سورهٔ حمد

سور قرآن مجید
۱۱۴

آیهٔ قرآن مجید
۶۶۶۶

حروف قرآن مجید
۳۲۱۲۵۵

کلمات قرآن مجید

بازدید شد
۱۳۸۲

۳۲۹۳

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: مجموعه ایضاً التحریر و اخلاق شریف
مؤلف: مهدی نراقی
موضوع:
شماره قفسه: ۷۰۶۴
۲۷۴۷
شماره ثبت کتاب: ۷۴۲۵۷

خطی «فهرست شده»
۲۷۴۷

سورهٔ حمد

سور قرآن مجید
۱۱۴

آیهٔ قرآن مجید
۶۶۶۶

حروف قرآن مجید
۳۲۱۲۵۵

کلمات قرآن مجید

بازدید شد
۱۳۸۲

۳۲۹۳

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: مجموعه ایضاً التحریر و اخلاق شریف
مؤلف: مهدی نراقی
موضوع:
شماره قفسه: ۷۰۶۴
شماره ثبت کتاب: ۷۴۲۵۷

خطی «فهرست شده»
۲۷۴۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

هذا کتاب انیس التجار من تصنیفات مولانا ملا مهدی نراقی و به نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس بیحد کریمی را سزاست که از غایت رحمت بی منتها گم گشتگان وادی جهالت را
بوسیلهٔ انوار شرایع محمدیه صلی الله علیه و آله بشاه راه هدایت رسانید و ثنا و ستایش
بیعد رحیمی را رواست که از نهایت رأفت بی انتها غریقان بحار بطالت را بواسطهٔ سفینة
النجاة نوامیس احمدیه بساحل امنیت کشانید و صلوات بی پایان و تحیات بیحد و نشان
بر پیغمبری که محبوسان زندان جهالت را از قید نادانی و غفلت رهانید و بر آل اطهار
و اولاد اخیار شکه معادن رحمت و مهابط حکمتند صلوات الله علیهم اجمعین
اما بعد غریق بحار عصیان و سیئات و حریق آتش طغیان و خطیئات مهدی بن ابی ذر
نراقی وفقه الله لتحصیل مراضیه و جعل مستقبل عمره خیراً من ماضیه بعرض برادران
ایمانی و دوستان روحانی میرساند که چون علم بمسائل تجارت از جملهٔ لوازم و مهمات است
خصوصاً بر جماعتی که اشتغال بامر مذکور مینمایند لهذا بخاطر فاتر رسید که مسائل تجارت
را درین رساله جمع نمایم بر نهجی که از آیات کلام رب العالمین و اخبار ائمهٔ طاهرین
صلوات علیهم اجمعین و اجماع علماء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین و از سایر ادله
و براهین استنباط شده امید که فایدهٔ آن بکافهٔ فرق ناجیه کثرهم الله تعالی عاید گردد

بالنبی

٧٤٧

بالنبی و آله الطاهرین و آنرا مسمی بانیس التجار گردانیدم و آن مرتب بر هفت باب است
باب اول در تجارت و در آن باب هفده فصل است فصل اول در ذکر بعضی از احادیث
و اخبار که دلالت میکند بر فضیلت تجارت فصل ٢ در اقسام تجارت فصل ٣
در اقسام کسبها و شغلها فصل ٤ در احتکار فصل ٥ در آداب تجارت
فصل ٦ در عقد خرید و فروش و کیفیت جاری نمودن صیغه و شروطی که باید در
صیغهٔ خرید و فروش بعمل باید بیاید و در بعضی دیگر از متعلقات فصل ٧
در بعضی دیگر از شروطی که صحت خرید و فروش موقوف بر آنهاست فصل ٨
در اقسام خیارات فصل ٩ در شروطی که در ضمن العقد خرید و فروش شرط
کرده میشوند فصل ١٠ در ربا و احکامی که متعلق است بآن فصل ١١ در خرید
و فروش صرف فصل ١٢ در خرید و فروش نقد و نسیه و احکامی که متعلق است
بآن فصل ١٣ در قبض و تسلیم و احکامی که متعلق است بآن فصل ١٤
در اقسام خرید و فروش باعتبار خبر دادن براس المال و خبر ندادن بآن فصل ١٥
در ~~حکم حکم احکامی~~ حکم اختلافاتی که در میان فروشنده و خریدار واقع میشود
فصل ١٦ در خرید و فروش سلف و این فصل مشتمل بر سه گفتگوست گفتگوی ١
در تعریف سلف و در صیغهٔ آن گفتگوی ٢ در شروط سلف گفتگوی ٣ در احکامی
که متعلق است بسلف فصل ١٧ در اقاله که عبارت از فسخ بیع کردن است
باب ٢ در قرض و دین و احکامی که متعلق بآنهاست و این باب مشتمل

بر پنج فصل فصل اول در ذکر بعضی از احادیث و اخبار که از اهل بیت اطهار
صلوات الله علیهم اجمعین وارد شده است از ثواب قرض دادن و ناخوشی دین داشتن
فصل دوم در صیغهٔ قرض فصل سیم در بیان آنکه قرض دادن چه چیز
جایز است فصل چهارم در احکامی که متعلق است بقرض فصل پنجم در احکامی
که متعلق است بمطلق دین باب سیم در مضاربه و مقصود ازین باب انشاء
الله در شش فصل بیان میشود فصل اول در معنی مضاربه و در صیغهٔ مضاربه
فصل دوم در شروط مال مضاربه فصل سیم در احکامی که متعلق است
بعملی که عامل میکند فصل چهارم در شروطی و احکامی که متعلق است بربح
فصل پنجم در احکامی چند که متعلق است بمضاربه فصل ششم در اختلافاتی
که فیمابین مالک و عامل رو میدهد باب چهارم در شرکت و درین باب سه فصل است
فصل اول در تعریف شرکت و در سبب شرکت فصل دوم در احکام و
مسائلی که متعلق بشرکت است فصل سیم در قسمت باب پنجم در وکالت
و در صیغهٔ آن و این باب مشتمل است بر هفت فصل فصل اول در تعریف
وکالت و صیغهٔ آن و آنچه متعلق است بصیغه است فصل دوم در بیان اینکه
چه امری وکالت در آن جایز نیست و چه امری وکالت در آن جایز است فصل
سیم در شروطی که باید در موکل باشد و در باقی آنچه متعلق است بآن فصل
چهارم در شروطی که در وکیل معتبر است و آنچه متعلق است بآن فصل پنجم

در آنچه

در آنچه وکالت بآن ثابت میشود فصل ششم در مسائل و احکامی چند که
متعلق است بوکالت فصل هفتم در اختلافاتی و منازعاتی که در میان وکیل
و موکل واقع میشود باب ششم در حواله و درین باب دو فصل است فصل
اول در تعریف حواله و در شروطی که متعلق است بآن فصل دوم در بعضی از
احکام حواله باب هفتم در صلح و درین باب چهارده مسئله است باب
اول در تجارت و درین باب هفده فصل است فصل اول در ذکر بعضی از
احادیث و اخباری که دلالت میکند بر فضیلت تجارت و بر مامور بودن مردم
بر تحصیل روزی مرویست از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه
که آنحضرت فرمودند که تجارت بکنید تا خدای تعالی برکت بشما عطا فرماید بدرستیکه
من از حضرت رسول صلعم شنیدم که فرمودند که روزی ده جزء است نه جزء آن در
تجارتست و یک جزء در سایر امور و نیز از آنحضرت مرویست که فرمودند که تجارت
کنید بدرستی که در تجارت بی نیازیست از آنچه در دست مردمانست یعنی بسبب تجارت
صاحب مال میشوند و محتاج بمردم نمیشوند و حضرت صادق ع فرمودند که خدای تعالی
دوست میدارد کسی را که بغربت برود از جهت تحصیل روزی و نیز مرویست از
آنحضرت ع که فرمودند که خیر و خوبی نیست در کسی که دوست ندارد که مال حلال
جمع کند و حفظ آبروی خود را بآن کند و قرض خود را بآن ادا نماید و صلهٔ
رحم خود نماید و نیز مرویست که عمر بن مسلم که از اصحاب حضرت صادق ع بود

فصل در فضیلت تجارت

ومشغول بتجارت بود ترك تجارت كرد ومشغول عبادت شد حضرت احوال
او را پرسيد عرض كردند كه رو آورده است بعبادت وترك تجارت كرده
است پس حضرت فرمودند واى بر او آيا نميدانى كه كسى كه ترك كند تحصيل روزى
را دعاى او مستجاب نميشود بدرستى كه در وقتى كه آيه مباركه وَمَن يَتَّقِ اللهَ
يَجْعَل لَّهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ نازل شد بعضى از اصحاب رسول الله صلعم
درهاى خانهاى خود را بستند ومشغول بعبادت شدند وگفتند كه خدا تعالى
ضامن روزى باشد پس اين خبر بحضرت پيغمبر رسيد پس بنزد ايشان
فرستاد كه چه چيز باعث شد كه شما چنين كرديد در جواب عرض كردند
كه چون خدا تعالى ضامن روزى ما شده است ما باين سبب دست از تحصيل روزى
كشيديم پس حضرت فرمودند كه كسى كه چنين كند دعاى او مستجاب نميشود بر شما باد
بطلب كردن روزى بدرستى كه من دشمن دارم كسى را كه دهن خود را گشوده باشد
وهميشه گويد خدايا روزى بده بمن وترك كرده باشد طلب كردن روزى را ونيز
مرويست از حضرت پيغمبر صلعم كه فرمودند ملعونست كسى كه ضايع بگذارد عيال خود را
ونيز مرويست از حضرت امام موسى صلوات الله وسلامه عليه كه عمل بكن از
براى دنياى خود بنحوى كه گويا هميشه زنده خواهى بود وعمل كن از براى آخرت
خود بنحوى كه گويا فردا خواهى مرد ونيز مرويست از حضرت صادق ع كه خدا تعالى
وحى كرد بحضرت داود ع كه خوب بنده هستى بشرطى كه از بيت المال نخورى وعمل

بكنى

كنى بدست خود پس حضرت داود ع گريست پس خدا تعالى وحى كرد بآهن كه نرم شو
از براى بنده من داود ع پس آهن بامر الهى از براى داود ع نرم شد وحضرت داود
هر روز يك زره مى‌ساخت وبهزار درهم ميفروخت پس سيصد وشصت زره را
در يكسال ساخت وبسيصد وشصت هزار درهم فروخت واز مال بيت المال
مستغنى شد ونيز مرويست از آنحضرت كه فرمودند كه بى نيازى كه مانع شود
ترا از ظلم كردن بهتر است از فقرى كه ترا بگناه بدارد ونيز از حضرت باقر ع
مرويست كه كسى كه طلب كند دنيا را از جهة مستغنى شدن از مردم واز جهة
سعى كردن از براى عيال خود ومواسات كردن با همسايه خود ملاقات كند
خداى تعالى را در روز قيامت وروى او مثل ماه شب چهارده خواهد بود
ونيز مرويست از حضرت صادق ع كسى كه سعى كند در تحصيل روزى از براى
عيال خود مثل كسى است كه جهاد كند در راه خدا ونيز مرويست از آنحضرت
كه فرمودند كه جناب پيغمبر ص فرمودند كه هيچ خرج كردنى در نزد خدا بهتر
از خرج كردنى نيست كه بر سبيل اعتدال وميانه روى باشد يعنى نه اسراف
ونه خست بلكه حد وسط باشد ميانه خست واسراف وخدا دشمن دارد اسراف
در خرج را مگر خرجى كه در راه حج وعمره بشود پس فرمودند خدا رحمت كند
مؤمنى را كه كسب كند روزى حلال را وخرج كند بر سبيل اعتدال وميانه روى
ونيز مرويست از جناب پيغمبر ص كه مال نيكو اعانت كننده ويارى كننده ايست

بر تحصيل پرهيزكارى وعبادت خدا ونيز مرويست از آنحضرت كه هر نفس كه ذخيره
نمود قوت خود را اطمينان از براى او حاصل ميشود ونيز از حضرت صادق ع
مرويست كه هر كه دوست ما اهل بيت باشد بايد فقر خود را پنهان دارد يا متوجه
شغلى شود كه باعث برطرف شدن فقر او شود ونيز مرويست از حضرت صادق ع
كه بايد طلب كردن تو روزى را بالاتر از كسب كردن كسى باشد كه خود را ضايع
گذاشته باشد ودست از تحصيل روزى كشيده باشد وكمتر باشد از طلب
كردن كسى كه حريص بر طلب دنيا باشد وراضى بدنياى تنها شده باشد ومطمئن
بدنياى خود باشد ودر فكر آخرت نباشد واخبار واحاديث درين باب بسيار
از ائمه اطهار صلوات الله عليهم اجمعين صادر شده اما در اين رساله بهمين
قدر اكتفا مينماييم فصل دويم در اقسام تجارت بدانكه علما تجارت را
به پنج قسم منقسم ساخته اند اول واجب دويم سنت سيم مباح چهارم
مكروه پنجم حرام اما تجارت واجب كه تحصيل قوت خود وعيال واجب النفقه
موقوف بر آن باشد باين معنى كه هرگاه تحصيل قوت او نشود از براى او نباشد
مگر آنكه تجارت كند كه اگر چنانكه تجارت نكند خود وعيالش در معرض تصديع
وتضييع افتند در اينصورت واجبست كه تجارت كند اما تجارت سنت آنست
كه غرض از توسعه بر عيال وتصدق بر فقرا ومساكين باشد ودر تحصيل قوت
خود وايشان وآنكسانى كه واجب النفقه او هستند محتاج بآن تجارت نباشد اما

تجارت

تجارت مباح آنست كه احتياج باو نداشته باشد وضررى هم در او نباشد باين معنى
كه غرض از او نه تحصيل قوت خود وعيال باشد ونه هم از براى توسعه بر عيال وتصدق
بر فقرا باشد بلكه غرض زيادتى مال باشد اما بر نحوى باشد كه موافق فرموده
شارع است اما تجارة مكروه در چهارده موضع است اول صرافى كردن دويم
بنده فروشى نمودن سيم طعام فروشى نمودن چهارم كفن فروختن وظاهر
اين در صورتيست كه كفن فروختن را شغل خود قرار دهد نه اينكه على سبيل الاتفاق
يكمرتبه يا دو مرتبه كفن بفروشد باعتبار معطل بودن شخصى از براى
كفن زيرا كه سبب منع در كفن فروختن اينست كه كفن فروش آرزوى مرگ
مردم ميكند تا كفنهاى خود را بفروشد ومعلوم است كسى كه باعتبار دستگيرى
شخصى كه معطل باشد يكمرتبه اتفاقا كفنى بفروشد همه غرض مذكور را ندارد
پنجم فروختن گوشت كه عبارتست از قصابى كردن ششم فروختن استخوان فيل
همچنانكه ابن براج از علماء ماست قايل است اما دليلى ندارد پس حق اينست كه
فروختن آن مكروه نباشد هفتم معامله كردن با مردمان دنى وفرومايه
وسركردان واهل ذمه وآنكسانى كه مبتلا باشند بمرضهاى كه از ايشان رفع
نشود مثل اينكه پيسى داشته باشد يا غير اينها از آنها هشتم فروختن وخريدن
قرآن است وعلامه حلى در كتاب منتهى گفته است كه خريد وفروخت قرآن
حرام است واين قول خالى از قوتى نيست واحتياط آنست كسى كه خواسته باشد

که قرآن را بفروشد باید که جلد و کاغذ آنرا قیمت کند و بفروشد و اسم قیمت
بر مجموع قرآن نگذارد نهم معامله کردن با ظالمین و در این موضع چهار
مسئله است که باید اشاره بآنها بشود مسئله اولی آنچه مذکور شد که معامله
کردن با ظالمین مکروه است در صورتیست که مالی از ایشان خریده میشود یا
تنخواهی که از ایشان گرفته میشود دانسته نشود بعینه که بظلم از غیری
گرفته است که اگر دانسته شود که بعینه از غیری گرفته است خرید و فروخت
در آن مال حرام است و تصرف در آن موضع آن صورت شرع ندارد بلکه اگر
چنین مالی از ظالمی بگیرد اگر صاحب آن مال یا وارث آن معلوم باشد باید آن مال را
بصاحب آن بدهد و اگر صاحب آن مال معلوم نباشد و تفحص هم بکند
صاحب مال پیدا نشود در اینصورت باید از برای آن تصدق کند و در صورتی
که تصدق کند اگر صاحب آن پیدا شود و بتصدق راضی نباشد باید عوض
باو بدهد مسئله دویم هرگاه مالی را که از ظالم خریده باشد و مال غیر باشد
جایز نیست که آنرا بغیر مالک بدهد بلکه واجبست که آنرا بمالک آن مال برساند
و اگر پیش از آنکه آن مال را بمالک برساند ظالمی بجبر آن مال را از و بگیرد بعضی از
علما بر آنند که این شخص که این مال را خریده است ضامن است که تنخواه را بمالک
آن مال برساند و شهید ثانی رحمه الله گفته است که شخصی که این مال را خریده است
اگر در وقت خریدن میدانست که این مال غیر است و با وجود این خرید پس ظالمی

بجبر

بجبر از و گرفت در این صورت این شخص خریدار ضامن است و باید تنخواه آن مال را
بمالک آن برساند و اگر در وقت خریدن نمیدانست که این مال از غیر است و بعد
از آن معلوم او شود که مال غیر است و پیش از آنکه مالک او را بشناسد و مال
او را باو رد نماید ظالمی از و بگیرد دیگر ضامن مالک او نخواهد بود و این قول
خالی از قوتی نیست مسئله سیم هرگاه پادشاه جابری که بر خلاف مذهب شیعه باشد
مالی از رعیت خود بگیرد باسم خراج و مقاسمه جایز است خریدن و مطلق معامله کردن
با او در این مال و همچنین اگر آن مال را بکسی ببخشد جایز است قبول کردن آن
و مراد از خراج وجه نقدیست که تعیین کرده میشود که بعوض اجرت زمین یا درخت
یا غیر بدهند چنانچه قرار داده شود که موضع فلان را زراعت کنند و سالی
هزار اشرفی بپادشاه بدهند و مراد از مقاسمه حصه ایست از حاصل زمین
بطریق مشاع قرار داده میشود که بعوض زراعت زمین داده شود و هر چند
این پادشاه مستحق نیست که خراج و مقاسمه بگیرد اما چون اینها مال ائمه علیهم السلام است
و ایشان اذن داده اند بما لهذا بر ما حلال است خریدن و سایر معامله کردن
با آن مال اما باید هر یک از خراج و مقاسمه زیاده نباشد از آنچه در عصر ائمه علیهم السلم
بود و طریق دانستن این در این زمان باین نحو است که باید تراضی بعمل بیاید میان
پادشاه و رعایا که زراعت میکنند بحسب عرف و عادت این زمان باین نحو که اهل با
خبرت بگویند که این خراج و مقاسمه این زمین زیاده نیست از اجرتی که لایق

این زمین است و اگر امام هم حاضر میبود این اجرت را لایق میدانست بحسب عرف
و عادت این زمان پس هرگاه پادشاه ظالم زیاده بگیرد از قدر مذکور آن زیادتی حرام است
و معامله کردن در آن و خریدن آن صورت شرع ندارد و اگر بکسی هم ببخشد
قبول کردن آن صورت شرع ندارد پس اگر زیادتی معلوم باشد و جدا باشد از
قدری که خراج و مقاسمه متعارفست باید احتراز نمود از معامله کردن در آن
قدر و در قدر متعارف میتوان معامله نمود و اگر داخل یکدیگر باشند و زیادتی
از قدر متعارف ممتاز نباشد باید از همه احتراز نمود مسئله چهارم آیا
خراج و مقاسمه که پادشاه جایر که بر دین شیعه باشد میگیرد حکم خراج و مقاسمه
دارد که پادشاه ظالم غیر شیعه میگیرد یعنی میتوان شرعا آنرا خرید و اگر ببخشد
میتوان گرفت و بمصرف رساند یا اینکه خراج و مقاسمه او حرام است و نمیتوان
خرید و تصرف در آن صورت شرع ندارد مخفی نماناد که این مسئله در نهایت
اشکالست زیرا که پادشاهی و خراج و مقاسمه حق ائمه صلوات الله علیهم
اجمعینست و هرگاه دیگری او را بگیرد غصب منصب ایشان صلوات الله علیهم
نموده است لیکن ایشان علیهم السلام اذن بشیعیان خود داده اند که هر یک
از مال خراج و مقاسمه را از پادشاه جایر بخرند و اگر بایشان ببخشند و بر سبیل جایزه
بدهند قبول کنند و این اذن از احادیث ایشان ثابت شده است لیکن احادیث
همه ایشان ثابت و صادر شده است در خراج و مقاسمه پادشاه جایری که بر خلاف

مذهب

مذهب اثنا عشری باشد پس این حکم را جاری نمودن در خراج و مقاسمه پادشاه جایری
که شیعه اثنا عشری باشد مشکلست و احتمال هم دارد که خراج و مقاسمه پادشاه جایر
شیعه حکم خراج و مقاسمه پادشاه غیر شیعه باشد بنابر مطلق بودن بعضی از احادیث
و مطلق بودن فتواهای بعضی از علما رضوان الله علیهم اما جزم کردن بیکطرف
و ترجیح دادن مسئله اشکالی دارد و باید احتیاط بعمل آورد و راه احتیاط ظاهر است
والله یعلم دهم از اقسام تجارت مکروه خرید و فروخت کردن است در میانه
طلوع صبح و طلوع آفتاب یازدهم فروختن املاکست هرگاه احتیاج بقیمت
آن نداشته باشد بلکه سنت است خریدن املاک دوازدهم داخل شدن در
خرید و فروخت برادر مؤمن است یعنی هرگاه میان دو نفر بنای معامله شده باشد و راضی
بمعامله شده باشند یا نزدیک باشد که راضی شوند اما هنوز صیغه نگفته باشند
مکروهست که دیگری بیاید و بفروشنده بگوید که من این متاع ترا میخرم بقیمتی
بیشتر از آنچه این شخص میخرد یا بخرنده بگوید که این متاع را که میخواهی بخری من
دارم و بتو میدهم بقیمتی کمتر از آنچه این شخص بتو میفروشد و شیخ طوسی علیه
الرحمة و جماعتی دیگر از علماء بر آنند که داخل شدن در خرید و فروخت
برادران مؤمن حرام است و این قول احوط است اما شکی نیست که اگر کسی
چنین کاری بکند و معامله ایشان را بر هم زند و خود با یکی از ایشان معامله
کند معامله او صحیح خواهد بود و این خرید و فروخت باطل نخواهد بود الا اینکه

فعل مکروهی یا حرامی بعمل آورده خواهد بود و مخفی نیست که کراهت یا حرمت در صورتی نیست
که آن دو نفر راضی بمعامله شده باشند یا نزدیک بآن باشد که راضی شوند اما اگر
هنوز راضی نشده باشند بمعامله و نزدیک هم نباشد که راضی شوند داخل شدن
غیر در معامله ایشان مکروه یا حرام نخواهد بود و همچنین هرگاه میانه دو نفر
بنای معامله شده باشد و راضی بآن معامله شده باشند یا نزدیک باشد که راضی
شوند مکروهست که غیری بیاید و التماس بکند بفروشنده که تو متاع خود را
باین شخص مبایعه مکن و بگذار من متاع خود را باو بفروشم یا التماس کند
بخریدار که تو این متاع را مخر و بگذار که من بخرم و لیکن اگر چنین التماس بکند
بخریدار یا فروشنده سنت است از برای ایشان که این التماس را قبول نماید
سیزدهم از جمله خرید و فروش که مکروهست اینست که شخصی باستقبال کاروان
برود به بیرون شهر و پیش از آنکه آن کاروان داخل شهر شوند و مطلع بنرخ
شهر بشوند چیزی از ایشان بخرد یا چیزی بایشان بفروشد شیخ طوسی این را حرام
میداند و حد استقبالی که مکروهست اینست که چهار فرسخ برود یا کمتر از چهار
فرسخ و اگر بیشتر از چهار فرسخ برود مکروه نخواهد بود زیرا که بیشتر از چهار
فرسخ حکم سفر کردن از برای تجارت دارد و کراهت در صورتیست که بقصد
خرید و فروش از شهر بیرون رود اما اگر از شهر بیرون رود بقصدی
دیگر و اتفاقا بکاروان برخورد و چیزی از ایشان بخرد یا چیزی بایشان

بفروشد

بفروشد اما ایشان نرخ شهر را دانند بان مکروه نخواهد بود بلکه کراهت در صورتی نیست
که ایشان نرخ شهر را ندانند و کراهت در صورتیست که از دروازه شهر بیرون برود
پس اگر از دروازه شهر بیرون نرفته بکاروان برخورد خرید و فروش از کاروان
مکروه نخواهد بود و اگر چه نرخ شهر را نداند چهاردهم از جمله معامله مکروه
اینست که هرگاه شخصی قرائی و دهستانی یا شخصی صحرانشین متاعی را بیاورد
بشهری که بفروشد و هنوز نداند که نرخ این متاع در این شهر چه نحو است
مکروهست که شخصی از اهل این شهر برود به پیش او و وکیل او شود که
متاع او را بقیمت گران بفروشد و بعضی این را حرام میدانند و اظهر کراهتست
و مخفی نیست که کراهت در صورتیست که آن شخص که متاع بشهر آورده است
نرخ آن متاع را نداند که در این شهر چه نحو است که اگر نرخ آن متاع داند وکالت
شخص شهری از برای او مکروه نخواهد بود و اگر شخصی که متاع می آورد از
اهل شهری دیگر هم باشد ظاهرا این حکم دارد و اگر متاع بدهی دیگر هم ببرد ظاهرا
این حکم دارد اما تجارت حرام در پانزده موضع است موضع اول خرید
و فروخت چیزهائی که نجس است و انتفاع از آنها نمیتوان برد مثل خمر که شرابیست
که از انگور میگیرند و نبیذ که شرابیست که از خرما میگیرند و فقاع که
شرابیست از شیر جو میگیرند و غیر این از اقسام شرابها که مست کننده است
و خوردن آنها حرام است موضع دویم میتة است یعنی هر حیوانی مرده حرام

خرید و فروخت آن خواه اصل آن حلال گوشت باشد یا حرام گوشت و خواه پاک
باشد یا نجس و همچنانکه حرامست خرید و فروخت مجموع مرده همچنین حرام است
خرید و فروخت بعضی از اجزاء آن که حیوة در آنها حلول کرده باشد مثل سر آن یا دم
آن یا دنبه آن یا قدری از گوشت آن و اگر بعضی از اعضای حیوان زنده را
که حیوة در آنها حلول کرده باشد از او ببرند این اعضای بریده هم حکم مرده دارد
و اگر چه آن حیوان مرده باشد و هرگاه آن حیوان که مرده است اصل آن پاک باشد
مثل گاو و گوسفند و غیر اینها میتوان خرید و فروش نمود در اجزاء آنها که حیوة
در آنها حلول نکرده باشد مثل مو و پشم و شاخ و استخوان و امثال اینها موضع
سیم هر مایعی نجس است یعنی هر چیز نجسی که روان باشد مثل شیره و سرکه نجس و غیر
آن از مایعاتی که نجس باشند که خرید و فروخت آنها حرامست و اگر خرید و فروخت
بشود آن خرید و فروخت باطل است مگر روغن نجس که جایز است خرید و فروخت
آن از جهة روغن چراغ بشرطی که در جائی بسوزانند که سقف نداشته باشد
و در جای که سقف داشته باشد سوزاندن آن در آنجا جایز نیست بنابر قول بعضی
از اصحاب و جمعی دیگر از اصحاب مثل شیخ ابوجعفر طوسی در مبسوط و علامه
در بعضی از تالیفات و شیخ زین الدین رحمهم الله گفته اند بسوزانیدن جایز
است مطلقا خواه در جای باشد که سقف داشته باشد یا نه و این قول اقوی است
و بعضی دیگر از علما گفته اند که خرید و فروخت روغن نجس از برای صابون

پختن

پختن هم جایز است و این قول هم دلیلی ندارد بلکه جایز بودن خرید و فروخت آن
منحصر است باینکه خواسته باشد آنرا بسوزاند و مخفی نیست که روغن نجسی که جایز
است خرید و فروخت آن از برای سوزانیدن و آن در صورتیست که نجاست آن
بالعرض باشد یعنی روغن در اول پاک باشد و بعد از آن نجاستی داخل در آن شود
و نجس شود مثل اینکه فضله انسان در آن افتد یا موش در آن افتد یا غیر اینها
از نجاسات داخل آن بشود اما هرگاه روغنی باشد که بالذات نجس باشد مثل روغنی
که از دنبه حیوان مرده بعمل آمده باشد یا از پیه آن یا از چربی آن بعمل آمده باشد
جایز نیست سوزاندن آن مطلقا و خرید و فروخت آن اصلا جایز نیست و چیزی
که نجس شده باشد و مایع نباشد و توان تطهیر آنرا نمود مثل جامه که نجس شده
باشد یا گندم و جو و برنج و میوها که نجس شده باشند و توان نجاست از آنها
ازاله نمود جایز است خرید و فروخت آنها و اگر چیزی باشد که مایع نباشد
و نجس شده باشد و ممکن نباشد که نجاست را از آن دفع نمود جایز نیست خرید و فروخت
آن مثل کاغذی که نجس شده باشد و خلاصه کلام در این مقام آنست که چیزی بالذات
نجس نباشد بلکه بالعرض نجس شده باشد بملاقات کردن نجاستی بدو قسم است
قسم اول آنکه توان این نجاست را از آن موضع دفع نمود قسم دویم
آنکه نتوان از آن دفع نجاست نمود و قسم اول خرید و فروخت آن جایز است
و قسم دویم جایز نیست و چون مایعاتی که نجاست داخل آنها شده باشد یعنی چیزهائی

کە دوان باشند و نجاستی در آنها بیفتد دیگر نمیتوان تطهیر آنها را نمود و نجاست را
از ایشان رفع نمود باین سبب علماء حکم نموده اند که خرید و فروخت آنها صورت
شرع ندارد و ازین جهتاست که علامه حلی علیه الرحمه حکم فرموده است که آب نجس را
میتوان خرید و فروخت نمود هرچند مایع بالاصاله است باعتبار اینکه میتوان
تطهیر آنرا نمود زیرا که هرگاه یک کر آب پاک با آن ملاقات نماید این آب نجس
هم پاک میشود موضع چهارم سرگین و بول حیوانانیست که حلال گوشت نباشند
خواه نجس باشند و خواه نجس نباشند مثل انسان و گربه و شغال و روباه و امثال
اینها که خرید و فروخت آنها حرام است و اگر خرید و فروخت بشود آن خرید و فروخت
باطل خواهد بود و هرگاه از برای زراعت باشند و اما سرگین و بول حیوانات
حلال گوشت مثل گاو و گوسفند و شتر و آهو و غیره جایز است خرید و فروخت
آنها زیرا که پاک هستند و میتوان انتفاع از آنها برد و همچنین جایز است خرید
و فروخت سرگین و بول الاغ و قاطر و بعضی از علما برآنند که خرید و فروخت
بول همه حیوانات جایز نیست خواه حلال گوشت یا غیر حلال گوشت مگر بول شتر
هرگاه از جهة آن بخرند که طلب شفای مرضی از آن کنند همچنانکه از احادیث
رسیده است و حق آنست که بول حیوانات حلال گوشت جایز است که خرید و فروخت
آنها شود هم چنانکه هم مذکور شد موضع پنجم از نجاساتی که خرید و فروخت
آنها جایز نیست خوک است و سگ و خرید و فروخت خوک مطلقا جایز نیست

اما سگ که چند سگست که جایز است خرید و فروخت آن اول سگ شکاری دویم
سگ گله سیم سگ زرع یا بستان چهارم سگی که محافظت خانه را بکند
و جایز است خرید و فروخت بچه سگ که آنرا شکار کردن تعلیم کنند و سگ آبی
حکم سگ غیر آبی ندارد بلکه سگ آبی پاکست و خرید و فروخت آنهم جایز است
بنا بر مذهب اصح و اقوی موضع ششم از نجاسات حرام خرید و فروخت چیزی است
که دزدیده باشد که خرید و فروخت آن حرام است اگر خرید و فروخت بشود باطل
خواهد بود بشرطی که هریک از خرنده و فروشنده دانا باشند که این مال دزدیده است
که اگر هر دو ندانند که این مال از مالک آن دزدیده شده است خرید و فروخت بر
ایشان حرام نخواهد بود و اگر یکی از ایشان داند و دیگری نداند بر آنکه میداند
حرام خواهد بود و بر دیگری حرام نخواهد بود و هرگاه مال دزدیده با مال حلال
داخل یکدیگر باشد و مال دزدیده از مال غیر دزدیده یعنی مال دزدی با مال غیر
دزدی مخلوط شده باشد و معلوم نباشد که کدام مال دزدیست و کدام غیر دزدی
جایز نیست خریدن مجموع این مال که مشتمل است بر مال دزدی و غیر دزدی و جایز
است خریدن بعضی از آن بشرطی که یقین حاصل نشود که مال دزدی داخل است در این
بعضی که خریده است و همچنین هرگاه مالی مشتبه باشد که آیا این مال دزدیده است
یا نه جایز است خریدن آن و حکم مال غصبی بلکه حکم هر مال حرامی مثل حکم مال دزدیده است
در همه صورتهای مذکوره و کسی که از مال دزدیده یا مال غصبی یا مطلق مال حرام

چیزی از ماکولات بخرد بنقد نه نسیه یعنی بگوید این مال را میخرم باین مال
و داند که این مال دزدیست خوردن آن مال ماکول حرام است و اگر از آن مال
کنیزی بخرد جایز نیست جماع کردن با او بلکه اگر جماع با او بکند زنا کرده خواهد بود
و اگر کسی چیزی بخرد بنسیه و در عوض مال دزدیده یا مال غصبی بدهد آن خرید
و فروش صحیح است و حرام نخواهد بود بلکه اگر آنچه خریده است ماکول باشد
خوردن آن حلال خواهد بود و اگر کنیز باشد جماع با او حلال خواهد بود خواه
در وقت خریدن در نیت او باشد که در عوض مال دزدیده و غصبی بدهد یا نه
و همین مشغول ذمه مال دزدیده خواهد بود اما بهتر آنست که احتیاط بعمل
آورده شود و اگر کسی مال دزدیده یا غصبی را بغیری بفروشد و بعد از آن هرگاه
مالک آن مال را بیابد و آن خرید و فروش تجویز کند ظاهر اینست که آن خرید و فروش
صحیح خواهد بود یعنی احتیاج بصیغه دیگر نخواهد داشت بلکه حکم آن مثل
خرید و فروش فضولی است که هرگاه صاحب مال بیاید و تجویز آنرا نماید صحیح
خواهد بود و احتیاج بصیغه دیگر علیحده نخواهد داشت بلکه در اینصورت
که تجویز این خرید و فروش را بکند قیمت آنرا از فروشنده میگیرد و در این مسئله
تفصیلی است که انشاء الله تعالی بعد از این مذکور خواهد شد و هرگاه بر کسی حج
واجب شده باشد از مال حلال خود و بمال دزدیده یا مال غصبی یا مطلق مال
حرام حج بکند حج او صحیح خواهد بود و از عهده وجوب حج برآمده خواهد بود

یعنی ذمه او از حق الله خلاص شده خواهد بود و بحق الناس گرفتار خواهد بود
موضع هفتم از خرید و فروش که حرام و باطلست خرید و فروش چیزهائیست
که نمیتوان از آنها انتفاع برد بهیچ نحوی و این سه چیز است اول حشرات الارض
مثل موش و مار و عقرب و کژدم و جعل و هزار پا و غیر اینها از حشرات الارض دوم
مسوخات یعنی آن حیواناتی که مسخ شده اند و نوزده حیوانند که مسخ شده اند هم
چنانکه از احادیث رسیده است میمون و خوک و سگ و کرک و موش و سوسمار
و روباه و خرگوش و طاوس و خرس و یربوع که عبارتست از موش دشتی و خرچنگ
و جری که نوعیست از ماهی و آن ماهی در از بی فلس است و دعموص که کرمیست سیاه
که در آبها میباشد و باب فرو میرود و بیرون می آید و کجکه در کوهها بسیار میماند
این کرم بسیار در آنها میباشد و سنگ پشت و خارپشت و وطواط که عبارتست از خفاش
که او را موش کور و شب پره گویند و عنقا و معلوم نیست که عنقا چه حیوانست
و ازین جهت بعضی گفته اند که احتمال دارد که در حدیث عنقا بوده است و کاتبان
غلط کرده باشند والله یعلم و فیل هرچند او هم از جمله مسوخاتست اما حق اینست
که خرید و فروخت آن جایز است باعتبار اینکه نفع بسیاری از استخوان آن حاصل
میشود و احادیث هم دلالت میکند و روایت هم رسیده است که جناب امام جعفر
صادق صلوات الله علیه شانه داشتند که از استخوان فیل بود و سگ هم هرچند
از جمله مسوخاتست اما چهار سگ را میتوان خرید و فروش نمود چنانکه مذکور شد

اما میمون مطلقا جایز نیست و اگرچه غرض او از خریدن این باشد که محافظت متاع او را
بکند و اگر غرض او از خریدن میمون یا خرس منفعتی صحیح نباشد مثل آنکه خواهند
که با آنها بازی کنند بطریق اولی جایز نخواهد بود و جایز نیست فروختن ماهی که در آب
نبود زیرا که آن حرام است و جایز نیست خرید و فروش دو نفر که بفارسی چلپاسه
و بعضی بزمجه و بعضی دندان شمار گویند و جایز نیست خرید و فروش مطلق
کرم مگر کرم ابریشم و خرید و فروش تخم آن هم جایز است و آیا جایز است خرید و فروش
علق که عبارت از کرم سیاهی دراز که آنرا زالو گویند هرگاه غرض از خریدن آن
این باشد که بر عضوی بیندازند که خون فاسد از آن بکشند مخفی نیست که این خالی
از اشکالی نیست زیرا که علامه رحمه الله حکم کرده است باینکه جایز نیست زیرا
که از حشرات است و جایز است خرید و فروختن زنبور عسل بشرطی که در جائی باشند
که توان مشاهده آنها را نمود که اگر نتوان مشاهده آنها نمود جایز نیست خرید
و فروش آنها و جایز است خرید و فروش هر چیز پاک که توان انتفاع از آن
برد و اگرچه چیزی باشد که بسیار باشد و همه کس در او شریک باشند مثل آب
و خاک و سنگ و علف اما بشرطی که هر یک از آنها را فروشنده متصرف شده باشد
سیم از چیزهای که نفع از آن نمیتوان برد خرید و فروش آنها حرام است اسباع
یعنی حیواناتی که درنده هستند و ضرر میرسانند و این مسئله خلافی است بعضی
از علماء برآنند که سباعی که با آنها انتفاعی حاصل شود جایز است خرید و فروخت

آنها خواه از سباع مرغان باشد مثل باز و باشق و چرخ و شاهین و شنقار و عقاب و خواه
از سباع جانوران باشد مثل یوز و باقی سباع که نمیتوان از ایشان انتفاع برد حرام است
خرید و فروش ایشان خواه از سباع جانوران باشد مثل شیر و پلنگ و خواه از سباع
مرغان باشد مثل کرکس که مرغیست صاحب چنگال درنده و بفارسی او را کرکس گویند
و با او صید نمیتوان نمود و بعضی برآنند که خرید و فروش مطلق سباع جایز نیست و بعضی
برآنند که خرید و فروش هیچ سباع جایز نیست مگر یوز و بعضی برآنند که یوز و سباع
مرغان و ابن ادریس برآنست که جایز است خرید و فروش جمیع سباع باعتبار اینکه میتوان
انتفاع از پوست آنها برد هرگاه آنها را ذبح کنند بنحوی که از شارع رسیده است و ترجیح
مسئله خالی از اشکالی نیست و باید احتیاط بعمل آورد والله یعلم و جایز است خرید و فروش
گربه باتفاق جمیع علماء و بعضی از علماء گفته اند که هر که گربه را بفروشد باید قیمت آنرا
تصدق کند و این سخن دلیلی ندارد **موضع** هشتم از خرید و فروش حرام و باطل خرید
چیزیست که مقصود از آن عمل کردن و فعل حرام باشد مثل الات ساز از قبیل طنبور و چهار
تار و دوتار و مصری و نی و غیر اینها از انواع سازها و مثل الات قمار مثل نرد و شطرنج
و غیر اینها و مثل فروختن انگور بکسی از برای آنکه شراب از آن بگیرد و فروختن چوب
از برای اینکه بت بتراشد و فروختن جامه از برای اینکه ببرد و عیب اندازد و بعضی
از علما برآنند که حرام است فروختن انگور بهر که شغل او شراب گرفتن است و فروختن
چوب بهر که شغل او بت تراشیدن است و اگرچه باین قصد نفروشد و بعضی برآنند

که در اینصورت مکروه است و حرام نیست و همچنین جایز نیست اجاره دادن و فروختن خانه
یا دکان یا غیر اینها از مساکن از برای آنکه در آنجا فعل حرام بجا بیاورند مثل اینکه در آنجا
شراب بگیرند یا اینکه فواحش را در آنجا بنشانند که عمل نامشروع بکنند و هرگاه یهودی
یا نصرانی خانه اجاره کند از مسلمان از برای فروختن شراب یا گرفتن آن در آنجا آن اجاره
حرامست و صورت شرع ندارد اما هرگاه باین قصد اجاره بکند که در آنجا بنشیند و بعد از آن
اراده کند که در آنجا شراب بفروشد بر پنهانی مسلمانان نمیرسد که آنرا منع کنند
و همچنین حرام است فروختن سلاح بدشمنان دین در حالت حرب یا در وقتی که اراده
داشته باشند که با مسلمانان جنگ کنند اما هرگاه اراده جنگ با مسلمانان نداشته باشند
بلکه ایشان در صلح باشند خرید و فروش سلاح با ایشان جایز خواهد بود و جایز است
خرید و فروش سلاح بدشمنان دین که با آن سلاح با دشمنان دیگر که برخلاف دین
باشند جنگ کنند و جایز نیست فروختن سلاح بمسلمانان هرگاه خواسته باشند
با مسلمانان دیگر جنگ کنند و همچنین جایز نیست فروختن سلاح بدزدان و راهزنان
و مراد بسلاح آن چیزیست که باو ضرر بدشمن برسانند مثل شمشیر و نیزه و تفنگ
و تیر و کمان و طپانچه اما آنچه بآن خود را محافظت نمایند مثل زره و چهار آینه و کلاه
خود یا محافظت اسب بآن نمایند مثل تجفاف که آلتی است که باسب میپوشانند در حالت حرب
که آنرا محافظت کند فروختن آن بدشمنان دین حرام نیست بلکه جایز است و اگرچه در حالت
جنگ باشد **موضع** نهم از تجارات حرام فروختن مال وقف است خواه وقف عام خواه

وقف خاص **موضع** دهم خرید و فروخت زهریاتیست که یکجزو از آنها افیون باشد یا شراب آن
و جایز است خرید و فروش گیاهائی که سموم باشند هرگاه نفعی در آنها باشد و الا جایز نیست
موضع یازدهم خرید و فروش هر چیز مشتبهیست که اصل آن حرام باشد مثل خریدن
گوشت از دست کفار خواه حربی باشد و خواه یهود و نصاری و همچنین خریدن پوست
از ایشان اما خریدن از مسلمانان جایز است و اگرچه در ولایت کفار باشد **موضع**
دوازدهم حرام است خریدن و فروختن پوست هر حیوان مرده و حرام است استعمال کردن
آن و بعضی از علماء گفته اند که جایز است استعمال پوست مرده در هر عملی که طهارت شرط
آن نباشد مثل آب دادن زراعت یا حیوانات و این قول خالی از قوتی نیست اما احتیاط آنست
که استعمال نکنند و حرام است استعمال هر پوستی که آنرا یافته باشند و جایز نیست خرید
و فروخت همچنین پوستی اگرچه گمان باشد که از دست مسلمان افتاده باشد و بعضی
از علماء برآنند که هرگاه گمان بهم رسد که این پوست از دست مسلمان افتاده است یا از حیوانی
که پوست از آنست از حیوانیست که بوجه مشروع کشته اند جایز است استعمال آن و این
قول خالی از قوتی نیست و هر حیوان پاکی که حلال گوشت نباشد و قابل تذکیه باشد هرگاه
آنرا تذکیه نمایند بنحو مشروع جایز است خرید و فروخت پوست آن و استعمال کردن
آن اما گفته اند که پیش از دباغی کردن استعمال آن مکروهست و مخفی نماند که چیز مشتبه
یعنی آن چیزی که ما یقین ندانیم که آیا حلالست یا حرام بلکه بر ما مجهول باشد بر سه
قسم است **اول** آنست که اصل در آن حرمت است مثل ذبیحه کفار که حرام است خریدن آن

چنانکه مذکور شد دوم آنست که اصل در او مباح بودن است مثل آبی که رنگ
یا بو یا طعم آن تغییر یافته باشد اما ندانیم که این تغییر از نجاستیست که داخل آن شده
یا از چیز پاکی و این قسم جایز است خرید و فروخت آن سیم آنست که نه اصل در آن
حرام بودن است و نه حلال بودن مثل مال کسی که هم حرام داشته باشد و هم حلال
هم چنین مالی اگرچه بحسب دلیل جایز است خریدن و فروختن آن اما احتیاط اجتناب
از آن و این در صورتیست که معلوم نباشد که این مال که از آن میخرند حرام بعینه است
یا حلال بعینه که اگر حرام بعینه باشد خریدن آن حرام است و اگر حلال بعینه باشد
خریدن آن حلال است بی شک و شبهه موضع سیزدهم از نجاسات حرام فروختن
چیزیست که فروشنده در او خیانت کرده باشد بنحوی که عیب داخل شده باشد اما
بنحوی باشد که آن عیب ظاهر نباشد مثل اینکه آب در شیر کند و بفروشد یا پیه را
داخل روغن کند و باسم روغن بفروشد و از این قبیل است که هرگاه چیزی را
که با همدیگر میفروشند خوب آنرا بنماید و بد آنرا از او پنهان کند بنحوی که
مطلع بر آن نشود در فروختن و هم چنین است حکم در غیر اینها از اقسام خیانت
اما هرگاه عیب ظاهر باشد که خرنده ببیند مانعی ندارد مثل کشمشی که خاک داخل
آن کرده باشند موضع چهاردهم هرگاه شخصی خواسته باشد که متاعی از شخصی
بخرد حرامست که غیری قیمت آنرا زیاد کند و غرض او خریدن آن متاع نباشد بلکه غرض
او آن باشد که باین سبب خرنده آن متاع را زیاد بخرد خواه با فروشنده توطیه کرده باشد

که چنین

که چنین کند یا نه و هرگاه چنین کاری بکند و باین جهت آن متاع زیاده فروخته شود آن خرید
و فروش صحیح خواهد بود مگر اینکه هرگاه آن متاع گران قیمت شده باشد از برای خرنده
خیار غبن خواهد بود از خرید و فروشی که حرام است و صحیح نیست اینست که در یک
معامله متاعی را بفروشد بقیمتی که نقد باشد یا بقیمتی زیادتر به نسیه مثل اینکه فروشنده
بگوید به خرنده که من این پارچه را فروختم بتو بیک تومان که پول آنرا حالا بدهی
یا بده تومان که پول آنرا یکسال دیگر بدهی و صیغه معامله باین نحو باشد و دیگر
تعیین یک کدام را ننماید بلکه همین صیغه را جاری کنند و خرنده پارچه را بگیرد
و ببرد که هر یک از این دو صورت را که خواسته باشد عمل نماید موضع پانزدهم
رباست و تفصیل ان انشاء الله تعالی بعد از این مذکور خواهد شد فصل سیم
در اقسام کسبها و شغلها و عملها که عملی حرام است و چه عملی مکروه است و چه عملی
جایز است و در این فصل پانزده مسئله است مسئله اول حرام است اعانت
ظالمین را کردن و متوجه امور ایشان شدن بنحوی که آنکاری که از برای ایشان
میکنند حرام باشد و هرگاه از برای ظالمین کاری بکند که حرام نباشد مثل خیاطی کردن
مانعی ندارد باین معنی که حرام نیست و اگرچه مکروهست و مزد گرفتن هم از ایشان
مکروه است مسئله دوم حرامست غنا کردن و غنا عبارتست از صدائی که با آن
لرزشی باشد که احداث کند در شنونده سرور و خوشحالی یا حزن و اندوه و مطلق
غنا حرام است خواه در اشعار باشد یا در قرآن یا در غیر اینها و اگرچه در تعزیه

فصل در اقسام کسبها

سید الشهدا صلوات الله علیهم باشد و بعضی از علماء بر آنند که جایز است غنا کردن
زنان در عروسیها بشرط آنکه تکلم ننمایند بسخنان باطل و هرزه و صدای ایشان را
هم نامحرم نشنود و بعضی دیگر هم بر آنند که جایز است حُدی و آن عبارتست از
غنائی که از برای شتران میکنند تا راه بروند و احوط اجتناب است از جمیع و حرامست
مزدی که زنان غنا کننده میگیرند بعوض غنائی که کرده اند چنانچه شغل بعضی
از زنانست که از برای بعضی مردم سخنان لغو و باطل میخوانند و غنا میکنند
و سازها مینوازند و حرامست نوحه باطل کردن بر میت یعنی بر مرده نوحه و شیون
کنند و صفاتی چند که در او نبوده است از برای او بگویند و هرگاه کسی نوحه باطل
بر مرده کند و در عوض مزد بگیرد آن مزد حرام است مسئله سیم حرام است
اجرت گرفتن در عوض فعل واجب خواه واجب عینی باشد مثل اینکه مزد بگیرد
که نماز یومیه خود را بکند یا روزه رمضان را بگیرد و خواه واجب کفائی باشد
مثل اینکه مزد بگیرد در عوض غسل دادن مرده ها یا کفن کردن ایشان یا دفن کردن
ایشان یا نماز کردن بر ایشان و جایز است مزد گرفتن در عوض آنچه از افعال مرده
که واجب نباشد مثل غسلهای سنتی و کفن کردن میت بپارچهای زیادتی که کفن واجب
نیست و مثل بردن مرده را بمشاهد مشرفه عتبات عالیات و همچنین حرامست
مزد گرفتن بعوض پیشنمازی کردن و بعوض اذان گفتن و بعضی از علماء گفته اند
همچنانکه مزد حرام است اصل آن فعل هم حرامست یعنی اصل فعل غسل دادن و کفن

کردن

کردن و دفن کردن و اذان گفتن که شرط مزد شده باشد حرام خواهد بود و هم
چنین حرام است اجرت گرفتن بعوض تعلیم کردن آنچه واجبست دانستن او مثل
اصول دین و مسائل طهارت و نماز و تجوید قرآن که واجبست دانستن آن
مثل سوره حمد یا سوره دیگر و تتمه دیگر از قرآن اگر بعوض تعلیم آن اجرت بگیرد
بعضی از علماء بر آنند که آن اجرت مکروه است و بعضی بر آنند که حرام است و اقوی
کراهتست و جایز است تعلیم نمودن اشعار و علم صرف و نحو و طب و حکمت و مثل
کتابهای مواعظ و قصص و غیرها و مکروهست از برای معلم که در تعلیم بعضی اطفال را
بر بعضی دیگر تفضیل بدهد و بعضی حرام میدانند و اول اظهر است و هم چنین
جایز است مزد گرفتن در عوض نوشتن کتابهای هر علم خواه فقه و حدیث
باشد یا غیر آن و مکروهست مزد گرفتن در عوض نوشتن قرآن و مکروه است
نوشتن قرآن با آب طلا و حرام است مزد گرفتن در عوض جاری نمودن احکام
شرع در میان مردم و بعضی از علما بر آنند که مزد گرفتن وقتی حرام است که اگر
او حکم نکند مردم معطل باشند و حکم کردن بر او واجب باشد یعنی که در موضعی
که فتوی میدهد و حکم شرع میکند بغیر از آن کسی نباشد که قابلیت حکم کردن
داشته باشد یا آنکه کسی دیگر باشد اما او غنی باشد و احتیاج بآن اجرت نداشته
باشد و اگر حکم کردن بر او واجب نباشد یعنی در جائی باشد که اگر او حکم نکند
جمعی دیگر که قابلیت داشته باشند حکم شرع را در میان مردم بکنند و مع ذالک

فقیر هم باشد میتواند بعوض حکم کردن میان مردم اجرت بگیرد واضح آنست که مزد گرفتن
حرام است مطلقا خواه آن مزد از پادشاه بگیرد یا از مردم آن ولایت **مسئله**
چهارم حرام است رشوه گرفتن از برای حکم کردن مطلقا خواه حکم را بحق بکند
یا باطل وخواه حکم از برای رشوه دهنده بکند یا از برای غیر او ودر بعضی از اخبار
رسیده است که رشوه گرفتن در حکم کفر بخداست **مسئله** پنجم حرامست قمار
کردن بجمیع اقسام مثل نرد وشطرنج وانگشتر بازی وتخم بازی بلکه کودکان
بازی اطفال هم حرامست همچنانکه از احادیث رسیده است وواجبست بر ولی
اطفال مثل پدر ایشان یا جد یا حاکم شرع که ایشانرا منع کنند ومالی که برده شده
از قمار حرام است وواجبست که بصاحب آن رد شود واگر صاحب آن مال معلوم
نباشد یا مرده باشد باید برای او تصدق کنند واگر بدانند که صاحب مال منحصر است
بجمعی معین اما بعینه نشناسد باید طلب حلیت از همه بکند اگرچه بمصالحه
باشد ومالی که طفل از قمار برده باشد بر ولی او واجبست که آن مال را بصاحب
آن برساند وهمچنین حرام است ساختن آلات قمار مثل نرد وشطرنج وغیرها
مسئله ششم حرام است یاد گرفتن سحر وکهانت وشعبده وقیافه وسحر
عبارتست از افسونی که ضرری بغیر برساند یا عملی چند که باعث باشد بر امری
که مخالف عادت باشد مثل عملی که باعث مفارقت شود میان زن وشوهر یا میان
دو شخص دیگر یا عملی که باعث شود بر فریفته شدن شخصی بدیگری ومثل بستن

مردان که نتوانند نزدیکی بزنان بکنند وغیر اینها ومطلق سحر کردن وآموختن سحر
حرام است وکسی که سحر را حلال داند شرعا واجب القتل است اما کهانت عبارت[ست]
از مصاحب شدن با جن وخبر دادن جن او را از بعضی خبرها واگر کاهن توبه
نکند واجب القتل است واما شعبده عبارتست از حرکتی چند که در نهایت سر[عت]
میکنند بنحوی که مشتبه میشود بر بیننده فرق کردن میانه چیزی وچیز دیگر
که مثل آنست باعتبار سرعت انتقال بمثل آن چیز مثل حرکاتی که حقه بازان
میکنند واما قیافه عبارتست از اینکه حکم کنند بسبب علاماتی چند با سبا[ب]
نسبی از برای شخصی مثل اینکه علاماتی چند در بدن وصورت زید ببینند و[با]
سبب حکم کنند که این پسر عمرو است وآن حرام است در صورتی که جزم کنند
بآن یا امر خلاف شرعی مترتب بر حکم آن بشود **مسئله** هفتم حرامست ساختن
صورتها وتماثیلها مثل صورت آدم وحیوانات وغیرها ومخفی نماناد که
تصویر بر چهار قسم است زیرا که صورت یا مجسمه است یا غیر مجسمه وهریک
از این دو یا صاحب روح است یا غیر صاحب روح ومراد از صورت مجسمه آنست
که هرگاه آفتاب براو بیفتد سایه از او پیدا شود چون صورت آدم که از موم وچوب
میسازند یا صورت درخت که از موم میسازند وغیر مجسمه آنست که بجای نقش
کنند بر کاغذ یا دیوار وازین چهار قسم مذکور قسم اول صورت مجسمه صاحب
روح است مثل لعبتها که بازیگران از موم یا چوب یا غیر اینها صورت آدم میسازند

وبسیار میشود که بنحوی میکنند که حرکت میکند واین قسم در صورت ساختن
حرام است بی شک وقسم دویم صورت مجسمه غیر صاحب روح است مثل صاحب
صورت درخت که از موم یا چوب بسازند وظاهرا اینقسم هم حرام است وقسم
سیم صورت غیر مجسمه صاحب روح است مثل صورت آدم یا اسب که بر دیوار
یا کاغذ یا قلمدان نقش کنند واز بعضی اخبار مفهوم میشود که این قسم مکروه
باشد وظاهر اینست که این قسم هم حرام باشد وقسم چهارم صورت غیر مجسمه
وغیر صاحب روح است مثل صورت درخت سرو یا درختی دیگر که نقش کنند
بر دیوار یا کاغذ یا موضعی دیگر واین قسم را اکثر علما حرام نمیدانند واگرچه
بعضی قایل بحرمت شده اند وظاهر اینست که این قسم حرام نباشد ومخفی نماناد
که نظر کردن بمطلق صورت مانعی ندارد **مسئله** هشتم حرام است آموختن
وحفظ کردن کتابهای اهل ضلالت مثل توریه وانجیل مگر هرگاه غرض از یاد
گرفتن این باشد که حجت بر یهود ونصاری بگیرد که در اینصورت حرام نیست
وهمچنین حرام است نوشتن آنها وحرام است اجرتی که در عوض نوشتن آنها
بگیرند مگر اینکه غرض از نوشتن آنها حجة بر اهل ضلالت باشد **مسئله**
نهم جایز است که زن مشاطگی بکند یعنی آرایش بکند زنان را وحرام است که در
مشاطگی تدلیس یعنی آرایش را بنحوی بکند که بعضی از عیبها که در زنانست پنهان
کند وباین سبب جهت بر مردم مشتبه کند وشوهر از برای ایشان پیدا کند

وهرگاه مشاطه در آرایش تدلیس نکند مزد او حلالست واگر تدلیس بکند مزدی که میگیرد
حرام است وپیوند کردن موی زنان بموی زنان دیگر مکروه است هرگاه غرض تدلیس
نباشد وهرگاه غرض تدلیس باشد حرام است ومکروه است که نقش خضاب بکنند
ونقش خضاب احتمال دارد که عبارت باشد از نقشهای حنا که او را نگار گویند
واحتمال دارد که عبارت باشد از آنچه متعارفست در میان زنان عرب که سوزن را
بدست میزنند وسرمه یا خاکستر در آن میریزند وحرامست بر زنان که لباس مردان
بپوشند مثل قبا وعمامه وکلاه وغیر اینها وهمچنین حرام است بر مردان پوشیدن
لباسهای زنان مثل مقنعه ونیمتنه وحلی وخلخال در پا کردن ودست بند برنج در
دست کردن وغیر اینها ومخفی نماناد که معیار در شناختن لباس هریک از زن ومرد
اینچنین نیست که متعارف آنزمان باشد زیرا که باختلاف زمان لباسها مختلف میشوند
مسئله دهم حرام است اجرت در عوض افعالی که خالی باشند از فایده در نزد صاحبان
عقل مثل اینکه شخصی بدیگری بگوید که هرگاه شب بروی بقبرستان این قدر
مزد بتو میدهم یا اینکه در این تاریکی راه بروی اینقدر مزد میدهم وغیر اینها از
اموری که بیفایده است وهمچنین حرام است اجرت در عوض فعل حرام مثل اینکه
اجرت بگیرد که زنا یا دزدی بکند **مسئله** یازدهم مکروه است اجرت گرفتن
در عوض جهانیدن حیوان نر بر ماده تا آبستن شود ومکروه است این کار را
شغل خود قرار دهد وکراهت در صورتیست که شرط کند که اینقدر مزد میگیرم

که یکدفعه یا دو دفعه یا بیشتر این حیوان نر با ماده جمع شود اما هرگاه شرط نکند
ولیکن صاحب حیوان چیزی باو بدهد از راه کرامت آن مکروه نیست و هرگاه
کسی حیوان نر دیگری را بر حیوان ماده خود بکشد بدون اذن صاحبش لازمست
براو که اجرت المثل بصاحبش بدهد مسئله دوازدهم مکروه است کسب اطفال
باینمعنی که هرگاه اطفال مالی را کسب کرده باشند مکروه است که آن مال را از ولی
اطفال بخرند و از برای ولی هم مکروه است فروختن آن مال و نسبت باطفال
کراهتی نخواهد بود زیرا که ایشان مکلف نیستند و کراهت در صورتیست
که معلوم نباشد که اطفال این مال را از راه حلال یا حرام کسب کرده اند که اگر
معلوم باشد که از راه حلالی کسب کرده اند مکروه نخواهد بود و اگر معلوم
باشد که از راه حرامی کسب کرده اند حرام خواهد بود مسئله سیزدهم مکروه
است حجامی کردن یعنی حجامت کردن مردم را شغل خود قرار دادن و کراهت
در صورتیست که شرط مزد بکند و اگر شرط مزد گرفتن نکند مکروه نخواهد بود
مسئله چهاردهم مکروه است زرگری کردن و ذبح کردن حیوانات و ذبح
کردن وقتی مکروه است که آنرا شغل خود قرار بدهد اما هرگاه شغل خود قرار
ندهد بلکه محتاج باشد که حیوانی از برای خود ذبح کند ذبح کردن آن مکروه
نخواهد بود مسئله پانزدهم مکروه است جولایی کردن بلکه مکروه است
مطلق نساجی کردن خواه جولایی باشد که احتیاج بمکود ماسوره دارد و خواه

فصل در احتکار
یعنی حبس طعام

احتیاج بمکود ماسوره نداشته باشد مثل قالی و گلیم بافتن و ظاهراً کراهت در
صورتیست که از ابریشم و ریسمان ببافند اما بافتن بوریا و حصیر از لیف خرما
و نی یا علف و غیر اینها که ریسمان و کج و ابریشم نباشد مکروه نیست فصل
چهارم در احتکار و احتکار عبارتست از حبس کردن طعام از برای اینکه
گران شود و بفروشد و در این فصل پنج مسئله است مسئله اول بعضی
از علما بر آنند که احتکار مکروه است و بعضی بر آنند که حرام و حق آنست که احتکار
حرام است مسئله دویم احتکار ثابت میشود بحبس کردن گندم و جو و خرما
و مویز و روغن و در غیر اینها از ماکولات مثل برنج و عدس و ماش و عسل و غیره
و در میوه ها احتکار نمیباشد یعنی مانعی ندارد که آنها را نگاه دارند تا گران شود
و بفروشد و بعضی از علما گفته اند که احتکار در نمک و روغن زیتون هم
میباشد و حق آنست که در آنها احتکاری نیست مسئله سیم وقتی احتکار
ثابت میشود که اجناس مذکوره را بخرد و نگاه دارد تا گران شود اما هرگاه خود
از زراعت بردارد و نگهدارد و نفروشد ظاهراً حرام نیست و در آن احتکاری
نیست و همچنین حرمت در وقتی است که حبس کند از جهت اینکه گران شود
و بفروشد اما هرگاه غرض او فروختن نباشد بلکه غرض او از نگاه داشتن
آن باشد که خود بمصرف برساند حرام نخواهد بود و احتکار نکرده خواهد بود
مسئله چهارم احتکاری که حرامست وقتی ثابت میشود که مردم محتاج بآن

طعام شوند و دیگری هم نباشد که آن طعام را داشته باشد و بفروشد بلکه آن طعام را
همین یکنفر یا بیشتر داشته باشند و نفروشند و مردم محتاج بآن طعام باشند
و هرگاه مردم محتاج بآن نباشند یا محتاج باشند و دیگری آن طعام را داشته
باشد و بفروشد حرام نخواهد بود حبس کردن آن طعام و اگرچه غرض او آن
باشد که گران بفروشد و حد ثابت شدن احتکار بنحویست که مذکور شد
یعنی مردم بآن طعام محتاج شوند و دیگری نباشد که آن طعام را بفروشد و بعضی
از علما گفته اند که حد ثابت شدن احتکار آنست که اجناس مذکوره را در
وقت ارزانی چهل روز حبس کند و در گرانی سه روز و حق آنست که مذکور
شد مسئله پنجم هرگاه احتکار ثابت شود یعنی شخصی یکی یا بیشتر از اجناس
مذکوره را حبس کند و مردم محتاج بآن باشند باید امام علیه السلام یا حاکم
شرع آن شخص محتکر را جبر کند بر فروختن آن طعام و بعضی از علما گفته اند
که امام یا حاکم شرع باید نرخ آن طعام را تعیین کند یعنی بگوید بمحتکر که باید این طعام را
از قرار یکمن بفلان قیمت بفروشی و زیاده از آن نفروشی و حق آنست که بعد از
آنکه او را مجبور کردند بر فروختن دیگر اختیار نرخ با صاحب طعام است و نمیتوان
او را مجبور کرد که البته باید بفلان قیمت بفروشی و زیاده از آن نفروشی بلی اگر
اجحاف در قیمت نماید یعنی بسیار گران بگوید ظاهراً او را باید مجبور کرد بر نرخ کمتر
زیرا که اگر چنین نکنند جبر کردن او بر فروختن بیفایده خواهد بود بسبب اینکه

فصل در آداب
تجارت

گاهست که یکمن از طعام را بقیمتی بدهد که هیچکس آن قیمت را نداشته باشد
والله یعلم فصل پنجم در آداب تجارت و آن یازده چیز است چیز اول
کسی که اراده تجارت داشته باشد اولا باید تحصیل کند علم مسایل تجارت را تا کیفیت
کسب مال را بداند و عقد صحیح را از فاسد فرق کند زیرا که بعقد فاسد مال داخل
در ملک او نخواهد شد بلکه باقی خواهد بود بر ملک فروشنده پس تصرف او
در آن مال حرام خواهد بود و همچنین بسبب ندانستن مسایل تجارت گاهست
که مال او را دیگری بغیر حق تصرف شود و همچنین گاه هست که مرتکب ربا شود
و گاه هست که من حیث لا یشعر مرتکب دیگر معاصی بشود مرویست از اصبغ بن
نباته که گفت جناب مستطاب امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و علی اولاده الطاهرین
روزی در بالای منبر فرمودند که ای گروه مردمان اول دانستن بعد از آن تجارت
کردن و این عبارت را سه مرتبه فرمودند و بعد از آن فرمودند بخدا قسم که
ربا در میان این امت مخفی تر است از صدای پای مورچه که بر روی سنگ راه رود
و بعد از آن فرمودند هر تاجری فاجر است و هر فاجری در جهنم است مگر تاجری که حق
خود را بگیرد و حق مردم را بمردم بدهد و باز مرویست از آنحضرت که فرمودند
باید ننشیند در بازار مگر کسی که داند کیفیت خرید و فروخت را و باز مرویست
از آنحضرت که فرمودند کسی که تجارت کند بغیر علم فرو میرود در ربا همچنانکه
کسی در گل فرو رود و نیز مرویست که آنجناب صلوات الله و سلامه علیه در کوفه

هر روز صبح از قصر تشریف بیرون می‌آوردند و در بازارها میگشتند و بر دوش
مبارک ایشان دره بود که نوعیست از آلات که بر مردم میزنند پس در هر یک از
بازارها توقفی فرمودند و ندا میکردند که ای گروه تاجران بترسید از خدا پس
اینکه مردم صدای مبارک آنحضرت صلوات الله علیه و آله را میشنیدند آنچه در دست
داشتند می‌افکندند و از کارهای خود باز می‌ایستادند و گوش و دل خود را
بکلام مبارک آنجناب میدادند پس آنحضرت میفرمودند که ای مردم پیش از خرید
و فروخت طلب خیر از خدا بکنید و تحصیل کنید برکت را بسبب سهولت نمودن
در خرید و فروش و تفاوت مگذارید در میان خریداران و فروشنده کان و زینت
خود کنید حلم و بردباری را و باز ایستید از قسم خوردن و دوری کنید از دروغ
گفتن و باز ایستید از ظلم کردن و با انصاف سلوک کنید با مظلومان و نزدیک
نشوید بربا و تمام بدهید کیل و وزن و چیزی بمردم کم ندهید و فساد نکنید
در زمین پس در هر یک از بازارها طوف میفرمودند و متوجه امور مردم میشدند
چیز دویم سنتست که با همه خریداران و فروشندگان بیک نحو سلوک کنند
یعنی در خریدن و فروختن همه مردم را بیک نظر ببینند و سلوک کردن با بزرگ
و کوچک و فقیر و غنی و کسی که حرف نزند و ساکت باشد و کسی که مماحکه نکند
و کسی که در معامله بی‌وقوف باشد و کسی که صاحب وقوف باشد باید بیک
نحو باشد مگر اینکه کسی را ترجیح بدهد بسبب اینکه از اهل علم و فضل باشد

سیم

چیز سیم هرگاه تاجر بگوید بشخصی که میخواهد متاع از او بخرد و باو بگوید بیا که من
احسان بتو خواهم کرد سنتست که از آن متاعی که باو میفروشد انتفاع
نگیرد و مکروه است که انتفاع از مؤمنان و ارباب تقوی و ورع بگیرد خصوصا
هرگاه آنچه از او میخرند از برای قوت باشد و اگر ناچار باشد از انتفاع گرفتن
و آنچه از او خریده اندکه بصد درهم خریده باشد یا بیشتر باید بانتفاع قلیلی اکتفا
نماید اما هرگاه آنچه از او میخرند از برای تجارت باشد نیز مانعی ندارد که انتفاع
بگیرد بهر نحوی که خواسته باشد چیز چهارم سنتست مسامحه و سهل انگاری
نمودن در خرید و فروخت و در طلب کردن چیز پنجم سنتست از برای تاجر که
هر جنسی که وزن میکند و میکشد که آنرا بفروشد اندکی زیادتی بدهد و اگر بخرد
اندکی کمتر بگیرد و جایز نیست که زیاد بگیرد و کم بدهد مگر اینکه بداند که فروشنده
یا خرنده راضی هستند باین نحو چیز ششم هرگاه تاجر متاعی را بدیگری بفروشد
و بعد از آن آن خرنده بیاید و التماس کند که آن معامله را فسخ کند سنتست که التماس
او را قبول کند و همچنین اگر فروشنده التماس فسخ از خریدار بکند سنتست
از برای خریدار که التماس او را قبول کند چیز هفتم هرگاه تاجر در هر نوعی از
تجارت که انتفاع کند سنتست که باز مشغول همان نوع از تجارت شود
که باز انتفاع از برای او حاصل میشود و هرگاه در نوعی از تجارت نقصان کند
باید دست از آن بردارد و بنوع دیگر از تجارت مشغول شود چیز هشتم

سزاوار است فروشنده را متاعی را که میفروشد مدح آن نکند و سزاوار است
خرنده را متاعی را که میخواهد بخرد مذمت او را نکند و باید قسم نخورد در خرید
و فروش چیز نهم کسی که نیکو نداند کیل و وزن جنسی را کند مکروه است از برای
او که متعرض کیل و وزن شود چیز دهم مکروه است پیش از همه کس ببازار
رفتن و بعد از همه کس از بازار بیرون آمدن چیز یازدهم سنتست کسی
که خواسته باشد جنسی را بخرد سه مرتبه الله اکبر بگوید و بعد از آن شهادتین
بگوید و هرکه در وقت خریدن چنین کند البته در آن متاع انتفاع خواهد کرد
و در حدیث صحیح وارد است که کسی خواهد چیزی بخرد این دعا را بخواند یا حی
یا قیوم یا دائم یا رئوف یا رحیم اسألک بعزتک وقدرتک وما احاط به علمک
ان تقسم لی من التجارة الیوم اعظمها رزقا واوسعها فضلا وخیرها
عاقبة فانه لا خیر فیما لا عاقبة له و مرویست که هر کس در مکانی که می‌نشیند
از برای تجارت کردن هرگاه در وقت نشستن این دعا را بخواند ملکی که با او موکل است
با او میگوید که بشارت باد ترا که امروز احدی از اهل بازار و اهل تجارت مثل
تو نصیب و بهره از انتفاع ندارد و عنقریبست که نصیب حق بتو خواهد رسید
و دعا اینست اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا
عبده ورسوله صلی الله علیه وآله اللهم انی اسألک من فضلک حلالا
طیبا واعوذ بک من ان اظلم او اظلم واعوذ بک من صفقة خاسرة ویمین

کاذبة

کاذبة و نیز سنتست وقتی که داخل بازار میشود از برای معامله این دعا را بخواند
اللهم انی اسألک من خیرها وخیر اهلها واعوذ بک من شرها وشر اهلها
اللهم انی اعوذ بک ان اظلم او اظلم او ابغی او یبغی علی او اعتدی
او یعتدی علی اللهم انی اعوذ بک من شر ابلیس وجنوده ومن شر
فسقة العرب والعجم وحسبی الله الذی لا اله الا هو علیه توکلت وهو
رب العرش العظیم و نیز مرویست کسی که داخل بازار میشود هرگاه این دعا را
بخواند خدا تعالی باو عطا میفرماید ثواب یک حج مقبول و دعا اینست اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له والله اکبر کبیرا والحمد لله کثیرا وسبحان
الله بکرة واصیلا ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وصلی الله علی
محمد وآله و کسی که خواهد مال او در بازار محفوظ باشد از آفت دزد و باید در
وقت جدا شدن از متاع این دعا را بخواند اللهم انی اسألک من خیرها وخیر
اهلها واعوذ بک من شرها وشر اهلها فصل ششم در عقد خرید
و فروش و کیفیت جاری نمودن صیغه و شروطی که باید در صیغه خرید و فروش
بعمل بیاید و در بعضی دیگر از متعلقات و این فصل مشتمل بر هشت مسئله است
مسئله اولی عقد خرید و فروش عبارتست از لفظی که دلالت بکند بر انتقال
مالی معینی از مالک او بمالکی دیگر بعوض قیمتی معینی با تراضی طرفین پس کافی
نیست در ثابت شدن خرید و فروش بمجرد تقابض یعنی گرفتن خریدار مالی

فصل در صیغه خرید فروش

که میخرد دادن قیمت آنرا بفروشنده بلکه باید لفظی گفته شود که دلالت بر
رضای طرفین بکند که اگر لفظی گفته نشود خرید و فروش بعمل نیامده خواهد بود
و اگر چه علامات و نشانها باشد که طرفین راضی باین داد و ستد هستند و گرنه
عرفی نیست بلکه در این موضع دو گفتگوست که باید اشاره بآنها بشود اوّل اینکه
آیا باید صیغه خرید و فروخت عربی باشد باین نحو که فروشنده باید بگوید
بِعْتُكَ یا مَلَّكْتُكَ یا شَرَیْتُكَ هٰذا بِالْمَبْلَغِ الْفُلانِ یعنی فروختم بتو این
مال را یا تو را مالک این مال کردم بفلان مبلغ و خریدار بگوید قَبِلْتُ
یا اِشْتَرَیْتُ یا تَمَلَّكْتُ یعنی قبول کردم یا خریدم یا مالک شدم یا اینکه عربی شرط
نیست بلکه بهر زبان که گفته شود صحیح است مثل اینکه فروشنده فارسی زبان
بگوید فروختم بتو این متاع را یا تو را مالک این متاع گردانیدم بقیمت فلان و خریدار
بگوید قبول کردم یا مالک شدم بنحو مذکور و فروشنده ترک زبان بگوید ساتدم و
خرنده بگوید آلدم و همچنین هر اهل زبانی بزبان خود بگوید بدانکه این مسئله در میان
علماء خلافیست و اکثر علماء بر آنند که باید بصیغه عربی گفته شود و غیر عربی کافی
نیست و جمعی از علماء بر آنند که صیغه غیر عربی هم کافیست و قول اوّل در نزد فقیر اقوی
و احوط است و مخفی نماناد که این در صورتیست که فروشنده و خرنده صیغه عربی
دانند و مع ذلک یعنی عربی صیغه بگویند امّا هرگاه ندانند و نتوانند که
آنرا بیاموزند صیغه غیر عربی هم صحیح است بلا شبهه و ظاهر اینست که بنا بر شرط

بودن صیغه عربیه که هرگاه صیغه عربی ندانند و یاد گرفتن ایشان هم درست ممکن
نباشد بر ایشان لازم نیست که وکیل تعیین نمایند در اجراء صیغه عربی همچنانکه
جمعی از علماء تصریح کرده اند بلکه در اینصورت صیغه غیر عربی که خود میدانند
کافیست دویم حق اینست که باید در صیغه لفظی مخصوص گفته شود که دلالت
بکند بر نقل شدن ملک از مالکی بمالکی دیگر بعوض قیمتی معیّن مثل اینکه
اگر صیغه عربی بگویند باید فروشنده بگوید بِعْتُكَ یا مَلَّكْتُكَ یا شَرَیْتُكَ هٰذا
بِالْمَبْلَغِ الْفُلانِ و خریدار بگوید قَبِلْتُ یا تَمَلَّكْتُ یا اِشْتَرَیْتُ و اگر صیغه عربی
ندانند فارسی بگویند فروشنده باید بگوید این مال را بتو فروختم بفلان مبلغ
یا تو را مالک مال گردانیدم بفلان مبلغ و خرنده باز بگوید قبول کردم یا راضی
شدم پس هرگاه عربی بگویند امّا صیغه های مخصوصه نگویند مثل اینکه فروشنده
بخریدار بگوید هٰذا لَكَ یعنی این مال از تو کافی نخواهد بود و همچنین اگر
فارسی بگوید و فروختم و مالک گردانیدم نگوید بلکه بگوید مثلا خیر ببینی
با این متاع از تو و هرچه از این قبیل باشد کافی نخواهد بود والله یعلم
و مخفی نماناد که بعضی از علماء در صیغه گفتن انشاء را شرط میدانند
و انشاء آنستکه فروشنده از لفظ فروختم مثلا قصد کند که من ایجاد میکنم
و واقع می آورم فروختن را و توضیح این کلام آنستکه معنی فروختم آنست
که پیش از این فروختن از من صادر شده و حال اینکه در وقتی که فروشنده اینکلام را

میگوید پیش از آن فروختنی از او صادر نشده است بلکه مال میخواهد بفروشد
پس باید از لفظ فروختم اراده کند که من حال ایجاد میکنم فروختن را و واقع
می آورم او را تا صحیح باشد و همچنین است حکم اگر صیغه را عربی بگوید و همچنین
است حکم در سایر عقود مثل نکاح و اجاره و رهن و غیرها مسئله دویم کسی
که کنگ یا لال باشد و نتواند حرف بزند صحیح است در خرید و فروش او اشاره
کردن امّا باید اشاره باشد که فهمیده شود از او خرید و فروش و راضی بودن
او بآن خرید و فروش و همچنین صحیح است از او نوشتن بشرطیکه راضی بودن
بآن خرید و فروش از نوشته او معلوم شود مسئله سیّم باید صیغه
خرید و فروش بلفظ ماضی باشد و بغیر ماضی صحیح نیست پس اگر صیغه را عربی
بگوید باید بگوید بِعْتُ یا مَلَّكْتُ یا شَرَیْتُ یعنی فروختم یا تو را مالک گردانیدم
این صیغها بمعنی ماضی اند که زمان گذشته باشد پس اگر فروشنده بلفظ امر بگوید
مثل اینکه بگوید اِشْتَرِ یا اِبْتَعْ یعنی بخر یا بلفظ مستقبل بگوید مثل اینکه فروشنده
بخرنده بگوید اَبِیعُكَ یا اُمَلِّكُكَ یعنی میفروشم که معنی مستقبل است که زمان
آینده باشد صحیح نخواهد بود خواه خریدار در جواب باز بلفظ مستقبل بگوید
اینکه بگوید اَشْتَرِی و اَقْبَلُ یعنی میخرم یا قبول میکنم یا بلفظ ماضی بگوید اِشْتَرَیْتُ
و قَبِلْتُ یعنی خریدم و قبول کردم و همچنین اگر صیغه را فارسی بگویند در صورتی
که عربی ندانند باید فروشنده بگوید فروختم بتو این مال را یا تو را مالک این مال

گردانیدم و خریدار باید بگوید خریدم یا قبول کردم پس اگر فروشنده بگوید بخر یا بگیر
که این مال را بخر یا این مال را بتو میفروشم صحیح نخواهد بود خواه خریدار بگوید
خریدم یا میخرم یا قبول کردم یا قبول میکنم بلکه اگر چنین گفتگوی با هم بکنند
بعد از آن بلفظ ماضی علیحده صیغه را جاری نمایند یعنی فروشنده بگوید
فروختم یا تو را مالک این مال گردانیدم و خریدار بگوید خریدم یا قبول کردم
و همچنین خریدار هم بلفظ ماضی بگوید و اگر خریدار بلفظ ماضی نگوید بلکه بلفظ
امر یا مستقبل بگوید صحیح نخواهد بود و اگر چه فروشنده بلفظ ماضی بگوید
مثل اینکه فروشنده بگوید فروختم یا تو را مالک مال گردانیدم و خریدار در جواب
بگوید بفروش بمن یا مالک گردان مرا یا میفروشی یا میخرم صحیح نخواهد بود
بلکه باید بگوید خریدم یا مالک شدم مسئله چهارم صیغه را که فروشنده
میگوید آنرا ایجاب میگویند و صیغه که خریدار میگوید آنرا قبول میگویند و حق
اینستکه شرط نیست که ایجاب اوّل گفته شود و بعد از آن قبول بلکه اگر اوّل
خریدار بگوید خواه بعربی همچنانکه بگوید اِشْتَرَیْتُ یا تَمَلَّكْتُ یا بفارسی در صورتی
که عربی نداند همچنان بگوید این مال را از تو خریدم بعد از آن فروشنده بگوید
بِعْتُ یا فروختم صحیح خواهد بود بلی اگر خریدار بلفظ قبول نگوید خواه عربی
همچنانکه بگوید قَبِلْتُ یا فارسی همچنانکه بگوید قبول کردم باید بعد از ایجاب
گفته شود و پیش از آن صحیح نیست مسئله پنجم باید که میان صیغه ایجاب

که فروشنده میگوید و صیغهٔ قبول که خریدار میگوید موافقت باشد یعنی بآن نحوی
که فروشنده میگوید بهمان نحو خریدار قبول کند پس اگر فروشنده بگوید بخریدار
که من این دو جامه را فروختم بتو بدو هزار دینار و او در جواب بگوید که من یکی
خریدم بهزار دینار صحیح نخواهد بود اگرچه قیمت هر یک از آن دو جامه مساوی
یکدیگر باشد و همچنین اگر فروشنده بگوید بدو نفر که من این دو جامه را
بشما فروختم بدو هزار دینار و یکی از ایشان بگوید من خریدم هر دو را بقیمت مذکور
یا خریدم یکی از آنها را به نصف آن قیمت صحیح نخواهد بود و اگرچه جامه‌ها بیک قیمت
باشند **مسئله** ششم مذکور شد که در خرید و فروخت ناچار است از صیغهٔ معینی
پس هرگاه داد و ستد بشود میان دو نفر بدون صیغه مثل اینکه شخصی بگوید
که قیمت این جامه یا چاروا مثلاً دو هزار است پس دیگری آن وجه را باو بدهد و آن شخص
هم آن وجه را بگیرد و آن جامه یا آن چاروا را باو بدهد و دیگر با یکدیگر گفتگوی
نکنند و صیغه جاری ننمایند در اینصورت خرید و فروخت شرعی بعمل نیامده خواهد
بود و علماء او را خرید و فروخت نمیگویند بلکه او را معاطات میگویند و از این
قبیل است که مردم پول میدهند ببقال یا عطار یا خباز و از ایشان اجناس میگیرند
و دیگری در میان ایشان صیغه جاری نمیشود و نیز از این قبیل است هرگاه صیغه
بگویند اما صیغه که باید گفت نگویند بلکه فروشنده بگوید خیر ببینی یا اینرا
بتو دادم و خریدار هم قبول کند که در جمیع این صورتها خرید و فروخت شرعی

بعمل

بعمل نیامده خواهد بود که دیگر هیچیک از طرفین نتوانند رجوع بمال خود کرد بلکه
اگر چنین کنند یعنی داد و ستد نمایند بدون لفظی یا لفظی بگویند که صیغهٔ شرعیه
نباشد هر یک از فروشنده و خریدار میتوانند که تصرف کنند در آنچه گرفته‌اند
یعنی مثلاً هرگاه بدون لفظ یا بلفظی که صیغهٔ شرعیه نباشد زید جامه را بدهد بعمرو
و دو عباسی بگیرد زید را میرسد که تصرف کند دو عباسی را و آنرا خرج کند
و عمرو را میرسد که جامه را تصرف کند و بپوشد و ببخشد اما جامه و دو عباسی
در پیش زید و عمرو باقیست هر یک میتوانند رجوع از آن داد و ستد بکنند یعنی
زید جامهٔ خود را بگیرد و عمرو دو عباسی خود را و اگرچه هر یک تصرف کرده باشند
در آنچه گرفته‌اند خواه تصرفی باشد که آنرا تغییر نداده باشند مثل اینکه عمرو
در مثال مذکور جامه را یکروز یا دو روز پوشیده باشد و خواه تصرفی باشد که آنرا
تغییر داده باشد مثل اینکه هرگاه گندم گرفته باشد و آرد کرده باشد یا آرد
گرفته باشد و نان کرده باشد بلی هرگاه بالکلیه آنچه داد و ستد نموده‌اند
یک کدام یا هر دو از تصرف بیرون رفته باشند آنوقت داد و ستد لازم میشود
و دیگر طرفین نمیتوانند رجوع بیکدیگر نمود همچنانکه در مثال مذکور هرگاه
جامه از دست عمرو بیرون رود و پول از دست زید بیرون رود یا یکی از این دو
از دست یکی از طرفین بیرون رود دیگر نه زید میتواند رجوع کرد بعمرو و از او
جامه را مطالبه نماید و نه عمرو هم میتواند مطالبهٔ دو عباسی را از زید نماید

و فرقی نیست در بیرون رفتن از تصرف میان آنکه مالک شود یا دزد ببرد
یا اینکه بفروشد و اگرچه در زمان خیار باشد یا اینکه بدیگری بر سبیل بخشش
بدهد که در جمیع این صورتها از تصرف بیرون رفته است و دیگر طرفین
نمیتوانند رجوع بیکدیگر بکنند و هرگاه بعضی از آنچه داد و ستد بآن شده است
تلف شود و بعضی باقی باشد مثل اینکه مثلاً زید بعمرو دو جامه بدهد و دو هزار
بگیرد پس یک جامه یا یک هزار دینار تلف شود یا اینکه دو خروار گندم بدهد
و هزار دینار بگیرد پس یک خروار گندم یا ده شاهی وجه تلف شود آیا در اینصورت
این داد و ستد لازم خواهد شد و حکم این خواهد داشت که مجموع هر دو یا مجموع
یک کدام تلف شود و دیگر طرفین نمیتوانند رجوع بیکدیگر نمایند یا اینکه باز
میتوانند طرفین بیکدیگر رجوع کنند بعضی از علما گفته‌اند که در اینصورت
خرید و فروخت لازم شده است و دیگر طرفین نمیتوانند رجوع بیکدیگر نمود
و شهید ثانی قدس الله روحه در این تاملی دارد و جمعی از علماء گفته‌اند که هرگاه
مجموع این دو مال که داد و ستد بآنها شده است یا یکی از آنها مشتبه شود بجنسی
دیگر و ممزوج بآن شود بنحوی که نتوان آنها را از یکدیگر جدا ساخت حکم این دارد
که هر دو مال یا یکی از آنها تلف شده باشد و از تصرف او بیرون رفته باشد یعنی
در اینصورت داد و ستد لازم میشود و دیگر طرفین رجوع بیکدیگر نمیتوانند
نمود خواه ممزوج شده باشد بجنسی بهتر یا مساوی یا زبون‌تر مثل اینکه یکخروار گندم بگیرد

و آنرا

و آنرا ممزوج کند بگندمی دیگر خواه گندمی که این یکخروار را داخل آن کرده است بهتر از آن
یکخروار باشد یا مساوی آن باشد یا زبون‌تر باشد و در بیع معاطات همچنانکه جایز است
تصرف کردن در آن مال و جایز است تصرف کردن در منفعتی که از آن مال حاصل شود
مثل اینکه هرگاه گوسفندی بر سبیل معاطات داد و ستد و از آن بچه بهم رسد یا شیر بهم رسد
یا پشم و موی بهم رسد جایز است تصرف کردن در هر یک از آنها و استعمال کردن
آنها و اگر آن منافع را بمصرف برساند و اگر از دست او بیرون رود دیگر نمیتوان
رجوع بآنها نمود و اگرچه اصل آن مال باقی باشد و رجوع بآن بشود و آنرا پس بگیرند
مثل اینکه هرگاه گوسفندی گرفته باشند و از آن منافع بهم رسیده باشد و آن منافع
بمصرف رسانیده باشند اما گوسفند باقی باشد پس صاحب گوسفند میتواند رجوع
بکند بگوسفندی که باقیست اما نمیتواند رجوع بمنافع بکند زیرا که منافع تلف
شده است و از دست آنکه گوسفند را بر سبیل معاطات گرفته است بیرون رفته است
بلی منافع که باقی باشد میتواند رجوع بآنها بکند و هرگاه کسی کنیزی را بر سبیل معاطات از
دیگری بگیرد جایز است که با او نزدیکی بکند زیرا که نزدیکی کردن هم قسمیست از تصرف
که در معاطات جایز است و همچنین اگر بنده بر سبیل معاطات بگیرد جایز است آزاد کردن او
و هرگاه در معامله معاطات هر دو عوض گرفته نشود بلکه یکی از آنها گرفته شود
و آنکه گرفته شده است تلف شود و از دست تصرف گیرنده بیرون رود در اینصورت
باز آن معاطات لازم میشود و باید آنچه گرفته نشده است گرفته شود و دیگر رجوع

نمیرسد مثلاً هرگاه زید پارچه بدهد بعمرو بیک تومان بر سبیل معاطاة یعنی صیغه در میان
ایشان جاری نشود و عمرو آن پارچه را تصرف نماید اما یکتومان قیمت آنرا
در آنوقت بزید نداده و پیش از آنکه یکتومان را بزید بدهد آن پارچه از تصرف عمرو
بیرون رود و تلف شود در اینصورت آن معامله لازم میشود و باید که عمرو یکتومان
قیمت پارچه را بزید بدهد و هیچیک از طرفین دیگر نمیتوانند آن معامله را برهم بزنند
و همچنین است حکم بعینه هرگاه مثلاً زید پولی بعمرو بدهد که جنسی بفلان صفت باو
بدهد همچنانکه در سلم میکنند و پیش از آنکه آن جنس را عمرو بزید بدهد آن پول
در پیش زید تلف شود یا از تصرف او بیرون رود دیگر آن معامله لازم میشود باید
عمرو آن جنس را بزید بدهد و هیچیک از طرفین نمیتوانند از آن معامله برگردند
و هرگاه زید جاریه را بعمرو بدهد بقیمتی بر سبیل معاطاة و زید آن قیمت بگیرد و تصرف
کند و عمرو هم آن جاریه را بگیرد و تصرف کند و بعد از آن قیمت در نزد زید تلف
شود حرفی نیست در اینصورت آن معامله لازم میشود و مثل خرید فروش شرعی خواهد
بود که دیگر طرفین را رجوع نمیرسد اما خیاراتی که در خرید و فروش شرعی هست آیا
در اینجا هم بعد از لزوم آن خواهد بود یا نه محقق نیست که خیار عیب و غبن در اینجا
هم هست یعنی بعد از تلف شدن قیمت حیوان و هرگاه معلوم شود که آن حیوان عیبی
دارد یا غبنی داشته باشد یعنی او را بازی داده باشند و او از اهل خبرت نبوده است
میتواند بسبب عیب گفتگو بکند و ارش بگیرد یا حیوان را بصاحبش بدهد و قیمت آنرا

بگیرد اگرچه قیمت آن تلف شده باشد و هم چنین میتواند دعوای غبن بکند اگرچه
قیمت آن تلف شده باشد و همچنین است حکم بعینه هرگاه آنچه خریده است بر سبیل
معاطاة حیوان نباشد بلکه جنس دیگر باشد اما خیار حیوان تا سه روز میباشد ظاهر
اینست که در اینجا نباشد والله یعلم و بعضی از علما گفته اند که معاطاة در داد و ستد
و معامله میباشد و هم در اجاره هم میباشد باین نحو که خانه را زید بتصرف عمرو بدهد
و تعیین کند که در عوض نشستن تا مدتی معین مبلغی بدهد اما صیغه اجاره گفته
نشود که در اینصورت از برای عمرو جایز است که در آنخانه بنشیند و بعد از نشستن
باید وجهی که معین شده است بدهد اما چون صیغه گفته نشده است هریک از طرفین
را در عرض آن مدت رجوع خواهد رسید و همچنین است حکم بعینه هرگاه زید
عمرو را امر کند که از برای او عملی معین بکند تا مدتی معین و در عوض قرار بدهد
که فلان مبلغ باو بدهد اما صیغه گفته نشود در اینصورت هم جایز است از برای
عمرو که آن عمل را بکند و بعد از کردن باید زید آن مبلغ را که تعیین کرده است
باو بدهد و چون صیغه گفته نشده است هریک میرسد که رجوع کنند والله
العالم باحکامه **مسئله** هفتم باید هریک از فروشنده و خریدار چند چیز
در آنها باشد که تا آن خرید و فروخت صحیح باشد **چیز** اول باید خریدار و فروشنده
بالغ باشند پس خرید و فروش طفل صحیح نیست خواه بحد تمیز رسیده باشد یا نه
و خواه به ده سال هم رسیده باشد یا نه و خواه ولی او باو اذن داده باشد در خرید

و فروخت یا نه و خواه مالی که میفروشد یا آنکه چیزی که خریده باشد تنخواهی که در عوض
میدهد مال آن طفل باشد یا مال ولی او باشد یا مال غیر ایشان باشد و هرکه مالی را بعنوان
خرید و فروش از طفل بگیرد ضامن خواهد بود باید که آن مال را بولی آن طفل برساند و اگر
عوضی که بطفل داده است آنرا طفل تلف کند نمیتواند که تنخواه را از آن طفل یا از ولی
او مطالبه کند زیرا که او مال خود را در معرض تلف انداخته است باعتبار اینکه بطفلی
که مکلف نیست داده است و هرگاه طفل بعد از بلوغ تجویز آن خرید و فروخت را بکند
باز صحیح نخواهد بود **چیز** دویم هریک از خریدار و فروشنده عاقل باشند پس
صحیح نیست خرید و فروش دیوانه و کسی که بیهوش باشد و کسی که مست باشد
بنحوی که قوت تمیز از او برطرف شده باشد و اگرچه بعد از زایل شدن دیوانگی و بیهوشی
و مستی تجویز آن خرید و فروش بکنند **چیز** سیم باید هریک از ایشان قصد خرید
و فروش داشته باشند پس خرید و فروش کسی که قصد نداشته باشد صحیح نخواهد
بود مثل کسی که در خواب باشد یا کسی که غافلا خرید و فروش نماید و هرگاه کسی شوخی
و یا استهزاء صیغه معامله را بگوید و بعد از آن تجویز بکند آن معامله آیا صحیح است
و احتیاج بصیغه دیگر ندارد یا صحیح نیست و احتیاج بصیغه دیگر دارد ظاهر کلام
علما اینست که احتیاج بصیغه دیگر دارد و این خالی از اشکالی نیست اما احوط اینست
که دوباره صیغه گفته شود **چیز** چهارم هریک از ایشان باختیار خود باشند و برضا
و رغبت خود آن خرید و فروش را بکنند پس هرگاه کسی را دیگری اکراه کند بر خرید و فروش

آن خرید و فروش صحیح نخواهد بود و حد اکراه آنست که اگر آن خرید و فروش را نکند
ضرری بجان او یا مال او یا بیکی از اهل و عیال او برسد و کسی که خرید و فروش را با او اکراه
و جبر کرده باشد اما بعد از برطرف شدن اکراه و جبر تجویز آنرا بکند آن خرید و فروش
صحیح خواهد بود و احتیاج بصیغه علیحده نخواهد داشت و بدانکه معامله کسی را
که اکراه و جبر کرده باشند وقتی صحیح نخواهد بود و موقوف بر اجازه خواهد بود
که او را بغیر حق اکراه بر آن معامله کرده باشند اما هرگاه او را بحق و بموجب شارع اکراه
کرده باشند صحیح خواهد بود و مثل اینکه هرگاه کسی قرض داشته باشد و طلبکار
مطالبه نماید و او ندهد یا جمعی واجب النفقه او باشند و نفقه بایشان
ندهد و مالی داشته باشد حاکم شرع میتواند او را مجبور کند بفروختن
آن تا ادای قرض خود کند یا نفقه ایشانی که واجب النفقه او هستند
بدهد این خرید و فروخت صحیح خواهد بود و اگرچه او راضی نباشد و هم
چنین هرگاه کسی حیوانی داشته باشد و نفقه آنرا ندهد او را مجبور میتوان
کرد بر فروختن آن حیوان و هم چنین هرگاه کسی طعامی داشته باشد و دیگری
محتاج بآنطعام باشد بنحوی که اگر آنطعام را باو ندهد هلاک شود و صاحب طعام
ابا کند از دادن میتوان او را مجبور کرد بفروختن طعام بشروطی که مذکور
شد و همچنین هرگاه بنده کافری مسلمان شود باید آن بنده را بجبر از او خرید
اکراه کند و همچنین است حکم هرگاه کافری قرآن را بخرد **مسئله** هشتم شرط است

در لازم بودن معامله که هر یک از خریدار و فروشنده مالک باشند آنمالی را که معامله
با و میشود یعنی آنمال از ایشان باشد یا وکیل باشند از جانب صاحب آنمال در خرید
و فروش آنمال پس هرگاه کسی مال غیر را بدون اذن او خرید یا فروش نماید آنخرید
و فروش لازم نخواهد بود بلکه موقوف خواهد بود بر اجازه و اذن صاحب مال
پس اگر صاحب مال تجویز کند آنخرید و فروش صحیح خواهد بود و احتیاج بعقد
دیگر نخواهد بود والا باطل خواهد بود و این نحو از خرید و فروش را علما خرید
و فروش فضولی میگویند و در حکم مذکور فرقی نیست میانه آنکه مالی از غیر در نزد
او امانت باشد و او بدون اذن بفروشد یا در نزد غیری باشد و او بیجارد
و بدون اذن صاحب مال بفروشد یعنی در جمیع این صورتها آنخرید و فروش
لازم نخواهد بود بلکه موقوف خواهد ماند تا اینکه صاحب مال تجویز آنخرید
و فروش را بکند صحیح خواهد بود و احتیاج بصیغه علیحده نخواهد داشت
و اگر تجویز نکند باطل خواهد بود و مجموع این صورتها خرید و فروش فضولی
میگویند پس هرگاه این معنی را دانستی بدانکه هرگاه صاحب مال تجویز آنخرید و فروش را
بکند رجوع میکند بفروشنده و قیمتی که بعوض آنمال گرفته است از او میگیرد
و در این سخنی نیست اما هرگاه تجویز آنخرید و فروش را نکند یا اینست که عین
مال او در پیش خریدار باقیست یا نه پس اگر باقی باشد صاحب مال رجوع میکند
بخریدار و آنمال خود را با جمیع نفعها و زیادتی که از او در این مدت حاصل شده است

میگیرد

میگیرد مثل اینکه اگر مال او گوسفندی بوده است و آن گوسفند باقیست اصل آن
گوسفند را از او میگیرد با اولاد و شیر و پشم و موی که از آن در اینمدت حاصل شده است
و اگر مال او خانه یا چارپائی بوده است اصل خانه و چارپا را میگیرد با وجه اجرت المثل
این خانه و چارپا و هرگاه چیزی از زیادتی منفعتی که حاصل شده است در این مدت
تلف شده باشد اگر مثلی باشد یعنی اجزاء متساویه او مثل یکدیگر باشند مانند شیر
و روغن که قیمت یکمن روغن بعینه مساوی قیمت یکمن دیگر است از آن
و همچنین شیر و سایر مثلیات نحو گندم و جو و عدس و ماش و غیرها در اینصورت
مثل آنرا از خریدار میگیرد هرگاه مثل آن باشد و هرگاه مثل آن در آنوقت دست
بهم ندهد قیمت آنرا میگیرد و هرگاه آنچه تلف شده است مثلی نباشد بلکه قیمتی
باشد مثل نوغاله یا بره پس قیمت آنرا میگیرد و هرگاه قیمت آن تلف شده در مدتی
که پیش خریدار بوده است مختلف بوده است یعنی بعضی اوقات کمتر بوده است
و بعضی اوقات زیادتر شهید ثانی رحمه الله فرموده است که اگر زیادتی قیمت
و نقصان آن بسبب بازار بوده است یعنی آن جنس تلف شده بعضی از اوقات
در نزد خریدار بود میان مردم قیمت آن زیادتی و بعضی اوقات کمتر در اینصورت
معتبر قیمت روزیست که تلف شده است یعنی باید دید که آنروزی که تلف شده
قیمت آن در آنروز چه قدر بود و آن قیمت را بگیرد و اگر نقصان و زیادتی بسبب
بازار نبوده است بلکه بسبب آن بوده است که آنمال تلف شده یکمرتبه مثلا لاغر

بوده است و یکمرتبه فربه در اینصورت باید زیادترین قیمتها را بگیرد یعنی باید دید در وقتی
که فربه تر از آن نبوده در آن مدت چه قدر قیمت آن بوده است آنقیمت را از خریدار
بگیرد و بعد از آنکه صاحب مال اصل مال خود را با جمیع منافع و زیادتیها از خریدار
بگیرد پس اگر خریدار در وقت خریدن آنمال جاهل بوده است که این مال غیر است
و این معنی را ندانسته بود بلکه همچنین میدانست که این مال از فروشنده است
یا اینکه فروشنده باو گفته بود که صاحب مال مرا اذن در فروختن اینمال داده است
در اینصورت خریدار رجوع میکند بفروشنده و آنچه بصاحب مال داده است مجموع را
از فروشنده میگیرد خواه آنچه داده است در عوض آن نفعی برده باشد بلکه
مثل آنچه داده است بعوض اولاد حیوان که تلف شده باشند و خواه در عوض
آن نفعی برده باشد مثل وجهی که داده است بعوض اجرت سکنای خانه مثلا یا
بعوض میوه درخت و شیر گوسفند مثلا که خود بمصرف رسانده باشد بلکه اخراجاتی
که کرده باشد از برای آن مالی که خریده است همه را از فروشنده میگیرد مثل نفقه
که بحیوان داده است و آنچه خرج عمارت خانه کرده است اما هرگاه در وقت خریدن
عالم بوده است که اینمال غیر است و فروشنده هم نگفته بود که من اذن در فروختن
دارم بلکه با وجود اینکه میدانسته است که مال غیر است و فروشنده اذن از صاحب
مال ندارد و با وجود این آنمال را خرید دیگر ان خریدار تسلط ندارد که آنچه داده است
بصاحب مال از فروشنده بگیرد بغیر از قیمتی که در اول باو داده بود هرگاه آن قیمت

در نزد

در نزد فروشنده باقی باشد که هرگاه آنقیمت را هم فروشنده تلف نموده باشد و در نزد
او باقی نباشد دیگر تسلط گرفتن قیمت را هم ندارد از فروشنده و هرگاه صاحب مال
تجویز آنخرید و فروش را نکند و مال او در پیش خریدار تلف شده باشد صاحب
مال میتواند که رجوع بهر یک از فروشنده و خریدار بکند و قیمت آن مال را بگیرد
با جمیع نفعها و زیادتی که در آن مدت از آنمال حاصل شده است پس اگر صاحب
مال رجوع کند بخریدار و از او بگیرد قیمت مال خود را با مجموع نفعها و زیادتیها
که از آن حاصل شده است خریدار رجوع میکند بفروشنده و آنچه داده است
بصاحب مال همه را از فروشنده میگیرد حتی اخراجاتی هم که کرده است از برای
آنمال همه را از فروشنده میگیرد چنانچه بتفصیل در شق اول معلوم شد و این
در صورتیست که خریدار در وقت خریدن آنمال جاهل باشد که این مال غیر است
و این معنی را نداند یا فروشنده باو گفته باشد که صاحب مال مرا اذن داده است
در فروختن اینمال اما هرگاه در وقت خریدن میدانست که اینمال غیر است
و فروشنده اذن در فروختن ندارد و مع ذلک آنرا خرید دیگر نمیتواند آنچه
بصاحب مال داده است از فروشنده بگیرد بلکه هرچه داده است از کیسه او
میرود بلی هرگاه قیمتی که بعوض آنمال بفروشنده داده بود در نزد فروشنده باقی
باشد میتواند آنقیمت را از او بگیرد و هرگاه آنقیمت تلف شده باشد و در نزد
فروشنده باقی نباشد دیگر نمیتواند مطالبه او را از فروشنده بکند بلکه قیمتی هم

که داده است از کیسهٔ او میرود چنانکه در شق اوّل مذکور شد و قیمت مال تلف شده را
که صاحب مال از خریدار و فروشنده میگیرد و اگر زیاده و کم شده باشد در عرض مدّت
خریدن تا روز تلف شدن بعضی گفته اند که باید قیمت روز تلف را بگیرد و بعضی
گفته اند مستحق است که بالاترین قیمتی بگیرد که در مدّت مذکوره بهم رسیده باشد هرگاه
آنمال را فروشنده غصب نکرده باشد بلکه برسم امانت یا غیره در پیش او یا غیر او
باشد امّا بدون اذن صاحب مال آنرا بفروشد امّا هرگاه آنمال را فروشنده از
صاحبش غصب کرده باشد و بفروشد و تلف شود صاحب مال مستحق است که با
لاترین قیمتی بگیرد که از برای آنمال بهم رسیده باشد در عرض مدّت غصب کردن
تا روزی که تلف شده است والله یعلم و در این موضع سیزده امر است که باید اشاره
بآنها بشود امر اوّل هرگاه صاحب مال تجویز کند خرید و فروش فضولی را
میتواند قیمت را از هر یک از فروشنده و خریدار بگیرد همچنانکه علّامه در مختلف
گفته است پس اگر از خریدار بگیرد خریدار رجوع میکند بفروشنده و قیمت را از او
میگیرد امر دویم اگر صاحب مال و آنکس غرامت میکشد یعنی فروشنده یا خریدار
دعوی کنند در قیمت روز تلف یا بالاترین قیمتها یعنی صاحب مال بگوید قیمتش
ده تومان بود مثلاً و خریدار یا فروشنده بگوید پنج تومان بود مثلاً و شاهد و بیّنه
هم در میان نباشد قول خریدار یا فروشنده مشنوند و صاحب مال تسلّط قسم
بر ایشان دارد و شیخ طوسی علیه الرّحمه در کتاب نهایه بر عکس گفته است اوّل

اقوی است

اقوی است امر سیّم هرگاه کسی که ولیّ اطفال نباشد و مال ایشانرا بدون اذن ولیّ
ایشان بفروشد و اطفال بعد از بلوغ تجویز آن خرید و فروش را بکنند صحیح خواهد
بود و احتیاج بصیغهٔ دیگر نخواهد داشت امر چهارم در اجازه سکوت کافی
نیست پس اگر صاحب مال بگویند که تو تجویز کن این خرید و فروش فضولی
را و او ساکت شود کافی نیست بلکه باید لفظی بگوید که دلالت بر رضا بکند بلی
تجویز کردن ضروری نیست که بعد از رسیدن از او باشد بلا فاصله بلکه مادامی
که مال خود را از خریدار پس نگرفته است اگر تجویز کند صحیح است امر پنجم هرگاه
غیری بر سبیل فضولی بفروشد و بعد از آن فروشنده آنمال را از صاحب مال
بخرد پس تجویز کند معامله که خود کرده بود بر سبیل فضولی بفروشد و بعد
از آن فروشنده آنمال را از صاحب مال بخرد پس تجویز کند معامله که خود کرده بود
بر سبیل فضولی صحیح است و اگر تجویز نکند میتواند آنمال را از خریدار پس
بگیرد امر ششم هرگاه کسی مال غیری را بفروشد بدون اذن او یعنی معامله فضولی
بکند و قیمت آنرا چیزی دیگر بخرد و باین قیمت دویم باز چیزی دیگر بخرد و بقیمت
سیم باز چیزی بخرد و هم چنین و خلاصه آنکه از قیمت آنمال چندین معامله بکند
پس اگر صاحب مال تجویز همهٔ آن معاملات را بکند در اینصورت همهٔ آن معاملات
صحیح خواهد بود و صاحب مال قیمت آخر را میگیرد و اگر تجویز یکی از آنها را بکند
در اینصورت معاملاتی که پیش از آن یکی شده اند صحیح خواهند بود و آنچه بعد از آن

شده اند باطل خواهد بود مثلاً هرگاه شخصی جامهٔ غیری را بفروشد بکتابی بعد از آن
کتاب را بفروشد بشمشیری بعد از آن آن شمشیر را بفروشد باستری بعد از آن آن
استر را بفروشد باسبی پس صاحب جامه اگر تجویز همهٔ این معاملات را بکند همه
آنها صحیح خواهد بود و باید آن اسب را بگیرد و اگر یکی از آنها را تجویز کند
مثل اینکه بگوید بفروختن شمشیر باستر راضیم امّا بفروختن استر بچیز دیگر را
راضی نیستم در اینصورت معاملاتی که پیش از استر شده است صحیح خواهد بود
یعنی فروختن جامه بکتاب و کتاب بشمشیر و شمشیر باستر زیرا که اگر معاملات
اینها صحیح نباشد معامله استر هم باید صحیح نباشد امّا معامله استر باسب باطل
خواهد بود باعتبار اینکه صاحب مال تجویز آنرا ننمود و هرگاه معامله کتاب بشمشیر را
تجویز کند در اینصورت معامله جامه بکتاب و کتاب بشمشیر صحیح خواهد بود
و معامله شمشیر باستر و استر باسب باطل خواهد بود و همچنین هر یکی که
تجویز کند معامله پیش از آن صحیح است و بعد از آن باطل و از این معلوم شد
که اگر تجویز معامله آخر را بکند همه صحیح است و اگر تنها همین تجویز معامله اوّل را
بکند باقی همه باطل خواهد بود و اگر هیچ یک تجویز نکند همه باطل خواهد بود
امر هفتم هرگاه کسی مال غیری را بدون اذن او بفروشد و خریدار آنمال را بدیگری
بفروشد و آن دیگری هم بدیگری و همچنین پس در اینصورت اگر صاحب مال تجویز
همهٔ آن معاملات را بکند همه صحیح خواهند بود و اگر تجویز یکی از آنها را بکند

برعکس

بر عکس مسئله پیش از آن شده اند صحیح خواهند بود مثلاً هرگاه شخصی جامهٔ غیری را
بفروشد بهزار دینار و کسی خریدار آن جامه را بگیرد و بفروشد بکتابی پس خریدار
دویم آن جامه را بگیرد و بفروشد بشمشیری و خریدار سیم جامه را بگیرد و بفروشد
باسبی پس خریدار چهارم جامه را بگیرد و بفروشد بمندیلی پس هرگاه صاحب جامه اگر
تجویز همهٔ آن معاملات را بکند همه صحیح خواهند بود و اگر تجویز یکی از آنها را بکند
معاملات پیش از آن باطل خواهند بود و معاملات بعد از آن صحیح خواهند بود مثل اینکه
اگر تجویز معامله جامه را باسب بکند در اینصورت فروختن جامه بهزار دینار که
شخص اوّل فروخته بود و فروختن جامه بکتاب که خریدار اوّل فروخته بود و فروختن
جامه بشمشیر که خریدار دویم فروخته بود همه باطل خواهند بود و فروختن جامه
باسب که خریدار سیم فروخته بود و فروختن جامه بمندیل که خریدار چهارم فروخته بود
صحیح خواهند بود و اگر تجویز جامه بمندیل نکند بغیر از این همه باطل خواهد بود
امر هشتم هرگاه کسی قدری از مال خود و قدری از مال غیر بدون اذن او [illegible]
هم بفروشد پس اگر صاحب آنمالی که از فروشنده نیست راضی بآن خرید و فروش
بشود مجموع آن معامله صحیح خواهد بود و اگر صاحب مال راضی نشود بآن معامله
خرید و فروش در مال او باطل خواهد بود و او مال خود را از مشتری پس خواهد
گرفت و خرید و فروش در مال فروشنده صحیح خواهد بود هرگاه خریدار راضی نشود که
مال فروشنده را نگهدارد و هرگاه راضی نشود میتواند در اینصورت آنرا هم پس دهد

ومجموع وجه خود را بگیرد زیرا که در اینصورت تبعّض صفقه شده است و تبعّض
صفقه جاری نیست و مراد از تبعّض صفقه آنست که مثلا شخصی اجناس متعدده را بر روی
هم بفروشد و بعد از آن بعضی از آنرا پس بگیرد یا خریدار بعضی را ردّ کند و هرگاه
یک کدام از فروشنده یا خریدار چنین کند دیگری خیار خواهد داشت که بر هم زند
اصل خرید و فروخت را و این در صورتیست که خریدار در وقت خریدن نداند که
بعضی ازین مال از غیر فروشنده است و اگر این معنی را در وقت خریدن میدانست
دیگر نمیتواند مجموع معامله را بر هم زند بلکه مال فروشنده را نمیتواند پس دهد
مگر اینکه فروشنده راضی شود و در جمیع مواضعی که بسبب تبعّض صفقه خیار
ثابت میشود وقتی است که صاحب خیار جاهل باشد بکیفیت حال که اگر جاهل
نباشد و داند دیگر خیار بر هم زدن مجموع معامله را ندارد و بدانکه هرگاه آن قدری
از مال که از غیر فروشنده بود صاحبش بیاید و پس بگیرد و مال فروشنده را
خریدار نگهدارد باید خریدار آن قدر از قیمتی که در عوض مال غیر فروشنده است
که بصاحب آن رد کرده است از فروشنده بگیرد و طریق دانستن اینکه چه قدر
از قیمت در مقابل مال غیر فروشنده بوده اینست که اول مجموع آن دو مال را قیمت
کنند و بعد از آن مال غیر فروشنده را قیمت کنند و ببینند که قیمت مال غیر فروشنده
چه نسبت دارد با مجموع قیمت هر دو مال که حال آن قیمت را کرده اند هر دو مال را
می بینند چه قدر است بعد از آن می بینند که چه قدر از قیمت همان نسبت را دارد

با قیمت اصل یعنی قیمتی که در اول فروشنده از خریدار بعوض هر دو مال گرفته بود
هر قدر که باشد آن قدر را خریدار از فروشنده پس میگیرد مثلا هرگاه شخصی جامهٔ از آن
خود و جامهٔ از غیر را بفروشد به ده شاهی بعد از آن آن غیر بیاید و جامهٔ خود را
پس بگیرد و خریدار بخواهد که قیمتی که در مقابل جامهٔ غیر است از فروشنده بگیرد
باید هر دو جامه را قیمت کرد مثلا هر دو را قیمت کردیم قیمت هر دو را آنوقت بیست
شاهی بود و جامهٔ غیر فروشنده را هم قیمت کردیم ده شاهی بود و این ده شاهی را
نسبت دادیم بمجموع قیمت یعنی بیست شاهی نصف او بود باید خریدار نصف اصل قیمت را
که پنج شاهی باشد از فروشنده بگیرد و هر وقت که قیمت آن دو مال مساوی یکدیگر
باشند همچنین که در مثال مذکور باید خریدار نصف قیمتی که بفروشنده داده بود
بگیرد خواه قیمتی که بعد از آن میکنند تفاوت داشته باشد با قیمتی که خریدار بفروشنده
داده بود چنانکه ما فرض کردیم یا اینکه مثل او باشد چنانکه بیست شاهی ده شاهی
فرض کنیم اما هرگاه قیمت هر دو مساوی نباشد آنچه خریدار باید بگیرد نصف نیست
بلکه زیاده و نقصان میشود مثلا هرگاه در مثال مذکور فرض کنیم که جامهٔ غیر
فروشنده را تنها قیمت کردند قیمت آن پنج شاهی بود و پنج شاهی را نسبت دادیم
به بیست شاهی که قیمت مجموع بود ربع آن بود یعنی چهار یک او پس باید خریدار
چهار یک قیمت اصلی را که بفروشنده داده بود پس بگیرد و چون قیمت اصلی
ده شاهی بود چهار یک آن دو شاهی نیم میشود و از برای توضیح مثالی دیگر

فرض کنیم مثلا هرگاه شخصی یا بره از خود و یا بره از غیر را بر روی هم بفروشد به پنجاه
شاهی و بعد از آن آن غیر بیاید و یا بره خود را پس بگیرد پس در آنوقت آن هر دو را
قیمت کنند قیمت هر دو شصت شاهی شود و یا بره غیر را تنها قیمت کنند چهل
شاهی شود آن نسبت بدهیم بمجموع هر دو قیمت که حاصل شده است یعنی شصت
شاهی دو ثلث آن میشود یعنی هرگاه شصت شاهی را سه حصه کنیم چهل شاهی دو حصه
آن میشود پس باید خریدار دو ثلث اصل قیمت را که بفروشنده داده بود که پنجاه
شاهی بود بگیرد و دو ثلث پنجاه شاهی سی و سه شاهی و ثلث یکشاهی میشود
زیرا که هرگاه پنجاه شاهی را سه حصه کنیم هر حصه شانزده شاهی و ثلث
یکشاهی میشود و دو حصه آن که دو شانزده شاهی و دو ثلث یکشاهی باشد
که سی و سه شاهی و ثلث یکشاهی میشود و همچنین است حکم بعینه هرگاه کسی
چیزی را که میتوان مالک شد یا چیزی که مالک نمیتوان شد بر روی هم بفروشد
مثل اینکه بنده با آزادی بر روی هم بفروشد یا گوسفندی و خوکی بر روی هم
بفروشد یا سرکه و شراب بر روی هم بفروشد یعنی باید دید قیمت آزاد اگر بنده
میبود چه قدر میبود و قیمت خوک و شراب نزد ایشان که حلال میدانند
چه قدر میشود و بآن نسبت از اصل قیمت مجموع خریدار از فروشنده
پس بگیرد و طریقهٔ کیفیت دانستن این چنان است که بعینه مذکور شد
امر نهم هرگاه شخصی مال پدر خود را بدون اذن او بفروشد و گمان

او این باشد که پدر او زنده است این خرید و فروش او فضولیست و بعد از آن
معلوم شود که در وقت فروختن پدر او فوت شده بود و مال منتقل باو شده بود
ظاهر اینست که آن خرید و فروش صحیح است امر دهم کسی که وکیل دیگری باشد
در خرید و فروش مال او جایز است از برای او که خرید و فروخت کند مال موکل
خود را مادامی که آن موکل زنده است و بعد از فوت او دیگر نمیتواند در آن مال
خرید و فروخت نماید زیرا که آن مال منتقل بدیگری شد و کسی که وکیل شخصی باشد
در اینکه مالی از او را بفروشد و وکیل از جانب دیگری باشد که همان مال را از برای
او بخرد میتواند که آن مال را از برای او بخرد و میتواند صیغهٔ خرید و فروش را
هر دو خود بگوید و میتواند آن مالی را که وکیل است در فروختن از برای
خود بخرد و هرگاه کسی موکل گفته باشد میخواهی این مال را بدیگری بفروش یا خود
بخر یا قرینه باشد که غرض موکل او فروختن این مال است موکل خریده هر کس میخواهد
باشد بیشتر طلب که از آنچه دیگران میخرند خود کمتر نخرد میتواند هم که خود هم
صیغهٔ فروخت و هم صیغهٔ خرید را بگوید و هرگاه موکل او باو گفته بود که میخواهی
خود بخر و میخواهی بغیر بفروش او را خود بخرد و بعد از آن موکل ادعا کند که تو
کم قیمتی کرده از برای خود بغیر از تسلط قسمی دیگر تسلی ندارد بلی هرگاه از پیش
خود از قراین هم چنین میدانست که موکل او راضی است که او خود هم بردارد
و بعد از آن موکل بگوید که من راضی نبودم که تو خود برداری ظاهرا قول او را

میشنوند و همچنین است حکم بعینه هرگاه کسی دیگری را وکیل کند در اینکه متاعی
معین از برای او بخرد و آن متاع را وکیل خود داشته باشد امر یازدهم جد پدری
ولی اطفالند مادامی که اطفال بحد بلوغ و رشد نرسیده اند پدر و جد ایشان
میتوانند که مال ایشان را بفروشند و از برای ایشان چیزی بخرند و آن خرید
و فروش شرعا صحیح است و پدر و جد میتوانند مال ایشان را از برای خود بخرند
و مال خود را از برای ایشان بخرند بشرط صرفه اطفال و در هر دو صورت
صیغه خرید و فروش را هر دو خود میدانند بگویند و هرگاه اطفال در هر دو صورت
بحد بلوغ و رشد برسند دیگر پدر و جد اختیار مال ایشان را ندارند و اگر پدر
مال ایشان را خرید و فروشی بکنند آن خرید و فروخت باطل خواهد بود بلی هرگاه
بالغ شوند و در حین بالغ شدن صاحب رشد نباشند بلکه سفیه باشند و سفاهت
ایشان باقی بماند باز پدر و جد اختیار مال ایشان را دارند که بفروشند از جهة
ایشان اما هرگاه بالغ شوند و صاحب رشد باشند اما بعد از آن رشد ایشان زایل
شود دیگر ولی و صاحب اختیار ایشان پدر و جد نخواهد بود بلکه در اینصورت
ولی و صاحب اختیار ایشان حاکم شرع خواهد بود و مخفی نماناد که هیچیک از پدر
و فرزند مال یکدیگر را بدون اذن دیگری نمیتوانند بمصرف خود برسانند بلکه
مال هریک بر دیگری حرام است خواه فرزند بالغ باشد یا نابالغ بلی پدر اختیار
مال طفل صغیر خود را دارد که آنچه صرفه او را میداند از برای او بکند نه اینکه

مال او را

مال او را بدون عوض بمصرف خود برساند بلی هرگاه یکی از آنها فقیر باشند و قادر
بر اخراجات خود نباشد واجب است نفقه دیگری هستند هر آن دیگری غنی باشد
و هرگاه پدر غنی باشد نفقه فرزند فقیر را ندهد فرزند میتواند از مال او بقدر
اخراجات خود بردارد اگرچه او راضی نباشد و همچنین است حکم هرگاه فرزند غنی
باشد و پدر فقیر امر دوازدهم حاکم شرع یا کسی که امین باشد از جانب او میتواند
که تصرف کند در اموال اطفال هرگاه پدر و جد نداشته باشند و میتواند اموال
ایشان را بفروشد و چیزی از برای ایشان بخرد هرگاه مصلحت ایشان را داند و همچنین
اختیار مال غایب را هم دارند که از برای مصلحت او آنچه دانند در آن اموال
بکنند و همچنین اختیار اموال کسی که سفیه و بیرشد باشد دارند بشرطی که
پدر و جد نداشته باشند یا اینکه پدر و جد داشته باشند اما بعد از بلوغ و رشد
سفاهت و بیرشدی بهم رسیده باشد نه اینکه سفیها بالغ شده باشد و این سفاهت
از برای او باقی مانده باشد که اگر چنین باشد اختیار او با پدر و جد است چنانکه
قبل از این اشاره باو شد و همچنین حاکم شرع صاحب اختیار و ولی کسی است
که قرض او بیشتر از مال او باشد و طلبکاران او التماس کنند بحاکم شرع
که او را نگذارد که آن اموالی هم که دارد تصرف کند و او را بی طرف کند که
در اینصورت حاکم شرع صاحب اختیار است که اموال او را بفروشد و در میان
طلبکاران او غرما کنند و مخفی نماناد که مراد بحاکم شرع کسی است که مجتهد

جامع شرایط فتوی باشد امر سیزدهم کسی که دیگری را وصی خود کرده باشد
نمیتواند تصرف در اموال وصیت کننده کند مگر بعد از فوت او و صاحب اختیار است
که آنچه مصلحت میداند در اموال او بکند از خرید و فروش و غیره و در جایز
بودن خریدن وصی آن مال را و خریدن مال خود از برای ورثه آن شخص وصیت
کننده و صیغه خرید و فروش را هر دو خود بعمل آوردن بنحوی است که در وکیل
مذکور شد و هرگاه آن شخص وصی مال دار باشد میتواند آن مال را خود بعنوان قرض
بردارد بشرطی که مصلحت ورثه آن شخص وصیت کننده در آن باشد فصل
هفتم در بعضی دیگر از شروطی که صحت خرید و فروخت موقوف بر آنها است
و آن چهار شرط است شرط اول باید مالی که فروخته میشود مال خالص فروشنده
باشد و دیگری با او در آن مدخلیتی نباشد پس صحیح نیست فروختن مالی که در رهن
باشد یعنی نه راهن میتواند آنرا بفروشد و نه مرتهن بلی راهن میتواند
آنرا بفروشد هرگاه مرتهن آنرا اذن بدهد در فروختن و مرتهن میتواند
بفروشد هرگاه وکیل باشد از جانب راهن در فروختن بنحوی که وکیل است
و هرگاه از جانب راهن وکیل نباشد و وعده طلب او سر برسد و راهن طلب
او را ندهد و راضی بفروختن رهن هم نشود در اینصورت باید مرتهن بحاکم
شرع عرض کند و حاکم شرع راهن را تکلیف کند بفروختن رهن اگر باز قبول
نکند حاکم شرع میتواند آنرا بفروشد اگرچه راهن راضی نباشد و هرگاه مرتهن

فصل هفتم در بعضی از شروط خرید و فروش

در موضعی

در موضعی باشد که دست او بحاکم شرع نرسد و راهن ابا کند از فروختن و طلب او
او را هم ندهد ظاهر اینست که در اینصورت مرتهن میتواند آن رهن را بفروشد بدون
اذن راهن و حاکم شرع و همچنین صحیح نیست فروختن مالی که وقف کرده باشند
مگر در دو موضع موضع اول هرگاه در میان ارباب وقف نزاع شود در باب وقف
که مظنه آن باشد که بسبب آن اموال تلف شود یا اذیت جانی بیکی از ایشان
برسد که در اینصورت میتوانند آنرا فروخت و فروشنده ناظر آن وقف است
اگر ناظری تعیین شده باشد والا حاکم شرع خواهد فروخت و باید قیمت آنرا
ناظر یا حاکم شرع بدهند و آن نحو مالی که وقف بود بگیرند که باز وقف باشد
اگر خریدن این نحو مالی ممکن باشد و دیگر نزاع در میان ارباب وقف واقع نشود
که اگر باز باعث نزاع شود باید مالی بگیرند که باعث نزاع نشود و نزدیکتر باشد
بمطلوب واقف موضع دوم هرگاه مال وقف خراب و مضمحل شود بنحوی که
نحوی نفعی از آن وقف مطلوب است دیگر حاصل نشود مثل اینکه حصیر مسجد
کهنه شود بحیثیتی که دیگر نتوان آنها را نصب نمود که در اینصورت میتوان
آنها را فروخت و در مصارف مسجد صرف نمود و بعضی گفته اند که هرگاه
خوف باشد که مال وقف خراب شود میتوان آنرا فروخت و بعضی دیگر
گفته اند که هرگاه نفعی که از مال وقف حاصل میشود کفاف ارباب وقف را نکند
و محتاج باشند میتوانند اصل مال وقف را بفروشند و بمصرف خود برسانند

[illegible]

و جایز نیست فروختن کنیزی که امّ ولد باشد یعنی صاحب اولاد باشد بلی هرگاه اولاد او فوت
شوند میتوان او را فروخت و در ده موضع است که بعضی از علما گفته‌اند میتوان
کنیز صاحب اولاد را فروخت و اگرچه اولاد او زنده باشند موضع اوّل اینکه
قیمت او را فروشنده او از آقای او طلبکار باشد و آقای او فقیر باشد و بغیر از او
مالی دیگر نداشته باشد و بعضی گفته‌اند که این در صورتیست که آقای او فوت
شده موضع دویم هرگاه مولای او قادر بر نفقه او نباشد موضع سیم هرگاه
آقای او فوت شود و بغیر از او ترکه دیگر از او باقی نمانده باشد که او را کفن کنند
موضع چهارم هرگاه آقای او فوت شود و بغیر از او ترکه از آقا باقی نمانده باشد
و قرضی هم داشته باشد که مساوی قیمت کنیز باشد یا بیشتر موضع پنجم فروختن کنیز
او بکسی که او آزاد میشود مثل پدر و مادر موضع ششم هرگاه خویشی از آن کنیز فوت
شده باشد و آن کنیز وارث او باشد میتوان او را فروخت از برای اینکه او را آزاد
کنند تا میراث از آن خویش ببرد موضع هفتم هرگاه آن کنیز جنایتی بکسی کرده باشد
میتوان او را فروخت و قیمت او را داد بعوض دست آن جنایت و میتوان
نفس آن کنیز را هم داد موضع هشتم فروختن او بکسی که با او شرط شود
که آن کنیز را آزاد کند موضع نهم هرگاه آقای او کافر باشد و او پیش از آقای
خود مسلمان شود موضع دهم هرگاه جنایتی بکند با آقای خود یا آقای خود را
از روی خطا بکشد و بعضی از علما چند صورت دیگر هم گفته‌اند شرط دویم

باید آنچه خرید و فروش میشود منفعت نباشد بلکه عین باشد و شیخ طوسی گفته است
میتوان خدمت بنده را فروخت و حق اینست که جایز نیست زیرا که خدمت منفعت است
و منفعت را نمیتوان فروخت بلکه باید باجاره داد شرط سیم باید آنچه خرید
و فروش آن میشود معلوم باشد و هریک از خریدار و فروشنده دانند که آنچه
میخرند و میفروشند چه چیز است و چه قدر است و چه نحو است که اگر ندانند گاه‌گاه
می‌آید ضرری واقع شود و لکن هر جنسی بیک نحوی معلوم میشود و باید بآن
نحو معلوم نمود مثل اینکه بعضی اجناس را باید وزن نمود تا معلوم شود و بعضی را
باید کیل نمود تا معلوم شود و بعضی را باید شمرد تا معلوم شود و بعضی را
باید مشاهده نمود تا معلوم شود و بعضی چیزها را باید بویید که مقصود از آنها
بو باشد و بعضی را باید چشید هرگاه غرض از آنها طعم باشد و در این موضع
یازده مسئله است مسئله اوّلی آنچه کیل یا وزن میشود مثل گندم و جو
و عدس و غیرها جایز نیست فروختن آنها بدون کیل و وزن و اگرچه مشاهده
بشود پس هرگاه قبه از گندم یا جو یا از غیر اینها از حبوبات یا خیکی از روغن
یا شیره بدون وزن یا کیل بسبیل جزاف فروخته شود صحیح نیست و اگرچه
هریک از خریدار و فروشنده آنرا ببینند و همچنین صحیح نیست فروختن بسنگ
و کیلی که مجهول باشند و قدر آنها معلوم نباشد و همچنین آنچه باید شمرده شود
جایز نیست فروختن آن بدون شمردن مثل فروختن یکهزار گردکان نشمرده

مسئله دویم وزن کردن یا شمردن صعوبت و اشکالی داشته باشد بسیاری
از جنسی را که میخواهند بفروشند جایز است پیمانه اعتبار کردن
و بآن حساب کردن مثلاً هرگاه شیره و روغن یا گندمی را میخواهند بفروشند
و بسیار باشد که سنجیدن آن اشکالی داشته باشد جایز است که ظرفی را
بگیرند و بسنجند که آنچه قدر از اجناس مذکوره را میگیرد و بعد از آن آن
ظرف را پیمانه کنند و بآن مقدار حساب کنند و همچنین هرگاه خواسته باشند مثلاً
گردکان بفروشند و بسیار باشد بحدی که شمردن آن اشکالی داشته باشد پیمانه
میگیرند که مثلاً ده هزار یا کمتر یا بیشتر بگیرد و بعد از آن بآن پیمانه کیل میکنند
و از آن قرار حساب میکنند مسئله سیم صحیح است فروختن زمین و باغ
بمشاهده و اگرچه مساحت نشود و همچنین صحیح است فروختن پارچه و کرباس
بمجرد دیدن و اگرچه گز کرده نشود و همچنین است حکم در قالی و نمد و گلیم
و غیرها و مراد بدیدن و مشاهده نمودن آنست که آن پارچه یا کرباس پیچیده را
خریدار ببیند کافی نیست در صحت آن معامله بلی اگر پارچه باشد که مشتمل نباشد
بر نقشهایی که مختلف نشود بلکه همه اجزاء آن متساوی باشد همینا که پیچیده است
بعضی از آنرا ببیند کافیست مسئله چهارم جایز نیست فروختن شیر
در پستان و ماهی در نیستان و اگرچه آن نیستان و ماهیها مال فروشنده
باشند بلی هرگاه آن ماهیها که فروخته میشود در جای محصوری باشند و فروشنده

مشاهده آنها را بکنند فروختن آنها صحیح است و هرگاه مشاهده نشوند اما چیز دیگر
که معلوم باشد با آن ضم شود بعضی از علما گفته‌اند صحیح است مثل اینکه ماهی را
با نی بفروشند یا شیر در پستان با بزغاله یا بره بفروشند و حق آنست که در اینصورت
اگر مقصود بالذات و غرض اصلی فروختن آنچیزی باشد که شیر و ماهی ضمیمه شود
و فروختن آنها بالعرض باشد صحیح است مثل اینکه نیستان را بفروشند با ماهی که در آن است
و غرض فروختن نیستان تنها باشد و ماهی را بالعرض نیستان بفروشند و مثل
اینکه گوسفند شیردار را با شیر آن بفروشند و مقصود بالذات فروختن
گوسفند باشد و شیر بالعرض بفروشند و قیمتی در مقابل آن نگیرند و هرگاه
چنین باشد یعنی غرض اصلی شیر یا ماهی باشد نه آنچیزی که با آنها ضمیمه شود
یا هر دو مقصود و مطلوب باشند جایز نیست و جایز است مصالحه نمودن
بر شیر در پستان و ماهی در نیستان و همچنین است حکم بعینه در فروختن
بچه که در شکم حیوانات باشد مثل فروختن کره مادیان که در شکم مادیان
و بزغاله و بره و کرهٔ الاغ و گوساله که در شکم باشند و جایز نیست فروختن
پوست و پشم و مو که بر پشت حیوان باشد یعنی پیش از آنکه پوست از حیوان
بکنند و مو و پشم از او ببرند نمیتوان آنها را فروخت و اگرچه بر پشت آنها
هریک از پوست و پشم و مو مشاهده شود و بعضی از علما گفته‌اند که پشم
و مو هرگاه بر پشت حیوان باشد و مشاهده بشود جایز است خرید و فروش آنها

و این قول خالی از قوتی نیست امّا باید آن پشم یا مو از حیوان بعد از خریدن بلا
فاصله قطع شود یا خریدار و فروشنده با هم قرار بدهند که بعد از خریدن
تا مدت معینی آن پشم یا مو در پشت حیوان باشد و بعد از آن ببرند **مسئله**
پنجم اگر آنچه خریده میشود دیده شود دیگر احتیاج بذکر کردن اوصاف آن
نیست و اگر دیده نشود جایز است فروختن آن بوصف باین نحو که فروشنده
بخریدار بگوید مثلا ده پارچه از فلان متاع را بتو میفروشم که هر یک از آنها
پنج ذرع باشند مثلا در طول و یک ذرع باشند در عرض و باریک و محکم باشد
و عمل فلان شخص باشد و بالجمله هر پارچه صفتی که از برای آن باشد ذکر کنند
و در اینصورت آن خرید و فروش صحیح است بلی اگر آن متاع که فروشنده بخریدار
بدهد و آن صفتها را که فروشنده گفته بود در آن نباشد خریدار را میرسد
که از فروشنده مطالبه متاعی را بکند که آن صفتها در آن باشد و اگر فروشنده
قادر نباشد بر متاعی که آن صفتها در آن باشد خریدار میتواند آن خرید و فروش را
بر هم زند و همچنین صحیح است که فروشنده یک پارچه را بنماید بخریدار و بگوید
که بیست عدد پارچه باین نمونه بتو میفروشم و خریدار مستحق است که همه پارچه
ها را بهمان نمونه بگیرد و اگر فروشنده بعضی از آن پارچه ها را آن نمونه ندهد
آن خریدار میتواند آن خرید و فروش را بر هم زند **مسئله** ششم مشک پاکست
و جایز است خرید و فروش آن و همچنانکه صحیح است فروختن آن در وقتی

که آن را از نافه بیرون آورده باشند همچنین صحیح است فروختن آن در نافه
با آزمایش و مراد بنافه پوستی است که مشک در میان آنست و آزمایش آن
آنست که ریسمانی را بسوزنی بکشند و آن سوزن و ریسمان را در آن
نافه داخل کنند و از طرف دیگر بیرون کشند و بعد از آن آن ریسمان را بو کنند
ببینند که آن مشک خوبست یا نه و هرگاه آزمایش نکرده بفروشند و بعد از
آنکه از نافه بیرون آورند عیب دار باشد مثل سایر اجناسی است که فروخته
شود و بعد از آن معلوم شود که عیب دار است و حکم آن بعد از این ان شاء الله
مذکور خواهد شد و هر چیزی که غرض از آن بو یا طعم باشد آزمایش آن آنست
که بو کنند یا بچشند و هرگاه آزمایش نکرده بخرند و بعد از آن معلوم شود که بد بو
یا بد طعم است خریدار میتواند آن را رد کند و میتواند ارش بگیرد و مراد بارش
تفاوتیست که میانه قیمت آن جنس است در حالتی که بی عیب باشد و در حالتی که عیب
دار باشد یعنی آن جنس را هرگاه بی عیب باشد می بینند قیمت آن چند است
و با وجود آن عیبی که حال ظاهر شده است در آن می بینند چند قیمت آنست
و می بینند تفاوت مابین این دو قیمت چند است آنچه باشد آن ارش است
و بهمان قدر خریدار از فروشنده میگیرد مثلا هرگاه زید بیست من روغن
بعمرو بفروشد و آن روغن را آزمایش نکرده بگیرد و بعد از آنکه آن را
آزمایش کند عیب دار باشد مثلا بد بو باشد در اینصورت خریدار میتواند

آن روغن را رد کند و میتواند ارش بگیرد یعنی می بینند قیمت آن بیست من روغن
چند است هرگاه بی عیب باشد و بد بو نباشد مثلا قیمت کردند چهار تومان و بعد از آن
می بینند قیمت آن چند است با وجود بد بودن مثلا در اینصورت قیمت کردند سه
آن سه تومان بود تفاوتی میانه این دو قیمت یک تومان بود آن ارش است که خریدار
از فروشنده میگیرد و هرگاه در آنچه خریده است و عیب دار است تصرفی بکند دیگر
رد نمیتوان کرد بلکه باید ارش بگیرد و هر چیزی که آزمایش آن باعث خرابی و فساد
آن شود جایز است خرید و فروش آن بدون آزمایش مثل خربزه و هندوانه و تخم
مرغ و نحو اینها که اگر آنها را آزمایش بخواهند باید آنها را شکست و شکستن آنها باعث
خرابی و فساد آنها میشود و هرگاه آنها را بدون آزمایش بخرد و بعد از آن که آز
مایش بکند یعنی آنها را بشکند عیب دار باشد خریدار تا بعد ارش بگیرد هرگاه
شکسته آن قیمتی داشته باشد و هرگاه شکسته آن قیمتی نداشته باشد مثل
تخم مرغ که آنچه در جوف اوست خون شده باشد در اینصورت خریدار همه قیمت
که داده است بفروشنده پس میگیرد و ارش نمیگیرد زیرا که در عوض شکسته
قیمتی نیست که تا ارش بگیرد **مسئله** هفتم هرگاه خریدار جنسی را پیش
از وقت خریدن دیده باشد صحیح است که بهمان دیدن اکتفا نماید و آن جنس را
بخرد و اگر چه در وقت خریدن آن را نبیند بلی اگر از وقت دیدن تا وقت
خریدن اینقدر زمان گذشته باشد که یقین که آن جنس در آن زمان تغییر بهم رسانیده

است صحیح نیست که بهمان دیدن اوّل اکتفا کند بلکه باید در وقت خریدن
مشاهده آن را بکند و اگر مشاهده ممکن نباشد اوصاف آن را فروشنده ذکر میکند
و آن جنس را باوصاف میفروشد مثلا هرگاه عمرو خواهد کره اسبی را از زید بخرد
و عمرو آن کره اسب را یکسال پیش از وقت خریدن دیده بود و یقین است که این
کره اسب در عرض یکسال تفاوت کرده است در اینصورت جایز نیست که بدیدن
یکسال پیش اکتفا شود بلکه باید در وقت خریدن آن را ببیند و اگر دیدن ممکن
نباشد جایز است آن را بوصف بخرد یعنی صفتها که در او هست از جثه و فربهی
و خوش راهی و تند رفتن همه را فروشنده ذکر کند و باین اوصاف خرید
و فروش بشود و اگر آن صفتها در او نباشد خریدار میتواند آن خرید و فروش را
فسخ کند و اگر از وقتی که خریدار آن جنس را دیده است تا وقت خریدن این قدر از
زمان گذشته باشد که احتمال داشته باشد که آن جنس تغییر و تفاوت کرده باشد
و احتمال هم داشته باشد که تفاوت نکرده باشد و یقین بتفاوت حاصل نشده باشد
در اینصورت جایز است که بدیدن اوّل اکتفا شود و آن جنس را بخرد و اگر بعد از
خریدن در تفاوت و عدم تفاوت میانه فروشنده و خریدار دعوی شود یعنی
خریدار بگوید که این جنس حال تفاوت دارد تا آن وقتی که من دیده بودم و فروشنده
بگوید تفاوت نکرده است قول خریدار را قبول میکنند و فروشنده همین تسلط
فسخی را دارد **مسئله** هشتم معیار در شناختن اینکه کدام جنس باید کیله

وکدام جنس باید شمرده شود عادت وعرف آن شهری که خرید وفروش آنجنس
در آنجا میشود یعنی آن جنسی که فروخته میشود اگر در آن شهر بکیله داده
میشود باید کیله نمود واگر بکشیدن داد وستد میشود باید کشید واگر بشمردن
داد وستد میشود باید شمرد **مسئله** نهم هرگاه جنسی که فروخته میشود در ظرف
باشد میتوان آنجنس را با ظرف کشید ویکچیزی انداخت بازای ظرف لیکن
که یقین نباشد که آنچه انداخته اند از ظرف زیادتر باشد واحتمال هم داشته
باشد که اندکی کم زیاد باشد مثلا هرگاه کسی خواسته باشد خیك روغنی بخرد
جایز است که مجموع آن خیك را بکشند وبازای خیك وزنی ببندند وآنقدر
از قیمت را هم ببندند مثل اینکه فرض کن دیم خیك را کشیدند ده من بود
وقرار داده بودند که روغن را از قرار یکمن هزار دینار بفروشند پس
بازای خیك یکمن را انداختند وهزار دینار هم عوض این انداختند وفروشنده
بعوض نه من روغن نه هزار دینار میگیرد وباید آن یکمن که کم میکنند
ویقین نباشد که آن وزن خیك زیادتر است یا کمتر بلکه احتمال این داشته باشد
که مساوی باشد یا اندکی زیاد وکم باشد مگر اینکه مانند زیاد است اما طرفین
راضی بشوند وجایز است روغن را با خیك بر روی هم بکشند وهر دو را بیك
قیمت بفروشند **مسئله** دهم قیمت مشاهده نشود باید بصفت معین
ومعلوم شود مثل فروشنده بخریدار بگوید که من این جنس را بتو فروختم

بیکتومان

بیکتومان فلان پول یا بعتك من ابریشم علی فلان موضع از فلان جنس پس
هرگاه قیمت را معین بکنند مثل اینکه فروشنده بگوید بخریدار که من این جنس
بتو فروختم بهر قیمتی که تو خواسته باشی یا بهر قیمتی که فلان شخص بگوید یا بقیمتی
که من بعد از این بگویم یا بقیمتی که معلوم ومعین نباشد آنخرید وفروخت
صورت شرع ندارد وهرگاه در اینصورت فروشنده آنجنسی را که فروخته است
تسلیم خریدار کند خریدار ضامن است که آنرا بعینه بفروشنده بفروشنده رد کند
واگر در پیش خریدار تلف شود اگر مثلی باشد مثل گندم وجو وغیره باید مثل
آنرا بفروشنده رد کند وهرگاه مثل آن در آنوقت یافت نشود باید قیمت آنرا
بدهد وهرگاه قیمت در عرض مدتی که آنجنس را گرفته است تا روز دادن
آن قیمت بفروشنده مختلف بوده است باید قیمت آنروزی را بدهد که مثل
آنجنس نایاب شده است وهرگاه آنجنسی که در پیش خریدار تلف شده است مثلی
نباشد بلکه قیمی باشد ومعنی قیمتی مذکور شد مثل چهار پا یا بعضی از قماشها
باید خریدار بالاترین قیمتی بدهد که از برای آنجنس بهم رسیده باشد از روزی
که آنجنس را گرفته است تا روزیکه تلف شده است واین در صورتیست که
تفاوت قیمت بسبب تفاوت آنجنس باشد مثل اینکه آنجنس حیوان باشد
وبعضی اوقات لاغر اما هرگاه تفاوت بسبب بازار باشد بالاترین قیمتها را
نباید بدهد بلکه قیمت روز تلف را میدهد وبعضی از علما بر آنند که مطلقا

قیمت روز تلف را میدهد واگر منافعی هم در مدت مذکوره از آنجنس بهم رسیده
باشد یا آنجنس جنسی باشد که اجرت داشته باشد مثل خانه وحیوان باید خریدار
هم بفروشنده بدهد واگر آنجنس در پیش خریدار نقصی یا عیبی بهم رسانیده
باید ارش آنرا هم بفروشنده بدهد ومعنی ارش مذکور شد واگر خریدار در
آنجنسی عملی کرده باشد که قیمت آن زیاد شده باشد مثل اینکه کرباس را رنگ
کرده باشد یا غلامی را صنعتی تعلیم کرده باشد باید قیمت آن زیادتی را از
فروشنده بگیرد **مسئله** یازدهم هرگاه جنسی که قدر او معلوم باشد جایز است
خریدن جزئی از آنرا بنسبه مثل ثلث آنرا یا ربع آنرا یا نصف آنرا خواه اجزاء
آنجنس مثل هم باشند مثل اینکه کسی بخرد ثلث صد خروار گندم را بر سبیل مشاع
یا اجزاء آن مثل یکدیگر نباشند بلکه تفاوت با یکدیگر داشته باشند مثل اینکه
بخرد نصف خانه را بر سبیل مشاع یا ثلث ده هزار ذرع کرباس را بر سبیل مشاع
که اجزاء آن کرباس با یکدیگر تفاوت داشته باشند وجایز نیست خریدن مقداری
غیر مشاع غیر معین از جنسی معین که اجزاء آن مختلف باشد یا خریدن یکجریب از
زمینی که آن زمین مختلف الاجزاء باشد یا خریدن یك بنده از چند بنده
یا یك گوسفند از گله وهم چنین صحیح نیست خریدن یك گله مگر چند گوسفند
که معین باشند واین در صورتیست که آن مقداری که میخرند معین نباشند
اما هرگاه معین باشد صحیح است مثل اینکه معین کنند که یك ذرع از فلان طرف

جامه

جامه خریده شود یا یکجریب از فلان طرف زمین خریده شود یا فلان گوسفند معین را
بخرد یا گله معین بخرد سوای فلان گوسفند معین وهرگاه بخرد مقدار غیر معینی
از جنس معلوم مثل اینکه بخرد یکذرع از جامه که ده ذرع باشد واجزاء آن
با هم تفاوت داشته باشد اگر بر سبیل اشاعه باشد جایز نیست وهرگاه میان
فروشنده وخریدار دعوی شود ویکی از ایشان بگوید که غرض من از غیر معین
این بود که بر سبیل اشاعه باشد ودیگری بگوید که غرض من غیر اشاعه بود قول او را
مشنوند که مدعی است باقسم وجایز است بخرد جزء غیر معینی از جنس معلومی که
اجزاء آن مثل یکدیگر باشند مثل اینکه بخرد یکخروار گندم را از بیست خروار
بلکه جایز است خریدن یکخروار از یك قبه که معلوم نباشد که وزن آن چه قدر است
شرط چهارم اینست که فروشنده قدرت داشته باشد بر اینکه آنچه را میفروشد
تسلیم خریدار نماید پس اگر بفروشد با چیزی را که نتواند آنرا تسلیم خریدار نماید
آنخرید وفروخت صورت شرع ندارد مثل اینکه بفروشد بنده که از او گریخته
باشد ونتواند او را پیدا کند بلی هرگاه آن بنده گریخته را با چیزی دیگر بر روی
هم بفروشد وآنچیز را تسلیم خریدار بکند آنخرید وفروش صحیح است مثل آنکه
آن بنده گریخته را با یك اسب یا یك پارچه بفروشد به پنج تومان مثلا هرگاه
خریدار در این صورت آن بنده را هم پیدا نکند آنمعامله صحیح است باعتبار اینکه
قیمتی که خریدار داده است در عوض اسب یا پارچه خواهد بود ومیتواند آن بنده

کریخته را بعوض کفاره آزاد کند و فروختن بندهٔ کریخته تنها صحیح است هرگاه فروشنده
یا خریدار توانند آنرا پیدا نمود و همچنین است حکم در شتر و اسبی که یاغی شده باشند
و کریخته باشند و نتوانند آنها را گرفت و صحیح است فروختن آنچه بالفعل در
تصرف فروشنده نباشد اما و عادت جاری شده باشد که عود کند و بنزد فروشنده
نباشد اما عادت جاری شده باشد که عود کند و بنزد فروشنده بیاید مثل
کبوتر در وقتی که پریده باشد و بجای رفته باشد اما عادت آن نباشد که عود کند
و بمنزل صاحبش برگردد و همچنین صحیح است فروختن ماهیان هرگاه در برکهٔ
آبی باشند که محصور در آنجا باشند و آن برکه مملوک فروشنده باشد و تواند
آنها را مشاهده نمود اما بشرطی که توان آنها را صید نمود و هرگاه مانعی باشد
که نتوان آنها را صید نمود جایز نیست خرید و فروش آنها و جایز است فروختن
آنچه فروشنده نتواند آنرا در وقت فروختن تسلیم خریدار نماید بلکه تسلیم
نمودن موقوف باشد بر گذشتن مدتی بلی هرگاه خریدار جاهل باشد و نداند
که فروشنده آنرا حال نمیتواند تسلیم نماید بلکه همچنین میدانست که حال تسلیم
او خواهد نمود خیار خواهد داشت و هرگاه این معنی را میدانست و مع ذلک
خرید دیگر خیار هم نخواهد داشت بلکه باید صبر کند تا وقتی که فروشنده قدرت
نمودن آن بهم رساند **فصل هشتم** در اقسام خیارات بدانکه خیار ده قسمست
اول خیار مجلس و خیار مجلس آنست که فروشنده و خریدار هرگاه صیغهٔ خرید و فروش

فصل در خیار مجلس

جاری نمایند تا از آن موضعی که صیغه گفته اند نروند و از یکدیگر جدا نشوند
خیار دارند و میتوانند آن خرید و فروش را بهم زنند و این خیار باقیست تا از آن
موضع جدا شوند و از یکدیگر هم جدا شوند و همین که از یکدیگر جدا شوند دیگر خیاری
ندارند و اگرچه بقدر یک گام برداشتن باشد و در اینجا هشت مسئله است
مسئله اولی هرگاه فروشنده و خریدار از موضع خرید و فروش مفارقت کنند
اما از یکدیگر هیچ جدا نشوند بلکه آنقدر فاصله در میان ایشان باشد که در وقت
خرید و فروش بود یا کمتر خیار ایشان برطرف نخواهد شد بلکه خیارات ایشان
باقی خواهد بود تا از یکدیگر جدا شوند **مسئله** دویم هرگاه فروشنده و خریدار در ضمن
العقد شرط کنند که خیار مجلس از برای هیچیک نباشد دیگر آن خیار از برای
ایشان نخواهد بود بلکه بمجرد صیغه دیگر نمیتوانند آن معامله را فسخ کنند و اگر
چه از آن موضع مفارقت نکنند و اگر شرط کنند که یکی از ایشان خیار مجلس نداشته
باشد او نخواهد داشت و خیار دیگری باقی خواهد بود و اگر پیش از عقد خرید و فروش
شرط کنند که خیار مجلس از برای ایشان نباشد شیخ طوسی گفته است که دیگر
خیاری باقی نخواهد بود باید عمل بآن شرط بکنند و مشهور آنست که این شرط
لازم نیست بلکه خیار ایشان باقی خواهد بود و هرگاه بعد از صیغه فروشنده
و خریدار بگویند که ما این عقد معامله را اختیار کردیم التزام کردیم یا یکی از
ایشان بگوید و دیگری بآن قول راضی شود دیگر خیار نخواهد داشت و اگر یکی بگوید

و دیگری تصدیق در آنکند خیار گوینده برطرف خواهد شد و خیار نگوینده باقی خواهد بود
و هرگاه بعد از صیغه یکی از ایشان بدیگری بگوید که معامله را یا اختیار کن یا فسخ کن
و آن دیگری هیچ نگوید بلکه ساکت بماند خیار باقی خواهد بود **مسئله** سیم هرگاه
خریدار تصرف بکند در مبیع خیار او برطرف میشود و دیگری نمیتواند آن معامله را
بهم زند اما خیار فروشنده باقی خواهد بود و هرگاه تصرفی که خریدار میکند تصرفی
باشد که آن مبیع را از ملک او کند مثل اینکه آنرا بفروشد آیا با وجود باقی بودن
خیار فروشنده آن تصرف صحیح خواهد بود یعنی فروختن خریدار آن مبیع را صورت
شرع خواهد داشت یا نه مخفی نماناد که ترجیح این مسئله خالی از اشکالی نیست
و فقیر در اینجا تامل دارم و هرگاه فروشنده تصرف کند در مبیع دلالت خواهد کرد
بر اینکه این معامله را فسخ نموده است و هرگاه فروشنده و خریدار در یک زمان
هردو تصرف کنند در مبیع یا یکی از ایشان فسخ معامله را بکند و دیگری اختیار
بکند فسخ مقدم است و در هردو صورت آن معامله فسخ شده خواهد بود **مسئله**
چهارم هرگاه خریدار و فروشنده از مجلس عقد متفرق نشوند اما حایلی میان ایشان بزنند
مثل اینکه پرده در میان ایشان حایل کنند یا دیواری در میان ایشان بنا کنند خیار ایشان
بهم نمیخورد و همچنین است حکم اگر ایشان را اکراه و جبر کنند بجدا شدن از یکدیگر
و نتوانند که در آن حین فسخ کنند بسبب اینکه خوف داشته باشند یا دهن ایشان را
مثلا ببندند پس در اینصورت هرگاه آن اکراه و جبر رفع شود باز اختیار فسخ را

دارند مادامیکه در آنمجلس باشند که در آنجا اکراه و جبر رفع شده است بلی هرگاه
از آنمجلس متفرق شوند دیگر خیاری نخواهند داشت و هرگاه ایشان را اکراه کنند
بر تفرق اما ایشان را منع نکنند از اینکه در آن حین فسخ کنند و مع ذلک فسخ نکنند
دیگر خیار نخواهند داشت و هرگاه یکی از ایشان را بجبر از آنمجلس بیرون برند
خیار او برطرف نخواهد شد و دیگری هم تا در آنمجلس است خیار خواهد داشت
و اگر باختیار خود از آنمجلس بیرون رود خیار او برطرف خواهد شد و اگر
در آنمجلس هنوز متفرق نشده باشند که بجایی بروند خیار ایشان بهم نمیخورد
مسئله پنجم خیار مجلس همین در خرید و فروش تنها میباشد و در سایر عقود
نمیباشد مثل اجاره و صلح و حواله و هبه که لازم باشد و همچنین در فسخ و
قسمت هم این خیار نیست و بالجمله در غیر بیع در هیچ عقد دیگر نیست **مسئله**
ششم هرگاه بعد از صیغه خرید و فروش فروشنده و خریدار نزاع کنند و یکی بگوید
که میان ما تفریق حاصل شد و دیگری انکار کند شاهد نباشد قول منکر معتبر است
با قسم و اگر بعد از تفرق یکی ادعا کند که معامله را فسخ کردیم و دیگری انکار کند
باز قول منکر قبول میشود با قسم و اگر یکی بگوید پیش از فسخ ما از هم جدا شدیم
و دیگری بگوید ما پیش از جدا شدن از هم فسخ کردیم و شاهدی در میان نباشد
ترجیح دادن قول یکی از ایشان خالی از اشکالی نیست و بهتر آنست که در اینجا مصالحه
قطع نزاع ایشان بشود **مسئله** هفتم هرگاه دو نفر وکیل باشند از جانب

دو نفر دیگر که معامله بکنند هرگاه دو نفر موکل دو وکیل را اذن نداده باشند در اختیار فسخ آنمعامله بلکه گفته باشند که آنمعامله را بنحوی که گفته اند بکنند دیگر آن دو وکیل پیش از تفرق از مجلس نمیتوانند آنمعامله را فسخ کنند و اگر اذن داده باشند در فسخ میتوانند پیش از تفرق فسخ نمود و اگر یکی ماذون باشد و دیگری ماذون نباشد آنکه ماذون است میتواند فسخ نمود و آنکه ماذون نیست نمیتواند و هریک از دو نفر موکل هم میتوانند فسخ آنمعامله که وکیلهای ایشان نموده اند بکنند هرگاه حاضر شوند در مجلس آنمعامله و بعضی در اینجا تأملی دارند و در اینصورت یعنی در صورتی که هر دو موکل و هر دو وکیل خیار ایشان باقی خواهد بود تا هر دو وکیل از یکدیگر جدا شوند یا هر دو موکل از یکدیگر جدا شوند یا اینکه مجموع از هم جدا شوند یا اینکه هریک از وکیلها و موکلها خیار دارند تا خود از هم جدا شوند یعنی خیار هر دو نفر وکیل باقیست تا آنها خود از یکدیگر جدا شوند و مادامی که خود از یکدیگر جدا نشوند خیار ایشان باقی است و اگر چه دو نفر موکل از یکدیگر جدا شده باشند و هم چنین خیار دو نفر موکل باقیست تا آنها خود از یکدیگر جدا شوند و مادامیکه ایشان خود از یکدیگر جدا نشوند خیار ایشان باقیست و اگر چه دو نفر وکیل از یکدیگر جدا شده باشند و این قول آخر را بعضی از علما قایل شده اند و احتمال دارد که خالی از قوتی نباشد و این مسئله در نهایت اشکال است والله یعلم **مسئله** هشتم هرگاه صیغه خرید

وفروشش را هر دو یکنفر بگوید مثل اینکه مال اطفال را پدر یا جد ایشان از برای خود بخرد یا مال خود را از برای ایشان بخرد و صیغه ایجاب و قبول را خود بگوید در اینصورت خیار مجلس از برای او خواهد بود مگر اینکه شرط کند که خیار مجلس نباشد مثلا هرگاه پدری مال طفل خود را از برای خود بخرد و صیغه ایجاب و قبول را هر دو خود بگوید میتواند که بسبب خیار مجلس آنخرید و فروش را فسخ کند هرگاه مصلحت طفل خود و یا خود را در آن داند مگر اینکه در ضمن العقد در پیش خود شرط کند که خیار مجلس نباشد یا بعد از صیغه التزام کند آنخرید و فروش را و باید آنچه بعمل می آورد از فسخ یا شرط کردن در ضمن العقد یا التزام کردن خرید و فروختن را بعد از صیغه و مراعات مصلحت جانب طفل را منظور داشته باشد و در این صورت یعنی در صورتی که خریدار و فروشنده یکنفر باشد خیار مجلس همیشه از برای او هست مگر اینکه التزام آنخرید و فروش را بکند زیرا که در اینصورت خریدار و فروشنده دو نفر نیستند که خیار از برای ایشان باشد تا از هم جدا شوند و بعضی گفته اند که خیار مجلس از برای او هست تا در آن مجلسی که خرید و فروشی کرده است بوده و اول اقوی است و همچنین است حکم در کسی که وکیل باشد از جانب دو نفر که از برای یکی جنسی بفروشد و از برای دیگری آن جنس را بخرد مگر اینکه در وکیل هرگاه آن دو نفر او را وکیل نموده

باشند که بنحوی خاص آنخرید و فروش را بکند و صیغه بکوید دیگر فسخ نمیتواند بکند یا در ضمن العقد شرطی بکند بلکه همین اکتفا میکند بجاری نمودن صیغه که در آن وکیل است بلی اگر دو نفر اختیار فسخ کردن و شرط کردن در ضمن العقد یا التزام نمودن آنخرید و فروش را بعد از صیغه باو داده باشند میتواند آنها را بعمل آورد **دوم** خیار حیوان است و آن عبارتست از اینکه هرگاه کسی حیوانی را بخرد تا سه روز اختیار دارد که فسخ آنخرید و فروش را بکند و آن حیوان را بفروشنده رد کند اما بعد از سه روز آنخرید و فروش لازم میشود و دیگر نمیتواند فسخ نمود و ابتدای سه روز از حین صیغه گفتن است و این خیار در کنیز و غلام هم هست و حق اینست که این خیار همین از برای خریدار هست و فروشنده این خیار را ندارد بلی هرگاه کسی حیوانی را بفروشد بحیوانی دیگر ظاهر اینست که خیار از برای فروشنده و خریدار هر دو باشد و هرگاه کسی جنسی را بفروشد بحیوانی که آنجنس مبیع باشد و حیوان قیمت او باشد در اینصورت خیار از برای فروشنده آنجنس خواهد بود زیرا که حیوان را او گرفته است و از برای خریدار آنجنس خیار نخواهد بود و هرگاه در ضمن العقد شرط شود که این خیار ساقط باشد دیگر خریدار این خیار را نخواهد داشت و همچنین اگر بعد از صیغه التزام آنخرید و فروش را بکند دیگر این خیار از برای او نخواهد بود و همچنین ساقط

در خیار حیوان

میشود این خیار هرگاه خریدار تصرف در آن حیوان بکند یعنی بعد از تصرف دیگر نمیتواند آنحیوان را پیش از سه روز بصاحبش رد کند خواه تصرفی باشد که آنحیوان را از ملک خریدار بیرون برد مثل اینکه آنرا بفروشد یا به بخشد بکسی و بتصرف او بدهد یا تصرفی باشد که او را از ملک او بیرون نبرد مثل اینکه آنحیوان را بکسی ببخشد اما هنوز بتصرف او نداده باشد یا وصیت کند که آنحیوان را بعد از فوت او بکسی بدهند بلکه مطلق تصرف کردن خریدار باعث سقوط خیار میشود مثل سوار شدن حیوان یا دوشیدن از او و بعضی از علماء گفته اند که اگر تصرف باعتبار آزمایش باشد خیار او ساقط نمیشود مثل اینکه بداند خوب راه میرود یا نه یا او را بدوشد از برای اینکه ببیند پستانهای او عیبی دارند یا نه اما باید بقدری تصرف بکند که آزمایش بعمل آید و هرگاه زیاده از آن قدر بکند دیگر خیار ندارد و هرگاه خریدار اسب آنحیوان را بگیرد و بمنزل خود برد هرگاه منزل او نزدیک باشد این باعث سقوط خیار او نمیشود و هرگاه منزل او دور باشد بعضی از محققین علماء بر آنند که خیار او ساقط میشود **سیم** خیار شرط است و خیار شرط آنست که خریدار و فروشنده با یکدیگر شرط کنند که تا مدت معینی هر دو یا یکی از آنها یا شخصی دیگر غیر ایشان اختیار فسخ آنمعامله را داشته باشند و هرگاه چنین شرطی بکنند هر کسی که از برای او این شرط شده باشد تا مدتی که شرط کرده اند

در خیار شرط

میتواند آنمعامله را فسخ کند و باید آن مدّتی که شرط میکنند مدّت معلوم
معیّنی باشد که احتمال زیادتی وکمی نداشته باشد مثل اینکه بگویند خیار
داشته باشیم تا ده روز یا بیست روز یا یکماه یا یکسال امّا هرگاه شرط کنند
که خیار داشته باشند تا مدّتی که احتمال کمی وزیادتی داشته باشد تا آمدن
حاج یا تا وقت درو کردن غلّه یا چیدن میوه یا آمدن باران یا وزیدن
باد این شرط باطل خواهد بود و اصل خرید و فروش هم باطل خواهد بود و صحّت
شرع نخواهد داشت و اگر شرط کنند که خیار شرط از برای ایشان باشد
همیشه تا مادامی که زنده باشند یا هر وقتی که خواسته باشند این شرط باطل است
و اصل آن خرید و فروش باطل و لغو است و همچنین است حکم بعینه هرگاه شرط
کنند که خیار از برای هر دو یا از برای هر دو یا از برای یک کدام باشد و دیگر
تعیین نکنند که آنخیار تا چند مدّت باشد و در اینجا باید مسئله‌ای که باید
اشاره بآنها بشود **مسئله** اوّل هرگاه شرط کنند که مثلاً ده روز خیار داشته
باشند ابتداء بعد از گفتن صیغه است بلا فاصله نه بعد از بیرون رفتن از مجلس
خرید و فروش بلکه اگر شرط کنند که ابتداء ده روز وقت بیرون رفتن از مجلس
~~خرید و فروش بلکه اگر شرط کنند که ابتداء~~ باشد آن شرط و خرید و فروش هر دو
باطل است زیرا که وقت بیرون رفتن از مجلس معیّن نیست پس لازم می‌آید
که مدّتی که شرط شده غیر معیّن باشد و این باطل است **مسئله** دویم جایز است

که دو نفر

که دو نفر خرید و فروشی بکنند و شرط کنند که هر دو یا یکی از ایشان
مشورة با غیر بکنند که اگر آن غیر آن معامله را مصلحت بداند التزام کنند
کنند و الّا فسخ کنند و باید مدّتی معیّن که در آن مدّت مشورة کنند که تا دو روز
مهلت است که در عرض این دو روز مشورة با غیری بکنند اگر آن غیر تجویز آنمعامله
را بکند قبول کنند و الّا فسخ کنند پس اگر تعیین مدّت مشورة را نکنند بلکه
همین شرط کنند که مشورة با غیری بکنند آن شرط و اصل معامله هر دو باطل
و لغو است و در صورتی که تعیین مدّت مشورة را بکنند آنخرید و فروش
موقوف خواهد بود بر مصلحت آن غیری که شرط کرده‌اند با او مشورة بکنند
پس اگر او مصلحت بداند آنوقت آنخرید و فروش لازم میشود و اگر مصلحت
نداند میتوانند آنخرید و فروش بهم زنند و علّامه حلّی رحمه الله گفته است
در صورتی که شرط کنند که مشورة با غیری بکنند در مدّت معیّنی پیش از مشورة
هم در آنمدّت خریدار و فروشنده خود میتوانند آنخرید و فروش را فسخ نمایند
و شهید ثانی رحمه الله گفته است که نمیتوانند بلکه آنخرید و فروش از جانب
ایشان شده است و همین موقوفست بر مصلحت آنغیری که شرط کرده‌اند با او
مشورة کنند و ظاهر اتفاق با شهید ثانی باشد و الله یعلم **مسئله** سیم خیار شرط
در هر عقدی ثابت میشود یعنی جایز است شرط نمودن خیار تا مدّت معیّن
در همه عقود خواه عقود لازمه باشد مثل بیع و اجاره و حواله و صلح و ضمان

و ودیعه
و غیرها و خواه عقود جایزه باشد مثل شرکت و مضاربه و وکالت و عاریه و
و جعاله و قرض یعنی هرگاه طرفین یا یکی از ایشان شرط کنند که در عرض مدّت
معیّن در یکی از این عقود اختیار فسخ داشته باشند جایز است و علّامه حلّی رحمه الله
گفته است که بودن خیار شرط در عقود جایزه معنی ندارد زیرا که عقود جایزه
آنست که هر یک از طرفین هر وقت که خواسته باشند آنها را فسخ کنند توانند
دیگر خیار شرط بیفایده است بلکه اگر شرط کنند در عقود جایزه که خیار نداشته
باشند آن شرط صحیح نیست و شهید اوّل گفته است که میتواند فایده خیار شرط
آن باشد که در مدّت خیار تصرّف در آن نشود مثلاً هرگاه کسی چیزی بعاریه بدیگری
بدهد و شرط خیار بکند تا مدّتی معیّن میتواند شد فایده این خیار آن باشد
که آنشخص که این چیز را بعاریه میگیرد نتواند در آن تصرّف بکند در مدّت خیار
و امّا هرگاه این شرط را بکند بمجرّد گرفتن آنچیز میتواند تصرّف در او بکند و اگر
چه هر وقت صاحب مال میتواند آنمال را از او بگیرد و خیار شرط جاری
نمیشود در نکاح و طلاق و وقف و آزاد کردن بنده یعنی هرگاه مثلاً صیغه
نکاح بگوید و شرط کند که تا ده روز مثلاً اختیار فسخ داشته باشد صحیح نیست
و همچنین است طلاق و وقف و آزاد کردن بنده و همچنین جاری نمیشود خیار
شرط در ابراء مثل اینکه هرگاه شخصی مبلغی از دیگری خواسته باشد و او را
بری کند و شرط کند که تا ده روز مثلاً خیار داشته باشد که اگر خواسته

باشد

باشد از ابراء نمودن برگردد و وجه خود را بگیرد این شرط صحیح نخواهد بود **مسئله**
چهارم هرگاه خریدار تصرّف بکند در مبیع دیگر خیار شرط از برای او باقی نخواهد بود
بلکه بمجرّد تصرّف کردن خیار او برطرف خواهد شد و دیگر نمیتواند فسخ آنمعامله
را بکند و خیار فروشنده باقی خواهد بود بلی هرگاه تصرّف در قیمت مبیع بکند
خیار او هم برطرف خواهد شد و دیگر نمیتواند فسخ آنمعامله را بکند و هرگاه فروشنده
تصرّف در مبیع بکند این دلالت خواهد نمود بر اینکه آنمعامله را فسخ نموده است
و مخفی نماناد که مراد از تصرّف مطلق آنچیزیست که در عرف مردم آنرا تصرّف
بگویند مثل پوشیدن جامه و سوار شدن حیوان یا دوشیدن او و همچنین
فروختن و بخشیدن و غیر اینها از آنچه تصرّف بر او صادق می‌آید و هرگاه
غرض او از تصرّف آزمایش باشد خیار او برطرف نخواهد شد امّا باید
بقدری اکتفا کند که برای آزمایش حاصل شود و زیادتر از آن تصرّف
نکند مثل اینکه هرگاه خواسته باشد حیوانی را سوار شود که ببیند راه او
چه نحو است باید آنقدر سوار شود که کیفیت راه او برای او معلوم شود که اگر زیاده
از آنقدر سوار شود اگر چه بقدر یک گام برداشتن باشد خیار او برطرف
خواهد شد و هرگاه مثلاً زین یا پالان را بر پشت چاروا بگذارد از برای اینکه
سوار شود مانعی ندارد و بعد از آزمایش بلا فاصله از برای آن زین یا پالان
را بردارد که اگر بعد از آزمایش آن زین و پالان را بر پشت چاروا باقی بگذارد

خیار او بر طرف شده خواهد بود و چند تفصیل دیگر است که علما استثنا کرده اند
و گفته اند که آنها خیار را بر طرف نمیکند اول آنکه خریدار هرگاه در زمان خیار
از آن خرید و فروش پشیمان شود و آنچه خریده باشد حیوان باشد و خواهد
که او را ببرد بخانه فروشنده و آن حیوان نعل نداشته باشد و در راه رفتن صدمه
باو رساند میتواند او را نعل کند تا راه رفتن باو صدمه نرساند و این نعل کردن
باعث بر طرف شدن خیار او نخواهد بود دویم آن جاریه که خریدار میخواهد
او را ببرد بخانه فروشنده و باو رد کند هرگاه چموش باشد و نتواند سر او را
کشید یا او را راند خریدار در راهی که او را میبرد بصاحبش رد کند میتواند
که او را سوار شود که بصاحبش برساند در آن راه میتواند او را آب و علف
بدهد و این تصرفات باعث بر طرف شدن خیار او نمیشود مسئله پنجم تحقیق
آنست که ضرور نیست که مدتی که از برای خیار تعیین میکنند باید متصل
باشد بعقد خرید و فروش بلکه اگر متصل هم نباشد جایز است مثل اینکه
در اول ماه رمضان هرگاه معامله کنند میتوانند که از روز پانزدهم ماه
رمضان تا آخر ماه خیار داشته باشد در اینصورت در پانزده روز اول
که از اول ماه که وقت عقد و فروش است تا روز پانزدهم خیار نخواهند
داشت و نخواهند توانست در این پانزده روز معامله را بر هم زنند بلکه
در پانزده روز آخر ماه اختیار فسخ خواهند داشت مسئله ششم جایز است

که فروشنده

که فروشنده شرط کند که هرگاه در مدت معینی قیمت را بمشتری رد کند مبیع را
پس بگیرد پس هرگاه در مدت مذکوره فروشنده قیمت را رد کند میتواند آن خرید
و فروش را فسخ کند و مبیع را پس بگیرد و در اینصورت تا قیمت را رد نکند نمیتواند
آن خرید و فروش را فسخ کند و ضرور نیست که باید قیمتی را که گرفته بود بعینه
رد کند بلکه اگر مثل او را هم رد کند صحیح است مگر اینکه شرط کرده باشند
که قیمت را بعینه رد کند و هم چنین خریدار هم میتواند شرط کند که هرگاه در مدت
معینی مبیع را رد کند قیمت را پس بگیرد و تا مبیع را رد نکند نمیتواند فسخ معامله
بکند و در اینصورت مبیع را بعینه باید رد کند و مثل او را نمیتواند رد نمود
مگر اینکه فروشنده راضی باو شود مسئله هفتم جایز است که خریدار و فروشنده
شرط کنند که در مدت معینی هر دو یا یکی از ایشان خیار داشته باشند در رد
کردن بعضی معین از آنچه خرید و فروش شده است و هم چنین فروشنده میتواند
که شرط کند که اگر در مدتی معین بعضی معین از قیمت را رد کند بعضی معین
از مبیع را پس بگیرد و خریدار هم میتواند شرط کند که اگر در مدت معین بعضی معین
از مبیع را رد کند بعضی معین از قیمت را پس بگیرد مثلا هرگاه زید بیست پارچه معین
بفروشد بعمرو و تومان میتوانند که شرط کنند که هر دو یا یکی از ایشان اختیار داشته
باشند که در عرض بیست روز اگر خواهند معامله را در ده پارچه معین از آن
بیست پارچه فسخ کنند و فروشنده هم میتواند شرط کند یا خریدار که اگر در آن

مدت یک تومان را مثلا رد کند ده پارچه معین را پس بگیرد و خریدار هم میتواند
یا فروشنده شرط کند که اگر در آن مدت ده پارچه معین را رد کند یک تومان را
پس بگیرد مسئله هشتم هرگاه مبیع یعنی مالی که فروخته شده تلف شود
پیش از آنکه فروشنده او را بخریدار بدهد از کیسه فروشنده رفته است
و خریدار قیمتی را که بفروشنده داده است از او پس میگیرد و هرگاه مبیع تلف
شود در زمان خیار خواه زمان خیار شرط باشد یا خیار حیوان باشد یا خیار
مجلس باشد بعد از آنکه او را فروشنده بخریدار داده باشد یعنی آن مبیع
در دست خریدار بر طرف شود پس در این حالت در مسئله چند صورت بهم
میرسد که حکم آنها مختلف میشود صورت اول آنکه تلف شدن آن مبیع بآفتی باشد
که از جانب خدا باشد مثلا اینکه مبیع حیوانی باشد و بمیرد یا آنکه جنسی دیگر
باشد و بنحوی بر طرف شود و خریدار سبب او نشده باشد و مع ذلک فروشنده
هم خیار نداشته باشد بلکه خیار را خریدار تنها داشته باشد یا خریدار داشته باشد
و غیر او یکی غیر فروشنده که شرط کرده باشند در ضمن العقد که آن غیر هم خیار
داشته باشد در اینصورت آن مبیع از کیسه فروشنده رفته خواهد بود و دیگر خللی
بخریدار نخواهد داشت بلکه خریدار اختیار دارد که آن معامله را فسخ کند
و قیمتی که بفروشنده داده است پس بگیرد صورت دوم آنکه تلف شدن مبیع بآفت
خدای باشد و لیکن خیار را فروشنده و خریدار هر دو داشته باشند یا فروشنده

تنها

تنها خیار داشته باشد یا فروشنده و خریدار و غیری دیگر هر سه خیار داشته باشند
یا فروشنده با غیری دیگر خیار داشته باشند و در همه این صورتها آن مالی که بر طرف
شده است از کیسه خریدار رفته است و دخلی بفروشنده ندارد بلکه فروشنده
اختیار دارد که آن معامله را قبول بکند و قیمت را که گرفته است نگهدارد
و اختیار هم دارد که معامله را فسخ کند و قیمتی که گرفته است بخریدار رد کند
و مثل یا قیمت واقعی آن مبیع را بگیرد و قیمت واقعی را در صورتی میگیرد که مبیع
قیمتی باشد و مثل را در صورتی میگیرد که مبیع مثلی باشد و معنی قیمتی و مثلی
در پیش گذشت سیم آنکه تلف شدن مبیع بآفت خدای نباشد بلکه خریدار
او را بر طرف کرده باشد مثل اینکه آن جنس را از دست خود بیرون کرده باشد
بنحوی که دیگر نتواند او را بگیرد یا مبیع حیوانی باشد که او را کشته باشد و بالجمله
خریدار سبب بر طرف شدن او شده باشد در اینصورت از کیسه خریدار
رفته و دخلی بفروشنده ندارد مطلقا خواه خیار با یک کدام باشد یا با هر دو
باشد یا با غیری باشد بلکه در اینصورت اگر فروشنده خیاری ندارد همان
قیمتی که گرفته است مال اوست و اگر خیار دارد میتواند که بآن معامله راضی
شود و همان قیمتی را که گرفته است نگاهدارد و میتواند که معامله را فسخ
نماید و قیمتی که گرفته است بخریدار رد کند و قیمت واقعی آن مبیع را یا مثل
مبیع را از خریدار مطالبه نماید چهارم آنکه تلف شدن مبیع از جانب فروشنده

شده باشد یعنی فروشنده او را بنحوی بی طرف کرده باشد و در اینصورت از کیسه فروشنده
میرود مطلقا خواه خریدار خیار ندارد بلکه اگر فروشنده خیار داشت و خریدار خیار نداشت
خریدار رجوع بفروشنده میکند و قیمتی که باو داده پس میگیرد و اگر خیار در اشترا داشته
اختیار دارد که قیمتی که داده است بگیرد و اختیار دارد که مثل یا قیمت واقعی
او را بگیرد پنجم آنکه تلف شدن مبیع از جانب غیری باشد یعنی غیر فروشنده و خریدار
آن مبیع را تلف کرده باشد مثل اینکه مبیع حیوانی باشد و غیر چوبی باو زده باشد
و او را کشته باشد یا جامه باشد و غیر او را سوزانیده باشد در اینصورت اگر خیار
با خریدار باشد میتواند رجوع بکند بان شخص تلف کننده و مثل یا قیمت واقعی آن مال را
از او بگیرد و میتواند رجوع بفروشنده بکند و قیمتی که داده بود از او بگیرد و فروشنده
در اینصورت رجوع میکند بآنشخص تلف کننده و مثل یا قیمت واقعی آن مبیع را از او
میگیرد و هرگاه خیار با فروشنده باشد میتواند که قیمتی که از خریدار گرفته است با
رد کند و مطالبه مثل مبیع یا قیمت واقعی او را از آنشخص تلف کننده مطالبه کند
و میتواند آن قیمت را نگاه دارد و در اینصورت خریدار رجوع خواهد نمود بشخص
تلف کننده و از او مثل یا قیمت را مطالبه خواهد نمود مسئله نهم حق اینست
که هرگاه کسی کنیزی بخرد در مدت خیار شرط میتواند با او دخول بکند خواه
آن کنیز باکره باشد یا غیر باکره و شیخ طوسی که در غیر باکره دخول کردن بعد از مدت
استبرا باشد مگر اینکه در پیش فروشنده استبرا بعمل آمده باشد که در اینصورت

بمجرد خریدن میتواند با او دخول کند و همچنین در مدت خیار حیوان که سه روز
باشد هم میتواند با آن کنیز دخول کند بشرط مراعات کردن شرط مذکور در غیر
باکره خواه فروشنده و خریدار هر دو خیار داشته باشند بمجرد یا یکی از ایشان
پس هرگاه خریدار خیار داشته باشد بمجرد دخول کردن خیار او رفع میشود دیگر
او نمیتواند فسخ نمود و هرگاه فروشنده خیار داشته باشد و اختیار فسخ کند قیمت
را رد میکند و کنیز خود را پس میگیرد و تسلطی دیگر بر خریدار ندارد و اگر چه کنیز
او باکره باشد و خریدار ازاله بکارت او را کرده باشد و هرگاه کنیز آبستن شده
باشد از خریدار خریدار طفل خود را متصرف میشود و فروشنده نمیتواند قیمت آن طفل را
از خریدار بگیرد و این مسئله بنحوی که مذکور شد مذهب ابن ادریس و علامه حلی
است و شیخ طوسی گفته است که هرگاه فروشنده فسخ کند در صورتی که خریدار دخول
کرده باشد و کنیز آبستن شده باشد باید خریدار قیمت طفل را بفروشنده بدهد طفل را
متصرف شود و اگر دخول کرده باشد اما آبستن نشده باشد باید عشر قیمت آن
کنیز را بدهد اگر باکره بوده است و نصف عشر قیمت را بدهد اگر غیر باکره بوده است
حق مذهب ابن ادریس و علامه است بلی هرگاه فروشنده شرط کرده بود که خریدار
دخول نکند دیگر نمیتواند دخول نمود و اگر در اینصورت دخول بکند باید [illegible]
بکند که شیخ طوسی ره گفته است مسئله دهم هرگاه در زمان خیار زیادتی و نفعی
در مبیع حاصل شود پس اگر زیادتی و نفعی باشد که متصل بمبیع باشد و از او جدا نشود

مثل اینکه مبیع حیوان باشد و در زمان خیار فربه شده باشد در اینصورت آن تابع حیوان
خواهد بود باین معنی که اگر آن معامله فسخ نشود و حیوان مال خریدار شود آن زیادتی
هم مال او خواهد بود و اگر معامله فسخ شود حیوان مال فروشنده شود آن زیادتی
هم مال او خواهد بود و اگر آن زیادتی و نفعی که حاصل شده است زیادتی و نفعی باشد
که متصل بحیوان نباشد بلکه از او جدا باشد مثل شیر و اولاد و امثال آنها در اینصورت
این زیادتیها مال خریدار خواهد بود خواه آن خرید و فروشها را فسخ کنند یا نه مسئله
یازدهم هرگاه شخصی معامله کرده باشد و در معامله خیار داشته باشد و در زمانی که
خیار داشته باشد فوت شود خیار او منتقل میشود بوارث او خواه خیار شرط باشد
یا خیار مجلس یا خیار حیوان یا خیارهائی که بعد از این انشاء الله مذکور خواهد شد
و بالجمله هر خیاری بعد از فوت صاحب خیار منتقل میشود بوارث او والله یعلم
چهارم خیار غبن است و خیار غبن آنست که هرگاه کسی چیزی بخرد و از اهل خبرت
نباشد و بعد از آن معلوم شود که آنچیز را گران خریده است و باین سبب نقصان
کرده است میتواند آن خرید و فروش را فسخ کند و همچنین فروشنده هم از اهل خبرت
نباشد و بعد از ان معلوم شود که آنچه فروخته است ارزان فروخته و باین سبب
نقصان کرده است میتواند آن خرید و فروش را فسخ کند و در این موضع پنج مسئله
است که باید اشاره بآنها بشود مسئله اولی وقتی خیار غبن ثابت میشود که
آنشخص که ادعای غبن میکند از اهل خبرت نباشد و جاهل بقیمت آنجنس باشد

در خیار غبن

در وقت صیغه خرید و فروش پس اگر در وقت صیغه هر یک از خریدار و فروشنده
قیمت آنوقت را بدانند دیگر دعوای غبن نمیتوانند بکنند اگر چه خریدار آنجنس را
زیادتر از قیمت وقت صیغه خریده باشد یا فروشنده کمتر از قیمت آنوقت فروخته
باشد و اگر در وقت صیغه قیمت آنجنس همان قدر باشد که داد و ستد شده است
اما بعد از صیغه زیادتی و نقصان بهم رسیده باشد در اینصورت بان خیار غبن ثابت نیست
بلکه باید تفاوت قیمت در وقت صیغه خرید و فروش در آنجنس باشد تا خیار غبن
ثابت شود و هرگاه خریدار یا فروشنده ادعا کند که من در وقت صیغه علم بقیمت این
جنس نداشتم و از اهل خبرت نبودم و دیگری بگوید که تو از اهل خبرتی و قیمت را
در وقت صیغه میدانستی پس اگر شاهد و بینه در میان باشد باید عمل بآن شود
و هرگاه شاهد در میان نباشد و آنشخص که ادعا میکند که من علم نداشتم شخصی باشد
که این احتمال در حق او ممکن باشد ظاهر اینست که قول او را قبول میکنند با قسم بلی
هرگاه این احتمال در حق او ممکن نباشد قول او را نمیشنوند مثل اینکه هرگاه کسی جنسی را
بخرد و بعد از آن بگوید من از اهل خبرت نبودم با وجود اینکه مردم دانند که این
شخص ماهر است و وقوف دارد در ان جنس در آنمکان و در آنوقت دیگر قول او را
نمیشنوند مسئله دویم وقتی غبن ثابت میشود و میتوان معامله را فسخ نمود
که زیاده و نقصانی که در آن معامله شده است زیادتی و نقصانی باشد که مردم در امثال
آن معامله اعتنا باو داشته باشند و از او نگذرانند مثلا هرگاه خریدار جنسی را که خریده است

او را خریده باشد بده تومان و بعد از آن معلوم شود که او را چهار پنج تومان زیادتی از قیمت او خریده است میتواند فسخ نمود اما هرگاه معلوم شود که هزار دینار زیادتی خریده است غبن ثابت نمیشود و نمیتوانند معامله را فسخ نمود زیرا که معلوم است که کسی که ده تومان معامله را میکند در بند هزار دینار نمیباشد بلکه از آن او میکذرد و شهید ثانی گفته است که اگر کسی جنسی را بصد درهم بخرد و بعد از آن معلوم شود که پنج درهم غبن شده

درهم در قیمت تفاوت شده است غبن ثابت نمیشود زیرا که کسی که معامله صد درهم بکند در بند پنج درهم نیست

و بالجمله معیار در شناختن زیاد و کمی که در هر معامله سبب خیار غبن میشود زیرا که عادت و عرف مردم بر آن جاری شده باشد که در مثل آن معامله از آن زیاد و کمی اهمال نکنند و در بند آن باشند و اگر آنقدر نباشد بلکه کمتر باشد خیار غبن ثابت نمیشود و اگر چه آن شخص که دعوی غبن میکند از برای او بکذرد مثل اینکه هرگاه کسی صد تومان معامله بکند و بعد از آن معلوم شود که سه هزار دینار یا چهار هزار دینار نقصان نموده است نمیتواند دعوی غبن بکند و معامله را باین سبب فسخ نماید زیرا که معلوم است که عادت مردم چنان است که در صد تومان معامله در بند سه چهار هزار نمیباشند و اگر چه آن شخص که اینمعامله را نموده است صاحب بنا باشد پس در اینصورت قول او مسموع نیست **مسئله** ششم آنست که خیار غبن فوریست باینمعنی که آن شخص که معامله را کرده و معلوم او شد که نقصان نموده و غبن دارد باید همان ساعت آن شخص را که معامله با او کرده است اعلام کند و دعوی غبن خود را باو بکند بلی هرگاه در آن ساعت دست او بآن شخص نرسد در اینصورت هر وقت که

باو برسد میتواند دعوی غبن بکند و همچنین هرگاه بعد از معامله بلا فاصله معلوم او نشود که غبن دارد و بعد از مدتی معلوم او شود باز در آن وقت که بر او معلوم شد میتواند دعوی غبن بکند بشرطی که بعد از معلوم شدن بلا فاصله برود و ادّعای غبن بکند و همچنین هرگاه نداند که نقصان کردن باعث خیار میشود و باین سبب تاخیر کند در دعوای غبن بکند و بعد از مدتی معلوم او شود که نقصان کردن سبب خیار میشود میتواند در آن وقت برود و دعوی غبن بکند و هرگاه آن شخص که دعوی غبن میکند بعد از گذشتن مدتی از معامله آن دعوی را بکند و بگوید که پیشتر از این نمیدانستم که نقصان کرده ام یا نمیدانستم که نقصان باعث فسخ میشود و دیگری بگوید میدانستی و مع ذلک نیامدی که دعوی غبن بکنی و شاهد و بیّنه در میان ایشان نباشد قول شخص اول را میشنوند با قسم بلی هرگاه آن شخص شخصی باشد که این احتمال در حق او ممکن نباشد دیگر هرگاه قول او را نمیشنوند مثل اینکه مردم بدانند که این شخص میداند که یکی از طرفین در معامله نقصان کند میتواند دعوی غبن بکند و در اینصورت هرگاه بگوید که من جاهل باین معنی بودم دیگر قول او را نمیشنوند **مسئله** چهارم هرگاه کسی دعوی غبن بر دیگری بکند و آن دیگری بگوید که من آنقدری که نقصان کرده و غبن داری بتو میدهم این باعث آن نمیشود که خیار آن شخص که دعوی میکند برطرف شود و واجب شود بر او که تفاوت را بگیرد بلکه در اینصورت

باز خیار دارد و میتواند که آنمعامله فسخ کند بلی هرگاه طرفین راضی شوند که آنکه دعوی غبن میکند تفاوت را بگیرد بعوض آنکه فسخ معامله را نکند صحیح است **مسئله** پنجم در وقتی که خیار غبن از برای خریدار یا فروشنده ثابت شود و یک کدام از ایشان یا هر دو تصرف کرده باشند شقوق بسیاری بهم رسد و چونکه این مسئله از جمله مسائلی است که احتیاج باو بسیار میشود باید او را بتفصیل ذکر کنیم تا حقیقت حال معلوم شود پس میگوییم هرگاه فروشنده دعوی غبن داشته باشد و خریدار تصرف در مبیع کرده باشد این تصرف کردن خریدار سبب برطرف شدن خیار فروشنده نمیشود خواه تصرفی باشد که مبیع را از ملک خریدار بیرون برده باشد مثل بیع یا تصرفی باشد که او را از ملک خریدار نبرده باشد مثل اجاره و عاریه و غیرها و در اینجا نه صورت است **اول** هرگاه فروشنده بسبب دعوی غبن آنمعامله را فسخ کند و تصرفی که خریدار کرده باشد که سبب زیادتی و کمی قیمت مبیع نشده باشد مثل اینکه مبیع حیوانی باشد و خریدار سوار او شده باشد یا مبیع جامه باشد و خریدار او را یکمرتبه پوشیده باشد در اینوقت فروشنده قیمتی که گرفته است بخریدار رد میکند و مبیع را از او پس بگیرد و دیگر تسلطی بر او ندارد **دویم** هرگاه خریدار در مبیع عملی کرده باشد که سبب زیادتی قیمت او شده باشد و این عمل همین مجرد کاری باشد که در مبیع کرده باشد نه آنکه چیزی دیگر باو ضم شده باشد مثل آنکه مبیع گندم باشد و او را آرد کرده باشد یا کرباس باشد

و او را بریده باشد یا غلام باشد و او را صنعتی تعلیم کرده باشد در اینصورت هرگاه فروشنده آن خرید و فروش را فسخ کند باید مبیع از خریدار پس بگیرد و خریدار اجرت آن عملی را که در آن مبیع کرده است از فروشنده میگیرد و هرگاه عملی را که خریدار در مبیع کرده عملی باشد که چیزی دیگر هم در آن مبیع ضم شده باشد مثل اینکه آنمبیع جامه باشد و خریدار او را رنگ کرده باشد چون آن رنگ باو ضم شده باشد در اینصورت هرگاه فروشنده معامله را فسخ کند و آن جامه را از خریدار پس بگیرد خریدار با فروشنده در آن جامه شریک خواهد بود بقدری که قیمت آن جامه از رنگ کردن زیاده شده است مثلا هرگاه آن جامه پیش از رنگ دو هزار قیمت داشته باشد و حال که رنگ شده قیمت آن سه هزار دینار شده دو ثلث آن جامه از فروشنده خواهد بود و یک ثلث از خریدار و همچنین هر قدر که قیمت او زیاده شده آنقدر خریدار شریک خواهد بود **سیم** هرگاه فروشنده بسبب دعوی غبن معامله را فسخ کند و در مبیع نقصانی بهم رسیده باشد فروشنده باید قیمت را بخریدار رد کند و مبیع را پس گیرد و بسبب نقصانی که در مبیع بهم رسیده است فروشنده تسلط ندارد که از خریدار عوض آن نقصان را بگیرد خواه آن نقصانی که حاصل شده خریدار سبب او شده باشد مثل آنکه جامه را چند مرتبه پوشیده باشد تا کهنه شده باشد و خواه خریدار سبب نشده باشد مثل اینکه مبیع پارچه باشد و از رطوبت هوا مثلا عیب دار شده

باشد و باین سبب قیمت او کم شده باشد یا مبیع گندم یا جو باشد و آفتی باو
رسیده باشد یا حیوان باشد و عیبی بهم رسانیده باشد **چهارم** هرگاه فروشنده
بسبب دعوی غبن فسخ کند و خریدار جنسی که خریده بود از دست خود بیرون
کرده باشد بعقد لازمی مثل اینکه او را فروخته باشد یا اینکه او را بخشیده
باشد بنحوی که نتواند او را پس بگیرد مثل اینکه قربة الی الله بخشیده باشد
یا بخویش خود بخشیده باشد و بتصرف ایشان داده باشد در اینصورت فروشنده
هرگاه فسخ کند بسبب دعوی غبن باید مثل آنمبیع را از خریدار بگیرد هرگاه مبیع
مثلی باشد قیمت او را باید بگیرد هرگاه قیمتی باشد و هرگاه در صورت مذکوره
آنمبیع را که خریدار فروخته بود یا بخشیده بود دوباره خریدار مالک او شود باین
نحو که او را دوباره بخرد در وقتی که فروشند مثل یا قیمت او را از خریدار گرفته
باشد دیگر نمیتواند که مثل یا قیمت را بخریدار رد کند و اصل مبیع را مطالبه
کند بلکه بعضی از محققین بر آنند که اگر فروشنده مثل یا قیمت را هنوز
نگرفته باشد که خریدار مالک مبیع شود باز فروشنده نمیتواند اصل مبیع
را مطالبه کند بلکه باز مستحق است که مثل یا قیمت بگیرد **پنجم** هرگاه خریدار
مبیع را از ملک خود بیرون کرده باشد اما بعقد لازمی نباشد بلکه بنحوی
باشد که تسلط داشته باشد که او را پس بگیرد مثل اینکه او را بخشیده باشد
بخویش خود اما هنوز بتصرف او نداده باشد یا بغیر خویش خود بخشیده

باشد

باشد خواه بتصرف داده باشد یا نه یا فروخته باشد اما در زمانی باشد که
خیار داشته باشد که او را پس بگیرد در اینصورت هرگاه فروشنده
معامله را فسخ کند خریدار را الزام میکنند بر اینکه آنمعامله دویم را فسخ
کند و آنمبیع را پس بگیرد و بفروشنده اول رد کند و هرگاه خریدار قبول
نکند حاکم شرع آنمعامله دویم را فسخ میکند و مبیع را میگیرد و بفروشنده
اول رد میکند و هرگاه دست فروشنده بحاکم شرع نرسد خود آنمعامله
را که خریدار کرده است فسخ میکند و مبیع را میگیرد و قیمت را بخریدار
رد میکند **ششم** هرگاه فروشنده بسبب دعوی غبن معامله را
فسخ کند و مبیع غلامی باشد که خریدار او را آزاد کرده باشد فروشنده
باید در اینصورت قیمت واقعی او را از خریدار پس بگیرد و آن قیمتی
که از او گرفته بود باو رد کند **هفتم** هرگاه شخصی کنیز بخرد و با او
نزدیکی کند و حامله شود و از او فرزندی بهم رسد بعد از آن فروشنده
بسبب دعوی غبن آنخرید و فروش را فسخ کند باید قیمت واقعی آنکنیز
را بگیرد و هرگاه بعد از گرفتن قیمت واقعی آنکنیز فرزند آن کنیز بمیرد
فروشنده تسلط ندارد که دوباره ادعا کند و قیمت را رد کند و اصل
کنیز را بگیرد بلی هرگاه پیش از گرفتن قیمت واقعی آنکنیز فرزند
آنکنیز بمیرد میتواند اصل کنیز را پس بگیرد **هشتم** هرگاه فروشنده

بسبب دعوی غبن معامله را فسخ کند و خریدار مبیع را باجاره داده باشد
در اینصورت فروشنده باید صبر کند تا مدت اجاره تمام شود و بعد از
آن مبیع را متصرف شود اما ظاهر آنست که فروشنده باید در وقت فسخ
قیمت را رد کند و همچنین است حکم در هر جایی که فروشنده معامله
را فسخ کند و خریدار منفعت مبیع را بدیگری داده باشد تا وقت معین
بر وجه لزوم یعنی بنحوی که دیگر نتواند با آنمدت او را پس بگیرد
مثل اجاره و غیر او و در اینصورت هرگاه فروشنده فسخ کند منفعت
دیگر که از مبیع بهم رسد که غیر از منفعتی باشد که او را خریدار بدیگری
نقل نموده است همان مال فروشنده است مثل اینکه هرگاه مبیع حیوانی باشد
و خریدار او را بدیگری تا مدتی معین باجاره داده باشد که باو کار بکند و
و فروشنده هرگاه معامله را فسخ کند باید صبر کند تا آنمدت تمام شود اما
منافع دیگر که در این مدت از آن حیوان حاصل شود مثل اولاد مال فروشنده
است و هرگاه خریدار منفعت مبیع را بدیگری داده باشد اما بر وجه لزوم
نباشد بلکه بنحوی باشد که تواند او را پس بگیرد مثل اینکه مبیع را بعاریه
داده باشد در اینصورت هرگاه فروشنده معامله را فسخ کند باید خریدار
مبیع را پس بگیرد و بفروشنده بدهد و قیمتی که باو داده است بگیرد
نهم هرگاه خریدار جنسی را که خریده است بجنسی دیگر ممزوج کند بنحوی که

نتواند

نتوان از او جدا کرد پس هرگاه آنجنسی که خریده است مساوی آن جنس دیگر
باشد یا بدتر باشد در اینصورت هرگاه فروشنده آنمعامله را فسخ کند با خریدار
در آنجنس شریک خواهد بود مثل اینکه هرگاه مبیع ده خروار گندم باشد
و خریدار او را ممزوج کند بده خروار گندم دیگر که مساوی آن گندم باشد
یا بدتر باشد در اینصورت فروشنده و خریدار در آن بیست خروار گندم
بالمناصفه شریک خواهند بود و هرگاه خریدار آن جنس را بجنس بهتری
ممزوج کند و فروشنده معامله را فسخ کند در میان علما اختلافست که چه
باید کرد و بهتر آنست که در اینجا بمصالحه طی کنند و مخفی نماناد که این نه
صورتی که مذکور شد همه در وقتی است که خریدار در مبیع تصرف
کرده باشد و فروشنده دعوای غبن داشته باشد و هیچ تصرفی در قیمت
نکرده باشد و هرگاه خریدار دعوای غبن داشته باشد و تصرف در مبیع
نکرده باشد ولیکن فروشنده تصرف در قیمت کرده باشد باز بعینه نه صورت
که مذکور شد بهم رسد و حکم آنها بعینه بنحویست که مذکور گردید و فرق
همین است که آنچه مذکور شد در وقتی بود که خریدار بیک نحوی که مذکور
شد تصرف در مبیع کرده باشد و فروشنده غبن داشته باشد و هیچ تصرف
در قیمت نکرده باشد و در اینجا بر عکس است فروشنده بنحوی از نه نحو
تصرف در قیمت کرده باشد و خریدار تصرف در مبیع نکرده باشد پس در آنچه

مذکور شد بهر نحوی که فروشنده مبیع را میگرفت در هر قسمی از نه قسم مذکور
در اینجا خریدار بهمان نحو قیمت را میگرد و اینها هم که مذکور شد در صورتی
نیست که آنچه دعوی غبن میکند تصرف در مبیع نکرده باشد یا تصرفی کرده
باشد که مانع از رد کردن نباشد مثل اینکه کسی جامهٔ بخرد و یکمرتبه یا دو مرتبه
یا بیشتر بپوشد یا حیوانی بخرد و سوار او شود که در اینصورت چون تصرفیست
که مانع از رد کردن نیست هرگاه خریدار دعوای غبن داشته باشد باز میتواند
معامله را فسخ کند و جامه یا حیوانرا پس دهد و قیمتی که داده است پس بگیرد
بلی هرگاه نقصانی در قیمت مبیع حاصل شده باشد خریدار باید ارش او را بفروشنده
بدهد و همچنین است حکم هرگاه فروشنده همچنین تصرفی کرده باشد که
مانع از رد باشد دیگر نمیتواند دعوی غبن بکند بلکه خیار غبن ایشان ساقط
می شود مثل اینکه خریدار آنجنسی را که خریده است بفروشد یا فروشنده آنقیمتی را
که گرفته است بدهد و چیزی دیگر بخرد که دیگر ایشان خیار غبن نخواهند
داشت بلکه خیار ایشان ساقط میشود و همچنین است حکم هرگاه کسی کنیزی را
بخرد و با او نزدیکی کند و آبستن شود خریدار نمیتواند دعوای غبن بکند و از
آنچه مذکور شد معلوم شد کیفیت حکم اینکه هرگاه هر دو دعوای غبن داشته
باشند و یک کدام از ایشان تصرف کرده باشند یا هر دو تصرف کرده باشند
و یک کدام از ایشان دعوی غبن داشته باشند شد یا هر دو تصرف کرده باشند

و هر دو دعوی غبن داشته باشند و دیگری احتیاج بذکر کردن هر یک علیحده
نیست و هرگاه یک کدام از فروشنده و خریدار تصرف بکند و بعد از تصرف معلوم
شود که غبن دارد پس اگر آن تصرف تصرفی باشد که دیگر نتواند او را رد نمود
مثل اینکه او را فروخته باشد در اینصورت خیار او ساقط میشود مگر
اینکه او را فروخته باشد در اینصورت خیار او ساقط میشود مگر اینکه
بعد از اینکه معلوم شود که غبن دارد بلا فاصله آنچه فروخته است منتقل
او شود و هرگاه تصرفی باشد که مانع از رد کردن نباشد حکم او بنحویست
که مذکور شد والله یعلم پنجم خیار تاخیر است و خیار تاخیر آنست
که هرگاه کسی جنسی از دیگری بخرد بقیمتی معین و فروشنده آنجنس تسلیم خریدار
نکند و بتصرف او ندهد و خریدار هم قیمت را ندهد و مع ذلک شرط هم نکرده باشد
که خریدار قیمت را بعد از مدت معینی بدهد تا معامله نسیه باشد و همچنین
شرط نکرده باشند که فروشنده مبیع را بعد از مدت معینی بدهد تا سلف باشد
بلکه خرید و فروش ایشان نقد بنقد باشد که خریدار مستحق باشد که بعد از صیغه
بلا فاصله مبیع را بگیرد و فروشنده هم مستحق باشد که بعد از صیغه بلا فاصله
قیمت را بگیرد پس در اینصورت هرگاه فروشنده مبیع را بخریدار ندهد و خریدار
هم قیمت را تسلیم او نکند بلکه برود که قیمت را بیاورد و بفروشنده بدهد و مبیع را
بگیرد پس اگر بیش از سه روز بیاید و قیمت را بفروشنده بدهد باید فروشنده

ده خیار
تاخیر

مبیع را باو بدهد و هرگاه سه روز بگذرد و خریدار قیمت را بیاورد و بفروشنده
ندهد در اینصورت فروشنده اختیار دارد که آنمعامله را فسخ کند و میتواند
هم که راضی بآنمعامله شود و قیمت را بگیرد و مبیع را بخریدار بدهد و در اینجا
نه مسئله استکه باید اشاره بآنها بشود مسئله اولی هرگاه خریدار تا بعد
از سه روز قیمت را نیاورد و بفروشنده ندهد و یا همچنانکه فروشنده خیار
دارد که آنمعامله را فسخ کند خریدار هم خیار دارد یا نه ظاهر کلام علما آنست که
او خیار ندارد مسئله دویم هرگاه پیش از گذشتن سه روز بعضی از مبیع یا بعضی
از قیمت یا بعضی از هر دو گرفته شود باز خیار فروشنده باقیست بلکه برطرف
شدن خیار موقوفست بر اینکه پیش از گذشتن سه روز فروشنده همهٔ
قیمت را بگیرد و خریدار همه مبیع را بگیرد یا اینکه همه یک کدام از آنها گرفته شود
یعنی یا فروشنده همه قیمت را بگیرد و یا خریدار همه مبیع را بگیرد در این سه
صورت خیار فروشنده برطرف میشود مسئله سیم هرگاه فروشنده در عرض
سه روز قیمت را بگیرد یا خریدار همه مبیع را بگیرد یا هم فروشنده قیمت را
بگیرد و هم خریدار مبیع را بگیرد دیگر فروشنده نمیتواند آنمعامله فسخ کند و اگر چه
بعد از اندک زمانی باز قیمت بخریدار و مبیع بفروشنده عود کند مسئله
چهارم هرگاه فروشنده در عرض سه روز قیمت مبیع را از مال خریدار بنحوی
بدست آورد بی اذن خریدار یا خریدار مبیع را بدست آورد بی اذن فروشنده

نمیشود بلکه باید هر یک از مبیع و قیمت باذن صاحب او گرفته شود تا خیار فروشنده
برطرف شود و همچنین هرگاه قیمتی که خریدار بفروشنده بدهد یا مبیعی که
فروشنده بخریدار بدهد همهٔ او یا بعضی از او مال غیر خریدار و فروشنده
باشد باعث برطرف شدن خیار فروشنده نمیشود مسئله پنجم علامه حلی رحمه
الله گفته است که هرگاه بعد از سه روز پیش از آنکه فروشنده معامله را فسخ
کند خریدار قیمت او را بفروشنده بدهد دیگر فروشنده خیار نخواهد داشت
مسئله ششم هرگاه بعد از سه روز فروشنده مطالبه قیمت را از خریدار بکند
این باعث برطرف شدن خیار فروشنده نمیشود و اگر چه مطالبه کردن دلالت
بر رضا بودن میکند بلکه هرگاه فروشنده قیمت را بگیرد دیگر نمیتواند فسخ
کند مسئله هفتم هرگاه فروشنده مبیع را بخریدار بدهد و خریدار قیمت
را باو ندهد و فروشنده نتواند قیمت را از او بگیرد شیخ طوسی رحمه الله گفته
است که در این صورت فروشنده میتواند آنمعامله را فسخ کند و حق آنست که
نمیتواند معامله را فسخ کند بلکه باید قیمت را بگیرد زیرا که اگر نتواند مبیع را
از او بگیرد دیگر فسخ فایده ندارد و اگر تواند مبیع را از او بگیرد او رد قیمت میکند
و بعوض قیمتی که میخواهد بر میدارد و زیاده و نقصان از محسوب میدارد
مسئله هشتم هرگاه مبیع در پیش فروشنده تلف شود در عرض مدت سه
روز یا بعد از سه روز از کیسهٔ فروشنده میرود و دخلی بخریدار ندارد

وهرگاه مبیع را خریدار بگیرد ودر پیش او تلف شود از کیسه خریدار میرود وخواه
در عرض مدت سه روز تلف شود یا بعد از او مسئله هفتم هرگاه کسی چیزی بخرد که دریک
روز ضایع ونابود شود مثل بعضی از میوه ها وسبزیها ومثل گوشت در بعضی از ولایات
در بعضی اوقات وخریدار هنوز آنهارا نگیرد بلکه برود که قیمت آنهارا بیاورد وآنهارا بگیرد
پس در آن روز که خریده است اگر پیش از انکه شام شود قیمت را بیاورد باید فروشنده قیمت را
بگیرد وآنهارا باو بدهد واگر شب داخل شود وخریدار قیمت را نیاورد فروشنده اختیار دارد که
انمعامله را فسخ کند مسئله هشتم خیار رؤیت وخیار رؤیت آنست که هرگاه جنس معینی را ندیده باشد
واو را بوصف بخرد هرگاه بعد از آن که او را بگیرد وببیند آن جنس موافق آن وصف نباشد که فروشنده
کرده بود در اینصورت خریدار را اختیار داد که انمعامله را فسخ کند مثلا هرگاه شخصی پارچه
معینی داشته باشد واو را بدیگری بفروشد که خریدار آن پارچه را ندیده باشد ودر وقت
فروختن هم آن پارچه حاضر نباشد که خریدار او را ببیند بلکه فروشنده آن پارچه را بوصف
باو بفروشد یعنی بگوید که این صفتها در او هست بفلان قیمت بتو میفروشم مثل اینکه
بگوید بتو فروختم فلان چوخه را که عمل فلان شخص است وآبیست در طول پنج ذرع است
ودر عرض یک ذرع است مثلا پنج هزار دینار وخریدار هم باین نحو قبول کند پس هرگاه
آن دارائی یکی از آن صفتها را نداشته باشد مثلا آبی نباشد یا عمل فلان شخص نباشد
ودر عرض وطول هم کسر ونقصان داشته باشد خریدار میتواند انمعامله را فسخ کند وهم
چنین هرگاه ابریشم معینی را باو بفروشد بوصف یعنی بگوید بتو فروختم یکمن ابریشم

رشتی

رشتی بفلان صفت وفلان صفت وبعد از آنکه ابریشم را باو بدهد یعنی از آن صفتها
در او نباشد خریدار میتواند معامله را فسخ کند وهم چنین است حکم در جمیع اجناس
مثل جو وگندم وبرنج وغیر اینها ودر اینجا ده مسئله است مسئله اولی هرگاه چیزی بوصف
فروخته شود باید فروشنده صفتهای آنجنس را بیان کند که بود که بودن ونبودن
آن صفتها باعث زیادتی ونقصان آنجنس شود بلی هرگاه بعض صفتها در او باشد
که بودن ونبودن آنها باعث نقصان آنجنس نباشد وذکر نکند مانعی ندارد مثل آنکه
آنجنس را که میفروشد هرگاه قطنی آبی باشد ویکصد وشصت قلب باشد وطول او
پنج ذرع وپهنای او یکذرع باشد وعمل فلان شخص کاشی یا یزدی باشد مثلا در اینصورت
باید فروشنده در وقت فروختن همه صفتها را ذکر کند زیرا که بودن ونبودن آن صفتها
سبب زیادتی وکمی قیمت می شود باعتبار آنکه قطنی آبی یا قرمز تفاوت دارد وقیمت قطنی
صد وشصت قلب با قطنی که صد وشصت قلب نباشد تفاوت دارد وقطنی عمل کاشان
وقطنی عمل تبریز مثلا در قیمت تفاوت دارند وهم چنین است حکم در باقی صفات مذکوره
اما هرگاه در مبیع صفتی باشد که بودن ونبودن او سبب زیادتی وکمی قیمت او نشود هرگاه
فروشنده در وقت فروختن او را ذکر نکند مانعی ندارد مثل اینکه هرگاه در کناره آن پارچه
مهر صاحب او باشد همچنانکه در بعضی پارچه ها متعارفست هرگاه فروشنده در وقت فروختن
ذکر او را نکند مانعی ندارد زیرا که بودن ونبودن آن مهر باعث زیادتی وکمی قیمت آن نیست
مسئله دویم خیار رؤیت ثابتست باین معنی که هرگاه خریدار آنجنس را ببیند

وموافق نباشد باآنچه فروشنده گفته است باید بلا فاصله آنمعامله را فسخ کند
وهرگاه بعد ازآنکه معلوم شود که موافق نیست تاخیر کند دیگر خیار ندارد مسئله
سیم جایز نیست که فروشنده وخریدار در ضمن العقد شرط کند که خیار نباشد وهرگاه
چنین شرطی کنند آن شرط واصل معامله باطل است مسئله چهارم هرگاه فروشنده جنس
معینی داشته باشد واورا ندیده باشد واورا بوصف بفروشد وبعد ازدیدن
معلوم شود که آنجنس بهتر وبالاتر ازان باشد فروشنده اختیار دارد که معامله را
فسخ کند مثل آنکه پارچه را به ذرع فروخته وحال چهار ذرع بیرون آمده فسخ
میتواند نمود مسئله پنجم هرگاه فروشنده جنس معینی داشته باشد واورا ندیده
باشد وخریدار هم ندیده باشد وفروشنده اورا بوصف بفروشد وبعد ازآن معلوم
شود که ازبعضی جهات بهتر ازآن قراری باشد که فروشنده وصف کرده بود واز
بعضی جهات بدتر باشد دراینصورت هریک از فروشنده وخریدار میتوانند که
آنمعامله را فسخ نمایند مثل اینکه فروشنده گفته باشد که پارچه بیست ذرع طول
وپهنا یک ذرع بعد ازانکه ببینند ده ذرع طول باشد ونیم ذرع پهنا میتوانند معامله
را فسخ نمود وهمچنین است هرگاه بندهٔ بفروشد بعنوان آنکه نویسنده است وبعد
ازآن معلوم شود که خیاط است میتواند فسخ نمود مسئله ششم هرگاه کسی جنسی را
بدیگری بفروشد وخریدار بعضی ازآنجنس را دیده باشد وبعضی را ندیده باشد
بعد ازآن معلوم شود که آنرا ندیده موافق آنجنس دیده نیست خریدار اختیار دارد

لجبران میتوانند

که معامله

که معامله را فسخ کند تماما چراکه دیده ونادیده را بر روی هم فروخته بود مسئله
هفتم هرگاه کسی جنس معینی بدیگری بفروشد که خریدار اورا ندیده باشد وفروشنده
بوصف اورا بفروشد وبعد ازآن معلوم شود که آنجنس موافق نیست باآنچه گفته خریدار
اختیار دارد که معامله را فسخ نماید ونمیتواند که مطالبه آنجنس را بنحوی که فروشنده
گفته بود بکند زیراکه فروشنده جنس معین که در نزد او حاضر بود باین وصف باو فروخت
وبعد ازآن معلوم شد که موافق نیست باآنکه گفته بود پس خریدار نمیتواند مطالبه عوض
اورا بکند بلی اگر جنس معینی را باو نفروشد بلکه جنس غیر معینی را بفلان صفت وفلان
صفت باو بفروشد ودر ذمهٔ خود بگیرد که بعد ازمدت معینی همچنان جنسی باو بدهد
دراینصورت هرگاه جنسی باو بدهد وبآن صفت نباشد میتواند اورا رد کند و
مطالبهٔ جنس بآن صفت بکند مسئله هشتم جایز نیست کسی جنسی را بدیگری بفروشد
وشرط کند که بعد ازیکماه بیست واکثر آنجنس را باو بدهد وجایز است فروختن
جنس معین موجود وحاضر بجنس معین حاضر دیگر وهمچنین جایز است فروختن
جنس معینی موجود وحاضر بچیزی که دین باشد خواه نقد باشد وخواه جنس مثلا اینکه
هرگاه زید یکتومان بایکپارچه بفلان صفت وفلان صفت ازعمرو خواهد که بعد
ازمدتی باو بدهد جایز است که دیگری یکشال مثلا بزید بفروشد بآن یکتومان
یا آن یکپارچه که ازعمرو میخواهد که بعد ازآن مدت ازعمرو بگیرد مسئله نهم
هرگاه شخصی جنس معینی بوصف بدیگری بفروشد بشرط اینکه اگر آنجنس بآن صفت

که گفته است نباشد عوض او را بدهد آن معامله صورت شرع نخواهد داشت و ربا خواهد بود مثل اینکه فروشنده بگوید جامه دادم از فلان جنس و رنگ او سرخ و طول او سه ذرع و عرض او یک ذرع او را بتو فروختم بیکتومان و اگر آن جامه را این صفت که گفتم نباشد بر من است که عوض او را بدهم این خرید و فروش بصورت خواهد بود مسئله

دهم هرگاه خریدار ادعا کند بفروشنده که تو گفتی که صفت دیگر هم در مبیع هست که حال آن صفت در او نیست و فروشنده انکار کند که من نگفتم که این صفت در او هست در اینصورت قول فروشنده قبول میکنند با قسم اما هرگاه خریدار بگوید بفروشنده که تو گفتی پارچه من سرخ است و حال اینکه زرد است و فروشنده بگوید که من نگفتم سرخ است بلکه گفتم زرد است در اینصورت قول خریدار را قبول می کنند با قسم هفتم

خیار عیب است و خیار عیب آنست که هرگاه کسی جنسی از غیری بخرد و بعد از گرفتن آنجنس معلوم شود که آن عیب دار است و آن عیب پیش از آنکه خریدار آنجنس را بگیرد در آن جنس موجود بوده است خواه پیش از صیغه آن عیب در آنجنس بوده یا بعد از صیغه و پیش از آنکه خریدار او را بگیرد آن عیب در آن جنس حاصل شود و در هر صورت خریدار دارد که آن معامله را فسخ کند و قیمت را از فروشنده پس بگیرد و اختیار هم دارد که آنجنس را نگاه دارد و ارش بگیرد و معنی ارش که عبارت است از ... سابقا مذکور شد اما از برای توضیح در اینجا نیز مذکور میکنم پس میگویم طریق گرفتن ارش آنست که ببینند که آنجنس هرگاه بی عیب باشد قیمت او چند است و بعد از آن

بیبیند

ببینند که تفاوت عیب دار و بی عیب چه قدر است تفاوت را فروشنده واپس میگیرند مثلا هرگاه کسی جنسی از دیگری بخرد به پنجاه اشرفی بعد از آن معلوم شود که آنجنس عیب دارد باید دید که آنجنس هرگاه عیب نداشته باشد قیمت او چه قدر است و عیب دار او چه قدر است عیب دار سی اشرفی شد تتمه بیست اشرفی را باید فروشنده بخریدار بدهد هر گاه بی عیب و مثلا صد اشرفی قیمت او باشد و در صورتی که عیب دارد قیمت او چهل اشرفی است و تفاوت میان این دو قیمت یعنی قیمت بی عیب که صد اشرفی باشد و قیمت عیب دار که چهل اشرفی باشد شصت اشرفی است و شصت اشرفی و انسبت دادیم بصد اشرفی که قیمت بی عیب است یعنی دیدیم که چند یک است و معلوم شد که شصت اشرفی نصف و عشر صد اشرفی است زیرا که نصف صد اشرفی پنجاه اشرفی است و عشر او که ده یک صد اشرفی باشد ده اشرفی است و پنجاه و ده شصت میشود پس باید دید که چند اشرفی نصف و عشر پنجاه اشرفی سی اشرفی بود زیرا که نصف او بیست پنج اشرفی بود و عشر او که ده یک او باشد پنج اشرفی بود و مجموع سی اشرفی شود پس باید سی اشرفی از پنجاه اشرفی که قیمتی بود که خریدار بفروشنده داده بود از فروشنده پس گرفت و بخریدار رد نمود و این سی اشرفی عبارتست از ارش مثال دیگر اگر قیمتی که خریدار بفروشنده داده است پنجاه اشرفی باشد و بعد از آن معلوم شود که مبیع عیب دار بود و بی عیب او را قیمت کنند بان قیمت او صد اشرفی باشد اما عیب دار او را قیمت کنند قیمت او پنجاه اشرفی باشد و پنجاه اشرفی نصف صد اشرفی بود باید نصف پنجاه اشرفی

۲ یعنی پنجاه اشرفی است که قیمتی است که خریدار بفروشنده داده بود و نصف و عشر

که اصل قیمت است که مشتری به فروشنده داده است برگردانند و از فروشنده پس گرفته
و به مشتری رد داد و نصف او بیست و پنج اشرفیست و این ارش است بالجمله ضابطهٔ کلیه در
گرفتن ارش به نحویست که مذکور شد یعنی باید تفاوت میان قیمت بی عیب و عیب دار را
گرفت و آنرا نسبت داد بقیمت دار و بی عیب و هر نسبتی که با و داشته باشد بهمان
نسبت از قیمتی که مشتری به فروشنده داده است برگردانند یعنی هر قدر وجه که بآن
قیمت آن نسبت را دارد مشتری پس بگیرد همچنانکه بتفصیل مذکور شد و بعضی از علماء
گفته اند که ارش عبارتست از تفاوت میان قیمت بی عیب و با عیب دار و دیگر نگفته
اند که باید آن تفاوت را نسبت بقیمت بی عیب داد و بآن نسبت از قیمتی که مشتری به فروشنده
داده است برگردانند و مخفی نیست که اگر این نسبت داده نشود و ارش همین تفاوت
میان قیمت بی عیب و عیب دار باشد و مشتری باید این تفاوت را بگیرد در بسیاری
از مواضع لازم می آید که مشتری مجموع قیمتی که داده است پس بگیرد و مبیع را هم داشته
باشد و جمع کردن میان مجموع قیمت مبیع صورت ندارد مثلا همچنانکه در مثال دویم
مذکور شد هرگاه کسی جنسی را بخرد به پنجاه اشرفی و بعد از آن معلوم شود که عیب
دار است پس بی عیب او را قیمت کنند قیمت او صد اشرفی باشد و عیب دار او را قیمت
کنند پنجاه اشرفی باشد پس در اینصورت هرگاه ارش تفاوت میان قیمت بی عیب
و عیب دار باشد و مشتری باید او را پس بگیرد لازم می آید که مشتری پنجاه اشرفی را
بگیرد زیرا که تفاوت میان قیمت بی عیب که صد اشرفی باشد و قیمت عیب دار

که پنجاه

که پنجاه اشرفی باشد پنجاه اشرفیست پس هرگاه خریدار پنجاه اشرفی را پس بگیرد لازم می آید
که مجموع قیمتی که داده بود گرفته باشد با آن جنسی که مبیع است و این صورت ندارد
اما هرگاه بآن نسبتی که مذکور شد بگیرد باید بیست و پنج اشرفی پس بگیرد و این مانعی
ندارد زیرا که لازم نمی آید که مشتری هم مجموع قیمت و مبیع را هر دو گرفته باشد زیرا
که قیمتی که داده بود پنجاه اشرفی بود و هرگاه بیست و پنج اشرفی را پس بگیرد بیست و
پنج اشرفی دیگر میماند در عوض مبیع و ظاهر اینست که بعضی از علماء که گفته اند که خر
یدار باید تفاوت میان قیمت بی عیب و عیب دار بگیرد غرض ایشان در صورتی باشد
که قیمتی که مشتری به فروشنده داده است مساوی باشد با قیمت بی عیب که بعد از آن
اهل خبرت آنرا قیمت می کنند که در اینصورت مشتری باید تفاوت میان قیمت
بی عیب و عیب دار بگیرد زیرا که هرگاه مشتری جنسی را بخرد به پنجاه اشرفی بعد از آن
معلوم شود که عیب دار است و اهل خبرت بی عیب او را قیمت کنند قیمت او پنجاه
اشرفی باشد و عیب دار او را قیمت کنند قیمت او بیست و پنج اشرفی باشد در
اینصورت مشتری مستحق است که تفاوت میان این دو قیمت که بیست و پنج اشرفیست
پس بگیرد و این صحیح است و چونکه اکثر اینست که قیمتی که مشتری به فروشنده داده است
مساویست با قیمتی که بعد از آن اهل خبرت آن جنس را قیمت کنند در صورتی که بی
عیب باشد باین سبب بعضی از علماء مطلقا گفته اند ارش عبارتست از تفاوت
قیمت بی عیب و عیب دار والله یعلم و در اینجا هفده مسئله است که باید اشاره شود

مسئله اولی هرگاه اهل خبرت در قیمت اختلاف کنند یعنی بعضی بیشتر و بعضی کمتر
قیمت کنند درینصورت باید قیمت متوسط را گرفت و مراد بقیمت متوسط قیمتی است
که انتزاع از جمیع قیمتها بشود یعنی باید نسبت قیمت متوسط بمجموع قیمتها مثل
نسبت یکی باشد بعدد آن قیمتها که اهل خبرت نموده اند یعنی اگر آنجنس را در قیمت
کرده باشند باید آن دو قیمت را باهم جمع نمود و نصف آنرا گرفت و نصف مجموع قیمت
متوسط است زیرا که نسبت نصف بمجموع مثل نسبت یکیست بدو که عدد قیمتهاست
مثلا هرگاه آنجنس را یکی از اهل خبرت هفت هزار دینار قیمت کند و دیگری از اهل
خبرت او را به پنجهزار دینار قیمت کند نصف مجموع را باید گرفت و نصف مجموع شش
هزار دینار است زیرا که مجموع دو قیمت دوازده هزار دینار است و هر سه نفر از اهل
خبرت آنجنس را سه قیمت مختلف کنند باید ثلث مجموع آن سه قیمت را گرفت زیرا
که نسبت ثلث بمجموع سه قیمت مثل نسبت یکیست بعدد قیمتها که سه قیمت باشد
زیرا که یکی ثلث سه است مثلا هرگاه یکی از اهل خبرت آنجنس را بهشت هزار دینار
قیمت کند و یکی دیگر بدوازده هزار دینار و یکی بیکتومان قیمت کند باید ثلث
مجموع این سه قیمت را که سه تومان است گرفت او یکتومان می شود و همچنین اگر
چهار نفر قیمت مختلف کنند باید ربع مجموع را گرفت و اگر پنج نفر قیمت کنند باید
خمس مجموع را گرفت و همچنین الی غیر النهایه بطریقی که مذکور شد و مخفی نماند که
درصورتی که کسی جنسی بخرد و بعد از آن عیب دار بیرون آید و بنا بر آن شود که ارش

گرفته شود بنحویکه مذکور شد و ارباب خبرت در قیمت اختلاف کنند چهار صورت
بهم میرسد صورت اولی اینکه در قیمت بی عیب و عیب دار هر دو اختلاف کنند مثل اینکه
که عیب دار بیرون آمده است یکی از اهل خبرت بی عیب او را بدوازده هزار دینار قیمت
کند و عیب دار او را بیکتومان و دیگری از اهل خبرت بی عیب او را بهشت هزار دینار
قیمت کند و عیب دار او را به پنجهزار دینار قیمت کند پس درینصورت هرگاه فرض
کنیم که قیمتی که خریدار بفروشنده داده بود دوازده هزار دینار بود ارش درینجا
سه هزار دینار خواهد بود زیرا که نصف دو قیمت بی عیب را گرفتیم یکتومان بود زیرا
که یکی او را بدوازده هزار دینار قیمت کرده بود و دیگری بهشت هزار دینار و مجموع این دو تو
مان میشود و نصف او یکتومان است و این قیمت متوسط بی عیب است و نصف مجموع
دو قیمت عیب دار هم گرفتیم هفتهزار و پانصد دینار بود زیرا که یکی او را بیکتومان قیمت
کرده بود و دیگری به پنجهزار دینار مجموع پانزده هزار دینار میشود و نصف او هفت
هزار و پانصد دینار می شود و این قیمت واقع عیب دار است پس قیمت واقع بی عیب
یکتومان است و قیمت واقع عیب دار هفت هزار و پانصد دینار و تفاوت میان
این دو قیمت بنجاه شاهی است پس طریقه ارش گرفتن همچنانکه مذکور شد آنست
که این تفاوت را ببینیم که چند یک قیمت بی عیب است و چون قیمت بی عیب یکتومان بود
بنجاه شاهی ربع او میشود باید ربع قیمت را بر گردانید چون قیمت را فرض کردیم که دوازده
هزار دینار بود پس ربع او سه هزار دینار می شود و این سه هزار دینار ارش است

که باید خریدار از فروشنده پس بگیرد در صورتی که اهل خبرت اختلاف در قیمت بکنند بنحوی
دیگر هم میتوان ارش گرفت که آسان تر است باین نحو که تفاوت میان مجموع دو قیمت
بی عیب و مجموع قیمت عیب دار بگیریم و ببینیم که آن تفاوت چند یک مجموع دو قیمت بی
عیب است آنچه باشد همانقدر از قیمتی که خریدار بفروشنده داده است بر گردانیم و آن
ارش است مثلا در مثال مذکور مجموع دو قیمت بی عیب دو تومان بود زیرا که یکی آنجنس را
در صورتی که بی عیب باشد دوازده هزار دینار قیمت نموده و دیگری هشت هزار
دینار و مجموع آنها دو تومان میشود و مجموع دو قیمت عیب دار پانزده هزار دینار میشود
زیرا که یکی عیب دار او را یک تومان قیمت نموده بود و دیگری پنجهزار دینار و مجموع آنها پانزده
هزار تومان می شود پس تفاوت میان دو تومان و پانزده هزار دینار که گرفتیم پنجهزار
دینار و او را نسبت دادیم بدو تومان که مجموع دو قیمت بی عیب است ربع او بود پس
ربع قیمت که خریدار بفروشنده داده بود بر گردانیدیم و چون قیمتی که خریدار
بفروشنده داده بود در مثال مذکور دوازده هزار دینار بود پس ربع او سه هزار
دینار میشود این ارش است و در صورتی که اهل خبرت در قیمت بی عیب و عیب دار
هر دو اختلاف کنند و اهل خبرت بر سه قول اختلاف کنند پس در اینصورت طریق
گرفتن ارش آنست که مجموع سه قیمت بی عیب را باهم جمع کنند و مجموع سه قیمت عیب
دار را باهم جمع کنند و تفاوت میان آنها بگیرند و ببینند که آن تفاوت چه نسبت دارد
با مجموع سه قیمت بی عیب یعنی ببینند که این تفاوت چند یک اوست آنچه باشد

آنقدر

آن قدر بر گردانند از قیمتی که خریدار بفروشنده داده است و از فروشنده گرفته بخریدار
بدهند و هر گاه اهل خبرت در اینصورت هم بیش از دو طایفه باشند طریقه ارش گرفتن
معلوم است و دیگر احتیاج بذکر کردن ندارد بلکه اگر کسی آنچه ما ذکر کردیم بفهمد دیگر
هر صورتی رو بدهد طریقه ارش گرفتن او را خواهد دانست والله یعلم صورت دویم
چند موضع است که خیار عیب ساقط می شود و با وجود عیب خریدار نمیتواند خرید
و فروش را فسخ کند و نمیتواند ارش بگیرد اول اینکه خریدار پیش از صیغه خرید و فروش
بداند که آن عیب در آنجنس هست و با وجود این آنجنس را بخرد دویم اینکه خریدار
بعد از خریدن بآن عیب راضی شود یا خیار عیب را ساقط کند باین نحو که بگوید من
خیار خود را ساقط کردم و دیگر خیار ندارم یا هر لفظی بگوید که دلالت کند بآنجنس
با وجود عیب راضی شده است و دست از خیار بر داشته است و از سر ارش گذشته است
سیم اینکه فروشنده برائت از عیب کند باین نحو که بگوید من این جنس را بتو میفروشم
با وجود عیب و خریدار هم قبول کند یا بگوید اینرا بتو فروختم بکل عیب و خریدار هم
قبول کند در اینصورت هر عیبی در آنجنس ظاهر شود خریدار خیار عیب ندارد
و نمیتواند معامله را فسخ کند و نمیتواند ارش هم بگیرد صورت سیم هر گاه کسی
جنسی بخرد و معلوم شود که عیب دار است و این عیب پیش از آنکه خریدار آن
جنس را بگیرد در او بوده است اما بعد از گرفتن در پیش خریدار عیبی دیگر
در آن جنس حاصل شود در اینصورت خریدار نمیتواند آن معامله را فسخ کند بلکه

همین می تواند که ارش بگیرد و فرقی نیست که خریدار سبب آن عیب شده باشد
یا بآفت خدای باشد بلی هرگاه مبیع حیوان باشد آن عیبی که حاصل شده است در مدت
سه روزی باشد که خریدار خیار دارد یا در مدت خیاری دیگر باشد که اختیار
مخصوص بخریدار باشد در اینصورت خریدار باز اختیار دارد که آن خرید و فروش را
فسخ کند یا ارش بگیرد صورت چهارم هرگاه معلوم شود که آنجنسی که خریده است
پیش از گرفتن عیب دار بود اما خریدار در آنجنس تصرفی کرده باشد خواه آن
تصرف پیش از دانستن آن عیب باشد یا بعد از آن در اینصورت خریدار و خرید
و فروش را نمیتواند فسخ کند بلکه همین میتواند ارش بگیرد و فرقی نیست که آن
تصرفی که کرده است تصرفی باشد که مبیع را آن تصرف ملکی او بیرون برد مثل
اینکه او را بفروشد یا مبیع بنده باشد و او را آزاد کند یا تصرفی باشد که مبیع را
از ملک او بیرون نبرد مثل آنکه مبیع پارچه باشد و خریدار او ببرد یا رنگ کند یا اینکه
مبیع حیوان باشد و سوار او شود یا او را بدوشد یا او را بمسافت دوری
ببرد مثل اینکه او را از شهری بشهری ببرد بلی هرگاه او را آب یا علف بدهد
این باعث برطرف شدن خیار او نمیشود و همچنین هرگاه مبیع تلف شود باز
باید ارش بگیرد صورت پنجم هرگاه کسی دو جنس را بر روی هم بخرد و بعد از آن
معلوم شود که یکی از آنها عیب دار است خریدار نمیتواند عیب دار را رد کند
و بی عیب را نگاه دارد بلکه اگر رد کند هر دو را باید رد کند یا ارش عیب دار را

بیرون

بگیرد و هرگاه یک کدام از آنها تلف شود یا خریدار یک کدام از آنها را تصرف کند
دیگر مطلقا نمیتواند رد کند بلکه همین باید ارش بگیرد صورت ششم هرگاه دو نفر
بشراکت چیزی بخرند و بعد از آن معلوم شود که آن چیز عیب دار است مشهور میان
علما آنست که هر دو باید نصیب خود را رد کنند یا هر دو نگاه دارند و ارش بگیرند
و جایز نیست که یکی از ایشان نصیب خود را رد کند و معامله را فسخ کند و دیگری
نصیب خود را نگهدارد و مطالبه ارش بکند بلکه در اینصورت یعنی در صورتی
که یکی بگوید رد می کنم و دیگری بگوید ارش میگیریم و بیکجا اتفاق نکنند در این
صورت هر دو را باید داد و اگرچه یکی راضی نباشد خواه مبیع یکجا باشد یا بیشتر
و خواه مبیع را تقسیم کرده باشند یا نه صورت هفتم هرگاه کسی چیزی بفروشد
بقیمت معین مثل اینکه کسی حیوانی بفروشد بپارچه معینی که در آنجا حاضر
باشد و بعد از آن معلوم شود که در آن قیمت عیبی هست و آن عیب هم پیش
از گرفتن فروشنده در آنقیمت بوده است در اینصورت فروشنده خیار
غبن دارد و میتواند آنمعامله را فسخ کند و میتواند ارش بگیرد و خواه بیک
نفر فروخته باشد یا بیشتر اما هرگاه چیزی را بفروشد بقیمت مطلقی نه بقیمت
معین حاضری مثل اینکه او را بفروشد مثلا به تومان رایج معامله نه بپول معین
حاضری یا او را بفروشد بده خروار گندم متعارف یا بپارچه که فلان صفت و فلان
صفت داشته باشد در اینصورت هرگاه آن قیمت عیب دار بیرون آید فروشنده

ارش

معلوم شود که خصی است یعنی او را خواجه کرده باشند دویم اینکه جنسی که در او
ربا میباشد فروخته باشند بهمان جنس برسبیل تساوی مثل آنکه صد مثقال
نقره فروخته باشند بصد مثقال نقره دیگر در اینصورت نمیتواند ارش بگیرد
باعتبار اینکه هرگاه ارش بگیرد ربا لازم می آید مسئله چهاردهم کسی که خیار
عیب داشته باشد خواه خریدار باشد و خواه فروشنده میتواند که خرید
و فروش را فسخ کند و اگرچه طرف دیگر در آنجا حاضر نباشد پس هرگاه خریدار
مثلا در وقتی که فروشنده حاضر نباشد بسبب خیار عیب خرید و فروش را
فسخ کند و بعد از آنکه که فروشنده حاضر شود خریدار بگوید که در وقتی که
تو حاضر نبودی من خرید و فروش را فسخ کردیم و فروشنده انکار کند پس در اینصورت
اگر خریدار شاهد داشته باشد قول او را قبول می کنند و اگر شاهدی نداشته
باشد پس هرگاه آنوقت وقتیست که خریدار میتواند که خرید و فروش را
فسخ کند فسخ را از سر میگیرد و دوباره خرید و فروش را فسخ میکند و هرگاه وقتی
باشد که نتواند دوباره فسخ میکند مثل اینکه در مبیع تصرفی کرده باشد
که مانع از فسخ باشد یا مبیع تلف شده باشد و مع ذلك شاهدی نداشته
باشد که در وقتی که فروشنده غایب بود فسخ کرده است در این صورت
قول فروشنده را میشنوند بلی هرگاه خریدار ادعا کند بفروشنده که تو
علم داری که من در وقتی که تو حاضر نبودی مبیع تلف نشده بود و من تصرفی

هم در او نکرده بودم خرید و فروش را فسخ کردم در این صورت تسلط دارد که قسم نفی
العلم بفروشنده بدهد مسئله پانزدهم هرگاه خریدار بسبب عیب خرید و فروش را
فسخ کند و از وقت صیغه خرید و فروش تا وقتی که خرید و فروش را فسخ کند در این
میان بعضی از منافع و زیادتی در آن مبیع حاصل شده باشد اگر آن منافع و زیادتیها
متصل بمبیع باشد مثل آنکه مبیع حیوانی باشد و فربه شده باشد در اینصورت
آن منافع تابع حیوان است و چون خریدار آن منافع را هم مال او خواهد بود و هرگاه
آنمنافع و زیادتی که در میان صیغه و فسخ بهم رسیده است منافعی باشد که متصل
بمبیع نباشد بلکه از او جدا باشد مثل شیر و اولاد و امثال اینها آنها همه مال خریدار است والله یعلم مسئله شانزدهم بدانکه عیبی که سبب خیار میشود هر زیادتی
و نقصانی هست که سبب آنشود که در عرف و عادت تجار قیمت و مالیت آنجنس
که این زیادتی و نقصان در او هست کمتر شود بلکه اکثر علماء گفته اند که ضابطه
در عیب هر زیادتی و نقصانی که هست در اصل خلقت آنجنس بهم رسد خواه سبب
کمی قیمت و مالیت آنجنس بشود یا نه و از این جهة گفته اند که خصی عیبی کشیدن
تخم عیب است با وجود آنکه بنده که او را خصی نموده باشند قیمت او بیشتر است
و تفصیل کلام در این مقام آنست که هر متاعی و پارچه در پیش تجار دارای جزئی
بیك نحوی میباشد هم از حیثیت ذات و هم از کیفیت صفات و در هر وقتی قیمت
معینی می دارد پس هرگاه آنمتاع بهمان نحو باشد هم از حیثیت ذات و هم از حیثیت

باید عوض آن قیمت را بگیرد و نمیتواند معامله را فسخ کند یا ارش بگیرد صورت هشتم هرگاه در مبیع عیبی باشد و میان فروشنده و خریدار اختلاف واقع شود و فروشنده بگوید که مبیع تا در پیش من بود عیبی نداشت بلکه این عیب در پیش خریدار بهم رسیده است و خریدار بگوید که این عیب در پیش فروشنده بهم رسیده و پیش از آنکه من اینرا بگیرم این عیب در او بود و در میان ایشان شاهد و بینه نباشد درینصورت قول فروشنده را میشنوند با قسم و میتواند قسم را خریدار رد کند و خریدار قسم بخورد و اگر در قیمت عیبی باشد و خریدار بگوید این عیب در پیش فروشنده بهم رسیده است و فروشنده بگوید در پیش خریدار بهم رسیده است و شاهدی نباشد در اینصورت قول خریدار را میشنوند با قسم و هرگاه فروشنده بگوید من این جنس را بکل عیب بتو فروخته ام و خریدار انکار کند قول خریدار را میشنوند با قسم هرگاه فروشنده را شاهدی نداشته باشد صورت نهم مذکور شد که هرگاه معلوم شود که مبیع پیش از خریدن خریدار عیبی داشته است و مع ذلک خریدار در او تصرفی کرده باشد دیگر نتواند او را پس دهد بلکه باید ارش بگیرد اما علماء یکموضع را در اینجا استثنا کرده اند و از این قاعده کلیه بیرون کرده اند باعتبار احادیثی که از ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین رسیده است و آن یکموضع آنست که هرگاه کسی کنیزی بخرد با او نزدیکی کند و بعد از آن معلوم شود که کنیز آبستن است در اینصورت خریدار باید انکنیز را

بفروشنده رد نماید و قیمتی که باو داده پس بگیرد و بسبب نزدیکی که باو کرده است نصف عشر قیمت او را بفروشنده بدهد اما هرگاه با او نزدیکی کند و بعد از آن معلوم شود که عیبی دیگر دارد اما آبستن نیست در اینصورت باز رد نمیتواند کرد بلکه باید ارش بگیرد والله یعلم مسئله دهم هرگاه آنچه فروخته میشود عیبی داشته باشد سنت است از برای فروشنده که خریدار را از آن عیب مخبر سازد یا بگوید این مبیع را بکل عیب بتو میفروشم همچنانکه حال متعارفست در میان مردم و این در صورتیست که آن عیب عیبی داشته باشد که خریدار نتواند مطلع بر او بشود مثل آب کردن در شیر در اینصورت بر فروشنده لازم است که خریدار را از آن مخبر کند مسئله یازدهم هرگاه خریدار مطلع بر عیب بشود و مع ذلک مبیع را رد نکند و خرید و فروش را فسخ نکند خیار او برطرف نمیشود اگرچه زمانی بسیاری بکند بلکه خیار او باقیست تا او را اسقاط کند و بگوید از سر او گذشتم مسئله دوازدهم هرگاه کسی بنده را بخرد که بمجرد خریدن بر او آزاد شود مثل اینکه پدر خود را بخرد یا مادر خود را بخرد و بعد از آن معلوم شود که عیب دار است درینصورت نمیتواند او را رد کرد بلکه باید ارش بگیرد مسئله سیزدهم در رد و موضع است که هرگاه مبیع عیب دار بیرون آید نمیتواند خریدار ارش بگیرد بلکه باید او را رد کند بفروشنده و قیمت را پس بگیرد یا او را نگهدارد بی ارش اول اینکه قیمت عیب دار آن مبیع بیش از قیمت بی عیب آن باشد مثل اینکه بنده را بخرد و بعد از آن

صفات و بهمان قیمت هم که متعارفست در میان ایشان بخرند دیگر آن متاع عیبی ندارد اما هرگاه معلوم شود که در ذات و عین او نقصانی یا تغییری هست که سبب کمی قیمت او شود مثل اینکه معلوم شود که آن پارچه از قراری که متعارفست در ذرع او از طول یا عرض او کمتر باشد یا بعضی از آن پارچه غیر آن پارچه باشد که او را خریده است مثل اینکه شخصی دارائی را بخرد و بعد از آن معلوم شود که بعضی از او پارچه دیگر است غیر دارائی در این دو صورت آن پارچه عیب دار است و اگرچه سبب کمی قیمت او نشود و هم چنین است حکم هرگاه کسی متاعی را بخرد و بعد از آن معلوم شود که در صفات او زیادتی یا نقصان یا تغییری بهم رسیده است مثل اینکه هرگاه کسی پارچه را بخرد و بعد از آن معلوم شود که بعضی نقشها از آنچه متعارفست زیادتر یا کمتر دارد یا رنگ او از آنچه متعارفست بدتر باشد یا از آنچه متعارفست که رنگ کنند نکرده باشند یا از آنچه متعارفست باریکتر یا کنده تر باشد که در همه این صورتها آن پارچه عیب دار است و هم چنین است حکم در سایر اجناس که غیر متاع و قماش باشد مثل شکر و نبات و هیل و دنبل و فرمز و غیر اینها یعنی هرگاه معلوم شود که در آنها از نحوی که متعارفست که بآن نحو باشد زیادتی یا نقصان یا تغییری در ذات و حقیقت آنها یا در صفات آنها بهم رسد آن اجناس عیب دارند و معیار در شناختن عیب حیوان آنست که هر حیوانی خلقت او بنحوی خاصی میباشد پس هرگاه زیادتی یا نقصانی در آن خلقت بهم رسد

آنحیوان عیب دار است اما زیادتی مثل اینکه هرگاه مبیع بنده باشد و بعد از آن معلوم شود که شش انگشت دارد یا معلوم شود که در یکی از اعضای او ورمی هست و اما نقصان مثل اینکه یک انگشت نداشته باشد و مطلق مرض عیب است خواه درچار و پا باشد یا در انسان مثل جنون و پیسی و خوره و تب خواه تب همیشه باشد یا تبی باشد که در یک روز و دو روز دفع شود و همچنین سایر امراض مثل برآمدگی در سینه و در پشت و کنیزی که بسن رسیده باشد که زنان در آن سن حایض میشوند و آن کنیز حایض نشود عیب دار است و آبستن بودن در کنیز داخل عیب است اما در چاروا داخل عیب نیست و بنده که خیانت کار باشد یا حمق ظاهری داشته باشد یا زناکار یا دزد یا شراب خوار باشد یا در رخت خواب بول کند عیب دار است واکثر علماء بر آنند که کفر داخل عیب نیست و بنده که بحد بلوغ رسیده باشد و او را ختنه نکرده باشند عیب دار است اما بنده که طفل باشد و او را ختنه نکرده باشند عیب دار نیست و همچنین است حکم در کنیز خواه طفل باشد یا نه یعنی ختنه نکردن مطلق کنیز داخل در عیب نیست و هرگاه معلوم شود که بنده هیچیک از صفتها را نمیداند یا زن دارد یا در احرام است یا روزه دارد و هم چنین معلوم شود که کنیز شوهر دارد یا در عده هست در این همه صورتها آن بنده و آن کنیز عیب دار نیستند و هرگاه آنچه خریده میشود نجس باشد بنحویکه نتوان او را پاک نمود یا پاک نمودن او مشکل باشد یا آسان باشد

اما احتیاج باخراجاتی داشته باشد یا سبب این شود که آن جنس عیب دار
شود در این همه صورتها آن نجاست از جملهٔ عیوب است و بودن درد در روغن
و شیره بیش از آنکه متعارف می باشد از جملهٔ عیوب است و اما بقدر آنچه
متعارف و معتاد است از جملهٔ عیوب نیست **مسئله** هفدهم هرگاه کسی کنیزی
بخرد بشرط آنکه باکره باشد بعد از آن معلوم شود که باکره نیست پس اگر معلوم
شود که پیش از صیغهٔ عقد باکره نبوده است در اینصورت خریدار میتواند
که آن خرید و فروش را فسخ کند و میتواند که کنیز را نگهدارد و ارش بگیرد
و هرگاه معلوم نباشد که پیش از صیغه باکره نبوده است در اینصورت خریدار
نمیتواند خرید و فروش را فسخ نماید و نمیتواند هم ارش بگیرد زیرا که احتمال
دارد که بعد از صیغه بکارت او برطرف شده باشد بسبب برجستن یا بسبب
آزاری و هرگاه کسی کنیز را بخرد بشرط اینکه ثیبه باشد و بعد از آن معلوم شود
که باکره است ظاهر اینست که خریدار اختیار دارد که خریدار اختیار دارد
که خرید و فروش را فسخ کند و میتواند که فسخ نکند و کنیز را نگهدارد بی
ارش و هرگاه کسی کنیز را بخرد مطلقا نه شرط بکارت بکنند و نه شرط ثیبه
بودن و بعد از آن معلوم شود که ثیبه است نمیتواند باین سبب خیار
داشته باشد باعتبار اینکه ثیبه بودن از جملهٔ عیوب نیست **هشتم** خیار
تدلیس و خیار تدلیس آنست که فروشنده در جنس خود عملی بکند که آن جنس

در خیار تدلیس

از آنچه

از آنچه هست در نظر خریدار بهتر را نماید مثل آنکه کنیز را بفروشد و صورت او را
بسرخاب رنگ کند که خریدار چنان بداند که رنگ آن کنیز سرخ است یا موی دیگری
بموی او وصل کند که خریدار همچنان بداند که آن کنیز خوش گیسوست پس هرگاه
بر خریدار معلوم شود که فروشنده تدلیس کرده است اختیار دارد که آن خرید و
فروش را فسخ کند و قیمتی که داده است پس بگیرد و اختیار هم دارد که آنچه خریده
است نگاهدارد و ارش هم نتواند گرفت زیرا که ارش در خیار عیب است و در خیار
تدلیس ارش نمیباشد و تصریه هم از جملهٔ تدلیس است و تصریه آنست که کسی
گوسفندی یا گاوی یا شتری چند روز شیر او را ندوشند که در این چند روز
شیر در پستان او جمع شود و بعد از آن آنرا بفروشد و خریدار گمان کند که هر
روز اینقدر شیر از او بعمل می آید و باین سبب فریب بخورد و او را بخرد پس
هرگاه بعد از آن بر او معلوم شود که فروشنده تدلیس کرده است اختیار
فسخ دارد و میتواند معامله را فسخ نکند بی ارش و طریق دانستن اینکه فروشنده
تدلیس نموده است دو نحو است یکی آنکه خریدار سه روز او را آزمایش
کند و او را بدوشد پس هرگاه در این سه شیر او در همه و فتهای دوشیدن
بحسب عادت آنوقت و آنمکان مساوی باشد با دوشیدنی که در پیش فروشنده
جمع شده بود با دوشیدنهای بعد و بیشتر از دوشیدنی باشد که در پیش
فروشنده جمع شده بود در اینصورت معلوم می شود که فروشنده تدلیس

نکرده است و اگر دوشیدنهای بعد کمتر از دوشیدنی باشند که در پیش
فروشنده جمع شده بود در اینصورت معلوم می شود که فروشنده تدلیس
کرده است و در اینصورت خریدار میتواند که بعد از سه روز بلا فاصله فسخ
کند و هرگاه بلا فاصله فسخ نکند دیگر نمیتواند فسخ نمود دویم اینکه بعد از
صیغهٔ خرید و فروش و پیش از گذشتن سه روز فروشنده اقرار کند که
من تدلیس کرده ام یا بینه اقامه شود بر آنکه فروشنده تدلیس نموده است
و در این دو صورت خریدار اختیار دارد که در عرض مدت سه روز هر وقت
خواهد فسخ کند بشرطی که تصرف نکرده باشد و بشرطی که دوشیدنهای بعد
کمتر باشد تا هرگاه از جانب الله اتفاق بیفتد که دوشیدنهای بعد مساوی
باشند با دوشیدنی که شیر او در نزد فروشنده جمع شده بیشتر باشد و دیگر حق
اینست که خریدار خیار ندارد و اگر فروشنده اقرار کند که تدلیس کرده است
یا بینه و شاهد اقامه شود و همچنین است حکم هرگاه کسی چیزی بخرد و عیب
دار باشد و خریدار مطلع بر آن عیب نشود تا آن عیب برطرف و زایل شود و
بعد از آن بر خریدار معلوم شود که او عیب دار بود و عیب او دفع شده یعنی
در اینصورت باز خیار ندارد و مخفی نماند که خریدار هرگاه بسبب تدلیس خرید
و فروش را فسخ کند و حیوانی را که فروشنده چند روز شیر را در پستان
او جمع کرده بود بفروشنده رد کند باید آن شیر را هم که در پستان او جمع

شده

در خیار شرکت

شده بود بفروشنده رد کند اما شیری که بعد از او در مدت سه روز دوشیده
بود نمیباید بفروشنده بدهد والله یعلم **نهم** خیار شرکت و خیار شرکت آنست
که هرگاه کسی جنسی بخرد و بعد از آن معلوم شود که بعضی از آن جنس غیر مال فروشنده
است در این صورت خریدار اختیار دارد که آن خرید و فروش را فسخ کند
و اختیار دارد که آنقدر که مال فروشنده است قبول کند و با آن غیر شریک باشد و
آنچه از قیمت که بازای مال غیر است از فروشنده پس بگیرد و هرگاه خریدار دو جنس را
بر روی هم بخرد و بعد از آن معلوم شود که یکی از آنها مال غیر است باز خریدار اختیار
دارد که آن خرید و فروش را فسخ کند و اختیار هم دارد که آن یکی که مال فروشنده
هست نگاهدارد و بعوض آنچه در قیمت در برابر آن می افتد و تتمهٔ قیمتی که
بعوض جنسی می افتد که مال غیر است از فروشنده پس بگیرد و این قسم خیار را خیار
تبعیض صفقه میگویند و هرگاه آن جنسی را که خریده است پیش از آنکه او را
بگیرد ممزوج شود بغیر آن جنس بنحویکه نتوان از یکدیگر جدا نمود در اینصورت هم
خریدار میتواند معامله را فسخ نمود و میتواند راضی بآن خرید و فروش بشود
و بقدر جنس خود شریک باشد **دهم** خیار تعذر تسلیم و خیار تعذر تسلیم
آنست که هرگاه کسی چیزی بخرد و طرفین چنان دانند که فروشنده قدرت دارد
میتواند آنچیز را تسلیم خریدار نماید و بعد از آن معلوم شود که فروشنده قدرت
ندارد که آنچیز را بخریدار بدهد باعتبار اینکه بنحوی از دست او بیرون رفته

در خیار تعذر تسلیم

باشد که نتواند او را بدست آورد مثل اینکه بنده باو فروشد و بعد از فروختن و پیش از
تسلیم کردن بخریدار آن بنده بگریزد در اینصورت خریدار اختیار دارد که آن خرید
و فروش را فسخ کند و میتواند که آن بنده گریخته را بر نخواه قیمتی که داده است قبول
کند **فصل نهم** در شرطهائی که در ضمن العقد خرید و فروش شرط کرده میشوند
و در این فصل سیزده مسئله است **مسئله** اول جایز است از برای هریک از فروشنده
و خریدار که در ضمن العقد هر شرطی که خواسته باشند بکنند اما باید آن
شرط شرطی باشد که نامشروع نباشد و سبب آن نشود که قدر قیمت یا مبیع
مجهول شود که معلوم نشود در وقت صیغه که قدر هریک چه خواست مثلا هر
گاه فروشنده و خریدار در ضمن العقد شرط کنند که خریدار قیمت را بعد
از ده روز بدهد یا شرط کنند مثلا که مبیع یا قیمت را در موضعی معین تسلیم
کنند یا مبیع بنده باشد و شرط کنند که خریدار او را آزاد کند این همه شرطها
صحیح است زیرا که هیچیک شرط نامشروع نیستند و سبب معلوم نبودن قیمت
یا مبیع هم نمیشوند و در اینصورت یعنی در صورتی که شرط کرده اند شرط صحیح
مشروعی باشد بر آن شخص که قرار شده است که شرط را بعمل بیاورد واجب است
بر او که از عهدهٔ آن شرط بر آید و هرگاه در عمل آوردن آن شرط کوتاهی کند
باید بحاکم شرع عرض نمود تا او را الزام کند بر وفای شرط و هرگاه قادر
بر وفا کردن آن شرط نباشد در اینصورت میتوان خرید و فروش را فسخ
نمود

نمود اما هرگاه کسی کنیزی را بخرد و در ضمن العقد شرط کنند که خریدار با او نزدیکی
نکند تا فروشنده بعد از صیغه یکمرتبه یا دومرتبه با او نزدیکی کنند آن شرط
نامشروع و باطل خواهد بود و اصل آن معامله هم باطل خواهد بود بلکه هر خرید
و فروشی که در ضمن العقد آن شرط فاسدی نامشروعی بشود و اصل آن خرید و
فروش هم باطل خواهد بود و همچنین است حکم هرگاه کسی چیزی از دیگری بخرد و در
ضمن العقد شرط کنند که مبیع در پیش فروشنده باشد تا هروقت که خواهد
و هروقتی او خواسته باشد او را بخریدار بدهد یا شرط کنند که قیمت در
نزد خریدار باشد تا هروقت که خواهد او را بفروشنده بدهد که در این دو
صورت هم شرط و هم اصل خرید و فروش هردو باطل است زیرا که در اینجا لازم
می آید که مدت دادن و گرفتن مبیع و قیمت معلوم نباشد و هرگاه معلوم نباشد
لازم می آید که قدر هریک از مبیع و قیمت هم معلوم نباشد زیرا که هر مدتی
قدری از مبیع یا قیمت در مقابل او می افتد مثلا هرگاه کسی چیزی را بخرد بیکتومان
بوعدهٔ یکماه شکی نیست که آنچیز را بوعدهٔ یکسال بیشتر از یکتومان میخرد و بوعدهٔ
دو روز کمتر از یکتومان میخرد پس هرگاه شرط کنند که هروقت خریدار قیمت را
خواهد بدهد گاه هست که بعد از یکماه بدهد و گاه هست که بعد از یکسال
بدهد و گاه هست که بعد از یکروز بدهد و شکی نیست که یکتومان دادن بعد از
یکروز هرگز بالاتر نباشد از دوازده هزار دینار بعد از یکسال الا اقل مسار

مساوی او خواهد بود پس هرگاه مثلا قیمت یکتومان باشد و شرط کنند که هروقت
خریدار خواسته باشد قیمت را بدهد پس اگر بعد از یکسال بدهد یکتومان داده
و اگر بعد از یکروز بدهد گویا دوازده هزار دینار داده است و چون معلوم نیست
که چه وقت خواهد داد پس قیمت مجهول خواهد بود و همچنین است حکم بعینه هر
گاه شرط کنند که فروشنده هروقت خواهد مبیع را بدهد **مسئله** دویم هرگاه خریدار
و فروشنده در ضمن العقد شرط کنند که خریدار تصرف در مبیع نکند مثل آنکه او را
نفروشد یا او را نبخشد یا او را اجاره بدهد یا مبیع کنیز و یا بنده باشد و شرط کنند
که خریدار خدمت باو نفرماید این همه شرطها باطل و اصل خرید و فروش هم باطل است
زیرا که این شرطها مخالفت دارد با فایدهٔ خرید و فروش زیرا که فایدهٔ خریدن
آنست که خریدار تصرف بکند در آنچه خریده است پس هرگاه شرط کنند که تصرف
نکند دیگر خرید و فروش بیفایده خواهد بود و باطل و همچنین هر شرطی که مخالفت
داشته باشد با فایدهٔ خرید و فروش آن شرط باطل خواهد بود **مسئله** سیم
هرگاه در ضمن العقد شرطی بکنند که آدمی قادر نباشد بر وفا کردن بآن شرط
باطل است و اصل آن معامله هم باطل است مثل آنکه شخصی کنیزی بخرد بشرط آنکه
آبستن باشد یا اینکه زرعی بخرد بشرط آنکه بخوشه برسد زیرا که آبستن بودن
کنیز و بخوشه رسیدن زرع در دست
آدمی نیست بلکه این از جانب خداست و از این جهت آن شرط باطل است و اگرچه
و آدم قادر نیست بر اینکه کنیز را البته آبستن کند یا زرع را بخوشه برساند

ازجانب

ازجانب الله اتفاق افتد که کنیز آبستن باشد و زرع هم بخوشه برسد **مسئله**
چهارم هرگاه کسی جنسی را از دیگری بخرد و در ضمن العقد شرط کنند که هرگاه آن
جنس را کسی از خریدار غصب کند فروشنده قیمت را پس دهد یا شرط کنند که
هرگاه مبیع تلف شود از کیسهٔ فروشنده رفته باشد و رجوعی با خریدار نداشته
باشد یا آنجنس را بخرد بشرط اینکه او را که بفروشد نقصان نکند در این همه صورتها
شرط و اصل معاملهٔ هر دو باطل و بیصورتست **مسئله** پنجم جایز است که در ضمن العقد
شرط کنند که یک کدام از طرفین بدیگری پول قرض بدهد یا شرط کنند که خرید و
فروشی دیگر هم بکنند یا شرط کنند که یک کدام بدیگری چیزی ببخشد یا شرط کنند
که یک کدام ضامنی معین بدهد یا رهن معین بدهد و در این صورتها باید از
عهدهٔ شرط بیرون آید **مسئله** ششم همه علمای ما رضوان الله علیهم از متقدمین
و متاخرین گفته اند که جایز است که کسی جنسی را بفروشد بقیمتی که آنجنس در
آن وقت بآن قیمت ارزش نداشته باشد بلکه آن قیمت چند مقابل قیمت واقع
آنجنس باشد و خریدار هم راضی بآن خرید و فروخت بشود بشرط اینکه فروشنده
پولی بخریدار بقرض بدهد تا مدت معینی مثل اینکه فرض میکنیم که ابریشم یکمن
پنجتومان است جایز است که کسی یکمن او را بدیگری بفروشد بده تومان یا بیشتر
یا کمتر و در ضمن العقد شرط کنند که فروشنده سی تومان بخریدار بقرض بدهد
تا مدت یکسال و شرعا این هیچ ضرری ندارد و بعد از صیغه باید طرفین وفا کنند

بآنخرید و فروش و آن شرط هیچکس گفتگوی ندارد بغیر از محقق رحمه الله از علمآء ما که
در اینجا تاملی دارند نه اینکه صریح گفته باشد که صورت شرع ندارد و چونکه محقق
تاملی داشته است یا بجهة علامه رحمه الله نقل پست و نه دلیل قاطع نقل کرده است
بر صحیح بودن معامله باین نحو تعجب آنکه بعضی از علمآء معاصرین ما ایدهم الله تعالی
صریحا حکم میفرمایند که معامله باین نحو صورت شرع ندارد و حال اینکه این حکم مخالف
حکم و فتوای کل علماء شیعه هست زیرا که جمیع علمای شیعه از متقدمین و متاخرین
همه متفق بر اینکه معامله باین صحیح است و صورت شرع دارد و حکم کردن بآنکه
این معامله باطل است هیچ صورتی ندارد و دلیلی هم ندارد و مخفی نماند که معامله
باین نحو که مذکور شد که صحیح است آنخرید و فروش را بشرط قرض است یعنی اول
چیز را بیشتر از قیمت واقعی او میفروشند و در ضمن العقد آن شرط می کنند
که فروشنده وجهی بخریدار بقرض بدهد تا مدت معینی اما هرگاه بر عکس این شود
یعنی قرض بشرط خرید و فروش بشود مثل اینکه کسی اولا پنجتومان بدیگری تا یک
سال بقرض بدهد و در ضمن العقد آن قرض شرط کند مثلا یکمن ابریشم که قیمت او
در آنوقت پنجتومان باشد باو بفروشد مثلا بهفت تومان آن قرض و خرید و فروش
هر دو صورت شرع ندارد بلکه باید اول آنخرید و فروش بشود و در ضمن العقد
آن معامله شرط شود که فروشنده قرض بخریدار بدهد نه اینکه اول قرض بدهد
و در ضمن العقد قرض شرط کنند که خرید و فروش بآن نحو بشود بلی اگر در ضمن

العقد قرض شرط کنند که یک کدام جنسی بدیگری بفروشد بقیمت واقعی او مانعی ندارد
و اکثر مردم که در این زمان این معامله را می کنند اینمعنی را مراعات نمیکنند بلکه بعضی
از ایشان همین قرض و خرید و فروش را بعمل می آورند من حیث لا یشعر و دیگر معلوم
ایشان نیست که خرید و فروش بشرط قرض کردن یا قرض بشرط خرید و فروش کرده اند
مسئله هفتم هرگاه کسی مبلغی از دیگری طلب داشته باشد جایز است که جنسی را
باو بفروشد بقیمتی بالاتر از آنچه آنجنس در آنوقت ارزش دارد و در ضمن العقد
شرط کنند آنمبلغی که از او طلب دارد تا مدتی معین از او نگیرد بلکه تا آنمدت او را
مهلت بدهد مثل اینکه هرگاه کسی بیست تومان از دیگری خواهد جایز است که یکپارچه
که قیمت او دو هزار باشد باو بفروشد بیکتومان و شرط کند که بیست تومان را
بعد از یکماه دیگر باو بدهد مسئله هشتم جایز نیست که شخصی جنسی را بقیمت
معینی بخرد و بعضی از قیمت را بفروشنده بدهد و شرط کند که اگر تتمهٔ قیمت را
بیاورد و راضی بآنمعامله بشود دیگر هیچیک طرفی ندا شته باشند و اگر راضی
بآن معامله نشود آن بعضی از قیمت را که بفروشنده داده است مال فروشنده
باشد و علمآء این نحو بیع را بیع عربان میگویند و آن باطل و بی صورت است مسئله
نهم هرگاه کسی چیزی از دیگری بخرد که قیمت او را بعد از مدت معینی بدهد
و در وقت صیغه شرط کنند که خریدار چیزی معینی را شرط کند صحیح است و هرگاه
بعد از صیغه خریدار آنچیز را رهن نکند فروشنده اختیار دارد که آنمعامله را

فسخ کند و هرگاه آنچیز را که معین کرده اند که خریدار رهن کند پیش از آنکه او را در رهن
کند و بتصرف فروشنده بدهد عیب دار شود بان فروشنده اختیار دارد که آنمعامله را
فسخ کند و اختیار دارد که بمعامله راضی شود و آنچیز عیب دار را در رهن نگهدارد
و فروشنده نمیتواند که ارش بگیرد یا مطالبه بدل نماید و اگر فروشنده بعد از گرفتن
رهن برا و معلوم شود که آن رهن را پیش از آنکه بگیرد عیب دار بود باز فروشنده اختیار
فسخ دارد و اگر بعد از آنکه خریدار رهن را بگیرد عیب دار یا تلف شود دیگر اختیار
فسخ ندارد و هرگاه مال رهن تلف شده باشد و فروشنده بگوید که پیش از آنکه من
بگیرم تلف شد و خریدار بگوید که بعد از گرفتن تو تلف شد قول فروشنده را می
شنوند با قسم و اگر بر عکس شود یعنی فروشنده بگوید که بعد از آنکه من گرفتم تلف
شد و خریدار بگوید پیش از گرفتن تو تلف شد در اینصورت قول خریدار را میشنوند
با قسم و هرگاه در عیب دعوی کنند یعنی یک نفر بگویند پیش از آنکه فروشنده آنرهن را
بگیرد عیب دار بود و دیگری بگوید بعد از گرفتن او عیب دار شد در اینصورت
ترجیح دادن قول یک کدام خالی از اشکال نیست و حقیر در این مسئله تامل دارم یا
بمصالحه طی شود والله یعلم مسئله دهم جایز است که کسی چیزی را بقیمتی بفروشد بوعدهٔ
معینی و آنمبیع را بر رهن قیمت بگیرد مسئله یازدهم هرگاه کسی چیزی را بفروشد
بشرط رهن باید از برای رهن صیغهٔ علیحده بگوید و اگر از برای خرید و فروش
و رهن هر دو یکصیغه بگویند بی صورت است مثل آنکه فروشنده بگوید فلان

جنس را رهن گرفتم و این جنس را بتو فروختم و بعد از آن خریدار بگوید قبول کردم یا
فروشنده بگوید این جنس را بتو فروختم بفلان مبلغ و فلان جنس را بعوض قیمت او
رهن گرفتم بعد از آن خریدار بگوید قبول کردم و در هر دو صورت آن صیغه بی صورت است
بلکه باید فروشنده اول صیغهٔ خرید و فروش بگوید و در ضمن العقد شرط رهن
بکند و بعد از آن از برای رهن صیغهٔ علیحده بگوید باین نحو که فروشنده اول
بگوید من این جنس را بتو فروختم بیکتومان بشرط آنکه فلان جنس معین را بمن
برهن بدهی و خریدار بگوید قبول کردم و بعد از آن خریدار بگوید که من این
جنس را در رهن تو کردم و فروشنده بگوید قبول کردم مسئله دوازدهم هرگاه کسی
جنسی را بدیگری بفروشد بوعدهٔ معینی و در ضمن العقد شرط کند که شخص
معینی را با و ضامن بدهد صحیح است و بعد از آن اگر آنشخص قبول نکند که ضامن
شود فروشنده میتواند آنمعامله را فسخ کند و آنشخصی را که معین کرده اند
که ضامن شود واجب نیست بر او که ضامن شدن را قبول کند و اگر چه در وقت
صیغه خرید و فروش که شرط کرده اند که آنشخص را خریدار ضامن بدهد
و آنشخص وعده بدهد که من ضامن خواهم شد و هرگاه در وقت صیغه شرط
کنند که خریدار ضامنی بفروشنده بدهد و دیگر تعیین ضامن نکنند آن
شرط و اصل معامله باطل است مسئله سیزدهم هرگاه کسی جنسی را بدیگری بفروشد
و در ضمن العقد شرط کند که باز خریدار همان جنس را بفروشنده بفروشد

آنخرید و فروش باطل است نه شرط صحیح است و نه خرید و فروش فصل دهم در ربا و
احکامی که متعلق باوست بدان ای طالب هدایت که آنچه معلوم می شود از احادیث
اهل بیت عصمت صلوات الله علیهم اجمعین آنست که درمیان گناهان کبیره هیچ گناه
کبیره بدتر و هلاک کننده تر از ربا نیست بلکه ربا اعظم گناهان کبیره است حتی اینکه
هشام بن سالم که یکی از بزرگان اصحاب حضرت صادق ع است که از آن حضرت روایت
کرده است که آن حضرت علیه السلام فرمودند که گناه یکدرهم ربا بزرگتر است از گناه
هفتاد زنا که کسی با زنی بکند که آن زن محرم او باشد مثل مادر و خواهر و عمه و خاله
نعوذ بالله منه پس بر هریک از اهل دین و ایمان لازم و واجبست که در معاملات خود
احتیاط تمام بعمل بیاورند تا اینکه مبادا نعوذ بالله مرتکب این صفت خبیثه
که باعث هلاکی دنیا و آخرتست بشوند و بتجربه رسیده است که هر رباخواره
آخر بفقر مبتلا میشود و هرگز از مال خود خیری نمی بیند بلکه در کال ادبار
برطرف میشود و شکی نیست که احتراز کردن از ربا موقوفست بر دانستن مسایل
ربا پس بر ارباب معامله لازم و متحتم است که جمیع مسایل تجارت خصوصا مسایل
ربا را کما هو حقه ضبط نمایند که توانند احتراز از او نمود پس میگوییم این فصل
که ربا و احکام آن بیان میشود مشتمل است بر سی مسئله مسئله اولی بدانکه
ربا عبارتست از فروختن جنسی که مکیل و موزون باشد و همان جنس بازیادتی
دریکی از آنها یعنی فروختن جنس مکیل یا موزون بهمان جنس وقتی ربا میشود

که یکی از آن دو جنس زیادتر از دیگری باشد و مراد از جنس مکیل هر جنسی است
که عرف و عادت مردم بر آن جاری شده باشد که او را بپیمانه نمایند مثل جو و گندم
و خرما و در بسیاری از مواضع و مراد بجنس موزون هر جنسی است که عادت
مردم بر او جاری شده باشد که آنرا بترازو و باقپان بکشند مثل طلا و نقره و ابریشم
و پنبه و نیل و قرمز و شکر و نبات و هیل و میخک و زعفران و سایر چیزها که متعارف
ارباب صناعت و تجارت بر آنست که آنها را بترازو میکشند و این در اجناسی است
که معلوم نباشد که در زمان پیغمبر ص و ائمه ع بچه نحو بوده است اما هر جنسی که معلوم
باشد که در زمان ایشان به پیمانه داد و ستد میشده است آن مکیل است و اگرچه
درمیان بعضی از مردم بوزن یا بنحو دیگر داد و ستد میشد و همچنین است حکم
در موزون پس ربا در وقتی بعمل می آید که سه امر بعمل بیاید اول فروختن جنسی
بهمان جنس مثل فروختن طلا بطلا و نقره بنقره یا گندم بگندم یا ابریشم با بریشم
پس اگر فروخته شود ابریشم بنقره یا ابریشم به پنبه یا گندم بروغن آن ربا نخواهد
بود و اگرچه هر دو جنسی هستند که بترازو کشیده میشوند و اگرچه یکی
از آنها هم زیادتر از دیگر باشد دویم آنکه آنجنس که فروخته میشود بمثل او
جنسی باشد که پیمانه شود مثل فروختن جو بجو و یا گندم بگندم یا جنسی باشد
که بترازو کشیده شود مثل طلا و آهن و نقره و سایر آنها که بترازو کشیده می
شوند پس هرگاه جنسی را بفروشند بهمان جنس اما آنجنس جنسی نباشد که کیله

شود یا بترازو کشیده شود آن ربا نخواهد بود اگرچه زیادتی در یکی از آنها باشد
مثل اینکه کسی یکشال ترمه بفروشد بدو شال ترمه دیگر و همچنین در هر چیز
که بعدد یا بذرع باشد که مکیل و موزون نباشد ربا نخواهد بود زیرا که در
عدد و ذرع کیل و وزنی نمیباشد سیم اینکه باید یکی از آنجنس مکیل یا موزون
که بهمان جنس فروخته میشود زیادتر از دیگری باشد مثل اینکه بفروشد ده
مثقال طلا را بپانزده مثقال طلای دیگر یا بفروشد یکمن ابریشم را بیکمن و صد
ابریشم دیگر پس اگر زیادتی در یکی از آنها نباشد بلکه هر دو در وزن مساوی
باشند ربا نخواهد بود و اگرچه بفروشند جنس مکیل یا موزون را بهمان جنس
بعینه مثل اینکه بفروشد بیست من گندم به بیست من گندم دیگر یا بفروشد بیست
مثقال طلا به بیست مثقال طلای دیگر و بالجمله فروختن جنس مکیل یا موزون بهمان
جنس بر سبیل مساوات ربا نخواهد بود بلکه وقتی ربا میشود که یکی از آنها زیاد
تر از دیگری باشد مسئله دویم حق آنست که ربا همین در جنسی هست که کیل
شود یا کشیده شود و در غیر اینها ربای نمیباشد خواه جنسی باشد که بشمردن
داد و ستد شود و احتیاج بمشاهده هر فرد نباشد مثل گردکان و غیر آن یا جنسی هر فرد
باشد که بذرع داد و ستد شود مثل کرباس و ماهوت و سایر اینها و یا بمشاهده
هر فرد فرد داد و ستد شود مثل حیوانات و اسلحه چون شمشیر و تفنگ و امثال اینها و مثل کتاب و قلمدان و آنچه مثل اینها باشد مثل یعنی اجناسی باشند

که غالبا هریک از آنها تفاوت داشته باشند که نتوان بمشاهده یکفرد اکتفا
نمود و در جمیع اینها ربا نمیباشد بلکه ربا منحصر است در جنس مکیل و موزون
و معیار در شناختن آنکه بکیله یا بوزن و کشیدن داد و ستد میشود هم چنانکه
مذکور شد آنست که در زمان پیغمبر ع و ائمه ع بکیله یا بوزن داد و ستد میشده است
و اینمعنی در بعضی اجناس معلوم است مثل جو و گندم و خرما و نمک که معلوم است
که آنها در عصر ایشان ع به پیمانه داد و ستد میشده است و بعضی اجناس
هم معلوم است که در عصر ایشان بوزن داد و ستد میشده است و بعضی اجناس
مثل پنبه و انگور و امثال اینها و اگر اجناسی باشد که معلوم نباشد که در عصر
ایشان ع بچه نحو داد و ستد میشده است یعنی ندانیم در عصر ایشان به پیمانه بوده است
یا بوزن یا بعدد بوده در اینصورت معیار در شناختن آنچه به پیمانه یا بوزن
و کشیدن است عادت و عرف شهرهاست یعنی آنچه از اجناس که درمیان مردم
و شهرها به پیمانه و وزن داد و ستد میشود آن مکیل و موزون است و در او
ربا میباشد و آنچه به پیمانه و وزن داد و ستد نشود درمیان ایشان بلکه بشمردن
یا بذرع کردن یا بنحوی دیگر داد و ستد شود آن مکیل و موزون نیست و در آن ربا
نمیباشد و اگر جنسی باشد که عادت شهرها در آن مختلف باشد یعنی در بعضی
از شهرها به پیمانه یا کشیدن داد و ستد شود و در بعضی از شهرهای دیگر بعدد
داد و ستد شود مثل هندوانه که در اصفهان بعدد میفروشند و در کاشان

وبعضی از ولایات نمی کشند دربنصورت در هر شهری بعادت او عمل میشود یعنی در
آن شهری که بعدد داد و ستد می شود در آنجا حکم عددی برا و جاری میشود و ربا نیست
واکر زیاد وکم داد و ستد شود و در شهری که بکشیدن داد و ستد میشود در آنجا
حکم موزون دارد واکر زیاد وکم داد و ستد شود میشود پس اکر در اصفهان کسی صد
عدد هند وانه بدهد وصد و پنجاه عدد تفاوت داشته باشد واکر در کاشان کسی
صد من او را بدهد وصد و ده من هندوانه دیکر بکیرد ربا خواهد بود واکر جنسی
در شهری در بعضی از اوقات بعدد داد و ستد شود و در بعضی اوقات دیکر بوزن
داد و ستد شود در اینصورت مناط اغلب است یعنی هر نحوی که بیشتر با آن نحو
داد و ستد میشود آن نحو اعتبار دارد پس اکر بیشتر بعدد داد و ستد شود حکم معدود دارد
خواهد داشت واکر بیشتر بکشیدن و وزن داد و ستد شود حکم موزون را خواهد داشت
والله یعلم مسئله سیم مذکور شد که وقتی ربا لازم می آید که جنسی فروخته
شود بهمان جنس یعنی مبیع و قیمت هر دو یک جنس باشند و ضابطه و معیار در شنا
ختن جنس یعنی دانستن اینکه چه چیزها یک جنسند آنست که هر چیزی که یک لفظ
مخصوصی اطلاق بر آن دو چیز بشود و آن لفظ مخصوص شامل هر دو باشد یعنی
هر دو در آن لفظ مخصوص شریک باشند و اسم آن دو چیز آن لفظ باشد در این
صورت آن دو چیز یک جنسند و هم چنین است حال در سه چیز و چهار چیز و پنج چیز و بیشتر مثلا
کندم سرخ و زرد هر دو یک جنسند زیرا که هر دو شریکند در یک اسم مخصوص که کندم

باشد اکرچه در سرخی و زردی باهم تفاوت دارند و همچنین است حکم
در جمیع اصناف کندم که در همه در اسم کندم باهم شریکند واکرچه در بعضی از صفتها باهم تفاوت
دارند پس جمیع اصناف کندم که اطلاق اسم کندم بر آنها می شوند همه یک جنسند و یکصنف
از آنها را بصنف دیکر با زیادتی نمیتوان فروخت و همچنین آنچه اسم انکور بر او صادق می آید و در
لفظ انکور باهم شریکند خوب و بد و شیرین و ترش همه یک جنسند و هم چنین است حکم در
خرما و برنج که در خوبی و بدی باهم تفاوت دارند لهذا یک جنسند و همچنین هر طلا
و نقره باشد یک جنسند اکرچه بعضی از آن با بعضی دیکر در بعضی صفات تفاوت داشته
باشد مثل اینکه بعضی سکه دار باشد و بعضی بی سکه و بعضی آلات و اسبابی که از برای
زیور ساخته باشند و بعضی شکسته باشد که جمیع آنها یک جنسند و خرید و فروش
در آنها با زیادتی حرام است و همچنین است حکم در سایر اجناس و این ضابطه
کلیه است که باید می اعات نمود و این ضابطه در یک موضع تخلف کرده است باعتبار
احادیثی که از ائمه علیهم السلام رسیده است و آن یکموضع آنست که کندم و جو یک جنسند در ربا
واکرچه هر یک اسم مخصوصی دارند پس نمیتوان کندم را فروخت بجو با زیادتی و یا
بالعکس و این حکم مخصوص ربا است اما در زکوه دو جنس اند مسئله چهارم مذکور شد
جنسی که مکیل یا موزون باشد نمیتوان بهمان جنس فروخت با زیادتی اما هرکاه
زیادتی نباشد مانعی ندارد مثل اینکه بیست من روغن را کسی بفروشد به بیست
من روغن دیکر و آنچه مکیل باشد بمکیل و جایز نیست که آنچه موزون باشد

بمکیل و پیمانه یا برعکس داد و ستد نمایند مسئله پنجم کوشت بز و میش یکجنس است
و کوشت کاو و کامیش یکجنس است و کوشت همه اصناف شتر یکجنس است پس جایز
نیست فروختن کوشت میش و بره بکوشت میش و بره دیکر با زیادتی یا بکوشت بز و
بزغاله دیکر با زیادتی و کوشت کاو بکوشت کاو دیکر و کوشت کامیش بکوشت کامیش
دیکر با زیادتی و کوشت شتر بکوشت شتر دیکر با زیادتی و جایز نیست فروختن
کوشت هر حیوانی بکوشت همان حیوان با زیادتی و هر دو حیوانی که در اسم شریک
باشند جایز نیست فروختن کوشت یکی از آنها بکوشت دیکری با زیادتی اما کوشت
حیوانی دیکر که مختلف با او باشد و در اسم با او شریک نباشد جایز است با زیادتی
مثل فروختن کوشت کوسفند بکوشت کاو و با زیادتی یا فروختن کوشت کوسفند بکوشت
مرغ با زیادتی در یکی از آنها بکوشت دیکری با زیادتی مثل فروختن کوشت کبوتر بکوشت
کبوتری دیکر یا کوشت کبک بکوشت کبکی دیکر و همچنین هرکاه دو مرغ باشند که مختلف
باشند و در اسم شریک نباشند جایز است فروختن کوشت یکی از آنها بکوشت دیکری با
زیادتی مثل فروختن کوشت کبوتر بکوشت کبک و فروختن کوشت خروس بکوشت
قاز و فروختن کوشت حیوانات وحشی هم باین نحو است یعنی هر یک که در اسم شریک
اند جایز نیست فروختن کوشت یکی از ایشان بدیکری با زیادتی مثل فروختن کوشت
آهو بکوشت آهوی دیکر و هر حیوان وحشی با همان حیوان هرکاه اهلی باشد یعنی
در میان مردم باشد مختلف است یعنی دو جنسند و ربا در فروختن کوشت یکی از آنها

بدیکری جاری نمیشود مثلا اینکه کاو کوهی با کاو اهلی که در نزد مردم است مختلف است پس
فروختن کوشت کاو اهلی را بکوشت کاو کوهی فروخت با زیادتی در یکی از آنها و همچنین است
حکم در کوشت آهو و کوشت کوسفند و در کوشت خرکوش و کوشت خر و حکم
شیر هم بعینه مثل کوشت است مسئله ششم پیه و کوشت دو جنسند جایز است
که فروخته شود یک کدام از آنها بدیکری با زیادتی و همچنین جایز است فروختن روغن
بنفشه با روغن نیلوفر و کل با زیادتی و همچنین جایز است فروختن هر یک از آن روغنها
بروغنی که از شیر بعمل می آید و بالجمله هر دو جنسی که مختلف باشند و هر یک اسم علیحده
داشته باشند مثل شیره بادام و کردو و کنجد و بزرک و روغن هر یک از آنها هم با رو
غن دیکری اختلاف دارند و دو جنسند پس فروختن روغن یکی از آنها بدیکری
با وجود زیادتی جایز است و ربایی لازم نیست مسئله هشتم جایز نیست فروختن سرکه
انکور بسرکه انکور دیکر با زیادتی و سرکه خرما را با سرکه خرمای دیکر با زیادتی که سرکه
هر جنس را نمیتوان فروخت بسرکه آنجنس با زیادتی اما فروختن سرکه جنسی بسرکه جنسی
دیکر با زیادتی جایز است مثل فروختن سرکه خرما بسرکه انکور یا سرکه مویز با زیادتی
اما با تساوی جایز است و بعضی با وجود تساوی هم جایز ندانسته اند و حق جواز است
مسئله نهم جنسی که در او ربا باشد یعنی مکیل و موزون باشد اکر بهمان جنس بعینه
فروخته شود بر سبیل تساوی و نقد بنقد باشد بلا فاصله جایز است باتفاق همه
علماء رحمهم الله صورت دویم اینکه نقد باشد و نسیه نباشد اما بر سبیل تساوی

[illegible]

نباشد بلکه در یکی از مبیع یا قیمت زیادتی باشد مثل فروختن یک من ابریشم بیک من و
صد ابریشم دیگر یا بیست مثقال طلا به بیست و یک مثقال طلای دیگر این صورت باطل است
باتفاق کل علماء صورت سیم اینکه بر سبیل تساوی باشد اما نسیه باشد مثل اینکه کسی
یک من ابریشم بفروشد بیک من ابریشم دیگر که بعد از مدت معینی بگیرد یا بیست خروار
گندم بفروشد به بیست خروار گندم دیگر که بعد از مدت معینه آن بیست خروار گندم
دیگر بگیرد اینصورت هم باطل است صورت چهارم اینکه بر سبیل تساوی نباشد بلکه
در یک کدام زیادتی باشد و مع ذلک هم نسیه باشد مثل اینکه کسی بفروشد ده
من ابریشم را بیازده من ابریشم دیگر که آنرا بعد از یکماه دیگر بگیرد یا بفروشد بیست خروار
گندم را به بیست و پنج خروار گندم که بعد از یکسال بگیرد اینصورت هم باطل است پس معلوم
شد که در فروختن جنسی که ربا در او جاری است یعنی جنس مکیل یا موزون بهمان جنس بعینه
چهار صورت است که یک صورت او صحیح است و سه صورت او باطل است مسئله دهم
هرگاه جنس مکیل یا موزون باشد فروخته نشود بهمان بعینه بلکه فروخته شود بجنسی
دیگر که باز مکیل و یا موزون باشد مثل اینکه فروخته شود گندم به برنج یا ابریشم بنمک
و غیر او چند صورت بهم رسد که همه آن صورتها صحیح است بلی یکصورت او مکروه است
تساوی صورت اولی اینکه بر سبیل تساوی باشد و نسیه هم نباشد بلکه نقد باشد مثل فروختن
یک من ابریشم بیک من نیل یا بیست خروار خربزه صورت دویم اینکه نسیه نباشد و بر
سبیل تساوی نباشد بلکه در یک کدام زیادتی باشد مثل فروختن یک من ابریشم بدو من

هیل یا فروختن بیست من روغن بد و بیست من گندم و از این قرار صورت سیم اینکه بر سبیل
تساوی باشد و نسیه هم باشد مثل فروختن یک من ابریشم بیک من قرمز که بعد از مدت معینه
گرفته شود صورت چهارم اینکه نسیه باشد اما بر سبیل تساوی نباشد بلکه در یک کدام
زیادتی باشد مثل فروختن یک من ابریشم به پنجاه من روغن که بعد از مدت معینی گرفته شود
و این صورت مکروه است و کراهت در وقتی است که یکی از آن دو جنس پول نباشد اما
هرگاه یکی پول باشد دیگر کراهتی نخواهد بود زیرا که اگر جنسی بفروشد که پول او را
بعد از مدت بگیرد آن خرید و فروش نسیه خواهد بود و اگر پول را حال بدهد که جنسی
بعد از مدت معینی بگیرد آن سلف خواهد و نسیه و سلف هر دو صحیح است بلکه کراهت
در وقتی است که جنس را کسی حال بفروشد بجنسی دیگر با زیادتی که بعد از این بگیرد
و هیچیک از آن دو جنس پول نباشد مسئله یازدهم جایز است فروختن جنسی که مکیل
یا موزون باشد یعنی ربوی باشد بجنسی دیگر که مکیل و موزون نباشد فروختن
ابریشم باسب و صلاح و ثوب و غیرها خواه نسیه بفروشد خواه غیر نسیه و خواه در
یک کدام زیادتی باشد یا نه و بالجمله فروختن مکیل و موزون به بغیر مکیل و موزون به هر نحو که باشد صحیح است
مسئله دوازدهم جایز است فروختن جنسی که مکیل و موزون نباشد بجنسی
دیگر که باز مکیل و موزون نباشد در همه صورتها یعنی خواه نقد باشد و خواه نسیه باشد
مثل اینکه اسبی بفروشد بشتری فی الحال هر یک گرفته شوند و خواه نسیه باشد مثل
آنکه کتابی بفروشد بشمشیر موصوفی که بعد از مدت معینی بگیرد یا اسبی را بفروشد

بدو اسب را

بقاطر موصوفی که بعد از مدت معینی بگیرد خواه بر سبیل تساوی باشد همچنانکه مذکور شد
یا در یک کدام از آنها زیادتی باشد در عدد مثل آنکه یکجامه را بدو جامه بفروشد یا یک حیوان را
بدو حیوان بفروشد خواه بر سبیل نقد باشد یا نسیه که جمیع همه صورتها صحیح است مسئله
سیزدهم هرگاه کسی که در او ربا باشد یعنی مکیل یا موزون باشد بهمان جنس بفروشد
ضرور نیست که پیش از آنکه خریدار و فروشنده از موضع خرید و فروش جدا شوند از یکدیگر هم جدا شوند
مبیع و قیمت را بگیرند یعنی فروشنده پیش از جدا شدن قیمت را بگیرد و خریدار مبیع را بگیرد
بلکه اگر در آنمجلس هم مبیع و قیمت گرفته نشوند صحیح است و بعد از آن باید گرفته شود بلی هرگاه
نقره بنقره فروخته شود یا طلا بطلا فروخته شود بلکه نقره هم بطلا فروخته شود باید پیش
از آنکه در موضعی که خرید و فروش را کرده اند از یکدیگر جدا شود خریدار آنچه را خریده است
بگیرد و فروشنده هم قیمت را بگیرد این خرید و فروش را صرف گویند و احکام او ان شاء الله تعالی
بعد از این بتفصیل مذکور خواهد شد مسئله چهاردهم همچنانکه مذکور شد که ربا حرام
است و خرید و فروشی که در او ربا باشد باطل است و هر زیادتی که گرفته باشد بر او واجب است
که زیادتی را رد کند خواه آن جنس باقی باشد یا تلف شده باشد و خواه آن شخص مسئله
نشنیده است که این ربا است یا نه و شیخ صدوق ره گفته است که هرگاه مسئله نشنیده است
و جاهل بوده است واجب نیست بر او که زیادتی را رد کند بلکه باید توبه کند و متأخرین
و علامه هم گفته اند که با وجود توبه هم باید زیادتی را هم رد کند و ظاهر این قول اقوی است
و مخفی نماند که ظاهر اینست که رد کردن زیادتی در صورتی هست که آن دو جنس تلف

شده باشند و در صفت تفاوت نداشته باشند مثل اینکه کسی بیست مثقال نقره
فروخته باشد به بیست و پنج مثقال نقره دیگر که در صفت و خوبی و بدی مثل او باشد
در اینصورت هرگاه آن بیست و پنج مثقال نقره تلف شده باشد واجب است بر آن
شخص که پنج مثقال زیادتی را رد کند اما هرگاه آن دو جنس باقی باشند چونکه
اصل خرید و فروش باطل است باید هر یک جنس خود را پس بگیرند و اگر هر دو تلف
شده باشند اما آن دو جنس در صفت و خوبی و بدی تفاوت داشته باشند مثل
اینکه هرگاه زید فروخته باشد بیست و من ابریشم خوب بعمرو به بیست و پنج ابریشم
بد در اینصورت هرگاه آن دو ابریشم یا یکی از آنها تلف شود با نظر باینکه اصل
معامله بصورت است هر یک از خریدار و فروشنده مستحق هستند که مال خود را
پس بگیرند و چون تلف شده است باید هر یک مثل او را بگیرند و اگر مثل دست بهم نرسد
باید هر یک قیمت او را بگیرند و عمرو تسلط ندارد که بیست من ابریشم خوب را نگاهدارد
و پنج من ابریشم که ربا داشت پس بگیرد زیرا که مزد لازم می آید مسئله پانزدهم
مذکور شد که جنسی که ربوی باشد نمیتوان فروخت بزیادتی بهمان جنس بوعده
معینی مثل اینکه کسی بیست خروار گندم بفروشد به بیست خروار گندم دیگر که
بعد از یکماه دیگر بیست و پنج خروار بگیرد جایز نیست نهایت هرگاه بقرض بدهد
که باز همان مقدار را در عرض دو ماه یا یکماه بگیرد مانعی ندارد و صحیح است مسئله
شانزدهم هر جنسی که مکیل یا موزون باشد یعنی ربا در او باشد آنچه از

از آنجنس بعمل بیاید و آنهم یا مکیل باشد و داد و ستد او به پیمانه شود یا موزون باشد و داد و ستد او بترازو کشیدن باشد نمیتوان آنجنس را بزیادتی فروخت بآنچه ازو بعمل آمده است بازیادتی ربا لازم می آید بلی اگر آنجنس فروخته شود بآنچه ازاو بعمل آمده است بدون زیادتی صحیح است مثلا شیر جنسی است که مکیل است در بعضی مواضع دیگر و ربا در او هست و نمیتوان شیر را بشیر دیگر بازیادتی و آنچه ازاو بعمل می آید مثل ماست و پنیر و سرشیر و دوغ و کشک و کره و سایر آنچه از شیر بعمل آید چون داد و ستد او بکشیدن است بترازو پس فروختن شیر بهر یک ازین چیزها که ازو بعمل می آیند بازیادتی رباست و حرام است مثل فروختن یکمن روغن بده من شیر و فروختن ده من شیر بدو من کشک و همچنین فروختن شیر بهر یک از هرچه ازو حاصل شود بازیادتی در آنها یا در شیر رباست اما هرگاه بازیادتی نباشد صحیح است و همچنین فروختن آنچه بعمل آمده است بعضی با بعضی بازیادتی رباست مثل فروختن روغن بکشک یا بسرشیر یا بماست یا بپنیر بازیادتی در یکی از آنها و هرگاه زیادتی در آنها نباشد و مقدار هر دو یکی باشد ضرری ندارد و هم چنین است حکم در انگور و مویز نسبت بآنچه از آنها بعمل می آید از شیره و حلوا یعنی نمیتوان انگور را بشیره فروخت بازیادتی و در شکر نسبت بآنچه ازو بعمل می آید مثل قند و نبات و حلوا که همه آنها با شکر یک جنسند و نمیتوان آنها را با شکر فروخت بازیادتی و همچنین است گندم به آرد و نان که جایز نیست فروختن گندم به آرد و نان بازیادتی

و همچنین جایز نیست فروختن آرد بنان بازیادتی و این حکم در صورتیست که آنچه از آنجنس ربوی بعمل می آید داد و ستد او هم به پیمانه یا بوزن باشد اما هرگاه از جنس ربوی که داد و ستد او بوزن و پیمانه است بعمل بیاید که داد و ستد او بوزن و پیمانه نباشد در او ربا نخواهد بود مثل کرباس و جامه که از پنبه بعمل می آید و جمیع پارچها و جامها و قماشها که از ابریشم بعمل می آید که هیچیک از آنها به پیمانه و وزن داد و ستد نمیشود پس فروختن آنها بیکدیگر و فروختن آنها با ابریشم و پنبه بازیادتی و بی زیادتی ربا لازم نمی آید مسئله هفدهم هرگاه دو چیز در حکم یکجنس باشند و داد و ستد یکی از آنها به پیمانه شود و داد و ستد دیگری بکشیدن مثل گندم و آرد در حکم یکجنس اند و گندم مکیل است و آرد موزون است در اینصورت فروختن یکی از آنها بدیگری بازیادتی بصورت است اما هرگاه مقدار هر دو مساوی باشند ضرر ندارد و احتیاط آنست که مقدار هر دو در وزن مساوی باشند نه پیمانه تنها زیرا که اکثر آنست که وزن یک پیمانه گندم تفاوت دارد با وزن یک پیمانه آرد مسئله هجدهم هر چیزی که عمل آمده باشد از دو جنس ربوی جایز است که آنچیز را با آن دو جنس بفروشیم و اگر چه در یک کدام زیادتی باشد مثل آنکه شیره که عمل آمده باشد از انگور و خرما بنحویکه آن دو شیره یکی شده باشد جایز است که فروخته شود بخرما و انگور و اگر چه در آن شیره یا در خرما و انگور زیادتی باشد و این زیادتی ضرر ندارد باعتبار اینکه شیره خرما در عوض انگور خواهد بود و شیره انگور در عوض خرما یعنی هر یک

در مقابل غیر جنس خواهد بود و جایز است که آن شیره که از هر دو بعمل آمده باشد بیک کدام فروخته شود مثل اینکه آن شیره را بخرمای تنها یا بانگور تنها فروخته شود اما بشرطی که خرما یا انگور بقدری که قابلیت داشته باشد زیادتر از شیره خود باشند که آن زیادتی در مقابل شیره دیگری واقع شود مثلا هرگاه شیره خرما و انگوری که وزن او ده من باشد بفروشیم بانگور و دانیم که ازین ده شیر شش من او شیره انگور است باید آن انگور از شش من قدری زیادتر باشد تا آنقدر در مقابل شیره خرما باشد و فرقی نیست میان این حکمها که شیره انگور و خرما ممزوج بیکدیگر باشند بنحوی که نتوان ازیکدیگر امتیاز نمود یا آنکه هر یک از دیگر جدا باشند اما بر روی هم فروخته شوند مسئله نوزدهم در آب و خاک و سنگ و چوب ربا نمیباشد پس فروختن آب بآب و خاک بخاک و سنگ بسنگ و چوب بچوب مانعی ندارد و اگر چه در یک کدام زیادتی باشد و ربا در گل ارمنی میباشد پس جایز نیست فروختن گل ارمنی بگل ارمنی بازیادتی و در گل خراسانی اگر عادت جاری شده باشد که او را بترازو بکشند ربا خواهد بود والا فلا مسئله بیستم حق آنست که جایز نیست فروختن هر جنس خشکی بتر او بازیادتی و بی زیادتی هرگاه داد و ستد آن جنس به پیمانه یا بوزن شود مثل فروختن مویز بانگور و تمر که خرمای خشک است برطب که خرمای تازه است و فروختن گوشت خشک شده بگوشت تازه و فروختن نان تازه بنان خشک شده و بالجمله هر چه مکیل و موزون باشد جایز نیست فروختن خشک او

بتر او خواه مساوی باشند و خواه یک کدام زیادتر باشند مسئله بیست و یکم ظاهر اینست که فروختن کنجد بروغن او و فروختن بزرک بروغن او با تساوی مانعی نداشته باشد اما بازیادتی جایز نیست و بعضی مطلقا جایز ندانسته اند و فروختن هر چیزی بروغن او با تساوی جایز است و بازیادتی جایز نیست مسئله بیست و دوم جایز نیست فروختن گوشت حیوانی بهمان حیوان مثل فروختن گوشت گوسفند بگوسفند و گوشت گاو بگاو و جایز است فروختن گوشت حیوانی بغیر آنحیوان مثل فروختن گوشت گوسفند بگاو و بالعکس مسئله بیست سیم جایز است فروختن بیست مثقال طلا و بیست مثقال نقره بچهل مثقال طلا و چهل مثقال نقره و ربایی لازم نخواهد آمد زیرا که بیست مثقال طلا در مقابل چهل مثقال نقره خواهد بود و بیست مثقال نقره در مقابل چهل مثقال طلا خواهد بود و همچنین جایز است فروختن بیست مثقال طلا با پارچه یا با جنسی دیگر بچهل مثقال یا بپنجاه مثقال طلا و همچنین جایز است فروختن بیست مثقال نقره و جنسی دیگر به پنجاه مثقال یا صد مثقال نقره دیگر و در این صورتها هیچ ربایی لازم نمی آید باعتبار اینکه هر یک ازین جنسها در مقابل جنسی دیگر می افتد و همچنین جایز است فروختن ده من شکر مثلا و بیست مثقال طلا یا نقره و بالجمله هر جنسی که مکیل یا موزون باشد که در او ربا باشد هرگاه جنسی دیگر با او ضم شود میتوانند او را بهمان جنس بازیادتی فروخت و ضرور نیست که آن جنسی که با او ضم میشود چیزی باشد که وقعی داشته باشد و قدری که معتد به باشد بلکه اگر کسی یک اشرفی را ضم کند بهزار مثقال نقره میتواند یک اشرفی و هزار مثقال نقره را بدو هزار مثقال نقره بفروشد و این یک طریقه ایست که کسی

که خواسته باشد از ربا بگریزد و مرتکب ربا نشود باید چنین کند **مسئله** بیست و چهارم
بعضی از علماء بر آنند که ربا همین در خرید و فروش است و در سایر مواضع نیست و بعضی
از محققین بر آنند که در هر معاوضه ربا جاری میشود مثل اینکه هرگاه کسی جنسی که در او
ربا باشد یعنی مکیل یا موزون باشد با همان جنس معاوضه کند با زیادتی ربا خواهد بود
و اگرچه بصیغه خرید و فروش نباشد بلکه بصیغه معاوضه باشد و همچنین بعضی گفته اند
که در صلح هم ربا جاریست مثل اینکه کسی مصالحه کند جنسی را که در او ربا باشد بهمان جنس
با زیادتی یا نقصان مثل آنکه کسی بیست خروار گندم را بده خروار گندم صلح کند یا بیست
من ابریشم را به پنج من ابریشم صلح کند یا اینکه کسی جنسی که در او ربا باشد مثل گندم یا جو
یا ابریشم یا طلا یا نقره و سایر آنچه مکیل و موزون است از شخصی طلب داشته باشد که
بعد از مدتی معینی با و بدهد جایز نیست که صلح کند پیش از آنکه آن مدت آن جنس لبسر آید
بدون زیادتی و نقصان یا با زیادتی که بگیرد مثل اینکه هرگاه کسی بیست من ابریشم طلب
داشته باشد از شخصی که بعد از یکماه با و بدهد جایز نیست که پیش از تمام شدن یکماه
مصالحه کند که باز بیست من ابریشم را بگیرد یا بیست یکمن بگیرد زیرا که در این همه صورتها
باز ربا لازم می آید و همچنین است حکم در مصالحه نمودن سایر اجناس که در آنها ربا
جاری میشود و اگرچه مشهور میان علماء آنست که در این صورتهای مذکوره ربا نیست
اما دلیل اجماعی گفته اند که ربا هست و قوت دارد پس باید احتیاط بعمل آورد **مسئله**
بیست پنجم هر جنسی که در او ربا باشد خوب و بد او و شکسته و درست او یکجنس است

پس نمیتوان خوب آنجنس را فروخت با زیادتی در بد او و نمیتوان درست او را فروخت
بشکسته او با زیادتی در شکسته بلکه باید هر دو باشند تا ربا لازم نیاید **مسئله** مسائل
بیست ششم کسی که خواسته باشد جنس مکیل یا موزون را که در او ربا جاری میشود
بهمان جنس با زیادتی بفروشد و خواسته باشد که ربا نشود چند نحو حیله شرعی بعمل آورد
که ربا لازم نیاید اول اینکه آنجنس را بجنس دیگر میفروشد و از خریدار بعوض آنجنس همان
جنس را که میخرد مثلا بیست من ابریشم خوب را بپول میفروشد و همه را میگیرد و بعد از آن
بهمان پول بیست و دو من ابریشم از خریدار میخرد دویم اینکه هر یک آنجنس را بدیگری ببخشد
مثل اینکه هرگاه کسی خواسته باشد که ده من ابریشم را بدوازده من ابریشم دیگر بفروشد
باید که فروشنده ده من را بخریدار ببخشد و خریدار هم دوازده من را بفروشنده ببخشد اما
باید بعنوان هبه معوضه نباشد سیم اینکه زیادتی را ببخشد مثل اینکه ده من ابریشم را بفروشنده
بده ابریشم دیگر و خریدار دو من ابریشم زیادتی را بفروشنده ببخشد بشرطی که در وقت فروختن
ده من شرط بخشیدن دو من نشود چهارم اینکه هر یک از فروشنده و خریدار جنس را بدیگری
بقرض بدهند بعد از آن یکدیگر را ابراء کنند و از سر او بگذرند مثلا اینکه هرگاه کسی خواسته
باشد مثلا بیست خروار گندم خوبی بفروشد به بیست و دو خروار گندمی که پست تر از او
باشد و خواهد که ربا لازم نیاید باید اولا فروشنده بیست خروار گندم را بخریدار بقرض بدهد
و خریدار هم بیست و دو خروار گندم را بفروشنده بقرض بدهد و بعد از آن هر یک از خریدار
و فروشنده یکدیگر را ابراء کنند و از سر قرض یکدیگر بگذرند **مسئله** بیست و هفتم ربا

در میان پدر و فرزند نیست یعنی جایز است که پدر جنسی که در او ربا جاری میشود بفرزند
خود بهمان جنس با زیادتی و بالعکس یعنی فرزند هم میتواند به پدر خود بفروشد با زیادتی
و مطلقا ربا و حرام نیست و ظاهر اینست که این حکم منحصر است به پدر و فرزند صلبی و نسبی او پس
میان جد و فرزند او ربا خواهد بود و همچنین میان مادر و فرزند او ربا خواهد بود و همچنین
میان پدر و فرزند رضاعی هم ربا خواهد بود و بالجمله نبودن ربا منحصر است میان
فرزند صلبی و نسبی او **مسئله** بیست هشتم ربا در میان شوهر و زن نیز باشد یعنی هر یک می
توانند که جنس مکیل یا موزون را بدیگری بفروشند بهمان جنس با زیادتی خواه زن دائمه
باشد یا متعه باشد **مسئله** بیست نهم ربا در میان آقا و بنده هم نمیباشد پس زیادتی
گرفتن یک کدام از ایشان از دیگری مانعی ندارد **مسئله** سی ام در میان مسلمان و کافر
حربی ربا نمیباشد بشرطی که زیادتی مسلمان بگیرد اما هرگاه زیادتی را کافر بگیرد جایز نیست
و ربا است و در میان مسلمان و اهل ذمه یعنی یهود و نصاری ربا است پس جایز نیست بر مسلمان
جنسی که مکیل یا موزون باشد بیهودی یا نصاری بفروشد بهمان جنس با زیادتی خواه
زیادتی از ایشان بگیرد یا با ایشان بدهد **فصل یازدهم** در خرید و فروش صرف و مراد
از خریدار و فروش صرف فروختن طلا است بطلا یا نقره بنقره و در این فصل سی و چهار مسئله
است **مسئله** اولی در فروختن طلا بطلا یا نقره بنقره یا طلا بنقره شرط است که در همان مجلس که خرید
و فروش هر یک از آنها گرفته شوند یعنی کسی که طلا بفروشد بنقره مثلا باید در همان مجلس
خریدار طلا را بگیرد و فروشنده هم نقره را بگیرد و همچنین اگر کسی طلا بطلا یا نقره بنقره

بفروشد باید در همان مجلس فروشنده آنچه طلا یا نقره را که فروخته است بخریدار بدهد و طلا و
نقره را که خریده است از خریدار بگیرد هرگاه طلا بطلا یا نقره بنقره بفروشد شرط است که مثل هم
باشند و زیادتی در یک کدام نباشد زیرا که اگر در یک کدام زیادتی باشد ربا لازم می آید
بلی فروختن طلا بنقره با زیادتی مانعی ندارد زیرا که نقره و طلا دو جنس اند همچنانکه مذکور
شد بلکه در فروختن طلا بنقره همین شرط است که هر یک از آنها در مجلس خرید و فروش
گرفته شوند پس در فروختن طلا بطلا و نقره بنقره دو چیز شرط است تا آن خرید و فروش صحیح
باشد یکی آنکه هر یک از آن دو طلا یا دو نقره در مجلس گرفته شوند دویم آنکه در یکی
از آنها زیادتی نباشد و در فروختن طلا بنقره یا نقره بطلا یک چیز شرط است که آن خرید و
فروش صحیح باشد و یک چیز آنست که هر یک از آنها در مجلس خرید و فروش گرفته شوند اما
بودن زیادتی در یک کدام مانعی ندارد زیرا که طلا و نقره دو جنس اند **مسئله** دویم
هرگاه طلا بطلا یا طلا بنقره یا نقره بنقره فروخته شود و هیچیک یا یکی در آن مجلس گرفته
نشوند و خریدار و فروشنده پیش از گرفتن از یکدیگر جدا شوند آن خرید و فروش باطل و
بی صورتست بلی هرگاه خرید و فروشنده از مجلس برخیزند اما پیش از آنکه از یکدیگر جدا
شوند فروشنده طلا یا نقره را که فروخته است بخریدار بدهد و خریدار هم طلا یا نقره را
که بعوض قیمت باید بفروشنده بدهد آن خرید و فروش صحیح خواهد بود بلکه باطل بودن
در صورتیست که از مجلس برخیزند و از یکدیگر هم جدا شوند و اگرچه بقدر یک گام
برداشتن باشد یعنی هرگاه از مجلس با هم برخیزند و بیرون روند و همان دوری که در

مجلس درمیان ایشان بود برحال خود باقی باشد یا بیکدیگر نزدیکتر شوند این باعث بطلان آنخرید وفروش نمیشود بلکه تا آن دوری که در وقت خرید وفروش درمیان ایشان بود زیادتر نشود هرگاه هریك از مبیع و قیمت او گرفته شوند این صحیح خواهد بود بلی هرگاه از مجلس بیرون روند وآن دوری که میان ایشان بود زیادتر شود و اگرچه بقدر یك گام باشد هریك از مبیع و قیمت یا یك کدام از آنها گرفته نشده باشند آنمعامله بصورت نیست مسئله سیم در صرف که فروختن طلاست بطلا و نقره بنقره یا طلا بنقره ابا واجبست بر فروشنده که پیش از آنکه از مجلس برخیزند و از یکدیگر جدا شوند آنچه را فروخته است بخریدار بدهد و همچنین بر خریدار هم واجبست که قیمت را بفروشنده بدهد و هرگاه پیش از جدا شدن بیکدیگر ندهند گناه کرده باشند یا نه بلکه هرگاه ندهند همین آنخرید وفروش باطل است اما گناهی نکرده خواهند بود و مخفی نماند که آنچه از بعضی احادیث معلوم می شود آنست که ندادن و کوتاهی نمودن حرام است بلکه واجب است که پیش از جدا شدن بدهند و از این جهت بعضی از علماء حکم بحرمت وگناه کرده اند بلکه بعضی گفته اند که اگر دو نفر خرید وفروش بعمل بیاورند و قادر نباشند که پیش از جدا شدن تنخواه را بدهند واجبست بر ایشان که پیش از جدا شدن آنمعامله را فسخ کنند و بالجمله از بعضی ادله معلوم میشود که بر هریك از فروشنده وخریدار واجب است که پیش از جدا شدن از یکدیگر تنخواه بدهند که اگر ندهند فعل حرام کرده اند و اگرچه اکثر علماء تصریح باین معنی نکرده اند والله یعلم مسئله چهارم هرگاه کسی مثلا ده اشرفی بفروشد بیکی بدو تومان سفید و در همان مجلس بعضی از اشرفیها

بدهد و بعضی از پول نقره را بگیرد مثل اینکه پنج اشرفی را بخریدار بدهد و یکتومان از او بگیرد و پیش از آنکه تتمه را بگیرند و از یکدیگر جدا شوند در اینصورت خرید وفروش در آنچه گرفته شده است صحیح است و در تتمه باطلست و هریك اختیار دارند که مجموع خرید وفروش را هم فسخ کنند باعتبار آنکه تبعیض صفقه شده است و هرگاه در دادن تتمه تقصیر وکوتاهی نکرده باشند و هرگاه در دادن تتمه کوتاهی کرده باشند دیگر هیچیك اختیار فسخ مجموع خرید وفروش را ندارند بلکه باید خرید وفروش در آنچه گرفته شده است قبول کنند و تتمه که گرفته نشده است باطلست و هرگاه یك کدام در دادن تتمه تقصیر کرده باشد او اختیار فسخ ندارد و دیگری که تقصیر نکرده است اختیار فسخ دارد مسئله پنجم هرگاه میان دو نفر معامله صرف واقع شود وصیغه بگویند اما هردو یا یکی از ایشان وکیل تعیین کنند در دادن و گرفتن وجه در اینصورت وکیل باید پیش از جدا شدن خریدار و فروشنده وجه را بگیرد و هرگاه وکیل وجه را نگیرد تا خریدار و فروشنده از یکدیگر جدا شوند آنخرید وفروش بصورت نیست و اگرچه وکیلها از یکدیگر جدا نشوند و هرگاه دو نفر دو وکیل تعیین کنند و معامله صرف بکنند وصیغه را هم ایشان بگویند و وجه را هم ایشان بگیرند پس آن دو وکیل صیغه معامله را بگویند در اینصورت باید آن دو وکیل پیش از آنکه از یکدیگر جدا شوند هریك وجه را بگیرند و اگرچه نگیرند تا از یکدیگر جدا شوند آنمعامله باطلاست و اگرچه موکلها از یکدیگر جدا نشوند و بالجمله معیار در جدا شدن آن دو نفر است که صیغه خرید وفروش را گفته اند خواه از برای خود کرده باشند یا وکیل باشند که خرید وفروش را

از برای غیر بکنند مسئله ششم هرگاه کسی از دیگری چند مثقال نقره بخرد و پیش از آنکه آن نقره را از او بگیرد از آن چند مثقال طلا بهمان نقره که از او خریده است و هنوز نگرفته است این خرید دویم باطلاست و هرگاه پیش از گرفتن از یکدیگر جدا شوند هردو خرید وفروش باطلاست مثلا هرگاه زید صد مثقال نقره از صراف بخرد بمبلغی و زید پیش از آنکه صد مثقال نقره را از صراف بگیرد ده مثقال طلا از همان صراف بخرد بهمان صد مثقال نقره که از صراف خریده است و از او نگرفته است این خریدن ده مثقال طلا بصد مثقال نقره صورت شرع ندارد اما خرید اول که خریدن صد مثقال نقره باشد صحیح است بلی هرگاه پیش از آنکه زید صد مثقال نقره را از صراف بگیرد از یکدیگر جدا شوند آنخرید نقره هم بصورت خواهد بود و هردو معامله باطل خواهد بود وحکم چنین است بعینه هرگاه زید اول چند مثقال طلا از صراف بخرد و پیش از آنکه آن طلا را بگیرد چند مثقال نقره از او بخرد بهمان طلا مسئله هفتم هرگاه زید از عمرو قدری نقره طلب داشته باشد و بآن طلب نقره قدری طلا بخرد مانعی ندارد و اگرچه پیش از آنکه زید طلا از عمرو بگیرد از یکدیگر جدا شوند اما بشرطی که زید عمرو را وکیل کند که آنطلا را که از او میخواهد از برای او بگیرد یعنی عمرو وکیل شود از جانب زید که آنطلا را از خود بگیرد از برای زید و وکیل شدن شخصی که چیزی از خود بگیرد یا بخرد از برای موکل مانعی ندارد اما هرگاه چنین عمرو را وکیل نکند که آنطلا را بگیرد و پیش از آنکه زید خود هم آن طلا را بگیرد از یکدیگر جدا شوند آنمعامله بصورت نخواهد بود و آنچه مذکور شد در صورتی بود که زید از عمرو نقره طلب داشته باشد و بآن نقره از او طلا بخرد و هم چنین حکم بعینه هرگاه از او طلا طلب داشته باشد و بآن طلا نقره

ازو بخرد والله یعلم مسئله هشتم هرگاه طلا بطلا فروخته شود یا نقره بنقره شرط است که در همان مجلس گرفته شوند و زیادتی در یك کدام نباشد بلکه باید مساوی باشند و اگرچه یکی از آنها شکسته باشد و دیگری درست وصحیح باشد مثل اینکه هرگاه کسی میان غلیان شکسته نقره داشته باشد بفروشد بمیانه نقره دیگر که درست باشد باید وزن آن هردو مساوی باشند و هرگاه یك کدام در وزن زیادتر باشند آنمعامله باطلاست و اگرچه هریك از آن دو میانه در همان مجلس گرفته شوند و همچنین است حکم بعینه هرگاه پارچه از طلا را بفروشد بپارچه طلای دیگر مثلا جایز نیست فروختن خلخالی از طلا که وزن او صد مثقال باشد و ده اشرفی را خرج او کرده باشند که زرگر او را ساخته باشد بصد و یکمثقال طلائی که شکسته باشد بلکه باید هردو در وزن مساوی یکدیگر باشند تا معامله صحیح باشد و همچنین جایز نیست فروختن طلا یا نقره بسیار خوب بطلا و نقره بسیار بد با زیادتی بلکه باید وزن طلای خوب و بد مساوی باشند مسئله نهم هرگاه کسی نقره داشته باشد که مغشوش باشد و نقره خالص نباشد که در او چیزی دیگر غیر از نقره داخل کرده باشند مثل مس یا ارزیز یا سرب از قبیل حوزه که مس داخل دارد و معلوم نباشد که وزن آنچه از مس داخل کرده اند چه قدر است در اینصورت بسیاری از علماء گفته اند که باید او بنقره فروخته نشود بلکه باید او را بطلا فروخت یا بجنسی دیگر غیر از طلا و نقره و مخفی نیست که در این مسئله چهار صورت است که بعضی جایز است و بعضی جایز نیست صورت اولی آنست که مثلا نقره که خالص نباشد و چیزی دیگر داخل او باشد ندانیم که وزن آنچه داخل اوست چه قدر است

مثل حویزه که ندانیم مس او چه قدر است و نقره او چه قدر است اما دانیم که مجموع او چه قدر است
در اینصورت جایز است که او را به برابر او از نقره خالص بفروشیم مثل اینکه حویزه که مجموع او
یک مثقال باشد و معلوم نباشد که نقره او چه قدر است و مس او چه قدر است جایز است که او را
بفروشیم بیک مثقال نقره خالص و این ضرر ندارد باعتبار اینکه این یک مثقال نقره خالص آنچه از
مساوی نقره خالص باشد که در حویزه است در مقابل او خواهد بود و تتمه در مقابل مس
خواهد بود که در حویزه است و فروختن نقره بمساوی او از مس ضرر ندارد و فروختن مس
بنقره که در وزن زیادتر از او باشد و اتفاق افتد مانعی ندارد و صورت دوم آنست
که بدانیم که مجموع حویزه یک مثقال است و ندانیم نقره او چه قدر است و مس او چه قدر است
اما دانیم که مس او از نصف کمتر نیست در اینصورت جایز است فروختن آنحویزه بمقداری
از نقره خالص که بنصف حویزه باشد و زیادتی هم داشته باشد ضرر ندارد و اگر مس حویزه
زیادتر از نیم مثقال باشد و نقره او کمتر از نیم مثقال باشد در اینصورت زیادتی نیم مثقال
نقره خالص که بعوض او داده ایم آنچه از و بقدر نقره حویزه باشد یعنی کمتر از نیم مثقال در
مقابل نقره حویزه خواهد افتاد و تتمه دیگر در مقابل مس خواهد افتاد و هرگاه بدانیم
که نقره حویزه از ثلث او یا ربع او زیادتر نیست او را بفروشیم به ثلث یا ربع او در این
همه صورتها مانعی ندارد و ضابطه کلیه آنست که هر نقره که خالص نباشد و ندانیم که آنچه داخل
اوست چه قدر است اما دانیم که زیادتر از نصف یا ثلث یا یکثلث یا ربع نیست جا
یز است که بقدر آن و زیادتی نقره خالص بفروشیم بنصف او و اندکی نقره خالص یا بر

و ثلث او و اندکی نقره خالص و همچنین تا آخر صورت سیم آنست که بدانیم که نقره که داخل حویزه
است مثلا از نصف زیادتر است و در اینصورت جایز نیست فروختن آنحویزه بنصف او
از نقره خالص و قدری زیادتر زیرا که احتمال میرود که نقره حویزه از این نقره زیادتر باشد
و ربا لازم شود بلی هرگاه معلوم شود که این نقره که بقیمت حویزه داده ایم زیادتر است از نقره
حویزه صحیح است صورت چهارم آنست که مطلقا ندانیم که چند یک حویزه نقره است و چند
یک او مس است یعنی همین معلوم باشد که نقره و مس داخل او هست دیگر ندانیم که نصف او
یا ثلث او یا ربع او مس است یا نقره و در اینصورت جایز نیست فروختن او بنقره که در وزن
کمتر باشد اما فروختن او بمساوی او از نقره یا زیادتر همان صورت اولی است که مذکور
شد و آنچه مذکور همه در صورتی بود که آنچه داخل نقره کرده باشد بعینه معلوم نباشد
که وزن او چه قدر است اما هرگاه بعینه معلوم باشد مثل اینکه نقره غیر خالصی باشد که دانیم
مجموع او صد مثقال است و دانیم که شصت مثقال او نقره خالص است و چهل مثقال او مس است
مثلا در این صورت بی شبهه جایز است فروختن او بشصت مثقال نقره خالص و قدری زیادتر
تا این زیادتی در مقابل چهل مثقال مس باشد و آنچه مذکور شد در حکم نقره غیر خالص بعینه
جاریست در حکم طلای خالص مسئله دهم چون خاک نقره از معدن نقره بعمل می آید حق
آنست که واجب است که بنقره خالص فروخته نشود و همچنین واجب است که خاک طلا که
از معدن طلا بعمل می آید بطلای خالص فروخته نشود اما فروختن خاک نقره بمساوی او
از نقره خالص و فروختن خاک طلا بمساوی او از طلای خالص جایز نیست بلا شبهه بلکه باید

خاک نقره بطلا یا جنسی دیگر غیر از طلا و نقره فروخت و همچنین باید خاک طلا را بنقره یا بجنسی دیگر
غیر از نقره و طلا فروخت و جایز است خاک طلا و نقره را بر روی هم بطلا و نقره باهم بلکه جایز است
فروختن خاک نقره و طلا را بر روی هم بطلای تنها بشرطی که معلوم باشد که این طلا یا نقره
که بعوض قیمت هر دو خاک داده ایم از جنس خود قدری زیادتر باشد که در برابر دیگری باشد
یعنی اگر قیمت دو خاک را نقره بدهیم باید آن نقره آنقدر باشد که قدری زیادتر باشد از نقره
که در خاک نقره است و اگر قیمت طلا داده شود باید قدری زیادتر باشد از طلای که در خاک
طلاست و آنچه مذکور شد در خاک طلا و نقره که از معدن طلا و نقره بعمل آمده باشد جاری است
بعینه در خاک طلا و نقره که از زرگری جمع شده باشد و مخفی نماند که خاک طلا و نقره که
از زرگری بعمل آمده باشد اگر صاحب او یکنفر باشد قیمت را او میگیرد و اگر جمعی باشند
و معلوم نباشند باید قیمت را از برای ایشان تصدق نمود و اگر بعضی معلوم باشند و
بعضی معلوم نباشند و حصه هر یک معلوم نباشد باید حصه ایشانی که معلوم هستند
بصلح طی نمود و تتمه را تصدق نمود مسئله یازدهم جایز است فروختن برنج و مس
و قلعی بنقره و طلا اگر چه بر روی آنها اندکی از نقره و طلا مالیده باشند زیرا که مقصود
بالذات خرید و فروش برنج و مس و قلعی است و آنچه بر روی آنها مالیده شده است
تابع آنهاست و در خرید و فروش اعتنایی بآنها نیست و ضرور هم نیست که معلوم شود که
طلا یا نقره که بعوض قیمت داده میشود زیادتر باشد از طلا و نقره که بر روی آنها اندود
نموده اند و همچنانکه جایز است فروختن خانه که طلا اندود یا نقره اندود باشد بطلا

یا نقره بدون شرط بودن علم بزیادتی آنطلا یا نقره که در آنخانه کار کرده اند مسئله
دوازدهم هر پولی که نقره خالص نباشد و آنچه از غیر نقره هم که داخل اوست بعینه معلوم نباشد
اما همه مردم دانند که آن پول مغشوش است و مع ذلک آن پول در میان مردم در راه باشد
و معامله و داد و ستد کنند مثل حویزه و فروش و نزلاتر و غیر آنها از پولهای که در میان
اهل روم است و نقره خالص نیستند و مردم اینمعنی را میدانند و مع ذلک داد و ستد
بآنها میکنند در اینصورت هیچ مانعی ندارد که آن پولها را مردم بیرون بیاورند و خرج
کنند و هر چه خواهند بخرند اما هرگاه پولی باشد که نقره خالص نباشد اما مردم این
معنی را ندانند بلکه آن پول پولی باشد که متعارف در میان مردم چنان باشد که آن پول از
نقره خالص باشد اما در چند عدد او اتفاق افتاده باشد که از نقره خالص نباشد مثل
ده شاهی و بیستی و دیناری و عباسی که قلآبی باشند در اینصورت واجبست بآنکسی
که آن پول قلآبی را داشته باشد که وضوح نکند یا اعلام نکند که این پول قلآبی است پس
هرگاه پول قلآبی را بدون اعلام بشخصی بدهد و چیزی بخرد و او نداند که آن پول قلآبیست
آنشخص که آن پول را داده است مشغول الذمه است که تفاوت را بدهد یعنی معلوم کند
که تفاوت آن ده شاهی چه قدر است بدهد مسئله سیزدهم جایز است فروختن طلا
و نقره بر روی هم بطلا و نقره دیگر باهم و اگر چه دو طلا با یکدیگر مساوی نباشند و دو نقره
هم باهم مساوی نباشند مسئله چهاردهم ظروفی که از طلا و نقره باهم ساخته باشند
جایز است که باز فروخته شوند با طلا و نقره باهم خواه قدر هر یک در طلا و نقره که در آن

ظرفهاست معلوم باشد یا نه و خواه ممکن باشد که آن طلا و نقره را از یکدیگر جدا کرد یا نه و
همچنین جایز است فروختن آن ظرفها بطلای تنها یا بنقرهٔ تنها بشرطی که اگر بطلا بفروشیم
باید معلوم شود که این طلا زیادتر است از طلای که در ظروف مذکور است و همچنین
اگر بنقره فروخته شود باید زیادتی معلوم شود در اینصورت باید ببیند کدام فروخته
شود یا بجنسی دیگر مسئله پانزدهم هر یراق و اسبابی که طلا کاری یا نقره کاری باشند
یعنی بعضی از طلا یا نقره باشد و بعضی دیگر مس و آهن یا چرم و پوست یا جنسی دیگر باشد
مثل شمشیر و زین و لجام و میانهٔ غلیان و آینه و دوات قلمدان و غیر آنها که بعضی طلا و نقره
باشند و بعضی جنسی دیگر جایز است فروختن آنها بنقدی که در آنها نباشد یعنی اگر داخل
آنها باشد نمیتوان اگر طلا باشد بنقره و اگر نقره باشد بطلا هر قدری که از هم راضی شوند
فروخته شود خواه قدر آنچه نقره و طلا که داخل آنهاست معلوم شود یا نه و همچنین جایز است
فروختن آنها بهمان نقدی که داخل آنهاست هرگاه معلوم شود که وزن آن نقد چه قدر است
بشرطی که آن نقدی که بخواه قیمت داده میشود قدری زیادتر باشد از نقدی که در یراق
و اسباب است تا آن زیادتی در مقابل آن جنسی افتد که غیر نقد است مثلا هرگاه نقدی
که داخل اسباب و یراق مذکوره است نقره باشد و وزن آن نقره هم معلوم باشد
در اینصورت جایز است فروختن آنها بنقره بشرطی که آن نقره که بعوض قیمت آنها داده
میشود قدری زیادتر باشد که در مقابل مس یا آهن و چرم باشد و هرگاه وزن آن
نقره که در آن یراقها و اسبابست معلوم نباشد جایز است فروختن آنها بنقره

بشرطی که علم حاصل شود که نقره که بعوض قیمت داده است زیادتر است از آن نقره که در آن یراقهاست
و اگر ممکن نباشد که این علم حاصل شود باید آن یراقها را بطلا یا جنسی دیگر فروخت غیر از طلا
و نقره یا جنسی دیگر با نقره ضم نمود تا آن جنس در مقابل نقره باشد و نقره در مقابل جنسی دیگر
باشد که در آن یراقهاست مسئله شانزدهم حدیثی که رسیده است جایز است بدل کردن
یکدرهم نقرهٔ خوب و خالص بیکدرهم نقرهٔ شکسته بشرط ساختن یک انگشتر و بعضی از علماء
عمل باین حدیث کرده اند و در اینجا ربا لازم می آید زیرا که یکدرهم مساوی یکدرهم است
رد کردن که شکسته و درست مساوی هم باشند تا ربا لازم نیاید و ساختن انگشتر
زیادتیست که یکطرفست و فرقی نیست در لازم بودن ربا که در یکطرف زیادتی حقیقی باشد
مثل اینکه یکدرهم نقره را بفروشد بیکدرهم نیم نقرهٔ دیگر یا اینکه در یکطرف زیادتی حکمی باشد
مثل اینکه یکدرهم نقره را بفروشد بیکدرهم نقرهٔ دیگر بزیادتی ساختن یک انگشتر یا دوختن
یکجامه یا ساختن یکدست برنجین یا خلخال یا غیر آنها که همهٔ اینها زیادتی حکمیست و هرگاه در یک
طرف باشند ربا لازم می آید اگرچه نقرها و طلاها مساوی یکدیگر باشند و از این جهة
اکثر علماء بظاهر این حدیث عمل نکرده اند و او را تاویل کرده اند مسئله هفدهم جایز است
که زید مثلا بیست مثقال نقره خالص بفروشد بعمرو به بیست مثقال نقرهٔ غیر خالص بشرطی
که عمرو از برای او یک انگشتر بسازد یا یکجامه بدوزد یا یک آینه از برای او بسازد و این ضرر
ندارد باعتبار اینکه آنچه از نقرهٔ خالص که در بیست مثقال غیر نقرهٔ خالص زید است و تتمهٔ
نقرهٔ خالص زید قدری در مقابل آن می افتد که داخل نقرهٔ عمرو است و قدری در مقابل

عمل می افتد که عمرو
[illegible] از برای زید کرده است مسئله هجدهم آیا جایز است که زید مثلا انگشتری بعمرو
بدهد
[illegible] و از برای او بسازد و شرط کنند که زید بیست مثقال نقره هم باو بدهد و دادن
هر یک بعنوان خرید و فروش نباشد یعنی صیغهٔ خرید و فروش گفته نشود بلکه همین
زید بگوید بیست مثقال نقرهٔ بد را به بیست مثقال نقرهٔ خوب تر بدل میکنم و عمرو هم قبول کند
در اینصورت از کلام بعض علماء معلوم میشود که این جایز است و ظاهر اینست که جایز نباشد
زیرا که این رباست بلی اگر شرط کنند که زید انگشتری بعمرو بدهد که از برای او بسازد و بیست
مثقال نقرهٔ غیر خالص که چیزی داخل او باشد از عمرو بگیرد و بیست مثقال نقرهٔ خالص باو بدهد
صحیح است و مانعی ندارد مسئله نوزدهم هرگاه کسی پنج مثقال نقره بدیگری بفروشد بنصف
اشرفی موصوفی یعنی اشرفی که بفلان صفت باشد بعضی از علماء گفته اند که خریدار میتواند
که آن قسم اشرفی را درست نصف کند و نصف او را بفروشنده بدهد و لازم نیست بر او که باو
اشرفی درست بدهد که در وزن نصف آن اشرفی باشد و مخفی نماند که اگر آن اشرفی که فروشنده
باید نصف او را بگیرد نصف درستی دارد و متعارف مردم چنان است که نصف آن اشرفی را
که میگویند در معاملات نصف درست صحیح است که یک اشرفی تمام است در اینصورت خریدار
باید یک اشرفی درست را بدهد همچنین که در بعضی اشرفیها حکم چنین است بلکه در بعضی
بر ظاهر حکم این نخواست مثل نصف فروش که غرض مردم در نصف فروش همان پول معاملات نیست
که در وزن نصف فروش است و غرض ایشان از نصف فروش نصیفی نیست که از یک فروش
جدا کنند بلی اگر کسی پنج مثقال نقره را بفروشد بنصف اشرفی و آن اشرفی نصف درست

که یک اشرفی تمام باشد نداشته باشد خریدار میتواند اشرفی را بدو نصف کرده و بفروشنده
داد مسئله بیستم هرگاه زید بیست مثقال نقره بفروشد بعمرو بیک اشرفی معینی الا یکمثقال
نقره یعنی باو بگوید که من این بیست مثقال نقره را بتو فروختم بیکعدد اشرفی یکمثقالی که در آن
اشرفی یکمثقال نقره وضع شود پس اگر زید و عمرو دانند که یکمثقال نقره چه نسبت بآن اشرفی دارد
یعنی در آنوقت یکمثقال نقره چند یک اشرفیست این معامله صحیح خواهد بود و الا باطل خواهد بود
باعتبار آنکه معلوم نخواهد بود که یک اشرفی بسوای یکمثقال نقره چه قدر خواهد بود و لازم خواهد
آمد که قیمت هشت مثقال نقره مجهول باشد و هرگاه کسی جامه یا جنسی غیر نقره بفروشد بیک اشرفی
یکمثقالی بسوای یکمثقال نقره پس اگر آن خرید و فروش نسیه باشد باطل است و اگر نسیه نباشد و نقد
بنقد باشد و معلوم باشد که یکمثقال نقره چه نسبت با اشرفی دارد آن معامله صحیح است مسئله
بیست و یکم هرگاه کسی چیزی بفروشد بدیگری بپول نقرهٔ معینی یا بپول طلای معینی واجب است
بر خریدار که همان پول معین را بدهد و بالجمله فروشنده و خریدار هر پولی را که تعیین
کنند و هر صفتی که شرط کنند باید همان پول را بدهند و بی رضای فروشنده نمیتواند پولی
دیگر بدهد و هرگاه کسی چیزی بفروشد بپول حاضر معینی که فروشنده آن پول را ببیند و
جنس خود را بهمان پول بفروشد و پیش از آنکه خریدار آن پول را بفروشنده بدهد آن پول تلف
شود آن معامله فسخ خواهد شد چرا که خریدار تسلط ندارد که پول دیگر باو بدهد مگر فروشنده
راضی بپول دیگر بشود نهایت باید صیغهٔ علیحده گفته شود مسئله بیست و دوم هرگاه
زید پول نقره یا طلای معین حاضری از عمرو بخرد بپولی دیگر خواه نقره باشد و خواه طلا

و اگر معلوم نباشد باطل است

و بعد از آن معلوم شود که آن پول طلا و نقره نیست بلکه مس یا برنج باشد آن معامله باطل خواهد بود
و هرگاه بعضی از آن عیب دار باشد زید جز بیار تسلط ندارد که مجموع آن پولها را رد کند و مطالبهٔ
پول بی‌عیب نکند بلکه اختیار خواهد داشت که بی‌عیب را نگاه دارد و عیب دار را رد کند و میتواند
مجموع معامله را فسخ و همه پولها را رد کند و آنچه پولی که بعوض قیمت آن پولها داده است پس بگیرد
باعتبار تبعیض صفقه بلی هرگاه زید عالم بوده است که آن پولها آن عیب را داشته‌اند و مع ذلک
آنها را بخرد دیگر خیار ندارد **مسئله** بیست سیم هرگاه زید پول طلا یا نقره معینی حاضری از
عمرو بخرد بپول دیگر بعد از آن معلوم شود که آن همه پولها عیبی دارند اما نه عیبی که طلا و نقره
نباشند بلکه سکهٔ آنها سکهٔ سلطان عصر نباشد و باین جهت در معامله خوب خرج نشوند
در اینصورت زید اختیار دارد که آن معامله را فسخ کند و مطالبهٔ ارش نمیتوان کرد **مسئله**
بیست چهارم آنچه مذکور شد در صورتی بود که کسی پول طلا یا نقره معینی که حاضر باشد بخرد
اما هرگاه زید مثلا پول طلا یا نقره را از عمرو در ذمه بگیرد بخرد بپولی دیگر مثل اینکه زید ده تو
مان پول عباسی که سکهٔ او سکهٔ سلطان ملک عصر باشد از عمرو بخرد بپولی دیگر و آن ده تومان
حاضر نباشد بلکه غرض او ده تومان همچنین پولی باشد که حاضر نباشد و بعد از آن معلوم شود
که آن ده تومان از جنس نقره نباشد و مس و قلعی باشد پس اگر پیش از آنکه از یکدیگر جدا شوند
این معنی شود زید را میرسد که آن وجه را رد کند و مطالبهٔ ده تومان نقره را بکند و اگر بعد از
جدا شدن معلوم شود که آن پول نقره نیست آن خرید و فروش باطل است و اگر معلوم که بعضی
از آنها نقره نیست و بعضی نقره است پس اگر پیش از جدا شدن باشد مطالبهٔ بدل می‌کند و اگر

بعد از جدا شدن باشد در آنچه نقره است خرید و فروش صحیح است و در تتمه باطل اما هرگاه معلوم
شود که آن ده تومان نقره است اما عیبی دیگر داشته باشد مثل اینکه بد سکه یا سکهٔ سلطان
عصر نباشد در اینصورت زید را میرسد که آن وجه را رد کند یا نگاه دارد بدون ارش و مطالبهٔ
بدل بکند و بعضی گفته‌اند هرگاه بعد از جدا شدن آن عیب معلوم شود میتواند معامله را فسخ
نماید و میتواند نگاه دارد و تسلط مطالبهٔ بدل را ندارد و ظاهر اینست که تسلط داشته
باشد والله یعلم **مسئله** بیست پنجم هرگاه زید اشرفی معینی بفروشد بعمرو باشرفی معین
حاضری و بعد از آن معلوم شود که اشرفی عمرو در وزن زیادتر است از اشرفی زید آن معامله
صورت ندارد اما هرگاه زید اشرفی که بسکهٔ فلان باشد و وزن او یکمثقال باشد بعمرو
بفروشد باشرفی دیگر که باز وزن او یکمثقال باشد و سکهٔ دیگر داشته باشد و معین
و حاضر نباشد بلکه غرض او اشرفی باین صفت باشد پس هرگاه عمرو اشرفی باو بدهد
و بعد از آن معلوم شود که آن اشرفی از یکمثقال زیادتر است در اینصورت آن زیادتی
بر سبیل امانت در پیش زید خواهد بود و واجب خواهد که آن زیادتی را بعمرو بدهد
خواه عمرو آن زیادتی را از روی سهو و غلط داده باشد یا عمدا داده باشد مگر اینکه در
صورتی که سهوا داده باشد امانت شرعیه خواهد بود و در صورتی که عمدا داده باشد
امانت مالکیه خواهد بود و فرق میانهٔ امانت شرعیه و مالکیه اینکه امانت شرعیه آنست
که مالک خود نداده باشد بلکه بجهتی از جهات بدست شخصی افتاده باشد و در اینصورت
بر آن شخص واجب است که فورا و فاصله مالک او را خبر کند و آن امانت را باو بدهد و امانت

مالکیه آنست که مالک او را خود داده باشد و در اینصورت واجب نیست که او را فورا بمالک
بدهد زیرا که مالک خود داده و میداند والله یعلم **مسئله** بیست و ششم هرگاه کسی مبلغی
پول معینی از دیگری بعنوان قرض بگیرد یا جنسی از او بخرد که بعد از مدتی مبلغی پول معینی
باو بدهد مثل اینکه صد روپیه یا عباسی یا اشرفی مهری بعد باو بدهد و در سر موعد
آن پولها از قراری که معامله میشده‌اند در وقت قرض گرفتن در حین معامله زیادتر شده
باشند یا کمتر شده باشند که روپیه که پانصد دینار معامله میشد ششصد دینار یا چهار
صد دینار شده باشد و اشرفی که بیست و هزار معامله میشد به پنجاه شاهی یا سی شاهی شده
باشد در اینصورت طلبکار مستحق است که همان عدد معین را بگیرد و زیاد و نقصان
دخلی باو ندارد و همچنین اگر کسی جنسی بفروشد یا قرضی بکسی بدهد بنوعهٔ معینه چیزی
که در روز معامله بهر حالتی که بوده است داده همان را بعد مستحق است که بگیرد و زیاده
و نقصان باو دخلی ندارد والله یعلم **مسئله** بیست هفتم جایز است که زید مثلا قدر معینی
پول طلا و نقره و ولایتی را بعمرو قرض بدهد و با او شرط کند که بازای آن پولها پول طلا
و نقرهٔ ولایت دیگر از او بگیرد مثلا اینکه پول عرب باو بقرض بدهد و با او شرط کند که در
ازای این پولها از او پول عجم بگیرد پس هرگاه عمرو پول عجمی در عوض بدهد که در قدر یا صفت
زیادتی داشته باشد بر پول عربی صحیح است اگر در وقت قرض زید شرط زیادتی نکرده باشد
و اگر شرط زیادتی کرده باشد حرام است **مسئله** بیست هشتم هرگاه زید مبلغ معینی از عمرو
طلب داشته باشد که بعد از مدت معینی بگیرد جایز است که قدری از آنرا اسقاط کند

و ذمت او را بردارد و تتمه را فی الحال بگیرد و کسی که مبلغی معینی از کسی طلب داشته باشد
که فی الحال بگیرد یعنی نسیه نباشد بلکه مستحق باشد که همان وقت بگیرد جایز نیست که قدری
زیاد کند که بعد از مدتی بگیرد **مسئله** بیست نهم شیخ طوسی فرموده است که هر شخصی
بزرگری بگوید که انگشتری از برای من بساز بعد از آن آنچه نقرهٔ او باشد با نقد رسومی
دهم و مزد تو را هم میدهم آن صحیح نخواهد بود بلکه باید اول از خود نقره باو بدهد که
بآن نقره انگشتر از برای او بسازد و آنچه مزد او باشد باو بدهد یا آنکه بزرگر بگوید که
آن نقرهٔ خود انگشتری از برای او بسازد بعد از ساختن از او بخرد بغیر نقره بهر نحوی که
خواهد یا مساوی او از نقره تا ربا لازم نیاید و مخفی نیست که صورتی هست که نگین
انگشتر از زر گر نباشد یا نگین هم از زرگر باشد اما نگین نقره باشد اما هرگاه نگین
او از زرگر باشد و غیر نقره باشد جایز است او را بخرد بنقره که در وزن بیش از نقره
باشد که در انگشتر است و همچنین است حکم هرگاه انگشتر از غیر زرگر هم خریده شود
مسئله سی‌ام هرگاه زید چند عدد اشرفی از بکر طلب داشته باشد و عمرو هم مبلغی پول
نقره یا از بکر یا خالد طلب داشته باشد جایز نیست که آنچه را زید در ذمهٔ بکر دارد
بعمرو بفروشد بآنچه عمرو در ذمهٔ بکر و خالد دارد **مسئله** سی و یکم هرگاه زید چند
عدد اشرفی از عمرو طلب داشته باشد و بعوض آن اشرفیها بدفعات پول نقره از عمرو
بگیرد پس اگر هر دفعه که پول نقره از عمرو میگیرد حساب قدری از اشرفی میکند که
آن قدر اشرفی در مقابل آن نقره باشد که در آن دفعه گرفته است یعنی هر دفعه

هر قدری از آن پول طلا را بفروشد بآن قدر پول نقره که میگیرد آن خرید و فروش صحیح خواهد
بود اما هرگاه بدفعات پول نقره را بگیرد و در آخر همه اشرفیها را بفروشد بپولهای نقره
که بدفعات گرفته است و همه آن پولها را بحساب همه اشرفیها که طلب داشت بجری بدارد
بصورت خواهد بود بلی اگر همه را بدفعات بگیرد و در آخر یکدیگر را بری کنند صحیح خواهد بود
مسئله سی و دویم خرید و فروش صرف بر سه قسم است اول فروختن عین بعین یعنی
فروختن طلا یا نقره معین حاضر مشاهد بطلا یا نقره حاضر مشاهد دیگر دویم
فروختن ذمه بذمه مثلا اینکه زید طلا یا نقره را بصفتی که ممتاز شود بعمرو بفروشد بطلا
یا نقره بصفتی دیگر که باز ممتاز شود و دیگر آن طلاها و نقرهها معین و حاضر نباشد مثلا اینکه
عمرو بزید بگوید ده عدد اشرفی که هر یک یکمثقال باشند و بفلان سکه باید که هر صفتی
که آن پول داشته باشد ذکر کند بنحوی که از غیر آن پول ممتاز شود بلی اگر در شهری که معامله
میکنند پولی باشد که غالب و بیشتر معامله آن شهر با آن پول باشد مانعی ندارد که کسی
پولی از طلا بفروشد بپولی از نقره بدون ذکر کردن صفتهای که در آن پول است زیرا
که در اینصورت مراد از پول مطلق در آن شهر پولی است که غالب معامله مردم با آن پول است
سیم فروختن عین بذمه مثلا اینکه پول معین حاضر را کسی بفروشد بپولی که
فلان صفت و فلان صفت داشته باشد اما دیگری معین و حاضر نباشد و در هر سه
صورت شرط است که پیش از جدا شدن هر دو پول گرفته شوند و هرگاه طرفین یا یک
کدام پولی را که خریده اند نگیرند و از یکدیگر جدا شوند آن خرید و فروش بصورت نیست

والله یعلم مسئله سی و سیم جایز نیست فروختن نخ نقره بپول نقره یا بنقره دیگر با زیادتی
در آن پول نقره بلی فروختن نخ بپول نقره که در وزن مساوی آن نخ نقره باشد مانعی ندارد و هم
چنین فروختن نخ نقره بپول طلا یا بجنسی دیگر مانعی ندارد اما نخ طلا باعتبار اینکه مرکب است
از طلا و نقره جایز است فروختن او بپول نقره بشرطی که وزن پول نقره زیادتر از نقره باشد
که در آن نخ طلا است و همچنین جایز است فروختن او بپول طلا بشرطی که وزن پول طلا زیادتر
باشد از طلای که در آن نخ طلا است و هرگاه نخواه نخ طلا و نقره باشد باید هر یک از نخ و طلا
و نقره که قیمت آن نخ هست در مجلس خرید و فروش گرفته شوند مسئله سی و چهارم
معلوم شد که خرید و فروش صرف هرگاه طلا بطلا یا نقره بنقره فروخته شود باید دو امر
بعمل بیاید تا آن خرید و فروش درست باشد اول اینکه پیش از جدا شدن هر یک از آنها گرفته شوند
دویم اینکه در یک کدام زیادتی نباشد و هرگاه طلا بنقره یا نقره بطلا فروخته شود باید همین
پیش از جدا شدن گرفته شوند تا آن خرید و فروش صحیح باشد و اکثر مردم که این معامله را می
کنند نمیتوانند که این شرطها بعمل بیاورند خصوصا در فروختن نخ که بسیاری از مردم
نخ نقره را بپول نقره میفروشند که وزن او بیش از وزن نخ است و مع ذلک قیمت او را
در همان مجلس نمیگیرند پس لازم است که بعضی از حیلهای شرعیه که علماء آن را تجویز کرده اند
ما در اینجا ذکر کنیم که هر که خواسته باشد که معامله او صورت شرع داشته باشد
چنان کند و آن حیلها اینست که هرگاه کسی خواسته باشد نقره بنقره و طلا بطلا بفروشد
یا اینست که هر دو در آن مجلس نخواه بیکدیگر می دهند اما در یک کدام زیادتی و میخواهند

نحوی کنند که ربا لازم نیاید در این صورت باید آن حیلهای شرعیه که در مبحث ربا مذکور شد
بعمل بیاورند یعنی هر یک از نقرهها را بیکدیگر قرض بدهند و بعد از آن یکدیگر را ابراء کنند
یا هر یک نقره و طلای خود را بدیگری ببخشند یا اینکه مثلا هرگاه کسی خواسته باشد
نقره خوب درستی را بنقره شکسته بفروشد که آن نقره شکسته در وزن بیشتر باشد
باید آن نقره خوب را بفروشد بمساوی او از نقره شکسته و صاحب نقره شکسته زیادتی را
ببخشد یا بچیز جزئی با نقره درست ضم شود و بآن نقره شکسته که در وزن بیشتر است فروخته
شود و هرگاه خواسته باشند معامله او صحیح باشد و یک کدام نخواه نداشته باشند
که در آن مجلس بدهند یا اینکه همه نخواه را ندارد و قدر قلیلی را اول باو بدهد و بعد از آن
همان نخواه را از او قرض کند و باز بدهد و همچنین کند تا باین نحو همه نخواه را باو بدهد
و بعد از آن آنچه را قرض کرده است در ذمه او خواهد بود که بدهد و این مانعی ندارد مثلا
زید هرگاه صد مثقال نقره بعمرو بفروشد بصد مثقال نقره دیگر و عمرو صد مثقال نقره را
نداشته باشد که بزید بدهد پس عمرو اگر مالک پنج مثقال نقره باشد اول آن پنج مثقال را
بزید بدهد و بعد از آن از او بقرض میگیرد و همچنین باو رد میکند تا نوزده مرتبه عمرو
او را از زید بقرض میگیرد و باز باو میدهد که بیست مرتبه باو بدهد و در آخر پنج
مثقال را باو میدهد و صد مثقال نقره به پنج مثقال کم در ذمه عمرو بعنوان قرض خواهد بود
که بزید بدهد و هرگاه خواسته باشد که زید نقره را بفروشد بعمرو بنقره دیگر که آن نقره
زیادتر باشد و خواسته باشد که در آن مجلس نخواه را نداشته باشد مثلا اینکه هرگاه زید خواسته

باشد که صد مثقال نخ نقره را بعمرو بفروشد بشصت روپیه که در وزن زیادتر از صد مثقال است
و عمرو شصت روپیه هم نداشته باشد که در آن مجلس بدهد باید اولا زید آن صد مثقال نقره
بعمرو بفروشد بیکپارچه و بعد از آن آنپارچه را بعمرو بفروشد بشصت روپیه و در اینصورت
اگر در آن مجلس هم عمرو آن شصت روپیه را نداشته باشد ضرر ندارد و آن معامله صحیح است فصل دوازدهم
در خرید و فروش نقد و نسیه و احکامی که متعلق باوست و در این فصل دوازده مسئله است
مسئله اولی بدانکه خرید و فروش باعتبار تعجیل در مبیع و قیمت یا تأخیر در هر دو یا در یک کدام
از چهار قسم بیرون نیست قسم اول اینکه هر دو معجل باشند یعنی هر یک از مبیع که عبارتست از جنسی
که فروخته می شود و ثمن که قیمت او باشد بعد از صیغه بلافاصله باید گرفته شوند و دیگر تا
تأخیری در یک کدام از آنها نباشد مثلا اینکه زید جنسی را بعمرو بفروشد بمبلغی و بعد از صیغه
آن جنس را باو بدهد و همان مبلغ را از او بگیرد و این قسم از خرید و فروش را حال نقد بنقد می
گویند و صحیح است و همچنین او را خرید و فروش معجل هم میگویند باعتبار اینکه بعد از صیغه
هر یک از فروشنده و خریدار مستحق هستند که بتعجیل حق خود را بگیرند دویم
آنست که مبیع معجل و حال باشد یعنی فروشنده آنچه را فروخته است فی الحال دادنی باشد یعنی
بعد از صیغه بلافاصله او را باید بدهد دادنی باشد اما قیمت موجل باشد یعنی قیمت را خریدار
بعد از مدت معینی دادنی باشد و این قسم خرید و فروش را نسیه موجل میگویند و او هم
صحیح است سیم آنست که خریدار قیمت را فی الحال بدهد یعنی در وقت صیغه قیمت را بدهد
اما مبیع موجل باشد یعنی مبیع را بعد از مدت معینی فروشنده دادنی باشد و این قسم را

فصل در خرید و فروش نقد و نسیه

سلف میگویند وصحیح است قسم چهارم آنست که هریك از مبیع وقیمت مؤجّل باشند یعنی فروشنده
آنچه را فروخته بعد از مدّتی دادنی باشد وخریدار هم قیمت را بعد از مدّتی دادنی باشد
واین قسم خرید وفروش را کالی بکالی میگویند واو بی صورت است وشرعاً صحیح نیست مسئله
دویّم هرگاه کسی جنسی را بدیگری مطلقا بفروشد یعنی مقیّد نکنند که نسیه باشد یا نقد
بلکه همین صیغهٔ خرید وفروش رابگویند وفروشنده جنس را بخریدار بدهد ودیگر در
وقت معامله سخنی نگویند که خریدار قیمت را حال بدهد یا بعد از این در اینصورت
آنمعامله نقد خواهد بود وفروشنده مستحقّ خواهد بود که قیمت را فی الحال بگیرد
مسئله سیّم در خرید وفروش نسیه که شرط میکنند که قیمت را بعد از مدّتی بدهد
باید آنمدّت معیّن باشد که قابل زیاده ونقصان نباشد مثل یکسال یا یکماه یا بیست
روز یا از اوّل تا بستان پس اگر مدّتی باشد که قابل زیاده ونقصان باشد آنخرید وفروش
باطل است مثلا اینکه شرط کنند که خریدار قیمت را در وقت آمدن حاج بدهد یا در وقت
درو کردن غلّه بدهد یا در وقت مردن فلان شخص بدهد که احتمال زیادتی وکمی دارد
باطل است اما هرگاه مدّت معیّن باشد صحیح است واگرچه آنمدّت بیش از عمر فروشنده
وخریدار باشد مثلا اینکه شرط کنند که خریدار قیمت را بعد از صد وبیست سال دیگر بدهد
بلی هرگاه خریدار فوت شود وعدهٔ قیمت گرفتن میرسد واگرچه آنمدّت تمام نشده باشد
وفروشنده میتواند مطالبهٔ قیمت از ورثهٔ خریدار بکند زیرا که هرخرید وفروش
نسیه بمجرّد فوت خریدار مدّت او بسر می آید واگرچه آنمدّت هنوز تمام نشده باشد

وباعتبار

وباعتبار اینکه مدّت هنوز تمام نشده است فروشنده مع ذلك مستحقّ قیمت است پس
هرگاه مطالبهٔ قیمت بکند پیش از رسیدن وعده آیا ورثهٔ خریدار باین سبب تسلّط فسخ
آنمعامله را دارند یا نه بلکه واجبست بر ایشان که قیمت را بدهند ومخفی نماند که شهید ثانی
در این مسئله تأمّل دارد امّا حق آنست که تأمّل او راهی ندارد وورثه مطلقا اختیار فسخ
ندارند مسئله چهارم هرگاه کسی جنسی بدیگری بفروشد بنسیه که قیمت او را بعد از
مدّت معیّنی بگیرد امّا فروشنده از روی جبر وظلم یا از روی سهل انکاری آنجنس را بخریدار
ندهد تا بعد از مدّتی که مدّت نسیه بسر آید خریدار نمیتواند آنمعامله را فسخ کند بلکه باز
باید آنجنس را بگیرد وقیمت را بدهد مسئله پنجم هرگاه کسی جنسی بدیگری بفروشد بیکتومان
نقد وبدو تومان نسیه تا مدّت معیّنی یعنی فروشنده بخریدار بگوید که اینرا بتو فروختم بیکتومان
که حال بدهی یا بدو تومان که یکسال دیگر بدهی وصیغه را باین نحو بگویند خریدار آن
جنس را بگیرد وبرود که بعد کدام را اختیار کند آنمعامله باطل است بنا بر مذهب حقّ وهم
چنین حکم هرگاه جنسی را بفروشد بقیمتی تا مدّت معیّنی وبقیمتی دیگر که بیشتر باشد
از مدّت معیّن از و بگیرد جایز است که پیش از آنکه آنمدّت بسر آید زید همان جنس را
از عمرو بخرد بمبلغی دیگر خواه مساوی آنمبلغ باشد وخواه زیادتر باشد یا کمتر وخواه
بنقد از و بخرد وخواه بنسیه که بعد از مدّت معیّنی قیمت او را بدهد امّا جایز
بودن در صورتیست که در ضمن عقد خرید وفروش اوّل این شرط را نکرده باشند
واگر اوّل این شرط را کرده باشند آنخرید وفروش باشرط باطل خواهد بود وهرگاه

این شرط را در ضمن عقد بکنند بلکه پیش از صیغه این شرط بکنند شهید ثانی فرموده است که اگر
طرفین میدانستند که شرط پیش از صیغه فایده ندارد ضرر ندارد وآنخرید وفروش صحیح است
واگر میدانستند که آن شرط فایده دارد واثری براو مترتّب میشود آنخرید وفروش باطل
خواهد بود مسئله هفتم هرگاه زید جنسی را بعمرو بفروشد بمبلغی معیّنی تا مدّت معیّنی
وآنمدّت تمام شود ووقت دادن قیمت برسد وعمرو آنجنس را داشته باشد جایز است
که عمرو آنجنس را بزید بفروشد بهمان قیمت که از او میخواهد وجایز است که او را بزیادتی
ویا کمتر بفروشد واین قسم از خرید وفروش را علماء عینه میگویند وهمچنین جایز است که
او را بزید بفروشد بجنسی دیگر بهر نحوی که خواهد مسئله هشتم هرگاه کسی جنسی بدیگری
بفروشد که قیمت او را بعد از مدّت معیّنی بگیرد فروشنده نمیتواند پیش از تمام شدن
آنمدّت مطالبهٔ آن قیمت را از خریدار بکند وهرگاه خریدار هم پیش از سر آمدن مدّت قیمت را
بفروشنده بدهد لازم نیست بر فروشنده که او را قبول کند وهرگاه وعده منقضی شود
وخریدار قیمت را بیاورد که بفروشنده بدهد واجبست بر فروشنده که قیمت را
قبول کند وهرگاه قبول نکند باید خریدار آنوجه را بخدمت حاکم شرع برده کیفیّت را
عرض کند که آنچه او مصلحت داند چنان کند وهرگاه دست بحاکم شرع نرسد وآن قیمت
تلف شود پس اگر خریدار تصرّفی باو نکرده باشد آن قیمت از کیسهٔ فروشنده میرود واگر
خریدار در ادای او کوتاهی کرده باشد باز فروشنده مستحقّ است که از او مطالبهٔ قیمت را بکند وهم
چنین است حکم در سلف هرگاه بعد از انقضای مدّت فروشنده آنچه را بسلف فروخته

بگذار

بخریدار بدهد وخریدار در گرفتن امتناع کند بلکه هرکه حقّی از دیگری بر ذمّهٔ او باشد
خواه حالی باشد که فی الحال باید او را بدهد یا مؤجّل باشد که بعد از مدّتی باید بدهد امّا مدّت بسر
آمده باشد هرگاه آنحقّ را بیاورد که بصاحبش برساند وصاحبش در گرفتن ابا نماید حکم او
بنحویست که مذکور شد امّا در همه صورتها شرط است که آنچه میدهد مساوی حقّی باشد
که در ذمّهٔ اوست من جمیع الجهات والله یعلم مسئله نهم هرگاه کسی حقّی در ذمّهٔ کسی
داشته باشد خواه مبیع باشد یا قیمت چیزی که باو فروخته باشد جایز نیست که او را
بتأخیر بیندازد تا مدّت معیّنی بشرط اینکه قدری از آنچه میخواهد زیادتر بگیرد مثل اینکه
هرگاه زید یکتومان پول یا صد یا دو چیز معیّن از عمرو خواسته باشد که حال بدهد یا
بعد از یکماه دیگر جایز نیست که بگوید من بتو مهلت دادم که بیست روز دیگر یازده هزار
دینار یا صد ویکپارچه بمن بدهی امّا هرگاه زید مثلا مالی از عمرو طلب داشته باشد که
بعد از مدّت معیّنی بگیرد جایز است که قدری از آن مال کم کند وقیمت را پیش از آن مدّت
بگیرد امّا باید بعنوان ابراء یا صلح باشد مثل آنکه هرگاه زید ده تومان از عمرو خواهد
که بعد از یکماه از و بگیرد جایز است که پیش از یکماه نه تومان از و بگیرد ترا از یکتومان ابراء
کردم وهمچنین است حکم هرگاه طلب داشته باشد از جنس دیگر غیر پول باشد یا بگوید آن
ده تومانی که از تو میخواهم یکماه دیگر الحال صلح کردم بنه تومان که حال نه تومان را بمن
بدهی واین صلح را علماء صلح حطیطه میگویند مسئله دهم جایز است که کسی مطاعی را بدیگری
بفروشد بقیمت معیّنی که بعضی از آن قیمت را نقداً فی المجلس بگیرد وبعضی را نسیه بعد از

بگیرد هم

مدت معینی بگیرد و همچنین جایز است که دو متاع را در یک عقد بدیگری بفروشند که قیمت یکیرا حال بدهد و قیمت دیگری را بعد از مدت معینی بدهد **مسئله** یازدهم هر چیزی که ممکن باشد تحصیل او در وقت فروختن او جایز است که اورا شخصی بدیگری بفروشد حالا که بعد از فروختن خریدار مستحق باشد که از او مطالبه کند اگرچه فروشنده بالفعل اورا نداشته باشد اما چون تحصیل او ممکن است باید فروشنده اورا تحصیل کند و بخریدار بدهد و هرگاه چیزی باشد که در وقت فروختن تحصیل او ممکن نباشد و فروشنده هم اورا نداشته باشد جایز نیست که اورا حال بفروشد **مسئله** دوازدهم هرگاه کسی جنسی بخرد بمبلغ معینی که قیمت اورا بعد از مدت معینی بدهد و خواسته باشد که اورا بدیگری بفروشد مرابحه یعنی زیاده تر از آنچه خریده است یا خواسته باشد برأس المال بفروشد یا خواسته باشد کمتر بفروشد در این سه صورت واجب است که خریدار اعلام کند که آنجنس را بفلان قیمت خریده ام که بعد از فلان مدت بدهم و هرگاه بگوید بفلان قیمت خریده ام و نه گوید که بعد از فلان مدت بدهم در اینصورت هرگاه خریدار مطلع شود اختیار دارد که باآنمعامله راضی شود و اختیار دارد که آنمعامله را فسخ کند والله یعلم **فصل سیزدهم** در قبض و تسلیم و احکامی که متعلق باوست بدانکه قبض عبارتست از دادن فروشنده مبیع را بخریدار و دادن خریدار قیمت را بفروشنده و مذکور شد که طلا و نقره عقد مقتضی تسلیم کردن هر یک از مبیع و قیمت است فی الحال یعنی هرکه جنسی دیگر بفروشد بدون اینکه بعد از مدت معینی بخریدار بدهد و خریدار هم همان

همان قیمت معین را بعد از مدت معینی بدهد بشرطی که هر دو جنس یا یکی از آنها غیر طلا و نقره باشد و اگر آن دو جنس معین حاضر هر دو طلا یا نقره یا یکی طلا و دیگری نقره باشد آنمعامله بیصورت نیست زیرا که باید طلا و نقره در مجلس کوفته شوند و اما آنصورتی که با طلاست آنست که ذمه بذمه باشد یا شرط تاخیر مثل اینکه کسی جنسی که معین و حاضر نباشد بلکه بصفت بدیگری بفروشد بجنسی دیگر باز بصفت مثل اینکه فروشنده بخریدار بگوید که فلان جنسی که فلان صفت و فلان صفت در او باشد و شرط کنند که فروشنده جنسی را که فروخته است بعد از مدت معین بخریدار بدهد و خریدار هم آنجنسی که بعوض قیمت باید بدهد بعد از مدتی معین بفروشنده بدهد و اینصورت ندارد باعتبار اینکه این بیع دین بدین است که او را علما بیع کالی بکالی میگویند بلی هرگاه ذمه بذمه باشد اما شرط تاخیر نکنند جایز است باین نحو که شخصی جنسی را بصفت فلان و فلان بفروشد بجنسی که باز فلان صفت و فلان صفت داشته باشد و بعد از صیغه هر یک جنس با آنصفت را تسلیم دیگری نمایند و در اینجا هفده مسئله است که باید اشاره بآنها بشود **مسئله** اولی قبض و تسلیم که عبارتست از دادن هر جنسی بنحو علیحده مثل اینکه در زمین و باغ و خانه قبض عبارتست از تخلیه و تخلیه آنست که فروشنده خود دست از آنها بردارد و خریدار را تمکین بدهد که هر نحو تصرفی که خواسته باشد در آنها بکند و آنچه منقولست بموضع دیگر نقل کند مثل حیوانات و پول و متاع و امثال اینها قبض در آنها اینست که از موضعی بموضع دیگر نقل کنند یا اینکه خریدار دست خود را

بر آنها بگذارد با بمعنی که از فروشنده بگیرد و بدست خود در آورد بنحویکه هر تصرفی که خواهد در آنها بکند و اگرچه هنوز آنهارا از موضعی بموضعی دیگر نقل نکرده باشد و آنچه مکیل و موزون است همین که از کیل و وزن گذشت قبض بعمل آمده است و اگرچه از موضعی بموضع دیگر نقل نشده باشد و همچنین است حکم در قبض و تسلیم قیمت یعنی تفصیلی که در قبض مبیع مذکور شد در قبض قیمت مبیع بعینه جاری است **مسئله** دویم چونکه دانستی که قبض و تسلیم عبارت از چه چیز است بدانکه هرگاه مبیع بعد از قبض تلف شود از مال خریدار است و از کیسهٔ او رفته است مگر اینکه خریدار خیاری داشته باشد همچنانکه بتفصیل مذکور شد و هرگاه مبیع پیش از قبض و تسلیم تلف شود بآفت خدایی از مال فروشنده است و خریدار اگر قیمت را بفروشنده داده باشد از او پس میگیرد اما اگر از وقت صیغه تا وقت تلف شدن مبیع نماء منفصلی از او بهم رسد مثلا اینکه مبیع حیوان باشد که از و شیر و موی حاصل شده باشد یا اولاد از و بهم رسیده باشد یا مبیع درخت باشد و از و میوه بهم رسیده باشد یا بنده باشد و چیزی جسته باشد و بتوان مالک او شد از مال خریدار خواهد بود و هرگاه مبیع را فروشنده تلف کند پیش از آنکه اورا تسلیم خریدار نماید خریدار اختیار دارد که آنخرید و فروش را فسخ کند و قیمتی را که داده است پس بگیرد و اختیار دارد که فسخ نکند و رجوع کند بفروشنده و بعوض مبیعی که تلف کرده است از و مثل یا قیمت را بگیرد و همچنین اگر شخصی اجنبی پیش از آنکه آنمبیع تسلیم خریدار شود آنمبیع را تلف کند باز خریدار اختیار دارد

که آنمعامله را فسخ کند و قیمت را پس بگیرد و اختیار دارد که مثل یا قیمت مبیع را از آن شخص اجنبی که مبیع را تلف کرده است بگیرد و هرگاه خریدار خود آن مبیع را تلف کند از کیسهٔ او میرود والله یعلم و این حکمی که مذکور شد در تلف شدن مبیع جاریست بعینه در قیمت یعنی هرگاه پیش از آنکه خریدار تسلیم فروشنده کند تلف شود از کیسهٔ خریدار میرود و هرگاه بعد از تسلیم تلف شود از مال فروشنده است و از کیسهٔ او میرود و نماء منفصلی که از و حاصل شده باشد از فروشنده خواهد بود **مسئله** سیم هرگاه آنچه را فروشنده فروخته است پیش از آنکه اورا تسلیم خریدار نماید عیبی بهم رساند خریدار اختیار دارد که معامله را فسخ نماید و قیمتی که داده است پس بگیرد و اختیار دارد که آنمبیع عیب دار را نگاه دارد و ارش بگیرد و بعضی گفته اند که ارش نمیتواند بگیرد و همچنین اگر قیمت پیش از آنکه خریدار اورا تسلیم فروشنده کند عیب دار شود فروشنده میتواند که معامله را فسخ کند و میتواند آن قیمت عیب دار را نگاه دارد و ارش بگیرد **مسئله** چهارم هرگاه کسی جنسی بدیگری بفروشد و پیش از آنکه فروشنده آنمبیع را تسلیم خریدار نماید آنمبیع ممزوج شود بغیر خود بنحویکه نتوان جدا نمود در اینصورت خریدار اختیار دارد که آنمعامله را فسخ کند و اختیار دارد که فسخ نکند و شریک باشد بالنسبت مثلا اینکه هرگاه فروشنده صد من روغن معین بدیگری بفروشد و پیش از تسلیم ممزوج شود بدویست من روغن فروشنده که مجموع سیصد من شود

در اینصورت ثلث آن مشاعا از خریدار خواهد بود و دو ثلث او مشاعا از فروشنده
خواهد بود مسئله پنجم هرگاه کسی چند چیز را بر روی هم بدیگری بفروشد و پیش
از آنکه آنها را تسلیم خریدار کند بعضی از آنها تلف شود مثل اینکه دو بنده بر روی
هم بفروشد و پیش از تسلیم یکی از آنها فوت شود یا صد پارچه بر روی هم بفروشد و پیش
از تسلیم پنجاه پارچه از آن صد پارچه تلف شود در اینصورت خریدار اختیار دارد که آن
معامله را فسخ کند و اختیار دارد که یک بنده و پنجاه پارچه که موجود است بگیرد و آنچه
بازای او می افتد از قیمت بفروشنده بدهد و تتمهٔ قیمت را پس بگیرد هرگاه تمام و کمال
داده باشد و هرگاه کسی بندهٔ بفروشد و پیش از آنکه او را بخریدار تسلیم کند یک دست
او را فروشنده مثلا قطع کند در اینصورت خریدار اختیار دارد که معامله را فسخ کند
و اختیار دارد که آن بندهٔ دست بریده را نگاه دارد و ارش بگیرد و هرگاه کسی چیزی بدیگری
بفروشد و صفتی در آن مبیع باشد و پیش از آنکه فروشنده او را بخریدار بدهد آن صفت
از او زایل شود مثل اینکه مبیع بنده باشد که صنعتی میدانست و پیش از تسلیم آن صنعت را
فراموش کند در اینصورت خریدار میتواند معامله را فسخ کند و میتواند فسخ نکند
و آن بنده را نگاه دارد و ارش نمیتواند گرفت والله یعلم مسئله ششم هرگاه
هر چیزی بدیگری بفروشد باید آن مبیع را بی مانع تسلیم خریدار کند بنوعی که خریدار
تواند انتفاع از او ببرد مثل اینکه هرگاه صندوقی فروخته باشد و در آن صندوق
مال فروشنده باشد باید فروشنده آن صندوق را از مال خود خالی کند و بخریدار

بدهد که خریدار تواند مال خود را در آن صندوق گذارد و همچنین اگر کسی زمینی فروخته
باشد که در آن زمین زرعی باشد از فروشنده و وقت چیدن آن زرع شده باشد باید
فروشنده آن زرع را بچیند و زمین را بخریدار بدهد بلی هرگاه وقت چیدن آن زرع
نشده باشد در اینصورت میتواند فروشنده آن زرع را در آن زمین باقی بگذارد تا وقت
رسیدن او و بر خریدار واجب است که صبر کند بلی اگر خریدار علم بآن زرع نداشت فسخ آن
معامله میتواند کرد و اگر در آن زمین زرعی باشد که ریشهٔ او نقصان بزمین برساند
مثل ذرت و کلوره و سنگ بزرگی در اینصورت بر فروشنده واجب است که اینها را از
زمین ازاله کند و زمین را هموار کند و بخریدار بدهد و اگر خریدار علم بآن سنگ و زرع
نداشته است اختیار فسخ هم دارد مسئله هفتم هرگاه کسی چیزی بدیگری بفروشد
و پیش از آنکه او را تسلیم خریدار نماید شخصی او را غصب کند واجبست بر فروشنده
که آنرا از غاصب بگیرد و بخریدار بدهد و اگر فروشنده او را در اندک زمانی از غاصب
پس بگیرد و نگذارد که زمان بسیاری در نزد او بماند در اینصورت خریدار اختیار فسخ
آن معامله را ندارد و اگر نتواند او را از غاصب بگیرد یا بعد از مدت بسیاری پس بگیرد
در اینصورت خریدار اختیار فسخ معامله را دارد و میتواند بآن معامله هم راضی شود
و صبر کند تا آن مبیع از دست غاصب خلاص شود و در اینصورت خریدار نمیتواند مطالبه
اجرت آن مبیع را در آن مدت بکند بلی هرگاه فروشنده خود مبیع را چند مدت بدون
عذر شرعی در پیش خود نگاه دارد میرسد خریدار را که از فروشنده مطالبهٔ اجرت

مدت مذکوره بکند مسئله هشتم هرگاه کسی جنسی را بخرد که مکیل یا موزون
باشد مکروه است پیش از آنکه او را از فروشنده بگیرد بدیگری بفروشد بلکه باید
بعد از گرفتن او را بفروشد و هرگاه مکیل و موزون طعام باشد که عبارتست از گندم
و جو فروختن او پیش از گرفتن بیشتر کراهت دارد هرگاه با وجود این از قراری که خریده است
با انتفاع بفروشد دیگر کراهت او اشد خواهد بود و بعضی فروختن طعام را پیش از
گرفتن حرام میدانند از فروشنده با انتفاع و جایز نمیدانند و بعضی فروختن طعام را
پیش از گرفتن مطلقا حرام میدانند و دلیل ایشان قوت دارد پس بهتر آنست که کسی طعامی را
بخرد باید تا فروشنده او را تسلیم او نکند بدیگری نفروشد بلکه باید در هر مکیل و موزونی
چنین کند اما هرگاه چیزی بخرد که مکیل و موزون نباشد هیچ مانعی ندارد و هرگاه کسی مالی
باو منتقل شود بدون خریدن مثل آنکه مالی بارث باو برسد یا مالی باشد که در
صداق زنی باشد یا مردی مالی باو رسیده باشد بعوض طلاق دادن زن خود مانعی
ندارد فروختن آن مال پیش از آنکه او را بگیرد خواه او مکیل و موزون باشد یا نه و خواه
طعام باشد یا نه و اگر مالی بخرد ضرر ندارد که پیش از گرفتن او را باجاره بدهد یا ببخشد
خواه مکیل و موزون باشد یا نه مسئله نهم هرگاه زید جنسی از عمرو بسلف خریده
باشد و از او آن جنس را طلب داشته باشد و بکر مثلا همان جنس را از زید بسلف خریده
باشد و از او طلب داشته باشد جایز است که زید امر کند بکر را که برود آن جنس را که از
بعنوان سلف طلب دارد از عمرو بگیرد بلی احتمال دارد که کراهت داشته باشد پس

اگر زید آنچه را خود از عمرو بعنوان سلف میخواهد اذن بگیرد و به بکر بدهد بهتر خواهد بود والله
یعلم مسئله دهم هرگاه زید جنسی بسلف بعمرو بفروشد و عمرو مطالبهٔ آن جنس را از زید بکند
جایز است از برای زید که بعوض آن جنس قیمت را بعمرو بدهد بلکه جایز است که زید آن جنس که عمرو
بعنوان سلف از او میخواهد از او بخرد و پول باو بدهد اما هرگاه آن جنس مکیل یا موزون باشد
مکروه خواهد بود مسئله یازدهم هرگاه زید جنسی بعنوان سلف از عمرو طلب داشته باشد
جایز است که عمرو پولی بزید بدهد و بگوید که بهمین پول همان جنس را از برای من بخر و بعد
از آن او را بخواه طلب خود بردار اما هرگاه پول بدهد باو و باو بگوید که باین پول جنسی
که از من میخواهی از برای خود بخر اکثر علماء گفته اند که آن بصورت درست و علامهٔ حلی
رحمه الله گفته است صحیح است و اصح قول اکثر علماست مسئله دوازدهم هرگاه زید چیزی
بعمرو بقرض داده باشد و عمرو همان چیز را به بکر بقرض داده باشد جایز است که عمرو زید را
حواله کند که آنچه میخواهد از بکر بگیرد و همچنین است جایز است حواله اگر آنچه زید از عمرو
میخواهد بعنوان قرض باشد و آنچه عمرو از بکر میخواهد بعنوان سلف باشد یا بعکس این
باشد والله یعلم مسئله سیزدهم هرگاه زید جنس معینی بعمرو بفروشد بجنس معین
دیگر مثل اینکه یکمن ابریشم معین حاضری باو بفروشد بسه عدد پارچهٔ معین حاضر و زید
یکمن ابریشم را تسلیم عمرو نماید یکمن ابریشم که از او گرفته است ببکر بفروشد و هنوز
سه عدد پارچه را تسلیم او نکرده باشد که پارچه ها تلف شود در اینصورت مبیع ثانی که
عمرو با بکر نموده است صحیح است و ابریشم مال بکر است و عمرو و زید نمیتوانند او را از هم

زد بلکه باید زید رجوع بعمرو بکند و مثل سر علده پارچه را از و مطالبه کند هرکاه مثل آنها موجود باشد و الا باید قیمت روز تلف شدن آن پارچها از عمرو بکیرد والله یعلم **مسئله** چهاردهم هرکاه زید جنسی بعنوان سلف از عمرو خواسته باشد و وعده او رسیده باشد جایز است که پیش از انکه او را بکیرد بدیکری بفروشد بلی هرکاه مکیل یا موزون باشد مکروه خواهد بود **مسئله** پانزدهم هرکاه زید مالی را بعمرو بفروشد بقیمتی و پیش از انکه آنقیمت را از عمرو بکیرد آن قیمت را ببکر بفروشد صحیح خواهد خواه آن قیمت معین باشد یا در ذمه و دین باشد یعنی معین و حاضر نباشد بلکه قیمتی باشد بفلان صفت بلی اکر دینی موجل باشد یعنی عمرو باید او را بعد از مدتی بزید بدهد باید او را بعد از مدتی بزید بدهد باید او را بنسیه نفروشد بلکه باید عوض را فی الحال بکیرد و اکر هردو طلا یا نقره یا یکی طلا و دیکری نقره باشد باید در آن مجلس کرفته شود **مسئله** شانزدهم هرکاه زید جنسی را بعمرو در اصفهان مثلا بقرض بدهد و در بغداد با یکدیکر مثلا ملاقات کنند علامه حلی رحمه الله کفته که زید میتواند در بغداد مطالبه حق خود را از عمرو بکند و اکر مثل آنجنس در بغداد نباشد قیمت او را میتواند مطالبه نمود و شهید ثانی رحمه الله در قول علامه تامل دارد و میکوید موافق ضابطه آنست که زید جنس خود را در آن شهری که بقرض داده است مطالبه کند و در شهری دیکر نمیتواند مطالبه کند اما هرکاه کسی مالی را از دیکری غصب کرده باشد و در شهری صاحب مال میتواند مطالبه مال خود را از آن غاصب در شهری دیکر بکند و اکر مثل آن مال در آن شهر دست بهم نرسد صاحب مال میتواند مطالبه قیمت را بکند **مسئله** هفدهم هرکاه کسی جنسی را

خواسته

خواسته باشد بخرد و دیکری باو بکوید که مرا در آنچه میخری شریک کن و او هم قبول کند از کلام علامه رحمه الله در تحریر معلوم میشود که صحیح خواهد بود هرکاه هردو دانند که قیمت او چه قدر است و اکر یک کدام قدر قیمت را ندانند آن شرکت بی‌صورتست و مخفی نیست و ظاهر اینست که اکر هردو یا یک کدام علم بقیمت هم نداشته باشند صحیح باشد بلی هرکاه بعد از خریدن باو بکوید مرا شریک کن باید طرفین علم بقیمت داشته باشند تا صحیح باشد **فصل چهارم** در اقسام خرید و فروش باعتبار خبر دادن براس المال و خبر ندادن باو بدانکه کسی که جنسی را میفروشد یا خبر میدهد که من این جنس را بچند خریده ام یا خبر نمیدهد و هرکاه خبر ندهد مطلقا و او را بفروشد آنرا مساومه میکویند و این افضل اقسام خرید و فروش است و هرکاه خبر دهد که او را بچند خریده ام بهمان قدری که خریده است میفروشد که همین راس المال را میکیرد و این قسم را تولیه میکویند یا زیادتر از آنچه خریده است میفروشد و این قسم را مرابحه میکویند یا کمتر از آنچه خریده است میفروشد و این را مواضعه میکویند و اکر کسی متاعی را بخرد و دیکری را در قدر معینی از آن متاع شریک کند او را تشریک میکویند پس معلوم شد که اقسام خرید و فروش باعتبار خبر دادن براس المال و خبر ندادن با انضمام تشریک پنج قسم میشود و چونکه مساومه که عبارتست از فروختن بدون خبر دادن براس المال احتیاج بکفتکو نیست و ذلک و معلوم است لهذا ما در این فصل از چهار قسم دیکر کفتکو میکنیم **قسم** اول در تولیه و تولیه همچنانکه مذکور شد عبارتست از فروختن آنچه خریده براس المال بدانکه در تولیه شرطست که راس المال معلوم باشد هم از برای فروشنده و هم از برای خریدار و صیغه او را اکر عربی بکوید

باید بکوید بِعْتُکَ بِمَا اشْتَرَیْتُ یعنی فروختم بتو بآنچه خریده ام و خریدار در جواب میکوید که قَبِلْتُ و اکر فارسی بکوید باین معنی صیغه عربی را بکوید که این جنس را فروختم بتو بقیمتی که خریده ام و خریدار در جواب میکوید که قبول کردم و جایز است که فروشنده بکوید وَلَّیْتُکَ هٰذَا الْعَقْدَ یعنی این خرید و فروش را بتو واکذاشتم و خریدار در جواب میکوید تَوَلَّیْتُ یا قَبِلْتُ و اکر فارسی میکوید بکوید قبول کردم و در فروختن راس المال و خبر دادن باو بعضی احکام است که در مرابحه مذکور خواهد شد **قسم** دویم در مرابحه و مرابحه همچنانکه مذکور شد فروختن جنسی است بزیاده از آنچه خریده است و در این قسم سیزده مسئله است که باید اشاره بآنها شود **مسئله** اولی کسی که جنسی را بمرابحه میفروشد باید اول راس المال معین کند که چه قدر است و همچنین باید قدر ربح که انتفاع باشد هم تعیین کند تا هر یک از راس المال و انتفاع از برای فروشنده و خریدار معلوم شود و بعد از آن صیغه را بکویند و اکر فارسی بکویند باید فروشنده بکوید که این متاع را بتو فروختم بقدری که خریده ام با اینقدر را از انتفاع و خریدار بکوید قبول کردم و اکر صیغه را عربی بکویند فروشنده باید بکوید بِعْتُکَ هٰذَا بِرِبْحِ کَذَا و خریدار بکوید قَبِلْتُ و هرکاه اصل راس المال یا انتفاع از برای طرفین یا یک کدام معلوم نباشد آن خرید و فروش باطل است **مسئله** دویم هرکاه کسی متاعی را بخرد مثلا بنوعی از پول نقره مثل اینکه او را بعباسی خریده باشد و در آنوقت یکتومان عباسی یا یکتومان نوعی دیکر از پول نقره که در وزن یا صرف تفاوت داشته باشد یا عباسی چند قسم باشد که در وزن یا صرف تفاوت داشته باشد پس هرکاه خواهد

که آن

که آن متاع را بدیکری براس المال یا بمرابحه بفروشد باید که از برای طرفین معلوم شود که فروشنده آن متاع بکدام قسم از پول نقره یا بکدام قسم از عباسی خریده است تا معلوم شود که وزن و صرف او چه قدر است مثلا هرکاه زید متاعی را خریده باشد بیکتومان عباسی معینی و در آنوقت یکتومان عباسی یا یکتومان روپیه یا یکتومان سیصد دیناری یا یکتومان دیکر از نوع عباسی در وزن یا صرف تفاوت داشته باشد باید هرکاه او را خواسته باشد بعمرو بفروشد بمرابحه یا براس المال یا کمتر باید بکوید که من این را بیکتومان فلان نوع از عباسی خریده ام تا صرف و وزن او معلوم شود و هرکاه او را مذکور نکند آن معامله باطل است بلی هرکاه وقتی باشد که پولهای نقره در وزن و صرف تفاوت با یکدیکر نداشته باشند اکر نوع پول را مذکور نسازد ضرری ندارد و چنین است حکم هرکاه او را باشرفی خریده باشد و خواسته باشد او را بمرابحه یا راس المال یا کمتر بفروشد و اشرفی در آنوقت چند قسم باشد که در وزن و صرف با یکدیکر تفاوت داشته باشند والله یعلم **مسئله** سیم هرکاه کسی متاعی را بخرد و عملی در او نکرده باشد و خواسته باشد که از راس المال خبر بدهد باید بکوید که این متاع را باینقدر خریده ام یا بکوید که راس المال این متاع این قدر است یا بکوید این متاع بفلان قدر بر من قیمت شده است و هرکاه در آن متاع عملی کرده باشد که باعث زیادتی قیمت او شده باشد و خواسته باشد از راس المال خبر بدهد باید بکوید که راس المال او فلان قدر است و این قدر هم در او عمل کرده ام مثل اینکه کسی پارچه را خریده باشد

بیکتومان وخود او داد و خنه باشد و مزد دوخش او مثلا هزار دینار باشد وخواسته
باشد که از راس المال خبر بدهد باید بکوید راس المال یکتومان است و هزار دینار مزد
دوختن است واکر آنرا جهة تبرعی داده باشد وا و دوخته باشد و هزار دینار اجرت
باو داده باشد وخواسته باشد که از راس المال خبر بدهد صحیح است که بکوید این جامه
بر من بیازده هزار دینار قیمت شده است مسئله چهارم هر کاه کسی جنسی را بقیمت
معینی بخرد و بعد از آن معلوم شود که عیب دار است و بفروشنده رجوع کند و از او
ارش بکیرد و بعد از آن خواسته باشد او را براس المال یا مرابحه یا بکمتر بفروشد وخواسته
باشد از راس المال خبر بدهد صحیح است که ارش را بیندازد و از تتمه خبر بدهد و بفروشد
مسئله پنجم هر کاه کسی بندهٔ داشته باشد و او را بده تومان خریده باشد و آن بنده
جنایتی بکسی رسانیده باشد و آقا برای او بعوض جنایت او یکتومان فدیه بدهد و بعد
از آن خواسته باشد او را بفروشد و از راس المال خبر بدهد جایز نیست که یکتومانی
که فدیه داده است بده تومانی که بنده را خریده است ضم کند و بکوید راس المال یازده
تومان است بلکه باید بکوید راس المال ده تومان است واکر دیکری بآن بنده جنایتی
برساند و آقای او یکتومان ارش جنایت را بکیرد باید یکتومان را از ده تومان کم کند
راس المال را نه تومان بکوید و همچنین اکر آنچه خریده است فایدهٔ از و برای خریدار
حاصل شده باشد مثل اینکه حیوانی خریده باشد و از و حاصلی بهم رسیده باشد از شیر
یا اولاد او یا درختی خریده باشد و از و میوهٔ بجهة خریدار بعمل آمده باشد و بعد از آن

خواسته باشد آنحیوان و درخت را براس المال فروخته باشد آن فایده که از برای او حاصل
شده است از قیمتی که داده است وضع نمیکند بلکه بهمان قیمت خبر میدهد مسئله
ششم کسی که جنسی را مرابحه بفروشد مکروه است که ربح را نسبت براس المال بدهد
مثل اینکه بکوید راس المال بیست تومان است و از هر تومانی هزار دینار انتفاع میکیرم
بلکه باید بکوید راس المال بیست تومان است و انتفاع دو تومان مسئله هفتم
در فعل نقد و نسیه مذکور شد که کسی که متاعی بدیکری بفروشد بقیمت معینی جایز است
که فروشنده باز همان متاع را از خریدار بخرد بهمان قیمت یا زیادتر یا کمتر خواه نقد
بخرد وخواه نسیه مکر اینکه در ضمن العقد شرط کند که باز همان متاع را از و بخرد در این
صورت باطل است و هر کاه پیش از عقد هم این شرط را بکنند باز ضرر ندارد و هر کاه همچنین
ندانند که آن شرط بیفایده است و عمل کردن باو واجب نیست اما هر کاه پیش از عقد شرط
کنند و چنین دانند که آن شرط فایده دارد و واجب است که عمل بآن شرط بکنند آنمعامله
باز باطل و صورتی ندارد و هر کاه در قصد ایشان باشد که فروشنده بعد از فروختن
باز آنمتاع را از خریدار بخرد اما در ضمن العقد شرط نکنند مکروه خواهد بود هر کاه این
معلوم شد بدانکه هر کاه زید متاعی را از عمرو بخرد بیکتومان وخواسته باشد
که او را بکیر براس المال یا مرابحه بفروشد وخواسته باشد راس المال را زیادتر
از یکتومان بکوید میتواند او را اولا بفروشد بپسر خود یا فرزند خود یا بغلام
خود بشرطی که آنغلام آزاد باشد زیرا که غیر از آزاد مالک چیزی نخواهد شد و

و بعد از آن باز آنمتاع را از ایشان بخرد بزیادتر بشرطی که در ضمن العقد شرط نکند با ایشان
که باز از شما خواهم خرید و بعد از انکه میخواهد بکو بفروشد براس المال یا مرابحه جا
یز است که راس المال قیمت دویم را که از پدر و آنها خریده بکوید که بیش از یکتومان است
و این ضرر ندارد و این مذهب اکثر علمای ماست و شهید بر کفته اند که هر کاه در قصد
او اینمعنی باشد و غرض او حیله باشد حرام است و هر کاه خریدار از حیله مطلع شود
اختیار فسخ صیغه را دارد و قول ایشان اصح است و این حیله را بزازها در اصفهان
و کاشان بسیار میکنند و این فعل ایشان بی صورت است و آنچه میکیرند حرام است مسئله
هشتم هر کاه کسی متاعی بدیکری بفروشد و بعد از آن معلوم شود که فروشنده راس
المال را زیادتر از آنچه خریده کفته است در اینصورت خریدار اختیار فسخ و نکاهداشتن هر دو را دارد و هر کاه این متاع در دست خریدار تلف شده باشد باز اختیار
دارد که فسخ کند و فروشنده مثل یا قیمت واقعی را از خریدار بکیرد و قیمت که در او
از او کرفته بود باو رد کند مسئله نهم هر کاه زید بکوید که راس المال مثلا ده
تومان است و بعد از آن خود اقرار کند که کمتر است از ده تومان بلکه نه تومان است
و باز بکوید بیش از نه تومان است از او قبول نمیشود اکرچه شاهد و بینه هم داشته
باشد مکر قرینه باشد که سهو و غلط کرده است در اینصورت شاهد و بینه او را
میشنوند و تسلط قسم هم بر خریدار ندارد مکر فروشنده بخریدار ادعا کند که تو علم
داری که من اول بیشتر خریده ام در اینصورت فروشنده میتواند قسم نفی العلم

بخرید

بخریدار داد مسئله دهم هر کاه کسی متاعی را بقیمت معینی بخرد و فروشنده از
برای خریدار قدری از آن قیمت را کم کند یا ببخشد در اینصورت خریدار هر کاه خواسته باشد آنمتاع را بدیکری بفروشد و راس المال بکوید جایز است بقیمتی اصلی
که خریده است خبر دهد مثلا اینکه خریدار متاع را بده تومان خریده باشد و بعد از آن
فروشنده پنجهزار دینار باو بخشیده باشد جایز است که بکوید راس المال ده تومان
است چرا که قیمت واقعی ده تومان بود و پنجهزار دینار را فروشنده باو بخشیده
بود مسئله یازدهم هر کاه تاجر متاعی را قیمت کند خواه بربح باشد یا بی ربح و بدلال
بدهد که بفروشد بقیمت معینی و باو بکوید که آنچه از این قیمت زیادتر بفروشد مال
او باشد اما صیغه مبایعه باو بکوید همین قیمت کند و باو بدهد جایز نیست که آن دلال
آنمتاع را مرابحه بفروشد بلکه براس المال بفروشد و صورت واقعه را میکوید و آنچه
انتفاع خواهد میکیرد دیکر تاجر لازم است که با آنچه کفته بود از دلال بکیرد و تتمه را
بدلال و اکذارد بلکه او را میرسد که بهر قیمتی که او را فروخته است از و بکیرد و بدلال
اجرة المثل بدهد و اکر دلال آنمتاع بکمتر بفروشد یعنی بقیمتی که تاجر تعیین کرده بود آن بیع
و فروختن باطل و تاجر تسلط دارد که متاع خود را بکیرد مسئله دوازدهم هر کاه زید
مثلا چند جنس را بر روی هم بیک صیغه خریده باشد بقیمت معینی جایز نیست که
بعضی از آنها را مرابحه بفروشد خواه آن چند جنس همه مثل یکدیکر باشند و با یکدیکر
تفاوت نداشته باشند مثل اینکه صد من کندم یا برنج یا روغن یا شکر یا ابریشم

که همه اجزای او مساوی باشد که خریده باشد بقیمت معینی نمیتواند مثلا چهل من یا پنجاه
من آنهارا برابر بفروشد وخواه آن چند جنس باهم تفاوت داشته باشند مثل اینکه صد
پارچه را برروی هم خریده باشد وآن پارچها بایکدیگر تفاوت داشته باشند نمیتواند
بعضی از آنهارا برابر بفروشد خواه آن قیمت را بر آنها بالتسویه تقسیط کند و بگوید
بخریدار که هریک را که میخواهی بردار مثل اینکه هرگاه قیمت صد پارچه صد اشرفی باشد و
فروشنده بگوید که هر پارچه قیمت او یک اشرفیست و تو از میان این صد پارچه چهل پارچه
که بهتر باشد بردار بفلان قدر ربح وخواه قیمت را بالتسویه تقسیط بکند یا نه بلکه هریک را
قیمت علیحده بکند مثل اینکه هرگاه باز قیمت صد پارچه صد اشرفی باشد و فروشنده
بگوید که فلان پارچه قیمت او دو اشرفیست و فلان پارچه سه اشرفیست و فلان پارچه
قیمت نصف اشرفیست وفلان پارچه ربع اشرفیست و تو هریک را که میخواهی بردار بفلان
قدر انتفاع واین هردو صورت باطل است بلکه باید مجموع این چند جنس را بانفروشد
بروی هم برابر واگر خواسته باشد بعضی را بفروشد باید او را برابر نفروشد بلکه
بگوید اینرا بفلان قدر میفروشم بدون خبر دادن از راس المال یا او را از کیفیت حال
خبردار کند واگر دو شخص یکجنس را بشراکت بخرند و بعد از آن تقسیم کنند یکی از آنها
نمیتواند نصیب خود را برابر بفروشد مگر اینکه صورت حال را بگوید **مسئله** سیزدهم
هرگاه کسی جنسی را بخرد بمبلغ معینی که بعد از مدت معینی آنمبلغ را بدهد پس هرگاه
خواسته باشد که آنجنس را برابر یا بنقص المال یا بکمتر بفروشد وخواسته باشد که از

که از راس المال خبر بدهد باید بگوید راس المال فلان مبلغ است که بعد از فلان مدت بدهم
و هرگاه همین بگوید که فلان مبلغ است و مدت را نگوید حرام است و هرگاه خریدار خبر
دار شود اختیار فسخ دارد و اینمسئله قبل از این مذکور شد **قسم** سیم در مواضعه
و مواضعه همچنانکه مذکور شد عبارتست از فروختن متاع بکمتر از آنچه خریده است
بدانکه مواضعه هم مثل مرابحه است در کیفیت خبر دادن براس المال همچنانکه مذکور شد
و صیغه او اگر بفارسی بگوید باید بگوید این متاع را بتو فروختم باآنچه خریده ام بفلان مبلغ
کمتر وخریدار بگوید قبول کردم و باید آنچه را کم میکند معلوم باشد مثل اینکه اگر
متاعی را خریده باشد بده تومان وخواسته باشد که او را بفروشد به نه تومان باید
بگوید اینرا بتو میفروشم بده تومان که خریده ام بیک تومان کم وخریدار بگوید قبول
کردم واگر عربی بگوید باید بگوید بِعتُکَ بِمَا اشتَرَیتُهُ بِوَضعِ کَذَا یعنی فروختم بتو باآنچه
خریده ام باسقاط فلان قدر وخریدار میگوید قَبِلتُ والله یعلم **قسم** چهارم در
تشریک است و تشریک آنست که کسی جنسی را بقیمت معینی بخرد و دیگری را در آنجنس بقدر
معینی شریک کند و آن قدر قیمتی که بازای آنقدر از آنجنس که او را شریک کرده است
از او بگیرد مثل اینکه زید متاعی را بخرد بده تومان و عمرو را در نصف آنمتاع شریک
کند به پنج تومان پس تشریک فی الحقیقة فروختن جزء مشاع است از آنجنس براس
المال و تفاوت همین است که در تشریک بصیغه شراکت مذکور میشود و صیغه
او را اگر بفارسی بگویند صاحب متاع میگوید من ترا در نصف این متاع یا ثلث

یا ربع او شریک کردانیدم بآن نسبتی که خریده ام و دیگری میگوید قبول کردم و اگر عربی بگوید
باید فروشنده بگوید شَرَّکتُکَ بِنِصفِ هٰذَا المَتَاعِ بِنِسبَةِ مَا اشتَرَیتُ و دیگری میگوید
قَبِلتُ و باید قیمت معلوم باشد از برای طرفین که اگر معلوم نباشد بیصورت خواهد
بود و باید هم حصه معلوم باشد **فصل پانزدهم** در حکم اختلافی که در میان فروشنده
و خریدار واقع میشود بدانکه هرگاه فروشنده و خریدار در خرید و فروش خود
تعیین نقد واجب است که وفا بآن نقد بشود و خریدار غیر آنرا نمیتواند بفروشنده
بدهد و اگر تعیین نقد نکنند بلکه مطلق واگذارند پس اگر در آن شهر همین یک نقد
باشد باید خریدار او را بدهد و اگر چندین نقد باشد پس اگر نقد غالبی باشد یعنی
که بیشتر معامله ارباب تجارت آن شهر بآن نقد بشود و هر وقت که نقد مطلق بگویند مردم
او را اراده کنند در اینصورت خریدار باید آن نقد را بدهد و هرگاه نقد غالبی در آن شهر
نباشد بلکه چندین نقد در آن شهر داد و ستد بشوند و یکی از آنها در معامله بیشتر داد
و ستد نشود بلکه همه مساوی باشند در اینصورت معامله ایشان باطل است زیرا که مفروض
آنست که آن چند نقد که در آن شهر داد و ستد میشود یکی در معامله بیشتر استعمال نمی
شود بلکه همه مساوی اند پس هرگاه تعیین نکرده باشند و مطلق واگذاشته باشند و آن
چند نقد در وزن یا صرف تفاوت بایکدیگر داشته باشند و فروشنده خواهد که یکی
از آنها که در صرف و وزن زیادتر باشد بگیرد و خریدار خواهد دیگری را بدهد پس ترجیح
دادن قول یکی از آنها ترجیح بلامرجح و بیصورتست باعتبار مساوی بودن استعمال آن

چند نقد در معامله پس البته لازم می آید که معامله ایشان بیصورت باشد و آنچه از احکام
که از نقد مذکور شد در کیل و وزن هم جاریست هرگاه این مسئله معلوم شد بدانکه هر اختلا
فاتی که در میان فروشنده و خریدار واقع میشود ده صورتست **صورت** اولی آنست که فروشنده
و خریدار اختلاف در قدر قیمت کنند مثلا اینکه فروشنده بگوید من متاع خود را بتو فروختم
بصد تومان و خریدار بگوید بنود تومان فروختی حکم این مسئله آنست که اگر آنمتاع که مبیع است
باقی باشد و تلف نشده باشد و شاهد و بینه در میان نباشد قول فروشنده را میشنوند
باقسم و اگر آنمتاع تلف شده باشد و شاهد در میان نباشد قول خریدار را میشنوند باقسم
و ظاهر اینست که تلف شدن بعضی از مبیع هم حکم تلف شدن همه مبیع دارد و همچنین است
حکم در نزد بعضی از علماء هرگاه خریدار آن مبیع را بعقد لازمی از دست خود بیرون کرده باشد
مثل اینکه مبیع متاعی باشد و او را خریدار فروخته باشد یا بخشیده باشد بنحوی که دیگر
نتواند پس بگیرد یا مبیع بنده باشد و خریدار او را آزاد کرده باشد یا آنکه مبیع ملکی باشد
و خریدار او را وقف کرده باشد بعضی از علماء حکم کرده اند که بیرون کردن خریدار آنمبیع را
از دست خود بعقد لازم مثل بیع یا بخشش یا آزاد کردن بنده یا وقف کردن حکم تلف دارد و
بعضی در این تامل دارند خصوصا هرگاه او را فروخته باشد اما هنوز زمانی باشد که خیار
فسخ آنخرید و فروش را داشته باشد که ظاهر اینست که این حکم تلف نداشته باشد بلکه حق
آنست که مطلقا حکم تلف نداشته باشد زیرا که اصل مبیع باقی و موجود است اگرچه در ملک
خریدار نباشد و اگر تغییری در صفات آنمبیع در زیادتی و یا نقصان بهم رسیده حکم تلف

نخواهد داشت مثل اینکه مبیع پارچه باشد و او را پیرهن باشد یا او را دوخته باشد
یا مبیع گندم باشد و او را آرد کرده باشند و اگر آنجنس مخلوط شده باشد بهمان نوع در
جنس بحیثیتی که نتوان جدا نمود مثل اینکه مبیع گندمی باشد و خریدار او را مخلوط کرده بگندمی
دیگر یا روغن باشد و مخلوط کرده باشد بروغنی دیگر ظاهر اینست که آن حکم تلف نداشته باشد
و اگرچه بعضی از علماء در این تامل دارند بخلاف اینکه مبیع مخلوط شده باشد بجنسی دیگر
بنحویکه از آن اسم بیرون رفته باشد که آن حکم تلف دارد مثل اینکه مبیع پیه یا روغن باشد
و خریدار از آن صابون پوخته باشد و این صورتها که مذکور شد در هر جا که مبیع در حکم
تلف نیست هرگاه بینه نباشد قول فروشنده را باید شنید با قسم و در هر جا که مبیع
در حکم تلف است در آنجا هرگاه بینه نباشد قول خریدار را خواهند شنید با قسم اما این
در صورتی هست که مبیع را خریدار گرفته باشد و در پیش او تلف شده باشد اما هرگاه مبیع
در پیش فروشنده تلف شود پیش از آنکه او را بتصرف خریدار بدهد در اینصورت آن خرید
و فروش فسخ خواهد شد و اختلاف ایشان بیفایده خواهد بود زیرا که خریدار مستحق
قیمت نیست و باید قیمت را که داده هر قدر که باشد بلی اگر فروشنده قیمت را گرفته باشد
و مبیع را بتصرف خریدار نداده باشد که تلف شود و خریدار که رجوع بفروشنده بکند
که قیمت پس بگیرد اختلاف در میان ایشان واقع شود و خریدار بگوید که قیمت ده تومان
بود که بتو دادم و فروشنده بگوید مثلا نه تومان بود در اینصورت قول فروشنده را قبول
میکنند با قسم زیرا که ایمال در اینصورت در نزد فروشنده حکم امانت دارد و فروشنده

حکم

امین

حکم امین دارد صورت دویم آنست که کسی که متاعی را بدیگری بفروشد بقیمت معینی
و آن قیمت را از خریدار بگیرد و بعد از آن معامله را فسخ کنند و خریدار که رجوع کند بفروشنده
که قیمت را پس بگیرد اختلاف کنند یعنی خریدار بگوید من فلان قدر بتو دادم و فروشنده
کمتر از آن قدر قبول داشته باشد در اینصورت قول فروشنده را قبول میکنند با قسم صورت
سیم آنست که اختلاف کنند در قدر مبیع و فروشنده مثلا بگوید که من دو پارچه بفلان
صفت بتو فروخته ام بیکتومان و خریدار بگوید که تو چهار پارچه بفلان صفت بمن فروخته
بیکتومان در اینصورت قول فروشنده را قبول میکنند با قسم صورت چهارم آنست که کسی
جنسی را بخرد و از فروشنده بگیرد و بعد از آن دعوا بکند که وزن آنجنس کم است و فروشنده
بگوید که من وزن او را درست دادم حکم آنست که اگر خریدار در وقت کشیدن آنجنس یا کیل
کردن او حاضر نبوده است قول او را قبول میکنند و اگر حاضر بوده است قول فروشنده را
قبول میکنند صورت پنجم آنست که خریدار و فروشنده اختلاف در نقد و نسیه
بکنند یعنی فروشنده بگوید که من متاع بتو فروختم که قیمت او را حال بدهی و خریدار
بگوید که تو بنسیه بمن فروختی در اینصورت قول فروشنده را میشنوند با قسم صورت
ششم آنست که در خرید و فروش نسیه اختلاف در قدر مدت کنند یعنی فروشنده
بگوید که من این جنس را بتو فروختم که پول او را بعد از یکماه بگیرم و خریدار بگوید که
دو ماه شرط شد در اینصورت باید قول فروشنده را با قسم و اگر فرضا دعوی در این صورتین
یعنی صورت پنجم و ششم برعکس شود که فروشنده بگوید که من وجه را بعد از مدتی

میشنوند

میخواهم و خریدار بگوید بعد از یکماه دیگر میخواهی قول خریدار را میشنوند با قسم و اگرچه
این فرض بسیار کم اتفاق می افتد و گاه باشد بجهت مصلحتی باشد صورت هفتم آنست
که خریدار و فروشنده اختلاف کنند در اشتراط رهن یا ضامن بر درک یعنی خریدار
بگوید که ما در ضمن العقد شرط کردیم که اگر آنچه بمن فروخته ظاهر شود که مال غیر است رهن
بفلان صفت بمن بدهی که وثیقه قیمتی باشد که من بتو داده ام و فروشنده انکار
کند یا خریدار بگوید که ما در ضمن العقد شرط کردیم که هرگاه آنچه بمن فروخته مال غیر
در آید تو فلان شخص را بمن ضامن بدهی که از عهده قیمتی که من بتو داده ام برآید و فروشنده
انکار کند در هر دو شق قول فروشنده را میشنوند با قسم و فرقی نیست که خریدار دعوی را
بنحویکه مذکور شد بکند یا بگوید که تو فلان جنس را بمن برهن دادی یا فلان شخص را بمن
ضامن دادی و فروشنده منکر باشد و همچنین است حکم هرگاه فروشنده جنسی را که
فروخته است بعنوان سلف باشد و خریدار بگوید که ما در ضمن العقد شرط کردیم
که تو رهنی بفلان صفت بمن بدهی که اگر در سر وعده آنچه از تو خریده ام ندهی آن رهن را
بفروشم و حق خود را بردارم یا بگوید شرط کردیم که فلان شخص را بمن ضامن بدهی که اگر
در سر وعده حق مرا ندهی آن ضامن از عهده برآید و فروشنده منکر باشد که در اینجا
هم قول فروشنده را قبول میکنند با قسم و هرگاه بگوید فلان جنس را بمن رهن دادی
یا فلان شخص را بمن ضامن دادی صورت هشتم آنست که یکی ادعای امری
بکند که باعث فساد آنخرید و فروش باشد و دیگری ادعای امری کند که باعث

صحت

صحت آنخرید و فروش باشد مثل اینکه خریدار مثلا بگوید که تو شراب بمن فروختی و فروشنده
بگوید که من سرکه بتو فروختم یا خریدار بگوید که تو آزادی بمن فروختی و فروشنده بگوید
من بتو بنده فروخته ام و حکم اینمسئله آنست که هرگاه آنکه ادعای امری میکند که
باعث فساد است که ما او را خریدار فرض کردیم اگر شاهد و بینه نداشته باشد قول
او را میشنوند که ادعای صحت خرید و فروش است که ما او را فروشنده فرض کردیم و
خریدار تسلط قسم بر فروشنده دارد والله یعلم و همچنین اگر خریدار ادعا کند که
معامله را پیش از آنکه از مجلس برخیزیم فسخ کردیم و فروشنده منکر باشد و خریدار
شاهدی نداشته باشد قول فروشنده را قبول می کنند با قسم و اگر دعوی برعکس
شود قول خریدار را قبول می کنند با قسم صورت نهم آنست که خریدار و فروشنده
اختلاف در تعیین مبیع کنند مثل آنکه فروشنده بگوید که من اینمتاع حاضر مشاهد را
یا این بنده حاضر مشاهد را بتو فروختم بده تومان مثلا و خریدار بگوید که تو آنمتاع
حاضر یا آن بنده حاضر را بمن فروختی بیکتومان حکم این مسئله آنست که اگر شاهدی
در میان نباشد باید هریک قسم بخورند بر اینکه دعوای دیگری دروغ است و آنمعامله
باطل خواهد بود و اگر وجهی داده باشد پس بگیرد و این حکم را علماء تخالف میگویند
یعنی قسم خوردن طرفین و قاعده کلیه در تخالف آنست که یکی ادعای امری بکند
و دیگری ادعای امری دیگر و هریک انکار ادعای دیگری را بکنند باید هریک
قسم بخورند بر باطل بودن ادعای دیگری نه بر حقیقت ادعای خود و بعد از

قسم اصل معاملهٔ ایشان باطل و فسخ میشود و احتیاج بصیغهٔ فسخ علیحده ندارد و هر یک
مال خود را ضبط میکنند و ازین قبیل است که یکی ادّعای مبیع بکند و دیگری ادّعای صلح
بکند و هر موضعی که حکم بتخالف میشود اگر یکی قسم بخورد و دیگری از قسم خوردن نکول
کند و قسم نخورد و بعضی از علماء بر آنند که درینصورت ادّعای انکه قسم خورده است ثابت
میشود و بعضی دیگر بر آنند که باید آنکه قسم خورده است یکقسم دیگر بخورد بر اثبات ادّعای
خود و بعد از آن ادّعای او ثابت میشود **صورت** دهم آنست که ورثه فروشنده و خریدار
با یکدیگر ادّعا کنند و اگر چه محقّقین علماء بر آنند که در هر جا که قول فروشنده را قبول
میکنند با قسم قول ورثه او را هم قبول می کنند با قسم و همچنین از خریدار هم اینصورت
دارد بتفصیلی که مذکور شد و در هر موضعی که میان فروشنده و خریدار اختلاف شود
و یکی مدّعی باشد و دیگری منکر و مدّعی شاهد و بیّنه نداشته باشد قول منکر را
قبول میکنند با قسم **فصل شانزدهم** در خرید و فروش سلف و این فصل مشتمل است بر سه
گفتار گفتار اوّل در تعریف سلف و در صیغهٔ او بدانکه سلف و سلم بیک معنی اند چنانکه
مذکور شد که عبارتست از فروختن مالی بفلان صفت و فلان صفت که او را بعد از مدّت
معیّن بخریدار بدهد و قیمت او را فی الحال در مجلس خرید و فروش بگیرد پس مبیع که عبارت
از جنسی باشد که فروخته میشود مؤجّل است که باید او را بعد از مدّت معیّن فروشنده
بدهد و خریدار را مسلم میگویند و فروشنده را مسلم الیه میگویند و امّا صیغهٔ سلف
اگر خریدار که مسلم باشد صیغهٔ ایجاب را بگوید باید بگوید اَسْلَفْتُكَ مَبْلَغَ

كَذَا فِي جِنْسِ كَذَا اِلَى مُدَّةِ كَذَا یعنی پیش میدهم بتو مبلغ فلان را در عوض فلان جنس تا مدّت
فلان و باید آن مبلغ و آنجنس را و آنمدّت را معلوم کند و فروشنده که مسلم الیه باشد
میگوید قَبِلْتُ و جایز است که خریدار بجای اَسْلَفْتُكَ اَسْلَمْتُ اِلَيْكَ یا سَلَّفْتُكَ بگوید
تفاوتی ندارد و اگر صیغهٔ فارسی بگوید بهمان معنی عربی که ذکر شد بگوید و مسلم الیه می
گوید قبول کردم و اگر صیغهٔ ایجاب را فروشنده که مسلم الیه است بگوید باید بلفظ بیع
بگوید بِعْتُكَ مَالَ كَذَا اِلَى مُدَّةِ كَذَا بِمَبْلَغِ كَذَا یعنی فروختم بتو فلان مال را تا فلان
مدّت بفلان مبلغ و خریدار میگوید قَبِلْتُ یعنی قبول کردم گفتار دوّم در شروط سلف
بدان اوّلا که سلف چهار قسم میتواند باشد که یکقسم جایز نیست و سه قسم جایز است
و یکقسمی که جایز نیست عبارتست از سلف فروختن طلا و نقره بطلا و نقره دیگر و سبب
جایز نبودن آنها در فصل خرید و فروش صرف مذکور شد و امّا آن سه قسم که جایز است
اوّل آنست که کسی فی الحال پول طلا و نقره بدهد و جنسی غیر از طلا و نقره را بخرد که بعد
از مدّتی بگیرد دوّم آنست که حال جنسی که غیر از طلا و نقره است بدهد و طلا و نقره
است بدهد و طلا و نقره بخرد که بعد از مدّتی بگیرد سیّم آنست که جنسی که غیر از طلا و نقره
باشد بخرد بجنسی دیگر که باز غیر از طلا و نقره باشد یعنی حال مثلا گندم بدهد و باو دو
غن را بخرد که بعد ازین بگیرد یا بعکس این یا فرمن بدهد و نیل را بخرد که بعد ازین
بگیرد یا بعکس این و در این قسم شرط است که هرگاه جنسی را که میخرد مکیل یا موزون باشد
بهمان جنس نخرد بلکه بجنس دیگر بخرد مثل اینکه جایز نیست سلف فروختن گندم بگندم

و جو بجو و روغن بروغن و ابریشم بابریشم همچنانکه در فصل ربا مذکور شد و بالجمله
باید اختلاف در میان آن جنس باشد هرگاه مکیل یا موزون باشند و اگر مکیل و موزون
نباشند مانعی ندارد که اختلاف نباشند مثل آنکه پارچه را بسلف بفروشد بهمان جنس
از پارچه و هرگاه اقسام سلف معلوم شد بدانکه شروط سلف پنج است **شرط** اوّل آنست
که آنجنس که بسلف فروخته میشود که او را مسلم فیه میگویند باید تعیین آنجنس بشود
و باید تعیین صفتهای آنجنس هم بشود و ضابطه در ذکر کردن صفتهای آنجنس آنست
که هر صفتی که بودن و نبودن در آنجنس باعث تفاوت قیمت بشود که بودن باعث زیادتی قیمت
شود و نبودن باعث کمی قیمت بشود باید آن صفت را ذکر کرد و هر صفتی را که میدانند
که بودن و نبودن او مساوی است احتیاج ذکر کردن نیست و اینها تجّار و اهل معامله
میدانند و صاحب وقوف ترمیباشند از فقیه عالم بمسایل شرعیّه مثلا در گندم باید
ذکر کرد که گندم چه وضعی باشد و چه رنگ باشد و تازه باشد یا کهنه و دانهٔ درشت
باشد یا خورد باشد و همچنین است حکم در جو و عدس و ماش و نخود و سایر حبوبات
و کسی که ابریشم یا پنبه یا کتان را بسلف بفروشد باید ذکر کند که اینها از کدام ولایت
باشد و چه رنگ باشند و نرم باشند یا زبر باشند و در ابریشم ذکر کنند که باریک
باشد یا کلفت باشد و در پارچه قماش باید تعیین کند که از چه نوع باشد و از کدام
شهر باشد و باید طول و عرض و نازکی و کلفتی و نرمی و درشتی را تعیین نمایند و در
بنده غلام و کنیز بودن و نوع ایشان از حبشی و نوبی و هندی و سفید و سیاه بودن

و بچه سن بودن و چه قد باید ذکر شود و در حیوانات مثل اسب و خر و گاو و گوسفند
باید تعیین کنند که از چه نوع و بچه سن و بچه رنگ و از کدام موضع باشند و نر یا ماده
باشند و بالجمله هر صفتی که باعث تفاوت قیمت بشود باید ذکر کرد و گاه هست که بعضی
از صفاتی که باعث شمردیم باعث تفاوت قیمت در بعضی ولایات نباشد مثل رنگ در گوسفند
پس ضرور نخواهد بود ذکر و بدانکه هر جنسی که ممکن باشد که ضبط شود بذکر صفت و تعیین
کردن صفتهای که در او هست ممکن باشد که از غیر خود جدا شود جایز است که بسلف فروخته
شود مثلا اجناسی که ما آنها را ذکر کردیم و مثل ظروف و چوب و هیمه و سنگ و آهک و جمیع
سبزیها و جمیع میوها و همه دانها و همه روغنها و بویهای خوش و مثل پیه و شیر و مثل
جامها و پارچها و مثل حیوانات و مثل تخم مرغ و بادام و گردو و مثل طلا و نقره و مس و آهن
و فلوس و سرب و مثل قرمز و نیل و شکر و قند و عسل و هیل و میخک و دارچین و مثل مروا
ریدها کوچک و عقیق و در غیر اینها از آنچه بوصف توان در آورد بنحویکه باعث تفاوت
قیمت فاحش نشود امّا آنچه ممکن نباشد که بصفت ممتاز شود بنحویکه در قیمت تفاوت
فاحش بهم رسد جایز نیست فروختن بسلف مثل مروارید های درشت و یاقوت
و زبرجد و الماس و فیروزج و زمرّد زیرا که سبب اندکی تفاوتی در آنها باعث تفاوت
قیمت فاحش میشود بلکه فروختن آنها موقوفست بمشاهده و همچنین جایز نیست سلف
در زمین و گوشت و در تیرهای تراشیده و در شمشیر و تفنگ و امثال اینها که
بدون دیدن نمیتوان آنها را بصفات امتیاز داد و جایز نیست سلف در پوستها

وجایز است سلف گوسفندی که با ولد باشد و گوسفند شیرده و جایز است بسلف فروختن
کنیزی که آبستن باشد بشرط ذکر کردن همه اوصاف و بعضی تأمل دارند در سلف فروختن
گوسفند با ولد و کنیز آبستن و ظاهرا مانعی نداشته باشد و جایز است سلف فروختن
پیله و ابریشم والله یعلم **شرط** دویم صحیح بودن سلف آنست که باید پیش از جدا شدن
فروشنده و خریدار از یکدیگر خریدار قیمت را بفروشنده بدهد پس هرگاه پیش از آنکه خریدار
قیمت را بفروشنده بدهد از مجلس برخیزند و از یکدیگر جدا شوند آن سلف باطل و بی
صورت خواهد بود و اگر پیش از جدا شدن خریدار قدری از قیمت را بدهد و قدری دیگر را
ندهد تا از یکدیگر جدا شوند در آن قدری که داده است صحیح است و در آنچه نداده است
باطل است اما باعتبار تبعض صفقه فروشنده که مسلم الیه باشد اختیار دارد که مجموع
آن خرید و فروش سلف را برهم زند هرگاه در نگرفتن آنچه باقی مانده بود او تقصیر و کوتاهی
نکرده باشد و اگر فروشنده در گرفتن تقصیر کرده باشد خریدار اختیار فسخ دارد و هرگاه
کسی جنسی از دیگری بسلف بخرد و خریدار بر ذمه فروشنده دینی داشته باشد جایز
نیست که خریدار در وقت صیغه شرط کند که آن دین قیمت آنجنس باشد که بسلف
خریده است و هرگاه این شرط را بکند آن سلف باطل خواهد بود و اگر شرط کند که بعضی
از قیمت دین باشد آنچه در مقابل آن بعض خواهد بود باطل است و باقی صحیح خواهد بود
بلی هرگاه در وقت عقد این شرط را بکند اما بعد از صیغه عقد پیش از آنکه از مجلس بر
خیزند و از یکدیگر جدا شوند آن دین را بتنخواه قیمت حساب کند مانعی نخواهد داشت

و اگر آن دین در جنس و صفت مثل آن قیمتی باشد که خریدار باید تنخواه سلف بدهد مثل
آنکه کسی بیست اشرفی بفلان صفت بر ذمه زید داشته باشد و بعد از آن بیست خروار
گندم مثلا از او بسلف بخرد به بیست عدد اشرفی بهمان صفت که از او طلب دارد در این
صورت تقاص قهری واقع خواهد شد یعنی قهرا این بیست عدد اشرفی که قیمت سلف است
محسوب خواهد شد باین بیست عدد اشرفی که خریدار از زید فروشنده بعنوان دین طلب
داشت و اگر شرط کنند که خریدار بعضی از قیمت را فی الحال در مجلس بدهد و بعضی دیگر را
بعد از مدت معینی بدهد مجموع آن خرید و فروش باطل است **شرط** سیم صحت سلف
آنست که هرگاه آنجنسی که بسلف فروخته شود مکیل یا موزون باشد باید وزن
و کیل معلوم باشد پس اگر اعتماد بر کیله مجهولی یا سنگ مجهولی کنند آن سلف باطل
خواهد بود و اگر چه آن کیله یا سنگ حاضر باشند و قدر آنرا بدانند جایز نیست
که فروشنده بگوید که من این ده سنگ گندم یا روغن بتو فروختم بلکه باید وزن
و کیلی باشد که متعارف در میان مردم و هرگاه کسی پارچه و کرباس را بسلف بفروشد
باید ذرع او را تعیین کند و اگر آنچه بسلف فروخته میشود معدود باشد مثل
گردو و تخم مرغ و غیره در بعضی از ولایات بعدد میفروشند جمعی از علما گفته اند
که سلف فروختن آنها بعدد باطل است بلکه باید هر معدودی را بوزن بسلف بفروشند
و حق آنست که هرگاه آن معدود جنسی باشد که تفاوت فاحش در میان آن افراد
صنفی خاص از برای او نباشد بعدد فروختن مانعی ندارد مثل گردو که چندان

تفاوت در میان افراد نوع خاصی از آن نیست و همچنین است حکم در تخم مرغ اما انار و هندوانه
اگر چه در بعضی از داد و ستد آنها بعدد بشود جایز نیست سلف فروختن آنها بعدد زیرا که
تفاوت بسیاری در میان افراد آنها میباشد بخلاف گردو و تخم مرغ چندان تفاوتی
نمیباشد **شرط** چهارم آنست که باید مدت سلف معین باشد که قابل زیاده و نقصان
نباشد یعنی باید شرط کنند که فروشنده آنچه را فروخته است بعد از مدت معین بدهد
خواه یکسال باشد و خواه یکماه یا کمتر باشد یا بیشتر و هرگاه شرط کنند که بعد از مدتی بدهد
که آن مدت احتمال زیاده و نقصان داشته باشد باطل است مثل اینکه شرط کنند که وقت
چیدن غله یا میوه یا آمدن قافله حاج یا قافله دیگر فروشنده مبیع را بدهد و در اینجا
پنج مسئله است **مسئله** اولی باید که آن مدتی که قرار داده میشود در سلف
از برای فروشنده و خریدار معلوم باشد که چند روز است پس اگر آن مدت فی نفسه
احتمال زیاده و نقصان نداشته باشد اما فروشنده و خریدار یا یک کدام از آنها
مقدار او را ندانند باطل خواهد بود مثل اینکه شرط کنند که مدت سلف از زمان
صیغه باشد تا اول شباط ماه رومی و ندانند که او چند روز دیگر است بلکه همین شنیده
باشند که یکی از ماههای رومیان شباط است و دیگر ندانند که اول او چندم ماه
عربیست او را وقت وعده خود قرار بدهند و این باطل است و همچنین است حکم هرگاه
شخصی در میان معامله ایشان باشد و آن شخص داند که روز خوارزمشاهی بعد از
چند روز دیگر است و بطرفین بگوید که وعده را روز خوارزمشاهی قرار بدهید

و فروشنده و خریدار قول او را قبول کنند بدون اینکه مطلع شوند که آن روز بعد از
چند روز دیگر است **مسئله** دویم در سلف شرط است که همین تعیین مدتی
بشود خواه آن مدت کم باشد یا بسیار پس اگر کسی جنسی را بفروشد که بعد از
یک روز دیگر بدهد و پول او را فی الحال بگیرد صحیح است و سلف خواهد بود و اگر شرط کند که
بعد از ده سال دیگر بدهد باز صحیح خواهد بود **مسئله** سیم هرگاه کسی در اول ماهی جنسی را
بسلف بفروشد که بعد از یکماه دیگر بدهد باید بعد از تمام شدن ماه دیگر بدهد خواه آنماه
بیست و نه روز باشد و خواه سی تمام و هرگاه در میان ماه بفروشد باید بعد از سی روز
بدهد **مسئله** چهارم هرگاه کسی جنسی را بسلف بفروشد که در جمادی یا ربیع بدهد اما تعیین
اول و ثانی نشود در اینصورت مطلق ایشان حمل میشود بر اول که نزدیکتر است که در
جمادی الاول یا ربیع الاول باید بدهد و همچنین هرگاه شرط کند که در روز جمعه یا شنبه بدهد
باید در اول جمعه یا شنبه که می آید آنجنس را بدهد **مسئله** پنجم هرگاه کسی جنسی بسلف
بفروشد که مدت او از وقت صیغه باشد تا ماه فلان باید در اول آنماه بدهد اگر چه تصریح
نکرده باشد که در اول آنماه بدهد و همچنین اگر بگوید در فلان روز بدهد باید در ابتداء
آنروز بدهد **صورت** پنجم آنست که باید آنجنسی که بسلف فروخته میشود در سر موعد
عام الوجود باشد یعنی بسیار باشد و مانعی ندارد که در وقت صیغه کم باشد یا مطلقا
نباشد و غرض اینست که کسی که جنسی را بفروشد بسلف که در فلان وقت بدهد باید
آنوقت همچنین وقتی باشد که بنابر عادت آنجنس در آنوقت بسیار باشد در آن شهری

کہ باید آنجنس را بدهد بسیار باشد در مواضعی که بآن شهر نزدیک و آنجنس را از آنجا بشهر
بیاورند مثلا هرکاه میوه را بسلف بفروشد باید موعد او وقتی باشد که میوه بسیار
باشد و هرکاه وقتی باشد که میوه نباشد بیصورت خواهد بود مثل اینکه خربزه را
بسلف بفروشد که در عید نوروز بدهد و همچنین است حکم در سایر میوها اما هرکاه
جنسی را که بسلف فروخته است جنسی باشد که در همه اوقات بسیار باشد مثل
کندم و جو و روغن و طلا و نقره و امثال اینها جایز است که هر وقت خواهند مدت
قرار بدهند و هرکاه تعیین کنند که جنسی که بسلف فروخته شده است باید جنسی
باشد از فلان موضع بعمل آمده باشد باید آنجنس در وقت وعده در همان موضع بسیار
باشد که اکر در سر وعده در آنموضع بسیار نباشد باطل است و همچنین هر جنسی را که
بسلف بفروشند باید موعد او در وقتی باشد که آنجنس بسیار باشد در آنموضع والا
باطل است و سلف فروختن آن صورت ندارد کفتار سیم در احکامی که متعلق است
و در اینجا یازده مسئله است مسئله اولی بعضی از علماء کفته اند که در صحت سلف
شرط است که فروشنده و خریدار موضع تسلیم را تعیین کنند در وقت صیغه که فروشنده
در موعد در فلان موضع تسلیم کند و اکر تعیین نکنند باطل خواهد بود و بعضی از علماء دیکر
کفته اند که تعیین کردن جزو نیست و در صورتی که مطلق واکذارند و تعیین نکنند
باید فروشنده آنچه را بسلف فروخته است در موضعی بدهد که صیغه سلف را در آنجا
کفته و غیر از این سه قول دیکر هم در اینمسئله هست که هریکرا جمعی از علماء کفته اند

و ترجیح مسئله خالی از اشکالی نیست و احوط آنست که موضع تسلیم را تعیین کنند والله
یعلم مسئله دوم کسی که جنسی را بسلف بخرد و هنوز مدت تمام نشده باشد جایز نیست که
خریدار او را بفروشد بلی اکر او را با چیزی دیکر با غیری مصالحه کند صحیح است و اکر مدت
او تمام شده باشد خریدار میتواند او را بفروشد و اکرچه هنوز آنجنس را از فروشنده نکرفته
باشد بلی اکر آنجنس مکیل یا موزون باشد مکروه است فروختن او پیش از کرفتن مسئله
سیم هرکاه طرفین شرط کنند در ضمن العقد که فروشنده جنسی را که بسلف فروخته است
در موضع معینی بدهد صحیح است و واجبست که فروشنده عمل بآن شرط بکند بلی هرکاه طرفین
راضی شوند که در موضعی دیکر تسلیم کند مسئله چهارم هرکاه سر وعده سلف برسد و
فروشنده بنحوی که شرط کرده بودند بهمان صفت بیاورد باید خریدار بکیرد و اکر کوتاهی
کند باید فروشنده او را بحاکم شرع بسپارد و اکر دست او بحاکم شرع نرسد باید فروشنده
بخریدار بکوید که اینمال تو است و حاضر کرده ام بکیر و مرا دیکر رجوعی نیست پس اکر خریدار
برندارد و آنمال تلف شود از کیسه خریدار رفته است و هرکاه آنجنس را بحاکم شرع بسپارد
و حاکم خواسته باشد که او را بخریدار بدهد و او قبول نکند باید حاکم شرع بنحوی کند که
مذکور شد مسئله پنجم هرکاه فروشنده مبیع را تسلیم خریدار کند و بعد از آن خریدار
ببیند که آن مبیع عیب دار است در اینصورت خریدار اختیار دارد که او را نکاهدارد و
اختیار دارد که پس بدهد و بی عیب بکیرد مسئله ششم هرکاه کسی جنسی را بسلف
بفروشد بقیمت معینی حاضری و فروشنده بخریدار بکوید که فلان جنس را بفلان صفت

بتو فروختم باین پول حاضر یا باین پارچه که در اینجا حاضر است پس در اینصورت هرکاه ظاهر
شود که آنقیمت که پول نقره یا پارچه باشد عیب دار است یعنی پول نقره نباشد مسی باشد و پارچه
دارایی نباشد بلکه چیزی دیکر باشد یا ظاهر شود که آنقیمت مال غیر است در این دو صورت آنخرید
و فروش باطل است اما هرکاه فروشنده جنسی را که بسلف فروخته است بقیمت معین حاضری
که فلان صفت و فلان صفت در او باشد در این صورت هرکاه پیش از این که از یکدیکر جدا
شوند معلوم شود که آن جنس عیب دار است یا مال غیر است خریدار مستحق است که مطالبه
جنسی بکند که بی عیب باشد و مال غیر نباشد و هرکاه بعد از جدا شدن معلوم شود آنخرید و فروش
باطل و بیصورت است مسئله هفتم هرکاه جنسی بسلف بفروشد و قیمت او را هم بکیرد اما
بعد از کرفتن فروشنده و خریدار اختلاف کنند و یک کدام بکوید که قیمت پیش از جدا شدن
از یکدیکر کرفته باشد و دیکری بکوید بعد از جدا شدن کرفته شد در اینصورت قول اول را
میشنوند با قسم هرکاه شاهدی در میان نباشد و آن عقد سلف صحیح خواهد بود و قول دوم را
قبول نمیکنند تا آن عقد باطل باشد و اکر هر دو اقامه شاهد بکنند ظاهر اینست که شاهد
دوم را قبول کنند و علاّمه کفته است باید شاهد اول را قبول کرد والله یعلم اما هرکاه خریدار
بکوید من قیمت را دادم و فروشنده را میشنوند با قسم خواه پیش از جدا شدن باشد یا
بعد از او و هرکاه بعد از جدا شدن هر دو اتفاق داشته باشند که قیمت در نزد خریدار است
اما فروشنده بکوید بخریدار که پیش از جدا شدن تو قیمت را بمن دادی و من بتو رد کردم
که در نزد تو باشد و خریدار بکوید من مطلقا قیمت بتو ندادم در اینصورت بعضی از علماء

کفته اند که قول فروشنده را میشنوند با قسم و باید قیمت را بفروشنده بدهد و بعضی
کفته اند قول خریدار را میشنوند با قسم و عقد سلف باطل خواهد بود زیرا که پیش از جدا
شدن خریدار قیمت را نداده خواهد بود و قول اول اصح است والله یعلم مسئله هشتم
هرکاه مدت سلف تمام شود و باعتبار عارضی ممکن نشود که فروشنده آنچه را که فروخته است
تسلیم خریدار نماید مثل اینکه فروشنده از دادن عاجز بود یا مشتری حاضر نبود که مبیع را
تسلیم او نماید مثلا اینکه مبیع میوه بود و وقت او منقضی شود در اینصورت مشتری اختیار
دارد که آنخرید و فروش را فسخ نماید و قیمت را از فروشنده بکیرد و اکر آنقیمت تلف شده
باشد مثل یا قیمت او را بکیرد و میتواند که صبر کند تا سال آینده که آن میوه بهم رسد بکیرد یا قیمت
آنرا و هرکاه در وقت بعضی از جنس مبیع موجود و تسلیم خریدار کند و بعضی معدوم و تحصیل
آن ممکن نباشد در این صورت خریدار را میرسد که مجموع آنخرید و فروش را فسخ نماید و اختیار
هم دارد که قدر موجود را بکیرد و معدوم را صبر کند تا سال آینده این در صورتیست که فروشنده
تقصیر در دادن جنس مبیع نکرده باشد و اکر در دادن جنس مبیع تقصیر کرده باشد دیکر اختیار
فسخ ندارد اما هرکاه در کرفتن خریدار تقصیر کرده باشد اختیار فسخ ندارد و همچنانست
حکم اکر کسی جنسی را بسلف بفروشد و در آن سال آنجنس نباشد خریدار اختیار دارد
که معامله را فسخ نماید یا صبر کند تا سال آینده یا قیمت واقعی آنجنس را بکیرد مسئله
نهم هر شرطی که مباح باشد جایز است که در ضمن عقد سلف شرط شود مثل اینکه شرط
کنند که فروشنده آنچه را که بسلف فروخته است در موضع معینی بدهد یا شرط نماید که

کہ فروشندہ رهن یا ضامن بدهد مسئلہ دهم هرگاه فروشنده و خریدار اختلاف
کنند در رسیدن وعده و فروشنده بگوید هنوز وعده نرسیده است و خریدار بگوید ر
سیده است و شاهدی درمیان نباشد قول فروشنده را میشنوند با قسم مسئلہ یازدهم
هرگاه فروشنده بگوید من فلان جنس را بتو سلف فروخته ام و خریدار بگوید کہ تو جنس
دیگر بمن فروخته در ینصورت باید هر یک قسم بخورند بر بطلان ادعای دیگر و اصل خرید
و فروش باطل خواهد بود و خریدار وجه خود را واپس خواهد گرفت والله یعلم فصل هفتم
در اقالہ کہ عبارتست از فسخ کردن خرید و فروش بلکہ فسخ مطلق عقود مثل اجاره و مضاربه
و شرکت و وکالت و غیرها و در اینجا هفت مسئلہ است مسئلہ اولی هرگاه خواسته باشند
معاملہ را یا عقد دیگر را فسخ کنند اگر صیغہ را فارسی بگویند باید هر یک بگویند من
این معاملہ را فسخ کردم و اگر عربی بگویند باید هر یک بگویند تَقَایَلْنَا یا تَفَاسَخْنَا یعنی با
یکدیگر فسخ کردیم و جایز است در صیغہ عربی هر یکی بگوید اَقَلْتُکَ و دیگری بگوید قَبِلْتُ
مسئلہ دوم جایز نیست کہ در فسخ شرط کنند کہ فروشنده قیمت را زیادتر از آنچه
گرفته است پس بدهد یا کمتر از آنچه گرفته است پس بدهد و همچنین خریدار هم جایز نیست
کہ مبیع را زیادتر از آنچه گرفته است پس بدهد یا کمتر اگر چنین شرطی بکنند آن شرط
و اصل آن فسخ باطل خواهد بود و معاملہ بر حال خود باقی خواهد بود مثلا هرگاه زید
ده پارچه را از عمرو بخرد بده تومان و بعد از آن خواسته باشند آنمعاملہ را فسخ کنند جایز
نیست کہ در آن فسخ شرط کنند کہ عمرو خریدار یازده پارچه یا نه پارچه پس بدهد یا زید فروشنده

در اقالہ و فسخ [illegible]

یازده تومان یا نه تومان پس بدهد و هرگاه چنین شرطی بکنند آن شرط و فسخ هر دو بیصورت
خواهند بود و معاملہ بر حال خود باقی و فرقی نیست در باطل نمودن شرط و فسخ میان
اینکه در فسخ شرط زیادتی یا نقصان عینی بکنند یا شرط زیاده و نقصان حکمی بکنند و
مراد از زیادتی و نقصان عینی آنست کہ مبیع یا قیمت را زیادتر یا کمتر بدهند مثل آنچه
مذکور شد و حکمی آنست کہ فی الحقیقہ در مبیع یا قیمت زیادتی یا نقصانی حاصل نشده باشد
اما شرطی بکنند کہ در حکم زیادتی یا نقصان باشد مثل اینکہ در فسخ شرط کنند کہ فروشنده
کہ قیمت را گرفته است بعد از مدتی پس بدهد یا خریدار مبیع را بعد از مدتی رد نماید یا شرط
کنند کہ آنچه یک کدام عوض آنچه گرفته اند بهتر یا بدتر پس دهند یا شکسته را بدل درست
پس بدهند یا بعکس در ینصورتها آن شرط یا فسخ هر دو لغو و باطل است و همچنین است
حکم در فسخ اجاره و عقود دیگر مسئلہ سیم کسی کہ معاملہ بکند با دیگری هرگاه طرفین
راضی شوند جایز است کہ همه آن معاملہ را فسخ کنند و جایز است کہ بعضی از آنمعاملہ را
فسخ و بعضی را بر حال خود بگذارند خواه آنمعاملہ سلف یا نسیه یا نقد بنقد باشد
و هرگاه در بعضی فسخ نمایند باید قیمت را بر مبیع توزیع نمود و بقدری کہ از مبیع را خر
یدار پس داده است قیمت را از فروشنده پس بگیرد و بالجملہ هر قدر جنس خود را میدهد
قیمت را پس میگیرد مسئلہ چهارم هرگاه کسی با دلال شرط کرده باشد کہ فلان قدر
اجرت با و بدهد کہ فلان معاملہ را بکند و دلال آنمعاملہ را بکند اما بعد از آن فروشنده
و خریدار آنمعاملہ را فسخ نمایند در اینصورت اجرت دلال ساقط نمی شود و مستحق است

کہ اجرت خود را بگیرد مسئلہ پنجم هرگاه کسی فسخ معاملہ را بکند هر یک باید مال خود را بگیرند
یعنی فروشنده مبیع را و خریدار قیمت را پس هرگاه در وقتی فسخ کنند کہ یک کدام از مبیع
یا قیمت تلف شده باشد باید مثل آنرا بدهند اگر مثلی باشد و اگر مثلی نباشد و قیمتی باشد
باید قیمت روز تلف شدن او را بدهند و هرگاه یک کدام از مبیع یا قیمت عیب دار شده
باشد کہ فسخ کنند باید عیب دار را با ارش رد کنند مسئلہ ششم هرگاه وقتی فسخ
کنند کہ در مبیع زیادتی و نماء بهم رسیده باشد پس اگر نماء منفصل باشد مثل اینکہ مبیع
حیوانی باشد و از آن اولاد و شیری حاصل شده باشد مال خریدار خواهد بود و خریدار
همین حیوان تنها را بفروشنده رد خواهد کرد و اگر نماء متصل باشد مثل اینکہ حیوان فربه
شده باشد و پشم و مو بهم رسانیده باشد مال فروشنده خواهد بود و خریدار باید پشم
و مو را رد کند و هرگاه مبایعہ را نسخ کنند در حالتی کہ خریدار عملی در مبیع کرده باشد مثل
اینکہ خانہ باشد و خریدار عمارتی در او ساخته یا دیواری کشیده باشد در ینصورت
خریدار بعد از رد کردن مبیع نخواه عملی کہ کرده باید از فروشنده بگیرد مسئلہ هفتم
هرگاه کسی جنسی معینی را بقیمت معینی بخرد و بعد از آن معاملہ را فسخ کنند جایز است کہ
فروشنده عوض آنجنس معین جنس دیگر بگیرد هرگاه طرفین راضی شوند خواه آنجنس
معین باقی باشد یا نه و همچنین خریدار میتواند عوض آن قیمت چیزی دیگر بگیرد بشرط
راضی شدن طرفین اما هرگاه در فسخ شرط بکنند کہ فروشنده جنسی دیگر و خریدار بعوض
قیمت چیزی دیگر بگیرد بیصورتست والله یعلم باب دویم در قرض و دین و احکامی کہ متعلق

باب در قرض و دین [illegible]

باوست بدانکہ اولا فرق میان قرض و دین آنست کہ دین مالیست کہ در ذمه کسی باشد کہ باید
بدیگری بدهد خواه سلف فروخته باشد یا بنسیه چیزی خریده باشد یا قرض کرده باشد
اما قرض همین عبارتست از گرفتن مالی کہ بعینه همان مال را رد کند بدون زیادتی و نقصان
و بدون اینکہ چیزی دیگر بعوض بدهد پس قرض یکفرد یست از افراد دین و بدانکہ این باب
مشتمل است بر پنج فصل فصل اول در ذکر بعضی احادیث و اخبار از اهل بیت اطهار
صلوات الله علیهم اجمعین وارد شده است در ثواب قرض دادن و کراهت دین داشتن
مرویست از جناب حضرت امام محمد باقر صلوات الله و سلامه علیه و علی آبائه الطاهرین
کہ کسی کہ قرض بدهد بدیگری تا وقتی کہ او چیزی بهم رساند مال قرض دهنده در زیادتی
خواهد بود و ملائکہ استغفار برای او خواهند کرد تا آنکہ قرض دار قرض او را ادا کند
و قوله تعالی لَاخَیْرَ فِی کَثِیرٍ مِنْ نَجْوٰیهُمْ اِلَّا مَنْ اَمَرَ بِصَدَقَةٍ اَوْ مَعْرُوفٍ اَوْ اِصْلَاحٍ بَیْنَ النَّاسِ
یعنی خوبی نیست در بسیاری از سر گوشیهای مردم مگر کسی کہ امر کند بصدقہ یا معروف
یا اصلاح میانه مردم حضرت صادق ع فرمودند کہ مراد حق سبحانه و تعالی از معروف قرض
دادن است و باز مرویست از ائمه معصومین علیهم السلام کہ قرض دادن از تصدق دادن
افضل است بیک برابر یعنی ثواب قرض دادن دو برابر ثواب تصدق دادن است و چونکہ
ثواب قرض دادن بیست مقابل آنچیز است کہ بقرض داده شده است و مطلب اینست کہ کسی
کہ یکدرهم تصدق کند خدا ثواب ده درهم باو میدهد و کسی کہ یکدرهم بقرض بدهد
خدا ثواب بیست درهم باو میدهد و نیز مرویست از جناب مستطاب نبوی کہ فرمودند

فصل در ثواب قرض دادن و کراهت دین داشتن

که در شبی که مرا بمعراج بردند دیدم که بر در بهشت نوشته بودند که ثواب صدقه دادن ده مقابل است و ثواب قرض دادن هجده مقابل است و مرویست از حضرت صادق ع که آنحضرت فرمودند که حضرت پیغمبر ص فرموده است که هزار درهم را هر گاه دو مرتبه بقرض بدهم دوستتر دارم از اینکه آن هزار درهم را یکمرتبه تصدق کنم و مخفی نماناد که این حدیث ظاهرا اختلاف با آن دو حدیث پیش دارد زیرا که آنها دلالت میکردند بر اینکه ثواب قرض دادن دو مقابل ثواب صدقه دادن است و این حدیث دلالت میکند بر اینکه دو مرتبه قرض دادن بهتر است از یکمرتبه صدقه دادن و ظاهرا اشعاری دارد بر اینکه یکمرتبه صدقه دادن بهتر است از یکمرتبه قرض دادن و ازین جهة علمای ما رحمهم الله این حدیث را که دلالت میکند از بهتر بودن صدقه از قرض دادن حمل کرده اند بر صدقه که بر خویشان و ارباب تقوی بشود و آن احادیث که دلالت میکنند در بهتر بودن قرض دادن از صدقه کرده اند بر صدقه بر عامه یعنی بر جماعه که بر بیگانه و سایر مردم بشود زیرا که صدقه در ثواب مراتب بسیار دارد همچنانکه مرویست که بعضی از صدقات ده اجر دارد و بعضی هفتصد و هفتاد اجر دارد و بعضی هفتاد اجر دارد والله یعلم و مخفی نماناد که قرض دادن وقتی ثواب دارد که نیت آنکه بقرض میدهد از برای خدا باشد هر گاه بسبب غرضی از اغراض دنیویه بدهد معلوم نیست که ثوابی داشته باشد و انچه ذکر کردیم بعضی از احادیث بود که دلالت میکرد بر ثواب قرض دادن اما احادیثی که دلالت میکند بر کراهت و ناخوشی دین روایتست از حضرت پیغمبر ع که آنحضرت فرمودند که قرض باعث غم و اندوه است در شب و باعث ذلت و خواریست

در روز و باز مرویست از حضرت باقر ع که فرمودند که بر هر گناهی کشته شدن در راه خدا باعث کفاره او میشود و بغیر از دین که هیچ چیز باعث کفاره و بخشیدن آن نمیشود مگر آنکه ادا کند یا آنکه او که این دین را میخواهد ببخشد و باز فرمودند که حضرت پیغمبر ص فرمودند که اعوذ بالله من الدین یعنی پناه میبرم بخدا از دین و ازین جهة علماء گفته اند که قرض بر ذمه خود قرار دادن مکروه است اما کراهت در صورتی هست که کسی بدون ضرورت و احتیاج قرض بکند اما اگر احتیاج داشته باشد مانعی ندارد همچنانکه پیغمبر ص در وقتی که از دنیا رحلت فرمودند بر ذمه آنحضرت دین بود حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام که از دنیا رحلت فرمودند قرض داشتند **فصل** دویم در صیغه بدانکه آن شخص که چیزی را بقرض میدهد او را مقرض میگویند و آنکه بقرض میگیرد او را مقترض میگویند و صیغه را هر گاه عربی بگویند قرض دهنده اقرضتک میگوید و قرض کننده قبلت میگوید یعنی این را بتو قرض دادم و قرض گیرنده میگوید قبول کردم بلکه قرض دهنده هر لفظی بگوید که دلالت برای دادن از برای قرض گیرنده در تصرف در آن مال صحیح است و مخفی نماند که قرض دادن عقدیست جایز و معنی عقد جایز آنست که هر یک از طرفین هر وقت خواسته باشند میتوانند او را برهم زند پس هر کس چیزی بکسی بقرض بدهد هر وقت خواهد میتواند مطالبه بکند و آنکه بقرض هم گرفته است هر وقت خواهد میتواند پس بدهد **فصل سیم** در بیان آنکه قرض دادن چه جنسی جایز است بدانکه خلافی نیست در میان علما که هر جنسی را که جایز است فروختن او بسلف جایز است قرض دادن و خواه آنجنس مثلی باشد یعنی اجزاء او در قیمت

فصل دوم در صیغه قرض

فصل سیم در جنسی که قرض دادن جایز است

و منفعت برابر یکدیگر باشند مثل جو و گندم و شکر و همه اینها که یکمن گندم در قیمت و منفعت برابر یکدیگر مثلا یکمن گندم دیگر است بشرطی که دو گندم از یکنوع باشند و هم چنین است حکم روغنها و طلا و نقره و بسیاری از پارچهها را گفته خواه مثلی باشد و خواه مثلی نباشد و قیمتی باشد که اجزاء او در قیمت و منفعت مساوی یکدیگر نباشند مثل حیوانات و اسلحه و بعضی از پارچهها و بالجمله هر چه که او جایز است یعنی ممکن باشد امتیاز دادن بصفت همه علماء گفته اند که قرض دادن او جایز است و در فصل سلف مذکور شد که جنسی که سلف در او جایز است اما انچه فروختن او بسلف جایز نباشد یعنی ممکن نباشد او را بصفات امتیاز داد مثل مروارید بزرگ و یاقوت و زمرد و الماس و گوشت بعضی از علماء بر آنند که قرض دادن اینها جایز نیست و حق آنست که جایز است قرض دادن آنها باعتبار اینکه جنسی که کسی بدیگری قرض میدهد اگر مثلی باشد مثل حبوبات و روغنها و بسیاری از پارچهها و شکر و میخک و نبات و فلفل و قرمز و نیل و امثال اینها قرض گیرنده باید مثل آنها را بقرض دهنده رد کند و اگر مثلی نباشد بلکه قیمتی باشد مثل حیوانات و اسلحه و امثال اینها قرض گیرنده باید قیمت آنها را بقرض دهنده رد کند و واجب نیست بر او که مثل آنها را رد کند بلکه قیمتی که آنها در روزی که بقرض میگرفت داشتند باید رد کند و جایز است قرض دادن نان بوزن و عدد بشرطی که هر گاه بعد دبقرض بدهد آنچه قرض گیرنده رد میکند تفاوت فاحش نداشته باشد با نانی که بقرض گرفته بود **فصل چهارم** در احکامی که متعلق است بقرض و در این فصل نه مسئله است **مسئله اولی** مشهور میان علماء آنست کسی که جنسی

سلف

فصل چهارم در احکام قرض

بدیگری بقرض میدهد باید که قرض دهنده آنجنس را تسلیم قرض گیرنده نماید و قرض گیرنده مالک جنس میشود و مالک شدن او موقوف نیست بر اینکه در آن جنس تصرف بکند مثل اینکه اگر آنچه قرض گرفته است حیوان باشد باید سوار شود تا مالک آن شود یا اگر پول باشد باید با او معامله کند تا مالک آن شود پس همین که قرض گیرنده آنجنس را بگیرد دیگر قرض دهنده تسلط ندارد که آنجنس را بعینه از او پس بگیرد اگرچه آنجنس فی یدا باشد بلکه قرض دهنده مستحق است که مطالبه مثل آنجنس را بکند اگر مثلی باشد و مطالبه قیمت آنرا بکند اگر قیمتی باشد والله یعلم **مسئله** دویم اگر در قرض شرط کنند که قرض گیرنده چیزی زیاد بدهد حرام است خواه آنچه بقرض داده است ربا دار او جاری باشد یا نه و خواه شرط کنند که زیادتی عینی بدهد که اینکه یکتومان بقرض بدهد که دوازده هزار دینار بگیرد و خواه شرط کنند که زیادتی حکمی بگیرد مثل اینکه جنس بدی را بقرض بدهد که جنس خوبی را بگیرد یا پول بد سکه بقرض بدهد که پول خوش سکه بگیرد و یا نقره شکسته بدهد که نقره درست بگیرد و همچنین اگر چنین شرطی بکنند حرام است و جایز نیست که قرض گیرنده آن مالی را که باین شرط قرض کرده است بگیرد و اگر چنانچه بگیرد ضامن خواهد بود که آنرا بصاحبش رد نماید و تصرف در آن نمیتواند کرد و اگر تلف شود باید مثل یا قیمت آنرا بدهد بلی در ضمن العقد شرط نکنند اما قرض کننده بر سبیل تبرع و بخشش یک انتفاعی بقرض دهنده بدهد مانعی ندارد و هر گاه اینمعنی در قصد قرض گیرنده و قرض دهنده بوده است کراهت خواهد داشت اما حرام نخواهد بود و هر گاه در قصد ایشان نباشد کراهت هم نخواهد داشت

والله یعلم **مسئله** سیم هرگاه کسی چیزی بدیگری بقرض بدهد و در ضمن عقد شرط کنند که
قرض دهنده آنرا که بقرض داده است بعد از فلان مدت بگیرد واجب نیست براو که وفا بآن شرط
بکند بلکه هر وقت که خواسته باشد میتواند مطالبهٔ آنچه را بقرض داده است بکند زیرا که
قرض همچنانکه مذکور شد عقد لیست جایز و شرطی که در ضمن عقد جایز بشود وفا کردن بآن
لازم نیست و همچنین اگر کسی مالیرا از دیگری خواهد و مستحق شده باشد که او را فی الحال
بگیرد هرگاه در ضمن عقد قرض شرط کنند او را چند مدت مهلت بدهد واجب نیست
برا دکه وفا بآن شرط بکند بلی اگر هر دو شرط که مذکور شدند در ضمن عقد لازمی بکنند واجب
خواهد بود که وفا بآن شرط بکند و اگر کسی مالی از غیری خواهد و مستحق باشد که فی الحال
بگیرد هرگاه او را مهلت بدهد که بعد از مدت معینی بگیرد واجب نیست براو که بآن عمل نماید
بلکه باز فی الحال میتواند مطالبهٔ آنمال را از او بکند خواه آنمال قیمت جنسی باشد که باو
فروخته باشد یا چیزی دیگر و هرگاه او را مهلت بدهد که بعد از مدتی بگیرد باین سبب یك
زیادتی هم بگیرد شرعا نه آن زیادتی ثابت میشود و نه آنمدتی که او را مهلت داده است بلکه
صاحب طلب مستحق است که طلب خود را فی الحال بگیرد بلی هرگاه مالی از دیگری طلب داشته
باشد که بعد از مدتی بدهد جایز است که با تراضی طرفین طلبکار قدری از آنمال را کم
کند و بقیه را فی الحال بگیرد والله یعلم **مسئله** چهارم جایز است که کسی چیزی بدیگری
بقرض بدهد و بجهت خاطر جمعی رهنی یا ضامنی از او بگیرد **مسئله** پنجم هرگاه کسی پول
معینی بدیگری بقرض بدهد و هنوز آن پول را نگرفته باشد که آن پول از آن قرار دیگر

بود

بود زیادتر شود یا کمتر قرض دهنده مستحق آنست که آنچه را داده بعینه بگیرد و زیادتی و کمی دخلی
باو ندارد مثل اینکه هرگاه یکتومان داده بود که بیست عدد روپیه بود و بعد از آن بیست و دو
عدد روپیه شود یا هجده روپیه شود او همین مستحق بیست روپیه است که داده بود
و این مسئله بتفصیل تمام قبل از این مذکور شد **مسئله** ششم هرگاه کسی جنسی را
بر سبیل تخمین بدیگری بقرض بدهد که وزن و قدر او معلوم نباشد و بالجمله چیز غیر
معلومی را بقرض بدهد قرض گیرنده مالك او نخواهد شد و ضامن خواهد بود که آنرا
بصاحبش برساند و هرگاه تلف شود و نتوانند قدر آنرا معلوم نمود واجبست که بمصالحه
طی نمایند **مسئله** هفتم سنت است از برای قرض گیرنده که قرض دهنده را از حال خود
اعلام کند که من مال دارم یا فقیرم و قرض مردم را نیکو پس میدهم یا اهمال میکنم **مسئله**
هشتم هرگاه کسی در موضعی قرض بدیگری بدهد هرگاه در غیر آنموضع مطالبهٔ آنمال را
بکند شهید ثانی مایل است باینکه بر قرض دار لازم نیست که بدهد بلکه میتواند گفت
که من در آنجا که گرفتم میدهم و همچنین اگر قرض دار هم در غیر آنموضع بدهد بر قرض
دهنده لازم نیست که قبول کند مگر طرفین راضی شوند صحیح خواهد بود و اگر مطالبهٔ
قیمت آنجنس را هم بکند واجبست که قرض دار باو بدهد **مسئله** نهم هرگاه کسی جنسی را
بدیگری بقرض بدهد و بعد از او معلوم شود که آنجنس عیب داشت قرض گیرنده می
تواند او را رد کند و اگر نگه دارد باید مثل آنجنس را با همان عیب یا قیمت آنجنس با آن
عیب رد کند و قرض گیرنده شاهد نداشته باشد قول قرض دهنده را قبول میکنند با قسم

والله یعلم **فصل** پنجم در احکامی که متعلق است بمطلق دین خواه قرض کردن باشد یا سلف
فروختن باشد یا نسیه کردن باشد و تخصیص بقرض تنها ندارد و در این فصل پانزده مسئله است
مسئله اولی آنکه قرض میکند یا سلف میفروشد یا مالی را نسیه میکند واجبست براو
که نیت ادا کردن را داشته باشد مرویست از حضرت صادق که آنحضرت فرمودند
که هر که بر ذمهٔ او دینی باشد و در نیت او باشد که آنرا ادا کند خدای تعالی دو ملایکه را موکل
و حافظ او میکند که او را اعانت میکنند بر ادا کردن آن دین و اگر نیت او قصوری و نقصانی
باشد از دادن بهر قدری که در نیت او قصور است بآن قدر آن دو ملك اعانت خود را از او کم
میکنند پس اگر هیچ نیت دادن نداشته باشد هیچ اعانت او نمی کنند و باز مرویست از حضرت امام محمد
باقر علیه السلام و علی آبائه الطاهرین که کسی که حق مسلمانرا حبس کند و باو ندهد که مبادا هرگاه
او را از دست خود بیرون کند فقیر شود قدرت خدای تعالی بر فقیر کردن بیشتر است از قدرت او بر غنی
کردانیدن خود بسبب حبس مال مردم و غرض اینست که هرگاه او مال مسلمانی را حبس کند
و ندهد که مبادا فقیر شود خدا او را فقیر میکند بلکه اگر بدهد خدا او را غنی میکردانند و نیز
مرویست کسی که مال از دیگری بر سبیل دین بگیرد و نیت ادا کردن نداشته باشد بمنزلهٔ
دزد خواهد بود و مخفی نماند که کسی که بر ذمهٔ او دینی باشد و ندهد باید حاکم شرع او را
حبس کند یا مال او را میانهٔ طلبکار قسمت کند و اگر در ندادن بدون عذر شرعی اصرار
داشته باشد حاکم شرع میتواند او را بزند تا مال مردم را بدهد و صاحب طلبهم می
تواند باو تندی کند **مسئله** دوم کسی که بر ذمهٔ او دینی باشد و صاحب آن دین

غایب

غایب باشد بنحویکه معلوم نباشد که در کجاست و مفقود الخبر باشد واجبست که نیت
ادا کردن داشته باشد و هرگاه فوت شود واجبست براو که آن دین را از مال خود جدا کند
و وصیت کند که او را بصاحبش برسانند و هرگاه صاحبش فوت شده باشد بورثهٔ او
برسانند و اگر کسی بر ذمهٔ او دینی باشد و صاحب دین را نشناسد یا صاحب فوت
شده باشد و از او هم وارثی نباشد در اینصورت باید آنمال را از برای او تصدق
کند **مسئله** سیم جایز نیست قسمت کردن دین یعنی اگر چند نفر بر ذمهٔ چند نفر دیگر دینی
بر سبیل شراکت داشته باشند جایز نیست که او را قسمت کنند و هر یك بعضی را صاحب
شوند و اگر چنین کنند باطل خواهد بود و آنچه بعمل بیاید مال همه خواهد بود و آنچه بعمل
نیاید از کیسهٔ همه رفته خواهد بود و اگر خواسته باشند که آن دین را صحیح قسمت کنند
مثلا زید و عمرو دو تومان بشراکت بر ذمهٔ بکر و خالد داشته باشند که یکتومان بر ذمهٔ
بکر باشد و یکتومان بر ذمهٔ خالد و خواسته باشند که یکتومان بکر را برای زید کنند
و یکتومان خالد را برای عمرو باید عمرو بزید بگوید که یکتومانی که من و تو بشراکت از بکر
میخواهیم من حصهٔ خود را از آن یکتومان بتو حواله کردم که از بکر بگیری و زید هم باین نحو
بگوید که از خالد بگیری صحیح خواهد بود و اگر مصالحه هم بکنند که بعضی را یکی صاحب شود
و بعضی را دیگری صحیح است مثل اینکه زید بعمرو بگوید که آنچه من از خالد میخواهم بآن
مصالحه کردم با آنچه تو از بکر میخواهی **مسئله** چهارم هرگاه کسی بر ذمهٔ او دینی باشد
و چند عدد پارچه یا جنسی دیگر بطلبکار خود بدهد بعوض آن دین اما آن پارچه ها را

قیمت نکرده باو بدهد و بعد از آن قیمت آن پارچها تفاوت بکند یعنی زیاد کم شود در
اینصورت باید دید که در آنروز که پارچهارا بطلبکار داده بود و قیمت آنها چند بود
از آن قرار حساب طلبکار کند **مسئله** پنجم هرگاه زید بر ذمه عمرو دینی داشته باشد
که بعد از مدت معینی بگیرد و پیش از آنکه مدت تمام شود عمرو فوت شود در اینصورت
آن دین حالی خواهد بود یعنی زید مستحق میشود که بمجرد فوت عمرو طلب خود را از ورثه او بگیرد
و اما هرگاه پیش از مدت زید طلبکار بمیرد ورثه او نمیتوانند مطالبه آن دین را از عمرو بکنند
و باید صبر کنند تا مدت تمام شود مطالبه کنند **مسئله** ششم دین یا مؤجل است یا حال و دین
مؤجل آنست که کسی که دینی بر ذمه دیگری داشته باشد که بعد از مدت معینی بگیرد و هنوز
مدت سر نیامده باشد همین که مدت بسر آید آن دین حال است و همچنین اگر کسی چیزی
بفروشد بدیگری بجنسی که فلان صفت و فلان صفت داشته باشد یا بپولی که فلان
سکه داشته باشد که فی الحال بگیرد آنرا هم دین حال میگویند اما هرگاه کسی چیزی معین
حاضری را بچیز معین حاضری بفروشد آنرا عین بعین میگویند و هیچیک از مبیع و قیمت
دین نیستند و هرگاه این معلوم شد بدانکه اقسام خرید و فروش باعتبار دین بودن
مبیع یا قیمت یا هردو شش قسم است که بعضی باطل و بعضی صحیح است **اول** فروختن دین
مؤجل بدین مؤجل دیگری و این باطل است مثل اینکه زید دینی بر ذمه دیگری داشته باشد
و مستحق باشد که بعد از مدتی بگیرد و عمرو هم دینی بر ذمه دیگری داشته باشد که بعد از
مدتی بگیرد پس جایز نیست که زید پیش از تمام شدن مدت آنکه میخواهد او را بعمرو بفروشد

بعمرو بآن دینی که عمرو میخواهد و وعده او هم هنوز نرسیده است و همچنین جایز نیست
که آن دینی که وعده او هنوز نرسیده است فروخته شود بدیگری که بخواهد او را بعد از
مدتی بدهد خواه خریدار آنشخص باشد که آن دین بر ذمه اوست یا دیگری باشد **دویم**
فروختن دین موجل است بدین حال مثل اینکه زید مالی از دیگری طلب داشته باشد
که بعد از مدت معینی بگیرد و هنوز وعده او نرسیده باشد و عمرو مالی از دیگری خواسته
باشد که وعده او رسیده باشد و زید آنچه را میخواهد و مستحق است که بعد از این بگیرد
آنرا بفروشد بآنچه عمرو میخواهد و مستحق است که حال بگیرد و مشهور میان علما اینست
که این باطل است و علامه حلی و بعضی دیگر تجویز کرده اند و همچنین است حکم بعینه هرگاه
دینی که وعده آنها هنوز نرسیده باشد فروخته شود بچیزی که فلان صفت و فلان صفت
داشته باشد بشرطی که فی الحال بگیرد و خواه خریدار آنشخص باشد که این دین بر ذمه او است
یا دیگری باشد **سیم** فروختن دین موجل است بچیزی حاضر معینی مثل اینکه زید مالی
خواسته باشد از عمرو و مستحق باشد که بعد از مدتی بگیرد و هنوز وعده نرسیده باشد
او را بفروشد بدیگری بجنسی یا پولی که حاضر باشد و بر بیند حکم اینمسئله هم حکم مسئله
دوم است **چهارم** فروختن دین حال است بدین حالی دیگر و این صحیح است مثل اینکه
زید هرگاه مالی بفلان صفت از عمرو طلب داشته باشد که حال بگیرد جایز است که او را
بفروشد باز بچنین مالی که صاحب او هم مستحق باشد که حال بگیرد خواه اول آندو دین
مؤجل باشند و در وقت خرید و فروش حلول کرده باشند یعنی مدت آنها بسر آمده

باشد یا آنکه اولا آن دو دین حال باشند چنانکه گذشت هر دو صورت صحیح است
و همچنین است حکم هرگاه کسی جنسی بفلان صفت و فلان صفت بعمرو بفروشد بجنس
دیگر که فلان صفت و فلان صفت داشته باشد که هر یک فی الحال بگیرند اما هیچیک
حاضر نباشند این هم صحیح است **پنجم** فروختن دین حال است بدین موجل مثل اینکه
کسی بر ذمه دیگری دینی داشته باشد و مستحق باشد که او را فی الحال بگیرد آنرا بفروشد
بدینی دیگر که هنوز وعده او نرسیده باشد و حکم این هم مثل حکم قسم دوم است که میگویند
باطل است و بعضی میگویند صحیح است **ششم** فروختن دین حال است بچیز معین
حاضری و این هم صحیح است و مثال او معلوم است و چونکه باینمسئله بسیار احتیاج میشود
او را فی الجمله تفصیلی دادیم تا هرکس طالب باشد درست بآن احاطه کند **مسئله** هفتم
هرگاه کسی جنسی را بدین بفروشد که ربا در آن جاری باشد یعنی مکیل و موزون باشد
پس اگر بهمان جنس بفروشد باید مساوی یکدیگر باشند و اگر بغیر همان جنس بفروشد
مانعی ندارد که در یک کدام زیادتی باشد و اگرچه آن ربا در آن باشد مثلا هرگاه کسی دینی
بر ذمه کسی داشته باشد و آن ربوی باشد یعنی مکیل و موزون باشد مثل اینکه نقره باشد
پس اگر آنرا باز بنقره بفروشد باید آن دو نقره مساوی یکدیگر باشند در وزن و در یکی
زیادتی نباشد و اما هرگاه او را بطلا بفروشد مانعی ندارد که وزن نقره بیش از طلا باشد
و همچنین است حکم هرگاه آنرا بجنسی دیگر غیر از طلا و نقره بفروشد اما هرگاه آن دین
مالی باشد که ربا در او نباشد مثل اینکه پارچه باشد یا حیوان مانعی ندارد که بهر نحو

خواسته باشد بفروشد والله یعلم **مسئله** هشتم علامه حلی رحمه الله در تحریر
گفته است که اگر کسی دینی را بفروشد بدیگری پس اگر آنشخص که آن دین بر ذمه اوست
آن دین را بخریدار بدهد فهو المطلوب و اگر ندهد خریدار میتواند مطالبه از فروشنده بکند
مسئله نهم کسی که مال از دیگری طلب داشته باشد و نتواند از او بگیرد هرگاه مالی از او بدست
او بیاید جایز است که آنمال را تقاص کند بقدر حق خود **مسئله** دهم کسی که طلب از
دیگری داشته باشد سنت است با او مدارا کند و باو سختی نگیرد **مسئله** یازدهم
هرگاه کسی طلبی از شخصی معسری داشته باشد یعنی فقیر بیمال باشد جایز نیست از برای
طلبکار که از او مطالبه کند یا او را حبس کند بلکه باید صبر کند تا چیزی بهم رساند و فقر وقتی
ثابت میشود که طلبکار خود اقرار بفقر او بکند یا دو نفر شاهد عادل شهادت بر فقر
او بکنند که بر سبیل اثبات باشد مثل اینکه بگویند فقر او برما ثابت است اما هرگاه بر غیر
این سبیل شهادت بدهند مثل اینکه بگویند او چیزی ندارد بیصورتست **مسئله**
دوازدهم هرگاه کسی بمیرد و دینی بر ذمه او باشد و هیچ چیز از او باقی نمانده باشد پس
اگر در نیت او بوده است که بدهد و تقصیری در دادن نکرده است و در راه معصیت هم
خرج نکرده است در بهشت خدا معاف خواهد بود و خدا طلبکار او را راضی خواهد کرد
اما هرگاه نیت دادن نداشته است یا او را در معصیت خرج کرده است معاقب و معذب
خواهد بود **مسئله** سیزدهم کسی که دینی بر ذمه دیگری داشته باشد و آنکه دین
بر ذمه اوست فقیر باشد سنت است از برای طلبکار که او را باو حلال کند خصوصا

اگر آنشخص فوت شده باشد و چیزی از و باقی نمانده باشد زیرا که مروتیست کسی که یکدرهم
طلب را بخشد و حلال کند خدای تعالی در عوض ده درهم باو خواهد داد و اگر حلال نکند همین
عوض یکدرهم را باو خواهد داد **مسئله** چهاردهم هرگاه کسی بر ذمتش او دینی باشد
و فقیر باشد و از اثبات فقر خود عاجز باشد و طلبکار نتند کند و خواهد او را حبس کند
در اینصورت آنشخص میتواند وجه او را انکار کند و اگر قسم متوجه او شود بر سبیل توریه
قسم بخورد **مسئله** پانزدهم هرگاه کسی مالی از غایبی طلب داشته باشد و در پیش حاکم شرع
اثبات طلب خود را بکند و آن شخص غایب مال هم داشته باشد حاکم شرع میتواند مال او را بردارد
و بطلبکار او بدهد اما هرگاه طلبکار او معتبر نباشد باید ضامنی از و بگیرد که هرگاه غایب
بیاید و سخن حسابی داشته باشد از عهدهٔ آن بر آید **باب سیم** در مضاربه و در این باب
شش فصل است **فصل** اول در معنی مضاربه و در صیغهٔ اوست بدانکه مضاربه عبارتست
از اینکه کسی مالی بدیگری بدهد که تجارت کند بشرط آنکه حصه از انتفاع از و باشد
و او که مال میدهد و او را مالک میگویند و آنکه مال میگیرد که مضاربه کند او را عامل و ساعی
میگویند و این از چهار صورت بیرون نیست **اول** اینکه شرط کنند که انتفاعی که حاصل
میشود در میان هر دو باشد یعنی هر یک قدر معینی از انتفاع داشته باشند و اینرا مضاربه
میگویند و اهل حجاز اینرا قراض میگویند **دوئم** شرط کنند که همه انتفاع از مالک باشد
یعنی آنکسی که مال میدهد و اینرا علما بضاعت میگویند **سیم** آنکه شرط کنند که همه انتفاع
از آن کسی باشد که مال را بگیرد و بمالک رجوع نباشد بلکه از ساعی باشد و این عبارتست از قرض که احکام

فصل در معنی مضاربه

او مذکور شد **چهارم** آنست که هیچ شرط نکنند بلکه مالک مالی بدهد بدیگری که تجارت کند
و دیگر شرطی نکنند در اینصورت هم مثل بضاعت خواهد بود یعنی هر چه انتفاع حاصل میشود
مجموع از مالک خواهد بود مگر آنکه ساعی در اینجا باید بعوض سعی و عملی که کرده است اجرت
المثل بگیرد اما اگر صیغهٔ مضاربه را عربی بگویند بعد از آنکه تعیین کنند که چه قدر از مالک
و چه قدر از عامل باشد مالک گوید ضاربتک یا بگوید قارضتک و عامل در هر دو صورت
بگوید قبلت و اگر فارسی بگویند مالک میگوید من این پول را بتو دادم که بعنوان مضاربه
کار کنی و عامل میگوید قبول کردم و بالجمله چونکه مضاربه عقد جایز است هر لفظی که بگویند که
دلالت بر مطلب ایشان بکند صحیح است و هر یک از مالک و عامل هر وقت که خواسته باشند
او را فسخ نمایند میتوانند خواه در آنوقت همه مال نقد شده باشد یا بعضی جنس باشد یا همه
جنس باشد و اگر قرار داده باشند که مضاربه در میان ایشان تا مدت معینی باشد واجب
نیست که وفا بآن بکنند بلکه هر وقت خواسته باشند میتوانند فسخ نمود بلی هرگاه از برای
مضاربه مدتی قرار بدهند عامل بعد از آن مدت دیگر نمیتواند دخل و تصرف بکند و اگر مالک
بعامل بگوید که با این مال مضاربه بکن تا یکسال و بعد از یکسال دیگر معامله مکن صحیح خواهد بود
و عامل بعد از یکسال دیگر باید دخل و تصرف نکند اما پیش از یکسال باز هر یک اختیار
فسخ دارند و همچنین است هرگاه بگوید بعد از یکسال هر چه جنس داری بفروش و دیگر
چیزی مخر و هرگاه مالک بگوید که من این مال را بتو دادم که مضاربه بکنی تا یکسال بشرطی که در
این مدت من اختیار نداشته باشم که تو را منع از مضاربه بکنم آن شرط و اصل مضاربه باطلست

فصل دوئم در شروط مال المضاربه بدانکه مال المضاربه که کسی بدیگری میدهد که
مضاربه از برای او بکند باید که چهار شرط در آن باشد تا آنمضاربه صحیح باشد **شرط** اول
آنست که باید مال مضاربه پول طلا یا پول نقره باشد پس هرگاه مال المضاربه طلا و نقرهٔ بی سکه
باشد که پول نباشد آن مضاربه بیصورتست و همچنین اگر مال مضاربه متاع و امثال آن را
جناسی باشد که سوای پول طلا و نقره باشد باطل خواهد بود و همچنین اگر پول سیاه هم که از
مس میسازند باشد صحیح نیست و هرگاه پول طلا و نقره هم قلابی باشند که مس و غیره داخل
او باشد بیصورتست اما هرگاه مغشوش باشد و چیزی دیگر داخل داشته باشد و مردم در
معاملات خود بردارند و معلوم الصرف باشد مثل جوزهٔ و قروش و ذلاتر و دیال ما فی بلاد
که آنها را بدهند که مضاربه کنند صحیح خواهد بود **شرط** دوم آنست که باید مال مضاربه
عین باشد و دین نباشد پس هرگاه کسی پولی از دیگری طلب داشته باشد جایز نیست
که پیش از آنکه آن پول را بگیرد بگوید آن پول در پیش تو باشد و بمضاربه کار کن بلکه باید پول
از او بگیرد و بعد از آن اگر خواسته باشد باو بدهد که بمضاربه کار کند و همچنین
اگر دینی بر ذمت عمرو داشته باشد جایز نیست که او را حواله کند بدیگر که بگیرد بمضاربه
کار کند بلکه اگر چنین کند باید بعد از آنکه بکر آن دین را بگیرد دوباره صیغهٔ مضاربه
با او بگوید و هرگاه شخصی پولی بدیگری بدهد و بگوید این پول مثلا تا دو ماه در پیش
تو بقرض باشد و بعد از آن در پیش تو باشد که بمضاربه کار کنی بیصورت و باطلست
شرط سیم آنست که مال مضاربه باید معلوم باشد از حیثیت قدر و وصف و هرگاه

فصل در شروط مال مضاربه

پولی که حاضر و مشاهد باشد اما قدر او معلوم نباشد جایز نیست و هرگاه آن پول و پولی دیگر
در آنجا حاضر باشد و مالک بعامل بگوید که هر کدام از این دو پول را میخواهی بتو دادم
که مضاربه کنی باطل است بلکه باید یک کدام را تعیین کند و جایز است که مال المضاربه مشاع
باشد بشرطی که قدر او معلوم باشد مثل اینکه هرگاه چند قسم پول باشد از طلا و نقره و پول نقره
چند قسم باشد و آن پول در میان دو نفر مشاعا مشترک باشد مثل اینکه ثلث آن پول از یکی
باشد و دو ثلث آن از دیگری یا نصف او از یکی باشد و نصف او از دیگری اما مجموع آن پول
معلوم باشد که چه قدر است در اینصورت یک کدام از آن دو نفر میتواند آن حصه را که
شریک است مشاعا بشخصی بدهد که مضاربه کار کند و اگر چه هنوز آن حصهٔ مشاع خود
جدا نکرده باشد **شرط** چهارم آنست که باید مال مضاربه در دست عامل باشد پس
اگر مال مضاربه تسلیم او نشود آن مضاربه باطل است و در اینجا پنج مسئله است که باید
اشاره بآنها بشود **مسئله** اولی هرگاه کسی پولی از دیگری بگیرد که از برای او مضاربه
کند و آن پول بقدری باشد که آن عامل عاجز باشد در معامله کردن بر مجموع بلکه قدر
او آنقدر باشد که تواند داد و ستد و دکتر از آن بکند پس اگر مالک علم باین معنی نداشته
باشد و عامل آن پول را بگیرد در اینصورت عقد صحیح خواهد بود و اجر انتفاع بهم رسد
در آنقدری که میتوانست داد و ستد در آن بکند باز بنحوی خواهد بود که شرط کرده اند
اما عامل ضامن آن پول خواهد بود یعنی هرگاه تلف شود حکم امین نخواهد داشت
که از کیسه مالک برود بلکه عامل باید غرامت او را بکشد و هرگاه در وقت صیغهٔ مضاربه

عاجز نبود اما بعد از آن عجز از برای او بهم رسد واجبست بر او که آن قدری را که میتواند داد و ستد بکند نگهدارد و تتمه را رد کند و هرگاه با وجود این هیچ رد نکند باز ضامن خواهد بود و اگر تلف شود باید غرامت بکشد **مسئله** دوم هرگاه کسی مالی از دیگری غصب کند و بعد از آن صاحب مال بغاصب بگوید که آن مالی را که از من غصب کرده از برای من مضاربه کن و غاصب هم باین معنی راضی شود صحیح است اما غاصب باز ضامن آن مال خواهد بود یعنی اگر در میان مضاربه کردن تلف شود غاصب باید غرامت بکشد بلی اگر غاصب با آن مال در مضاربه چیزی دیگر بخرد و تسلیم مالك کند ذمهٔ او بری میشود **مسئله** سیم هرگاه کسی متاعی بدیگری بدهد و بگوید این متاع را بفروش و پول او که نقد شود آن پول را بمضاربه بکار کن آن مضاربه باطل و بی صورت خواهد بود **مسئله** چهارم هرگاه کسی پولی بدیگری بدهد که از برای او مضاربه کند و مالك فوت شود آن مضاربه بر هم میخورد پس اگر وارث آن مالك اذن بعامل بدهد که باز بمضاربه بکار کند از برای ایشان در این صورت اگر همهٔ آن مال که در دست عامل است پول نقد باشد صحیح است و الا آن باطل است **مسئله** پنجم هرگاه عامل بدون اذن مالك مال مضاربه با مال دیگر مخلوط کند بنحوی که نتوان امتیاز داد اصل مضاربه صحیح است و انتفاعی که بهم رسد باید بر آن دو مال هر نسبتی که باشند تقسیم نمود یعنی هر یك بقدری که بیشتر اند بانقد در رسد انتفاع او بیشتر می شود اما چون عامل آن مال را بدون اذن مالك با مالی دیگر مخلوط نموده است ضامن خواهد بود که اگر تلف شود باید غرامت بکشد اما هرگاه مالك او را اذن داده باشد ضامن نخواهد بود والله یعلم **فصل سیم** در احکام

که متعلق

فصل سیم در احکام عمل عامل

که متعلق است بعملی که عامل میکند و در اینجا هشت مسئله است **مسئله** اولی بدانکه عامل حصهٔ که از انتفاع میبرد بسبب عملی هست که میکند یعنی داد و ستد و معامله که در مضاربه میکند پس همین که مالك پول بعامل بدهد و او را اذن در مضاربه بدهد باید که هر عملی که مالك خود میکرد اگر پول خود را داد و ستد مینمود حال عامل بکند مثل گفتگو با خریدار و فروشنده کردن و پارچه قیمت کردن و قماش را بخریدار نمودن و آنچه معمول تجار نیست باید بنمود شود پس هرگاه امثال این امور را خود نکند و اجرت بدهد که دیگری بکند باید آن اجرت را از مال خود بدهد و دخلی بمالك ندارد و اما اموری که عادت تجار بر آن جاری شده است که خود نمیکنند و اجرت میدهند و دیگران میکنند عامل هم میتواند اجیر بگیرد و اجرت را از میان بدهد مثل اجرت دلال و حمال و قپاندار و ترازو و امثال اینها و هرگاه این امور را خود بکند نمیتواند از میان اجرت از برای خود بردارد و بعضی از علماء گفته اند که اگر عامل این امور را خود بکند و در قصد او باشد که اجرت بردارد از برای توسعه بر خود مانعی ندارد **مسئله** دوم کسی که مالی بدیگری بدهد که از برای او مضاربه کند و عامل از برای مضاربه کردن سفر بکند جمیع نفقهٔ خود را از ماکول و ملبوس و مشروب و کرایه چاروا و اجرت مسکن و همچنین آنچه را در سفر ضرور دارد از اسباب سفر باید از اصل مال مضاربه بردارد و خرج کند نه از حصهٔ انتفاعی که تعلق باو دارد بلکه اگر در مال مضاربه انتفاعی حاصل شده باشد خرج خود را از همهٔ آن انتفاع بر خواهد داشت نه از حصهٔ انتفاع خود و اگر انتفاعی حاصل نشده باشد باید اخراجات خود را از راس المال المضاربه بردارد و مخفی نماند که مراد بسفر در اینجا

سفر شرعی نیست که بحدی برسد که نماز را قصر کنند بلکه مراد سفر عرفیست که مردم او را سفر بگویند اگر چه کمتر از مسافت شرعی هم باشد مثل اینکه عامل از برای تجارت دو فرسخ یا یك فرسخ راه هم برود از برای تجارت باید اخراجات خود را از مال مضاربه بردارد و همچنین اگر سفر بعیدی هم برود و در آنجا قصد اقامت بکند و مدت بسیاری در آنجا بماند باز باید اخراجات خود را از مال مضاربه بردارد اما بشرطی که آنچه خرج میکند خرجی باشد که تجارت کردن موقوف بر آن باشد مثل نفقهٔ خود اما خرجی که دخل بتجارت ندارد مثل ضیافت کردن و امثال اینها باید از مال خود بردارد و هرگاه مریض شود یا فوت شود آنچه اخراجات از برای مرض او یا از برای فوت او میشود باید از مال او محسوب گردد و بمال مالك رجوع ندارد و این همه در صورتیست که عامل بسفر برود اما در وطن عامل آنچه خرج میکند باید از مال خود بردارد و اگر مالك با او مالك با او شرط کند در وقت صیغهٔ مضاربه که در سفر آنچه خرج کند از مال خود بردارد و رجوعی بمالك نداشته باشد باید بمالك وفا بان شرط بکند و مخفی نماناد که آنچه مذکور شد در صورتیست که در دست عامل مال یك مالك باشد و دیگری مالی نداشته باشد اما هرگاه مال دو نفر در دست او باشد یا سه نفر یا از خود هم مالی داشته باشد که با او معامله کند باید اخراجات را از همهٔ آن مالها بردارد بنسبت یعنی هر کدام زیادتر اند زیادتر بر میدارد هر کدام کمتر اند کمتر بر میدارد مثل اینکه یکی صد تومان داشته باشد و یکی پنجاه تومان مثلا سیصد دینار خرج شده یکعباسی از صد تومان و صد دینار از پنجاه تومان بر میدارد **مسئله** سیم هرگاه کسی مالی بدیگری بدهد که مضاربه کند و با او شرط کند که در موضعی معینی مضاربه کند و در موضعی دیگر نکند باید عامل بان

شرط

شرط وفا کند و همچنین با او شرط کند که چیزی بخرد مگر از شخصی معینی یا چیزی بفروشد مگر بشخص معینی واجب است که بان شرط وفا کند و همچنین با او شرط کند که فلان متاع را دیگر جنسی بخرد باید بآن شرط وفا کند و هرگاه خلاف آن شرطها بکند بان انتفاع در میان ایشان بنحوی خواهد بود که شرط کرده اند اما عامل ضامن آن مال خواهد بود و هرگاه تلف شود باید غرامت بکشد **مسئله** چهارم هرگاه کسی مالی بدیگری بدهد که مضاربه کند و با او شرط نکند که چه بفروشد و از که بخرد و کجا بفروشد و کجا نفروشد بلکه مطلق واگذارد در این صورت عامل هر که مصلحت داند میتواند مال از او بخرد و باو بفروشد و هر متاعی را هم که مصلحت داند بخرد اما نمیتواند سفر بکند بلکه باید در همان شهری که صیغه گفته شده است مضاربه کند و بجای دیگر نمیتواند برود و اگر بجای دیگر برود و مال تلف شود غرامت خواهد کشید بلی هرگاه مالك اذن سفر بدهد خصوصا یا عموما میتواند بولایت دیگر برود **مسئله** پنجم هرگاه مالك و عامل شرط کنند که عامل مال را بنسیه نفروشد و بنقد بفروشد باید بآن شرط وفا کند و هرگاه اذن باو داده باشد که بهر نحو خواسته باشد بفروشد میتواند بنقد و نسیه هر دو بفروشد هرگاه در وقت مضاربه هیچ شرطی نشده باشد در این صورت هم عامل بنسیه نمیتواند بفروشد بلکه باید بنقد فی الحال بفروشد و هرگاه در این صورت بنسیه بفروشد پس اگر مالك مطلع شود و اذن بدهد صحیح است و الا باطل خواهد بود و اگر آنچه عامل فروخته است در پیش خریدار موجود باشد مالك او را پس میگیرد و اگر تلف شده باشد باید مثل یا قیمت او را بگیرد و مالك میتواند که

مثل یا قیمت را از خریدار مطالبه کند و می تواند از عامل هم مطالبه کند پس اگر مثل یا قیمت را
از خریدار بگیرد خریدار دیگر نمیتواند رجوع بعامل بکند و از او مطالبه کند و اگر از عامل بگیرد
عامل مثل یا قیمت را از خریدار میگیرد **مسئله** ششم در صورتی که عقد مضاربه شرط شده
باشد که عامل بچه نحو مال را بفروشد و بچه نحو بخرد و مطلق واگذاشته باشند عامل باید آنچه را
میفروشد بقیمت مثل بفروشد یعنی بقیمت واقعی او و نمیتواند از قراری که مردم میفروشند
کمتر بفروشد هرگاه مالرا از قیمت واقعی کمتر بفروشد و مالک تجویز بکند حکم او مثل مسئله پنجم است و
همچنین آنچه را میخرد باید بقیمت مثل بخرد و زیادتر نخرد پس اگر مالی را بزیادتر از قیمت واقعی بخرد و مالک
تجویز نکند آن خریدن و فروش باطل است و باید آنچه را اگر خریده است پس بدهد و قیمتی را که داده است پس بگیرد
مسئله هفتم در صورت مطلق واگذاشتن عقد جایز نیست که عامل چیزی را بنسیه بخرد
که قیمت او را بعد از مدتی بدهد بلکه هرچه را میخرد باید قیمت او را فی الحال بدهد و اگر
چیزی را بنسیه بخرد پس اگر در وقت خریدن آن اسم مالک را نبرده باشد قیمت تعلق بذمه
عامل میگیرد و باید خود از عهده آن برآید و آنچه را هم که خریده است از او خواهد بود اما هرگاه
اسم مالک را مذکور ساخته باشد و مالک هم تجویز کند صحیح خواهد بود والا باطلست و آنچه را
بنسیه خریده باید پس بدهد و این همه در صورتی هست که مالک اذن نداده باشد بلکه
در وقت عقد مضاربه بسکوت گذرانیدن این مفاسد را دارد باید همه شروط را در وقت
عقد گفتگو نمود یا آنکه بگوید آنچه رای تو است بکن تا همه صحیح باشند **مسئله** هشتم بعضی
از علماء گفته اند که در صورت اطلاق عامل باید هرچه را میفروشد بفروشد بپول رایجی

که در آن بلد معامله میکنند و نمیتواند که متاع را بمتاع و اقمشه بفروشد و حق آنست که میتواند
بفروشد بمتاع و اقمشه و آنچه مصلحت داند و ضرور نیست که بنقد بلد بفروشد زیرا
که گاه هست که فروختن مالی بمتاعی بصرفه و انتفاع نزدیکتر است از فروختن او بنقد بلد
و آنچه بعضی از علماء هم گفته اند غرض ایشان در صورتیست که مطلق واگذاشته باشد
باشند و مالک هیچ اذنی نداده باشد اما هرگاه اذن داده باشد بر سبیل خصوص مثل
اینکه گفته باشد که مالرا که میفروشی اختیار داری که بپول یا بجنس هریک را که خواهی
بفروش یا بر سبیل عموم مثل اینکه گفته باشد در مضاربه که آنچه رای تو مقتضی میکند
چنان کن در اینصورت دیگر هرچه بخرد و بفروشد صحیح خواهد بود **فصل** چهارم در شروط
و احکامی که متعلق است بربح و در اینجا ده مسئله است **مسئله** اولی بدانکه در ربح
چهار امر شرط است تا آنکه مضاربه صحیح باشد **شرط** اول اینکه باید ربح از میان عامل و مالک
هر دو مشترک باشد پس اگر شرط کنند هرچه ربح شود از یک کدام باشد مضاربه بعمل نیامده
خواهد بود **شرط** دوم اینکه ربح باید بخصوص عامل و مالک باشد پس جایز نیست که
در مضاربه شرط کنند همه ربح مشترک باشد میان مالک و عامل و شخص دیگر که اجنبی
باشد **شرط** سیم آنست که حصه هریک باید معلوم باشد پس اگر تعیین نکنند که
حصه هریک چه قدر است باطل است **شرط** چهارم آنکه باید ربح در میان ایشان مشاع
باشد یعنی شرط کنند که ربح در میان ایشان بالمناصفه باشد یا دو ثلث از یکی و یک
ثلث از دیگری باشد یا سه ربع از یکی و یک ربع از دیگری و بالجمله باید قدر ربح بر سبیل

فصل ربح مضاربه

اشاعه معلوم باشد پس اگر ربح معلوم باشد اما بر سبیل اشاعه نباشد باطل است مثل اینکه
شرط کنند که آنچه ربح حاصل شود دو تومان آن مثلا از یکی باشد و تتمه از دیگری **مسئله**
دوم مذکور شد که بضاعت آنست که کسی مالی بدیگری بدهد که از برای او تجارت کند
و آنچه ربح حاصل شود همه از مالک باشد و فرض آن بود که ربح از برای عامل باشد که قرض
کرده بود و همین راس المال را باید بمالک بدهد و مضاربه هم معلوم شد که کدام است و هرجا
هم که مضاربه فاسد باشد آنچه ربح حاصل شود همه مال مالک است و عامل مستحق است که اجرت
المثل بگیرد پس هرگاه این معلوم شد بدانکه هرگاه کسی جنسی بدهد بدیگری که آنجنس پول نباشد
و بگوید این جنس را بگیر و بمضاربه عمل نما مضاربه باطل است و بعد از آن آنچه حاصل شود همه
مال مالک خواهد بود و عامل باید اجرت المثل بگیرد و هرگاه بعد از آن معلوم شود با ایشان
که مضاربه باطل است و مالک دیگر اذن معامله را نداده باید عامل مال او را رد نماید و اگر
رد نکند و باز کار کند ضامن خواهد بود و اگر مال تلف شود غرامت بکشد و هرگاه کسی پولی
بدیگری بدهد و بگوید این پول را مضاربه کار کن بشرطی که همه ربح آن از من باشد یا همه
از تو باشد مضاربه فاسد و بصورت و باطل است و آنچه ربح که حاصل شود از مالک
خواهد بود و عامل مستحق اجرت المثل خواهد بود و چونکه لفظ مضاربه را گفته است
نمیتوان کلام او را بر بضاعت یا قرض حمل کرد باین جهت حمل بر مضاربه فاسد میشود و حکم
مضاربه فاسده بر او ثابت میشود اما هرگاه لفظ مضاربه را نگوید و پولی بدیگری بدهد
و بگوید که این پول را بگیر و تجارت کن و ربح هرچه حاصل شود از من باشد و آنشخص هم

قبول کند این بضاعت خواهد بود و صحیح است و آنچه ربح که حاصل شود همه مال مالک خواهد بود
و عامل مستحق هیچ چیز نخواهد بود نه از ربح و نه از اجرت **مسئله** سیم هرگاه کسی پولی بکسی
بدهد بمضاربه و شرط کند که هرچه ربح حاصل شود قدر معینی از آن از تو باشد مثل اینکه
ده اشرفی مثلا از یکی باشد و تتمه از دیگری یا ده اشرفی از یکی باشد و تتمه مشترک باشد
میان ایشان آن مضاربه فاسد است زیرا که در مضاربه باید ربح مشاع باشد **مسئله** چهارم
هرگاه کسی پولی بدهد بدیگری و بگوید که با این پول مضاربه کن و ربح آن در میان من و تو خواهد
بود و دیگری چیزی نگوید صحیح است و ربح در میان ایشان بالمناصفه خواهد بود **مسئله**
پنجم هرگاه کسی پولی بدیگری بدهد که بمضاربه کار کند و بگوید باو که مضاربه کن بشرط آنکه نصف
ربح از تو باشد و دیگری چیزی نگوید صحیح خواهد بود و نصف دیگر مال مالک باشد اما هرگاه
بگوید مضاربه کن بشرط آنکه نصف ربح از من باشد و دیگری حرفی نزند باطل است زیرا که از این
کلام معلوم نمیشود که نصف دیگر مال عامل است **مسئله** ششم مذکور شد که ربح باید مشترک
باشد میان عامل و مالک پس صحیح نیست که حصه از ربح قرار دهند که از شخص اجنبی باشد
بلی جایز است که قرار بدهند که حصه از ربح از شخص دیگر باشد که آنشخص هم در مضاربه
عملی بکند و همچنین جایز است که قرار بدهند که حصه از ربح از برای غلام مالک باشد خواه
عملی از برای عامل بکند در مضاربه یا نه زیرا که آنچه از غلام مالک است فی الحقیقه از مالک است
پس گویا که شرط کرده اند که از مالک باشد **مسئله** هفتم صحیح است که عامل بگوید که نصف
ربح این مال از تو یا بگوید که نصف ربح این مال از تو و هر دو صورت ربح میان ایشان بالمناصفه

خواهد بود **مسئله** هشتم جایز است که عامل در مضاربه متعدد باشند پس اگر عامل مثلا
دو نفر باشند جایز است که مالک بگوید نصف ربح از من و نصف دیگر از شما در اینصورت
آن نصف در میان ایشان بالمناصفه خواهد بود و جایز است که قرار بدهند که یک عامل ربح
را زیاده از دیگری ببرد اگر چه در عمل مثل یکدیگر باشند **مسئله** نهم هرگاه در مرض الموت
مالی بدیگری بدهد که مضاربه نماید صحیح است و آنچه ربح پیش از مردن مالک حاصل شود
بنحویکه شرط کرده اند باید که تقسیم شود **مسئله** دهم هرگاه مثلا کسی دویست تومان پول
که از هم جدا باشند و هر بیست تومان در کیسهٔ علیحده باشند بدیگری بدهد و بگوید باین پولها
مضاربه کن بشرطی که این بیست تومان معین از من باشد و ربح این بیست تومان معین از تو
باشد باطل است اما هرگاه چهل تومان در یک کیسه باشد و بگوید ربح بیست تومان از تو صحیح است
و آنچه حاصل شود فیمابین ایشان بالمناصفه خواهد بود **فصل** پنجم در احکامی چند که متعلق است
بمضاربه بود و در این فصل ده مسئله است **مسئله** اولی در اینکه ربح وقایهٔ راس المال مضاربه
است یعنی هرگاه از راس المال مضاربه چیزی تلف شود آن تلف شده را از ربح باید حساب
کرد که آن ضرر بعامل و مالک هر دو برسد نه اینکه از اصل مال المضاربه حساب شود که ضرر بمالک
تنها برسد و هم چنین است حکم در صورتی که عامل هنوز از پی مضاربه نرفته باشد و انتفاع
حاصل نشده باشد که قدری از راس المال تلف شود و بعد از آنکه مشغول مضاربه شود
ربحی که حاصل شود باز عامل حصه نگیرد تا اینقدر ربح بهم رسد که راس المال تمام شود
و بمالک خود عود نماید بعد از آنکه ربحی حاصل شود عامل حصهٔ خود را ببرد و هرگاه عامل

که هنوز متوجه داد و ستد نشده باشد یا متوجه شده باشد اما هنوز ربحی حاصل نشده باشد
و چیزی از راس المال تلف شود اگر خواسته باشد که مدتی کار مضاربه عبث نکند باید آن مضاربه
را فسخ کند زیرا که اگر فسخ نکند باید مدتی کار بکند تا راس المال را تمام کند و هیچ عاید
او نشود اما هرگاه راس المال وقتی تلف شود که ربحی بهم رسیده باشد دیگر فسخ کردن فایده
ندارد و مخفی نماند که آنچه مذکور شد که هرگاه چیزی از مال تلف شود منحصر در ربح
خواهد بود و البته دخلی براس المال ندارد در صورتیست که هر یک مالک حصهٔ ربح خود
نشده باشد اما هرگاه آنچه از ربح حاصل شده باشد و فیمابین ایشان تقسیم شده باشد و هر یک
حصهٔ خود را برداشته باشند بعد از آن اگر چیزی از راس المال تلف شود از کلام بعضی
از علماء مفهوم میشود که این تلف دخلی بآن ربح ندارد که هر یک مالک شده اند اما صریح
کلام بعضی دیگر از علماء دلالت میکند که در اینصورت باز باید راس المال را از آن ربحی که بر
داشته اند تمام کرده باشد یعنی که از راس المال تلف شده باید از ربح برگردانید پس باید
دید که آنچه از راس المال تلف شده است چه قدر حصه از ربح عامل میشود آنچه باشد بعد
از آن باید از عامل پس گرفت و اگر آن ربحی را که قسمت کرده اند و برداشته اند کمتر باشد
از آن قدر راس المال که تلف شده است عامل باید همان ربحی را که برداشته است پس بدهد
و اینمسئله هم بعد از این بتقریبی مذکور خواهد شد و اگر وقتی چیزی از راس المال تلف
شود و بعد از آن ربحی حاصل شود باید بآن ربح راس المال را تمام نمود هرگاه صیغهٔ مضاربه
اول بر حال خود باقی باشد و عامل همان مضاربه اولی عمل بکند اما هرگاه چیزی از راس

المال تلف شود و مضاربه را فسخ کنند و بعد از آن همان راس المال را بصیغهٔ علیحده بمضاربه
بدهد اگر ربحی از این مضاربهٔ دوم حاصل شود دخلی بآنچه از راس المال که در مضاربهٔ اول
تلف شده بود ندارد و باین ربح مضاربهٔ دوم نباید راس المال مضاربهٔ اول را تمام کرد **مسئله**
دوم عامل امین است پس اگر بگوید که فلان قدر از مال تلف شده است قول او را قبول می
کنند با قسم **مسئله** سیم هرگاه مالک فوت شود مضاربه بر هم میخورد و مال منتقل بورثه
مالک میشود و عامل باید تصرف در آن مال نکند و آنچه ربح که حاصل شده است باید بنحویکه
شرط کرده اند قسمت کنند بلی هرگاه بعد از فوت شدن مالک همهٔ مال نقد نشده باشد
بلکه بعضی از آن مال جنس باشد عامل باید آنرا نقد کند مگر آنکه ورثه او را از نقد کردن
آنجنس منع کنند **مسئله** چهارم هرگاه عامل و مالک مضاربه را فسخ نمایند یا بسبب امر
عارضی مضاربه فسخ شود پس اگر در وقت فسخ مضاربه بشود که همهٔ مال نقد باشد و هیچ
انتفاعی حاصل نشده باشد مالک همهٔ مال را ضبط میکند و عامل اگر ان وقت عملی کرده باشد
مستحق اجرتی نیست و هرگاه در وقت فسخ ربحی حاصل نشده باشد و مجموع نقد نباشد
بلکه بعضی از آن متاع باشد باید مالک مجموع آنمال را از نقد و متاع ضبط نماید و تسلط
ندارد که بعامل بگوید که متاع را نقد کن و بمن ده و هرگاه در وقت فسخ مضاربه ربحی
حاصل شده باشد هر یک حصهٔ ربح خود را مالک میشوند خواه همهٔ مال نقد شده باشد
یا بعضی از مال متاع باشد **مسئله** پنجم هرگاه زید پولی بعمرو بدهد که از برای او مضاربه
کند و ربح میانهٔ ایشان بالمناصفه باشد بعد از آن عمرو عامل آن پول را بدهد ببکر که مضاربه

کند پس اگر عمرو این مضاربهٔ دوم باذن زید مالک کرده باشد و در مضاربهٔ دوم هم شرط
کرده باشند که نصف ربح از مالک باشد و نصف دیگر از بکر که عامل دوم است صحیح خواهد
بود و عمرو که عامل اول است مستحق هیچ چیزی نیست و هرگاه عمرو عامل اول با بکر عامل دوم
شرط کند که خود هم قدری از ربح ببرد آن مضاربه باطل خواهد بود و آنچه ربح حاصل شود مال
مالک خواهد بود دیگر عامل دوم مستحق اجرة المثل خواهد بود که از مالک بگیرد اما هرگاه
عمرو عامل اول آن پول را بدون اذن مالک ببکر داده باشد که مضاربه کند بالمناصفه
پس هرگاه مالک مطلع شود و تجویز بکند صحیح خواهد بود و ربح بالمناصفه خواهد بود فیما
بین مالک دیگر که عامل اول است و عامل دوم و موافق قواعد مذهب شیعه میباید آنچه
از ربح حاصل شده باشد همه مال مالک باشد دیگر عامل دوم باید اجرة المثل بگیرد **مسئله**
ششم هرگاه کسی پولی بدهد بدیگری که مضاربه کند جایز نیست که مالک چیزی از آن مال
مضاربه از عامل بخرد بلی اگر عامل حصهٔ ربح خود را مالک شود آن وقت مالک میتواند
آن ربح که حصهٔ عامل است بخرد **مسئله** هفتم هرگاه ربحی که در مضاربه حاصل شده باشد
نقد شود و یک کدام از مالک و عامل خواهش کنند که آنچه از ربح حاصل شده است
قسمت کنند پس اگر هر دو راضی باشند صحیح است و اگر عامل خواهش داشته باشد
که ربح را قسمت کنند و مالک راضی نشود شرعا جایز نیست که مالک را مجبور کنند بر قسمت
کردن زیرا که مذکور شد که اگر چیزی از راس المال تلف شود باید از ربح حساب شود پس
باین سبب مالک را میرسد که بگوید من ربح را قسمت نمیکنم که اگر تلفی در راس المال رو

بدهد از ربح محسوب کنند و اگر راضی بقسمت شود و ربح را تقسیم کنند و بعد از آن چیزی
از راس المال تلف شود باید محسوب از ربحی شود که طرفین قسمت کرده اند **مسئله** هشتم
هرگاه کسی صد تومان بدیگری بدهد که مضاربه کند و پیش از آنکه ربحی حاصل شود ده تومان
او مثلا تلف شود و مالک هم ده تومان از آن بردارد هشتاد تومان دیگر در پیش عامل باقی
بماند و عامل با آن هشتاد تومان مضاربه کند و ربحی حاصل شود باید بان ربح راس المال را
تمام کرد تا تلفی که شده است حساب بربح شود اما چون مالک ده تومان برداشته است و این
ربح از هشتاد تومان بعمل آمده است و آن نقصان بصد تومان خورده بود مثلا از تومان
ربح از هشتاد تومان پیدا شده یکتومان و یکهزار و چیزی رسد آن ده تومان میشود
که مالک برداشته بود او را برروی نه تومان بگذارند که راس المال تمام شود و همچنین است
حکم در مثالی دیگر مثل اینکه راس المال مضاربه دویست تومان باشد و چهل تومان او
تلف شود و بیست تومان او را مالک بردارد و تتمه که بماند باز از این قرار باید حساب نمود
والله یعلم **مسئله** نهم هرگاه در مال مضاربه ربحی حاصل شود و مالک قدری از مال
مضاربه پس گیرد باقدری ربح که بازای آن مال میشود که پس گرفته است در اینصورت
باید مالک از آن ربحی که گرفته است آنچه حصه عامل میشود باو بدهد حساب این ربحی
که مالک برداشته است نمیشود بلکه باید از آن ربح آنچه حصه عامل میشود بدهد زیرا
که مفروض اینست که این ربحی که مالک برداشته است ربحی است که بازای قدری از این
راس المالی است که مالک پس گرفته است پس مضاربه در اینقدر از راس المال و ربحی

که در ازای

که در ازاء اوست باطل باشد پس با آن ربح جبر و نقصانی که بعد از این روی میدهد نمیشود
مثلا هرگاه کسی صد تومان بدیگری بدهد که مضاربه کند و عامل با آن صد تومان کار کند
و از آن بیست تومان ربح حاصل شود که مجموع صد و بیست تومان شود پس مالک شصت
تومان او را پس بگیرد و شصت تومان دیگر در دست عامل باشد و در دست عامل تلف
شود در اینصورت هرگاه شرط کرده باشند که ربح در میان ایشان بالمناصفه باشد عامل
باید پنج تومان ربح را از مالک بگیرد زیرا که شصت تومانی که مالک پس گرفته بود ده
تومان آن ربح بود پنج تومان آن مال عامل میشود و چون در شصت تومان مضاربه فسخ
شد دیگر ربحی که بازای اوست حرز و نقصانی که بعد از این بشود نخواهد کرد و تلفی که بعد
از این رو بدهد حساب آن ربح نمیشود والله یعلم **مسئله** دهم در هر موضعی که مضاربه فاسد
شود و صورت شرع نداشته باشد بمجرد اذن مالک تصرف عامل صحیح است اما هرچه ربح
بهم رسد هم مال مالک خواهد بود و عامل مستحق خواهد بود که اجرت المثل بگیرد خواه
ربح بهم رسد یا نه و اگر آن مال تلف شود عامل ضامن نخواهد بود مگر اینکه تقصیری کرده باشد
فصل ششم در اختلافی که در میان مالک و عامل رو میدهد و در این فصل ده
مسئله است **مسئله** اولی هرگاه مالک و عامل اختلاف کنند در راس المال مضاربه
مثل اینکه مالک بگوید که راس المال صد تومان بود و عامل بگوید که هشتاد تومان بود
و شاهدی در میان نباشد قول عامل را قبول میکنند باقسم و همچنین اگر مالک بر عامل
ادعا کند که خیانت کرده یا تقصیر کرده و عامل منکر باشد قول عامل را قبول میکنند باقسم

فصل در اختلافاتی که در میان مالک و عامل بهم میرسد

مسئله دویم هرگاه عامل ادعا کند که قدری از مال تلف شده است یا نقصان کرده ام
قول او را قبول میکنند باقسم و هرگاه عامل بگوید فلان قدر ربح حاصل شده است و بعد از آن
رجوع بدسنگ بکند و بگوید ربح حاصل نشده است و بگوید که من اشتباه کرده بودم قول
او را قبول نمیکنند بنابر اقراری که کرده بود و باید آن ربح را بدهد بلی اگر بگوید که فلان
قدر ربح حاصل شده بود و بعد از آن تلف شد یا نقصان کرده ام در اینصورت قول عامل را
قبول میکنند باقسم اما بشرطی که احتمال نقصان کردن ممکن باشد مثل اینکه در بازار کسادی
بهم رسیده باشد اما هرگاه در بازار این احتمال ممکن نباشد از او قبول نمیکنند **مسئله**
سیم هرگاه میان مالک بگوید ما شرط کردیم که آنچه ربح که حاصل شود ثلث او از عامل باشد
و عامل بگوید که شرط کردیم که نصف از من باشد و شاهدی در میان نباشد قول مالک را
قبول باید کرد باقسم **مسئله** چهارم هرگاه زید بر عمرو ادعا کند که فلان قدر مال بتو دادم
بمضاربه و عمرو انکار کند و بعد از آن زید شاهد بگذراند و ادعای خود را اثبات کند و
بعد از اثبات عمرو ادعا کند که آن مال تلف شده آن ادعا را از او قبول نمیکنند بلی اگر ابتداء
زید ادعا کند که فلان قدر مال بتو بمضاربه داده ام عمرو در جواب بگوید که تو طلبی از من
نداری بعد از آن زید اثبات کند و عمرو بعد از اثبات بگوید که تلف شد قول او را قبول
میکنند باقسم **مسئله** پنجم هرگاه عامل چیزی را خریده باشد و بگوید که من این مال را از برای
خود خریده ام و مالک بگوید که تو از مال مضاربه خریده و شاهدی در میان نباشد قول
عامل را قبول میکنند باقسم و هرگاه دعوی برعکس هم شود باز قول عامل را قبول میکنند باقسم

مسئله ششم

مسئله ششم هرگاه عامل ادعا کند که مال را بمالک رد کرده ام و مالک انکار کند قول
مالک را قبول میکنند باقسم **مسئله** هفتم هرگاه زید مالی بعمرو داده باشد و ادعا کند که این مال را
بتو دادم که مضاربه کنی و عمرو ادعا کند که تو این مال را بمن قرض دادی اصح آنست که هر یک قسم بر
بر باطل بودن قول دیگری و عامل مستحق است که اجرت المثل یا ربحی که مالک اقرار کرده که در مضاربه
شرط کرده بودیم هر یک بیشتر باشد مطالبه نماید **مسئله** هشتم هرگاه در مال نقصانی
بهم رسیده باشد و مالک بگوید من این مال را بقرض دادم و عامل بگوید که بمضاربه دادی در
اینصورت قول مالک را قبول میکنند باقسم **مسئله** نهم هرگاه مالک ادعا کند که من عامل را
منع کردم که فلان متاع را نخرد و عامل انکار کند قول عامل را قبول میکنند باقسم **مسئله**
دهم هرگاه عامل ادعا کند که مالک مرا اذن داد که جنس بنسیه بفروشم و مالک انکار
کند قول مالک را قبول میکنند باقسم و باز هرگاه عامل ادعا کند که مالک اذن عام بمن داد
که هرچه مصلحت دانم چنان کنم و مالک انکار کند در اینصورت هم قول مالک را قبول میکنند
باقسم **باب** چهارم در شرکت و در این باب سه فصل است **فصل** اول در تعریف شرکت
و در سبب شرکت و اقسام او بدانکه شرکت عبارتست از اجتماع حقوق چند نفر در یکچیز
بر سبیل شیاع و صیغه او هر لفظی است که دلالت کند بر راضی بودن شراکت و شرکت عقدی
جایز که هر یک از دو شریک هر وقت خواسته باشند میتوانند فسخ شراکت بکنند اما بدانکه
سبب شرکت چند چیز است **اول** آنکه عقدی باشد مثل آنکه دو نفر چیزی را بشراکت بخرند
یا چیزی را شراکت اجاره کنند یا چیزی را کسی بشراکت بایشان ببخشد **دویم** آنکه ارث باشد

باب در شرکت

فصل در تعریف شرکت

مثل اینکه ارثی بچند نفر بشراکت منتقل شده باشد **سیم** اینکه جنسی از دو نفر یا بیشتر با یکدیگر ممزوج شده باشد بنحویکه نتوان از هم جدا نمود و امتیاز داد مثل اینکه گندمی از زید داخل گندم عمرو شود بنحویکه امتیاز دادن ممکن نباشد وضابطه در این قسم از شرکت آنست که هرگاه دو مالی را که مساوی باشند از حیثیت هم جنسی و وصف صاحبهای آن مال شریک خواهند بود بنسبه هرگاه آن دو مال در وزن مساوی باشند بالمناصفه شریک خواهند بود و اگر یکی دو مقابل دیگری باشد دو ثلث از یکی خواهد بود و یکثلث از دیگری اما هرگاه آن دو مال دو جنس مختلف باشند مثل اینکه گندم زید داخل جو عمرو شده باشد یا کنجد داخل برنج شود یا هیل داخل میخک شده باشد یا در صفت مختلف باشند مثل اینکه گندم زرد زید داخل گندم سرخ عمرو شده باشد در این دو صورت صاحبهای آن دو مال در آنمال ممزوج شده شریک نخواهند بود بلکه باید جدا کنند یا بنحوی از یکدیگر راضی شوند **چهارم** از اسباب شراکت حیازتست و حیازت آنست که چیزی که همه مسلمانان در آن شریک باشند و مباح باشد که آنرا ضبط کنند از برای خود جمع کرده اند مثل خاک و علف و هیمه و گیاه دو نفر یا بیشتر آنها را جمع کنند حق آنست که هرگاه آنچه را که هریک جمع کرده اند و برداشته اند وجدا از یکدیگر باشند مال آن کس است که آنرا جمع کرده است و برداشته است و بالجمله هریک مالک آنچه جمع کرده اند میشوند بلی هرگاه آنچه جمع کرده اند داخل یکدیگر شده باشد بنحویکه نتوان جدا نمود شریک خواهند بود و هرگاه دو نفر درختی را بکنند یا آبی از نهر یا چاهی بردارند شرکت در میان ایشان در آن درخت و آب ثابت خواهد شد اما اقسام شرکت بنا بر شرکت بیک اعتبار منقسم میشود بسه قسم **اول**

آنکه چند نفر در مالی که عین باشد شریک باشند و این قسم شراکت را علماء شراکت اعیان میگویند **دویم** اینکه چند نفر در منفعتی با یکدیگر شریک باشند مثل اینکه چند نفر شراکت چیزیرا اجاره کنند و این قسم را علماء شراکت منافع میگویند **سیم** چند نفر در حقی از حقوق شراکت داشته باشند مثل اینکه چند نفر شریک باشند که شخصی را قصاص کنند یا حق زدن یا شریک باشند در رهن یا شفعه یا خیار شرط یا خیار عیب یا شرکت داشته باشند در راه اینها را علماء شرکت حقوقی میگویند و گفتگوی ما در اینجا در قسم اول است که شرکت اعیان باشد و باعتبار دیگر شرکت منقسم میشود بچهار قسم **قسم** اول آنکه هریک از دو شریک و سه شریک یا بیشتر مالی بدهند و همه را داخل یکدیگر کنند بنحویکه امتیاز در میان آن مالها برطرف شود و این قسم را علماء شراکت اعیان میگویند و آن صحیح است و آن سه قسم دیگر که بعد از این مذکور میشود باطل است و صورت شرعی ندارد **قسم** دویم آنست که چند نفر کاسب شریک شوند که هرچه از کسب ایشان بعمل بیاید در میان ایشان بشراکت باشد مثل خیاط و زرگر و جولا و غیره و این قسم شراکت بصورتست و اینرا علماء شرکت ابدان میگویند **قسم** سیم آنست که دو نفر یا بیشتر که مالی نداشته باشند اما آبرو در نزد مردم داشته باشند شریک شوند که از مردم مال را بخرند بنسیه و هریک آنچه میخرند در [illegible] هم بشراکت باشد و بعد از آن مال را بفروشند و طلب صاحب مال را بدهند و هرچه انتفاع حاصل شود در میان ایشان بشراکت باشد اینرا علماء شرکت وجوه میگویند و این قسم شرکت هم باطل است **قسم** چهارم آنست که چند نفر شریک

شوند که هرچه مالک باشند از هرچیزی که میان ایشان بشراکت باشد اینرا علماء شرکت مفاوضه میگویند و این هم باطل است و هرگاه این سه قسم باطل باشد شرکت صحیح قسم اول است که شرکت اعیان باشد و آن آنست که هریک از شرکاء مالی بر روی هم بگذارند و داخل یکدیگر کنند و شرط کنند که بآن مال معامله بکنند و آنچه انتفاع پیدا شود در میان ایشان بشراکت باشد همچنانکه مذکور شد و باید صیغه بگویند که دلالت کند بر مدعای ایشان **فصل** دویم در احکامی و مسائلی که متعلق بشرکت است و آن چهارده مسئله است

مسئله اولی هرگاه دو نفر شریک شوند و هریک سرمایه بر روی یکدیگر بگذارند و سرمایه هر دو مساوی یکدیگر باشد و شرط هم بکنند که هر دو شریک کار بکنند انتفاعی که حاصل شود بالمناصفه باشد خواه شرط کرده باشند که انتفاع بالمناصفه باشد یا مطلق شرط نکرده باشند که انتفاع بچه نحو باشد و اگر شرط کرده باشند که هر دو کار کنند اما سرمایه ایشان تفاوت داشته باشد در اینصورت هریک بموافق سرمایه خود انتفاع بردارند مثلا سرمایه یکی بیست تومان باشد و سرمایه دیگری ده تومان انتفاعی که باشد دو ثلث از شریک بیست تومان خواهد بود و یکثلث از ده تومان خواه شرط کرده باشند که باین نحو باشد و خواه شرط نکرده باشند در صورتی که هر دو کار کنند و هرگاه شرط کنند که انتفاع در میان ایشان بالمناصفه باشد حق آنست که آن شرط با اصل شرکت باطل است و بعضی از علماء صحیح دانسته اند اما صحیح آنست که هریک اجرت المثلی بردارند و تتمه را موافق سرمایه هریک قسمت کنند اما هرگاه با وجود مساوی بودن سرمایه کار کردن یکی بیشتر

از دیگری باشد و شرط کنند که آنکه بیشتر کار میکند انتفاع بیشتر ببرد صحیح خواهد بود و همچنین اگر سرمایه هر دو مساوی باشد اما شرط کنند که یکی کار و معامله کند صحیح است که شرط کنند که او انتفاع بیشتر ببرد **مسئله** دویم هرگاه چند نفر در مالی شریک باشند جایز نیست که یکی از شریکها بدون اذن باقی شرکاء تصرف در آنمال بکند و اگر همه اذن بیکی بدهند باید همان یکی تصرف کند و دیگران نمیتوانند تصرف کرد و باید هر تصرفی که اذن داده اند بکند و تصرف دیگر نمیتواند بکند بلی هرگاه اذن مطلق داده باشند باو هر نحو تصرفی که مصلحت داند میتواند کرد و هرگاه همین اذن باو بدهند که نوع خاصی از تجارت بکند جایز نیست که او تجاوز بکند و همچنین اگر شرط کنند که بفلان ولایت سفر کند و در آنجا معامله کند جایز نیست که بولایت دیگر برود و بدون اذن هم نمیتواند سفر بکند و هرگاه مخالفت بکند و آنمال تلف شود باید غرامت بکشد اما هرگاه با وجود مخالفت آنمال تلف نشود شرکت باطل نخواهد بود و انتفاع بنحوی خواهد بود که شرط کرده اند **مسئله** سیم چونکه شراکت عقد جایز و لازم نیست پس هریک در وقتی که خواسته باشند میتوانند شرکت را فسخ کنند و اگر هم شرط کرده باشند که تا فلان مدت شریک باشند واجب نیست که وفا بآن شرط بکنند بلکه میتوانند آن شرکت را فسخ کنند و انتفاع که حاصل شده باشد قسمت کنند **مسئله** چهارم شریک امین است و آنچه در دست او تلف شود ضامن نیست مگر اینکه تقصیر بکند و اگر ادعا بکند که فلان مال تلف شده قول او را قبول میکنند با قسم و اگر یک شریک بر شریک دیگر ادعا بکند که تو تقصیر کرده بغیر

از تسلط قسم دیگر تسلط بر او ندارد مسئله پنجم هرگاه مالی در میان دو نفر بالسویه مشترک باشد و یکی اذن بدیگری بدهد که با آن مال معامله کن و آنچه انتفاع حاصل شود در میان من و تو بالمناصفه خواهد بود صحیح است اما شرکت نخواهد بود باعتبار اینکه در شراکت شرط است که هر دو کار بکنند و مضاربه هم نخواهد بود باعتبار اینکه در مضاربه شرط است که مال از یکی باشد و عمل از دیگری و در اینجا مال از هر دو است بلکه این بضاعت است چنانکه مذکور شد مسئله ششم هرگاه یکی از دو شریک متاعی را خریده باشد و بگوید این را از برای خود خریده ام و بمال شراکت نخریده ام و شریک دیگر ادعا کند که این متاع را بشراکت خریده و شاهدی در میان نباشد قول شریک خریدار را قبول میکنند با قسم مسئله هفتم هرگاه زید و عمرو شریک باشند و عمرو متاعی از مال شراکت را ببکر بفروشد باذن زید و بعد از آن میان عمرو و بکر نزاع شود و بکر بگوید که من قیمت را بتو داده ام و عمرو انکار کند پس اگر بکر شاهد نداشته باشد قول عمرو را قبول میکنند با قسم و هرگاه زید که شریک عمرو است تصدیق بکر خریدار را بکند و شهادت بدهد که بکر خریدار قیمت را تسلیم عمرو نموده در اینصورت ذمهٔ بکر خریدار از حصهٔ زید بری میشود باعتبار اینکه زید خود شهادت داد که قیمت را داده است و چون شهادت زید را که شریک عمرو است قبول میکنند هرگاه زید عادل باشد شهادت او را در حصهٔ عمرو هم قبول میکنند اما چون زید شاهد است باید بکر خریدار قسم هم بخورد که قیمت را داده است دیگر عمرو تسلط بر او ندارد اما هرگاه زید عادل نباشد شهادت او در حصهٔ خودش مقبول است اما در حصهٔ عمرو قبول نیست پس در اینصورت

عمرو قسم میخورد و حصهٔ خود را از بکر خریدار میگیرد و هرگاه قسم را عمرو نکول کند بکر باید قسم بخورد که همهٔ قیمت را داده است دیگر عمرو بر او تسلط ندارد و هرگاه بکر از قسم خوردن نکول کند باید او را الزام نمود که حصهٔ عمرو فروشنده را بدهد و مخفی نماند که اگر خریدار به بینه که دو شاهد عادل باشد باثبات برساند که قیمت را داده است بعمرو فروشنده زید شریک تسلط دارد که رجوع بعمرو بکند و حصهٔ خود را از عمرو بگیرد اما هرگاه بکر خریدار به بینه اثبات نکند بلکه یک شاهد بگذراند که قیمت را داده است و قسم هم بخورد یا قیمتی که متوجه عمرو فروشنده بود رد کند و بکر قسم بخورد که قیمت را داده است در این دو صورت زید شریک را نمیرسد که رجوع بعمرو فروشنده را بکند که بسبب یک شاهد و قسم که بکر خورده است یا بسبب قیمتی که رد شد بر بکر و قسم را خورد و ثابت شد که تو قیمت را گرفته حصهٔ مرا بده باعتبار انکه یک شاهد و قسم یا قیمتی که رد شده باشد همین اثبات حکم را در حق قسم خورنده میکند که خریدار باشد و اثبات حکم را در حق زید شریک نمیکند و این ضابطهٔ کلیه است که یک شاهد با قسم یا قیمتی که رد شود همین اثبات حکم در حق دو نفری میکند که خصومت میکنند و دخلی بغیر ایشان ندارد بخلاف دو نفر شاهد عادل که اثبات حکم در حق مدعی و مدعی علیه و در حق غیر ایشان هم میکند بلکه در این دو صورت و در صورتی هم که عمرو فروشنده قسم بخورد و حصهٔ خود را از بکر خریدار بگیرد زید شریک باعتبار اقرار خود تسلطی بر بکر خریدار ندارد و بر عمرو فروشنده هم بغیر از قسم تسلطی ندارد بلی اگر زید بعمرو دو نفر شاهد عادل باثبات برساند که عمرو

قیمت را گرفته است تسلط دارد که حصهٔ خود را از او مطالبه کند و آنچه مذکور شد همه در صورتیست که بکر خریدار ادعا کند که قیمت را بعمرو فروشنده داده ام و زید منکر باشد و زید شریک تصدیق بکر را بکند اما هرگاه بکر خریدار ادعا کند که قیمت را بزید شریک داده ام و زید شریک انکار کند و عمرو فروشنده تصدیق بکر خریدار بکند در این صورت ذمهٔ بکر خریدار از حصهٔ هیچیک از زید و عمرو بری نشده است اما در حصهٔ عمرو فروشنده باعتبار اینکه بکر خریدار میگوید که قیمت را بزید داده ام و حال اینکه زید از جانب عمرو فروشنده مادون نبود و وکیل نبود که آن قیمت را بگیرد و عمرو فروشنده به بکر خریدار اذن نداده بود که قیمت را بزید بدهد پس حصهٔ عمرو را باید باو بدهد و اگرچه عمرو شهادت بدهد که او را بزید داده است و اما در حصهٔ زید شریک باعتبار اینکه زید منکر است و میگوید بکر قیمت را نداده است و بکر هم شاهدی ندارد و شهادت عمرو در حق زید مقبول نمیشود باعتبار اینکه شهادت او در محل تهمت است زیرا که احتمال میرود که عمرو شهادت بدهد که زید قیمت را گرفته است تا آنچه عمرو از بکر بعوض حصهٔ خود میگیرد زید را با عمرو شریک نباشد زیرا که اگر ثابت شود که زید قیمت گرفته است بعد از آن آنچه عمرو از بکر بگیرد زید با عمرو هم شریک خواهد بود و باین سبب قبول نمیشود بلی در صورت مذکوره بکر خریدار تسلط قسمی بر زید دارد والله یعلم مسئله هشتم هرگاه متاعی در میان دو نفر مشترک باشد و آن دو شریک باهم آن متاع را بدیگری فروشند و یکی از دو شریک قدری از قیمت آن متاع را از خریدار بگیرد و حق آنست که آن قدری را که گرفته

مشترک خواهد بود میان هر دو شریک و مخصوص شریکی که گرفته است نخواهد بود پس اگر تتمهٔ قیمت بعمل نیاید آن قدری که یکی از ایشان گرفته است باید در میان ایشان قسمت شود مسئله نهم هرگاه زید مثلا مالی را بعمرو بفروشد و بعد از آن بگوید که این مال مشترک است میان من و بکر مثلا و بکر هم حاضر شود و بگوید من باین خرید و فروش راضی نیستم و خریدار انکار کند و بگوید این مال مشترک نیست بلکه مخصوص فروشنده است که زید باشد در اینصورت قول خریدار را قبول میکنند با قسم و هرگاه بکر شریک شاهد بگذراند که این مال مشترک است و عمرو خریدار ادعا کند بر او که تو اول راضی بودی و حال پشیمان شده و او انکار کند و بگوید که من مطلقا راضی نبودم و عمرو خریدار شاهد نداشته باشد در اینصورت عمرو خریدار تسلط قسم بر او دارد و بعد از قسم خوردن بکر عمرو خریدار اختیار دارد که مجموع خرید و فروش را فسخ کند و میتواند حصهٔ بکر را رد کند و حصهٔ زید فروشنده را نگاه دارد و با آن قدر شریک باشد والله یعلم مسئله دهم در هر موضعی که شراکت باطل و بیصورت باشد و یکی از شرکاء با همراه آن خرید و فروش بکند خرید و فروش ایشان صحیح و دخل و تصرف ایشان مشروع است زیرا که هر یک دیگری را اذن در تصرف و معامله داده بودند و اگرچه شرکت باطل باشد و مال هر یک در دست دیگری بامانت خواهد بود اما انتفاعی که بهم رسد باید هر یک موافق سرمایهٔ خود انتفاع بردارند و هر یک اجرت المثل عمل خود را از مال دیگری بردارند والله یعلم مسئله یازدهم هرگاه چند نفر شریک

شوند که زراعت کنند و شرط کنند که تخم از یکی باشد و کار از یکی باشد و کار کردن
از یکی دیگر و آنچه بعمل بیاید میان ایشان بالسویه مشترک باشد آن شرکت باطلست
و حاصل از صاحب تخم است و صاحب زمین اجرة المثل زمین خود را بر میدارد و صاحب کار
اجرة المثل کار خود را بگیرد و کارکننده اجرة المثل کاری که کرده است بگیرد مسئله
دوازدهم هرگاه یکی از شرکاء فوت شود شراکت باطل میشود مسئله سیزدهم
یکی از شرکاء نمیتواند مال شراکت را بدون اذن دیگران ببخشد و بقرض بدهد و
بدیگری بدهد که مضاربه کند یا بشرکت کار کند و همچنین باید مال مال شراکت را با مال
خود و مال غیر ممتزج بکند مسئله چهاردهم مکروه است که مسلمانان با اهل ذمه
شریک شوند یا مالی را باو بدهند که ببضاعت از برای ایشان کار کند و مکروه است
که امانت در نزد ایشان بسپارند فصل سیم در قسمت بدانکه قسمت عبارتست
از جدا کردن حق هریک از شرکاء و در اینجا سه مسئله است مسئله اولی هرگاه
یکی از دو شریک خواهش قسمت بکنند و دیگری راضی نباشد باید او را مجبور کرد
و الزام نمود بر قسمت کردن اما بشرطی که آنمالی که قسمت میشود مالی باشد که
قسمت کردن آن باعث ضرر نشود مثلاً آنکه غلال هیل و مخل و شکر و ابریشم و پنبه
و روغن و جو و گندم و سایر حبوبات یا مثل خانه و زمین باشد اما هرگاه آنمالی
باشد که قسمت کردن آن باعث ضرر بشود مثلاً آنکه آنمال جواهر باشد یا حمامی یا
دکان کوچکی باشد که قسمت کردن آن باعث ضرر و نقصان حصهٔ هریک شود

دراینصورت

در اینصورت قسمت جایز نیست و اگر یکی راضی بقسمت نباشد او را جبر نمیکنند مسئله
دویم هرگاه بنا بر قسمت شود و طرفین راضی بقسمت بشوند صحیح است که آن مال را دو
سهم کنند یا بیشتر یعنی بقدر عدد شرکاء و اگر بدون قرعه راضی شوند که هریک
فلان سهم را بر دارند فبها و الا صحیح است که بقرعه تقسیم کنند و در هر دو صورت
بعد از تقسیم و راضی شدن هریک بسهمی دیگی آن قسمت را نمیتوانند بر هم زند
و هرگاه یکی از شرکاء راضی بقسمت نباشند و او را مجبور بر قسمت کنند که قسمت
اجباری باشد در اینصورت باید آن قسمت بقرعه بشود یعنی حاکم شرع شخصی را تعیین
کند که برود و بقرعه حصهٔ هریک از شرکا را مشخص نماید و بعد از آنکه بامر حاکم
شرع حصهٔ هریک از شرکاء مشخص بشود دیگر شرکاء نمیتوانند که آن قرعه را بر هم
زند مسئله سیم طریق قرعه زدن است که اول تعدیل حصه و سهم هریک از شرکاء
بکنند باین نحو که اگر آنمال مشترک جنسی باشد که اجزای آن مساوی و مکیل و موزون
باشد باید آنرا فیمابین شرکاء بکشیدن تقسیم نمود بعدد شرکاء و اگر جنسی باشد
که معدود باشد مثلاً باید آنرا بشمردن چند حصه نمود و اگر جنسی باشد که اندازهٔ
آن بذرع باشد بگز حصه باید کرد و اگر جنسی باشد که اجزای آن مختلف باشد مثل
حیوانات و زمین باید آنرا بقیمت بقدر عدد شرکاء قسمت نمود و بعد از حصه نمودن
بعدد شرکاء باید اسم هریک از شرکا را بر کاغذی علیحده نوشت و آنکاغذ را در جای
پنهان کرد و امر کرد بکسی که مطلع نباشد که هر کاغذی با اسم یک حصه بیرون آورد

پس اسم هریک با اسم هر حصه که بیرون آید آنحصه مال صاحب اسم است والله یعلم
باب پنجم در وکالت و در این باب پنج فصل است فصل اول در تعریف وکالت
و در صیغهٔ او و آنچه متعلق است بصیغه و در این فصل هفت مسئله است مسئله
اولی بدانکه وکالت عبارتست از نایب گردانیدن شخص دیگری را در اینکه آن نایب
بنحوی از انحا تصرف در مال او بکند و شخص نایب را وکیل گویند و آنکه تعیین وکیل
خود می کند آنرا موکل گویند مسئله دویم لابد است که در وکالت صیغه گفته شود
و صیغه را اگر عربی بگویند باید موکل بگوید وَکَّلْتُکَ و وکیل بگوید قَبِلْتُ و بفارسی
بگوید من ترا وکیل کردم و وکیل بگوید که قبول کردم مسئله سیم وکالت عقدیست
جایز و در عقد جایز هریک از طرفین هر وقت که خواسته باشند میتوانند آن عقد را
فسخ کنند و وکیل میتواند که خود را معزول کند هم در حضور موکل و هم در غیبت او
و شرط نیست که موکل را اعلام نماید که من خود را عزل کردم اما موکل هرگاه حاضر باشد
میتواند او را معزول کند و هرگاه غایب باشد باز میتواند که او را معزول کند بشرط
اعلام و قبل از اعلام وکیل هر تصرفی بکند صحیح خواهد بود مسئله چهارم در صحت
وکالت شرط است که معلق و موقوف بشرطی و وقتی نباشد پس هرگاه وکالت معلق
بشرط کنند که متوقع باشد که احتمال داشته باشد که آن وقوع نیابد مثلاً اینکه
موکل بوکیل بگوید که اگر زید بیاید یا اینکه قافله فردا بیاید تو وکیلی آن وکالت با
طل است و همچنین است اگر وکالت را معلق بوقت کنند مثلاً اینکه بگوید که اگر فردا

آفتاب

آفتاب طلوع نماید تو وکیلی و در صورتی که وکالت بسبب موقوف بودن بر شرط باطل
شود آیا با وجود این وکیل را میرسد که دخل و تصرف در امر آن وکالت بکند و بعضی
گفته‌اند میتواند و بعضی تأمل داده‌اند و مسئله اشکالی دارد و جایز است که بگوید
که وکیلی در فلان امر دخل و تصرف بکن تا یکماه دیگر و همچنین جایز است که بگوید
ترا وکیل کردم در فلان کار چنین کنی یا بگوید وکیل کردم ترا و با تو شرط کردم که
همچنین کار نکنی و بالجمله هر موضعی که وکالت را موقوف بر امری ندارند و آن
وکالت بیصورتست اما هرگاه وکالت را موقوف بر امری ندارند و او را وکیل کنند
اما با آن شرطی بکنند آنها نفی ندارد مسئله پنجم هرگاه موکل یا وکیل فوت شوند یا دیوانه
شوند وکالت باطل میشود و همچنین وکالت باطل میشود و هرگاه یکی یا هر دو مغمی
علیه شوند یعنی بیهوش شوند بنحویکه عقل از ایشان زایل شود اما هرگاه مست شوند
یا کثیر السهو باشند یا فسق از ایشان صادر شود وکالت باطل نمیشود مسئله
ششم حق آنست که جایز است که کسی دیگری را وکیل مطلق خود کند در امری که
وکالت در آن جایز باشد دخل کند و باید وکیل در اینصورت آنچه مصلحت موکل باشد
بعمل بیاورد و بالجمله جایز است که کسی دیگری را وکیل کند در هر قلیل و کثیری و هر نحو
تصرفی که خواسته باشد بکند بلکه جایز است که شخص دیگری را وکیل کند که در همه
مال او هر نحو تصرفی که مصلحت داند بکند و جایز است که شخصی دیگری را وکیل
کند در خصوص امری که آن امر را هر نحو که مصلحت داند طی کند و جایز است

که شخصی را وکیل کند که فلان چیز را از برای من بخر و ضرور نیست که آنچیز را بجمیع صفات
تعیین کند مثلا جایز است که کسی دیگری را وکیل کند که یک اسب یا قاطر که مصلحت داند
بجهت او بخرد دیگر ضرور نیست که تعیین راه و رنگ کند و یا باشد از چه ولایت باشد بلکه
اینها هم منوط بمصلحت وکیل است و حق آنست که در وکالت این ضرور نیست بلکه موکل می
تواند در هر امری کسی را وکیل مطلق کند هر آنچه وکیل مصلحت او باشد چنان کند **مسئله**
هفتم هرگاه کسی دیگری را وکیل مطلق کند در خرید و فروش واجبست بر وکیل که آنچیز را
که میفروشد بثمن مثل باشد یعنی بقیمتی باشد که آنچیز را مردم بآن قیمت میفروشند
و بکمتر از آن نفروشد و باید که بنقد معامله بلد هم بفروشد و بنقد دیگر نفروشد
و اگر چند نقد در آن بلد باشد باید بنقدی که غالب تر است آنرا بفروشد و در صورتی
که وکیل مطلق باشد در خرید و فروش واجبست بر او که آنچیز را میفروشد قیمت او را
فی الحال بگیرد و نسیه نباشد و آنچه را میخرد زیاده تر از ثمن مثل نخواهد باشد بلکه باید بقیمت
آنرا بخرد که متعارف در میان مردم است و جایز است که کسی دیگری را وکیل کند که آنچه
میخواهی از برای من بخر در اینصورت واجب خواهد بود بر وکیل که آنچه مصلحت موکل است
بعمل بیاورد و آنچه میخرد صحیح و بی عیب باشد پس اگر عیب دار باشد صحیح نیست
و موقوف خواهد بود بر اجازه موکل پس اگر موکل راضی بمال عیب دار شود فهو المراد
و الا باطل خواهد بود و وکیل باید قیمت را بموکل بدهد و اکثر علماء گفته اند که هرگاه
وکیل چیز عیب دار را بخرد و در وقت خریدن عالم بآن عیب باشد پس اگر موکل راضی

بخرید

بآن خرید نباشد سودی نیست اما هرگاه وکیل عالم بآن عیب نبوده و تمهید آنست که آنچیز
عیب دارد و آنرا خریده است مال موکل است خواه موکل راضی باشد یا نه چرا که تقصیری
نکرده است و باز گفته اند که اگر وکیل چیزی را بخرد بزیاده تر از قیمت مثل آن موکل نخواهد
بود و وکیل باید قیمتی را که داده است بموکل بدهد خواه در وقت خریدن میدانسته است
که زیاده تر است یا نه باعتبار اینکه زیاده بودن قیمت امریست ظاهر و بعضی محققین
گفته اند که گاه هست که زیادتی قیمت بعضی اجناس و کمی او ظاهر نیست و مخفی است
بر بسیاری از ارباب خبرت مثل قیمت بعض از جواهر پس هر یک از عیب و زیادتی قیمت
ظاهر باشد که وکیل بر او مطلع میشود و گاهی پنهان میباشد که وکیل بر او مطلع نمیشود
پس بماند هر عیب و زیادتی قیمت که وکیل مطلع بر آن باشد و خرید باطل باشد و اگر مطلع
بر آن نشود باطل نباشد پس فرقی میان عیب و زیادتی قیمت نخواهد بود اینست آنچه
از محققین گفته اند و کلام ایشان خالی از قوتی نیست و الله یعلم **فصل** دویم در بیان
اینکه چه امری در آن وکالت جایز نیست و چه امر در آن وکالت جایز است بدانکه جایز نیست
وکالت در هر امری که غرض شارع تعلق گرفته باشد که آن امر مکلف را خود بجا آورد
مثل طهارت گرفتن خواه وضو باشد و خواه غسل و مثل نماز کردن و روزه گرفتن و حج
کردن با قدرت و اعتکاف داشتن و قسمت میان زوجات کردن و قسم خوردن و نذر
و عهد کردن و ظهار کردن و لعان کردن و عده نگاه داشتن و آنچه از این قبیل باشد
جایز نیست هر کس دیگری را وکیل کند که بجا آورد بلکه باید هر کس خود بعمل بیاورد و از این

فصل در اینکه چه امری در وکالت جایز نیست

قبیل است غصب هرگاه کسی دیگری را وکیل کند که مالی را غصب کند غاصب همان وکیل است
و دخلی بموکل ندارد و صاحب مال باید مطالبه مال خود را از وکیل بکند نه از موکل و آنچه
وکالت در آن جایز است هر امریست که وسیله غرضی باشد و غرض شارع تعلق نگرفته است
بر اینکه مکلف خود آنرا بجا آورد بلکه هر کس آنجا آورد صحیح است مثل خرید
و فروش و گرفتن قیمت و حواله و صلح و ضامن کردن و رهن کردن و رهن گرفتن
و شراکت کردن و چیزی بعاریه گرفتن و وکالت کردن و شفعه کردن و قرض دار را
ابراء کردن و زکوة و سایر صدقات را بفقراء قسمت کردن و چیزی را بامانت گرفتن
و صیغه نکاح را جاری نمودن و طلاق دادن و قصاص بعمل آوردن و حد و در اجاری
نمودن و بنده آزاد کردن و بنده را مکاتب نمودن و در مطلق دعواها و محاکمه در اثبات
کردن حقی از حقوق و غیر اینها از اموری که جایز است که هر کس که خواسته باشد
یکی از این امور را بکند جایز است که دیگری را وکیل کند که آن وکیل آن امر را بجا بیاورد
و مخفی نماند که دانستن اینکه چه امر را شارع خواسته است که مکلف خود باید بجا
بیاورد موقوفست بر اطلاع یافتن بابر احادیثی که از ائمه طاهرین علیهم السلام رسیده
است و قاعده عقلیه در اینجا نیست و امور که ما ذکر کردیم هم از اخبار و احادیث اهل
بیت صلوات الله علیهم معلوم شده است **فصل** سیم در شروطی که باید در موکل
باشد و در بیان آنچه متعلق باو است و در این فصل پنج مسئله است **مسئله** اول شرط است که موکل بالغ
و عاقل باشد تا وکیل کردن او دیگری را صحیح باشد پس جایز نیست که غیر بالغ کسی را وکیل

کند

فصل سیم در شروطی که باید در موکل [illegible]

کسی را وکیل کند و همچنین جایز نیست که دیوانه کسی را وکیل کند و جایز نیست
که بنده کسی را وکیل کند مگر اینکه اذن از جانب آقای خود داشته باشد و جایز است
که بنده کسی را وکیل کند که او را از آقای خود بخرد **مسئله** دویم هرگاه بنده از جانب
آقای خود ماذون در وکیل باشد در تجارت کردن جایز است که وکیل بسازد در اموری
که در تجارت متعارف است که تجار در آن امور دیگری را وکیل میکنند **مسئله** سیم
کسی که وکیل باشد از جانب دیگری جایز نیست که آن وکیل دیگری را وکیل کند در خصوص
همان امر که وکیل است مگر اینکه موکل باو اذن داده که هر کار که میخواهی بکن جایز است
که دیگری را وکیل کند **مسئله** چهارم جایز است که پدر و جد کسی را وکیل کنند در باب
امر از امور طفل **مسئله** پنجم مکروه است که صاحبان شرف و ارباب مناصب جلیله
خود متوجه دعوی و منازعه بشوند بلکه باید وکیلی تعیین کنند همچنانکه مرویست
که جناب مستطاب امیر المومنین ع دعوی و خصومتی با شخصی داشت عقیل را وکیل
کرد و فرمودند و فرمودند که خصومت آدمی را داخل میکند در امری که اراده ندارد
و شیطان در خصومت حاضر بمن میشود و من کراهت دارم که در خصومت حاضر شوم
فصل چهارم در شروطی که در وکیل معتبر است و آنچه متعلق باو است و در این
فصل دوازده مسئله است **مسئله** اولی باید که وکیل بالغ و عاقل باشد پس جایز
نیست که طفل و دیوانه وکیل شوند **مسئله** دویم جایز است که زن وکیل شود در
طلاق دادن زنی دیگر و جایز است وکیل شدن زن از جانب شوهر خود در طلاق دادن

فصل در شروطی که در وکیل معتبر است

خود وجایز است که زن وکیل شود در نکاح کردن و هر امری که وکالت در آن صحیح است
وجایز است که زن در آن امر وکیل شدن و در نکاح عدالت وکیل شرط نیست مسئله
سیم هرگاه زید عمرو را وکیل کند که با بکر دعوای بکند زید را موکل میگویند و عمرو را وکیل
و بکر را موکل علیه میگویند و باعتبار مسلمان بودن یکی از اینها یا مسلمان بودن همه یا
اهل ذمه بودن بعضی از ایشان یا همهٔ ایشان هشت صورت حاصل میشود صورت
اولی اینکه وکیل و موکل و موکل علیه هر سه مسلمان باشند و این جایز است بلا شبهه
صورت دویم اینکه هر سه از اهل ذمه باشند و این هم جایز است صورت سیم
آنست که موکل مسلمان باشد و وکیل و موکل علیه از اهل ذمه باشند و این هم جایز است
صورت چهارم آنست که موکل از اهل ذمه باشد و آنها مسلمان باشند و این هم
جایز است اما کراهت دارد صورت پنجم که موکل و وکیل از اهل ذمه باشند و موکل
علیه مسلمان باشد این جایز نیست صورت ششم آنست که وکیل از اهل ذمه
باشد و موکل و موکل علیه مسلمان باشند این هم جایز این هم جایز نیست صورت
هفتم آنست که موکل و وکیل مسلمان باشند و موکل علیه از اهل ذمه باشد و این
هم جایز است صورت هشتم آنست که وکیل مسلمان باشد و موکل و موکل علیه
از اهل ذمه باشند و این هم جایز است پس معلوم شد که از این هشت صورت
دو صورت آن جایز نیست و آن دو صورت همان است که وکیل از اهل ذمه باشد و
موکل علیه مسلمان باشد و مخفی نماند حکم کافری که از غیر اهل ذمه باشد هم حکم

اهل ذمه دارد مسئله چهارم باید که وکیل آنچه موکل با او شرط کرده است و با او اذن داده است
بعمل بیاورد و اگر تجاوز از قول موکل بکند اما بنحوی باشد که عادت جاری باشد بر اینکه
موکل با او راضی است اگر چه صریحا با او اذن نداده باشد مثل اینکه پارچه را بوکیل داده
باشد و اذن داده باشد که او را بیک اشرفی بفروشد به نسیه پس وکیل آن متاع را به
بفروشد بدو اشرفی که قیمت او را فی الحال بگیرد یا باز نسیه باشد یا او را بفروشد
بیک اشرفی که فی الحال بگیرد اما بشرطی که وکیل داند که موکل در نسیه فروختن آن متاع
غرض صحیحی نداشته باشد اما هرگاه در نسیه فروختن غرضی داشته باشد مثل اینکه
ترسد که اگر قیمت را فی الحال بگیرد کسی از وی بگیرد یا تلف شود در اینصورت جایز نیست
که وکیل او را بنقد بفروشد بلکه باید بنسیه بفروشد و اگر موکل متاعی را بوکیل
بدهد که بفروشد و قیمت او را فی الحال بگیرد جایز نیست که او را بنسیه بفروشد
مسئله پنجم هرگاه موکل متاعی را بوکیل بدهد که فلان قیمت در فلان بازار بفروشد
و وکیل او را در بازار دیگر بهمان قیمت بفروشد صحیح است بشرطی که داند که موکل
در نام کردن ببازار مخصوص غرضی نداشته است اما هرگاه احتمال داشته باشد که
موکل غرض صحیحی داشته است مثلا اینکه میدانسته که پول آن بازار بهتر است یا با مردم
آن بازار دوستی داشته باشد و خواسته باشد انتفاعی بایشان برساند در اینصورت
جایز نیست که وکیل او را در بازار دیگر بفروشد و همچنین است حکم در صورتی که قیمت
آن متاع را تعیین نکرده باشد و گفته باشد که این متاع را در فلان بازار بفروشد

مسئله ششم هرگاه موکل بوکیل بگوید که این متاع را بفلان شخص بفروش جایز نیست
که بغیر او بفروشد اگر چه زیادتر از قیمتی باشد که موکل تعیین کرده است مسئله
هفتم هرگاه موکل بوکیل خود بگوید که فلان متاع را بعین بخر جایز نیست که بدین بخرد
و بر عکس و هرگاه خلاف گفته موکل را بکند و موکل تجویز نکند باطل و بیصورت است
بلی اگر بعد از خریدن موکل تجویز بکند صحیح خواهد بود و مراد از عین آنست که قیمت را
فی الحال بدهد و مراد از ذمه آنست که بعد از این بدهد مسئله هشتم هرگاه
کسی دیگری را وکیل کند که با شخصی محاکمه کند و اثبات حق او را بکند این دلالت
نخواهد کرد بر اینکه وکیل حق موکل را از مدعی علیه بگیرد بلکه همین وکیل است در
محاکمه کردن بلی اگر اذن باو بدهد که آنچه را ثابت کنی از مدعی علیه بگیر در اینصورت
میتواند مطالبهٔ حق را هم بکند و هرگاه مدعی علیه بدون اذن موکل حق او را بوکیل
بدهد اگر آن حق در دست وکیل تلف شود یا وکیل بموکل ندهد مدعی علیه ضامن
خواهد بود که حق موکل را باید بدهد و اگر کسی دیگری را وکیل کند که طلب او را از شخصی
بگیرد پس اگر آن شخص انکار کند وکیل نمیتواند با او محاکمه بکند زیرا که او همین وکیل
بود در نخواه گرفتن نه در دعوی کردن مسئله نهم جایز است که کسی دو نفر را
در خصوص امری وکیل کند و هرگاه موکل شرط کرده باشد که آن دو وکیل با هم
آن امر را طی کنند جایز نیست که یکی از ایشان تنها متوجه آن امر بکند اما هرگاه موکل اذن داده باشد که هر یک تنها
هم آن امور را طی کنند جایز است مسئله دهم هرگاه زید بعمرو بگوید که تو را وکیل

کردم در گرفتن فلان قدر حق از بکر و بکر فوت شود وکالت عمرو باطل میشود و نمیتواند
مطالبه از ورثهٔ بکر بکند اما هرگاه زید بعمرو بگوید تو را وکیل کردم در گرفتن حقی که من
از بکر میخواهم در اینصورت میتواند از ورثهٔ بکر مطالبه کند مسئله یازدهم هرگاه زید
بر ذمهٔ عمرو دینی داشته باشد جایز است که زید عمرو را وکیل کند که بآن دین از برای
او متاعی بخرد و وقتی ذمهٔ عمرو از آن دین بری میشود که آن متاع را خریده باشد که مال زید
شده باشد و هرگاه آن متاع در دست عمرو و وکیل تلف شود از کیسه زید رفته خواهد بود مسئله
دوازدهم سنت است که وکیل صاحب بصیرت و بینائی باشد در امری که وکیل در آن امر
شده است و باید عارف باشد بزبانی که باید در محاکمه بآن زبان گفتگو نمود فصل
پنجم در آنچه وکالت باو ثابت میشود بدانکه هرگاه ادعا بکند که من از جانب فلان شخص
وکیلم بمجرد ادعا از او نمیشنوند و اگر چه موکل علیه هم تصدیق او بکند بلکه باید وکالت
خود را ثابت کند و وکالت ثابت نمیشود مگر به دو شاهد عادل و وکالت ثابت نمیشود
بشهادت زنان و همچنین ثابت نمیشود بیک مرد و یک قسم بلکه ثبوت وکالت موقوف است
بر شهادت دو عادل فصل ششم در مسائل و احکامی چند که متعلق است بوکالت
و در این فصل ده مسئله است مسئله اولی وکیل امین است و آنچه در دست
او تلف شود ضامن نیست مگر اینکه تقصیر کرده باشد یا خلاف گفته موکل را کرده باشد
مسئله دویم هرگاه زید ادعا کند که من وکیل از جانب عمرو که طلبی که از بکر دارد بگیرم
پس اگر وکالت خود را بشاهد اثبات کند باید طلب عمرو موکل خود را از بکر بگیرد و اگر شاهد

فصل در آنچه وکالت ثابت میشود

فصل در احکام وکالت

نداشته باشد و بکر وکالت آنرا انکار کند قول بکر را میشنوند بدون قسم زیرا که قسم بر کسی
متوجه میشود که هرگاه آن امری را که انکار می کند اقرار باو بکند اقرار او قبول شود
و آن امری را که اقرار کرده است ثابت شود و اینجا چنین نیست باعتبار اینکه بکر موکل
علیه هرگاه اقرار بوکالت زید بکند بمجرد اقرار وکالت ثابت نمیشود همچنانکه مذکور شد
و هرگاه بکر اقرار کند که من میدانم که زید وکیل عمرو است که طلب او را از من بگیرد در اینصورت
هرگاه آنمال عین باشد یعنی چیز معینی باشد و دین نباشد بمجرد اقرار او زید تسلط
ندارد که طلب را از و بگیرد زیرا که هنوز وکالت ثابت نشده است بلی هرگاه بکر آن طلب را
برضای خود بزید وکیل بدهد مانعی نخواهد داشت اما عمرو مالک هرگاه بیاید و تصدیق
وکالت زید را بکند بکر از طلب او بری میشود و هرگاه تصدیق وکالت زید را نکند و بگوید
من او را وکیل نکرده ام قول او را قبول میکنند با قسم و باید طلب خود را بگیرد که عبارتست
از آن چیز معین و تسلط دارد که هر یک از زید و بکر بگوید که آنچیز معین را حاضر کنند
و هرگاه آنچیز معین تلف شده باشد مالک که عمرو است عوض او را از هر یک از زید و بکر
که خواسته باشد میتواند بگیرد پس اگر عوض را از زید وکیل بگیرد زید تسلط ندارد
که دیگر رجوع ببکر کند و اگر عوض را از بکر بگیرد پس اگر چیز معین در دست زید وکیل
تلف شده باشد بدون تقصیری از زید در اینصورت بکر هم تسلط ندارد که رجوع بزید
کند و تنخواه عوض که داده است از آن بگیرد و هرگاه در تلف کردن زید تقصیری کرده باشد
یا او را بمصرف خود رسانیده باشد در اینصورت بکر تسلط دارد که رجوع بزید کند

و تنخواه عوض که داده است از او مطالبه کند و آنچه مذکور شد همه در صورتی بود که طلب
عمرو از بکر عین بود اما هرگاه آن طلب چیز معینی نباشد بلکه دین باشد یعنی جنسی
بفلان صفت و فلان صفت از عمرو بر ذمه بکر باشد در اینصورت هرگاه بکر تصدیق
وکالت زید را بکند بعضی از علماء گفته اند که در اینصورت زید وکیل تسلط دارد
که طلب عمرو را از بکر بگیرد اما مشهور آنست که باز تسلط ندارد حکم او حکم عین است
اما هرگاه بکر برضای خود آن طلب را بدهد مانعی ندارد اما هرگاه عمرو مالک بیاید و وکالت
زید را انکار کند باید در اینصورت مطالبه آن دین را از بکر بکند و نمیتواند مطالبه آنرا
از عمرو وکیل بکند بلی بعد از آنکه دین خود را از بکر بگیرد بکر تسلط دارد که رجوع بزید
وکیل بکند و آنچه باو داده است بگیرد و اگر تلف شده باشد مثل یا قیمت او را میگیرد بشرط
آنکه زید در تلف کردن تقصیر کرده باشد و هرگاه تقصیر نکرده باشد بکر نمیتواند باو رجوع
کند **مسئله** سیم هرگاه کسی دیگری را وکیل کند و اذن بدهد باو که دیگری را هم وکیل کند
پس اگر آن وکیل دیگری را وکیل موکل خود کند در اینصورت هر دو وکیل آن موکل خواهند بود
و بمردن موکل وکالت هر دو باطل خواهد شد و هرگاه یکی از آن دو وکیل بمیرد وکالت
وکیل دیگر باطل نخواهد شد و یکی از آن دو وکیل نمیتوانند دیگری را معزول کنند
اما وکیل اول دیگری را وکیل خود کند وکیل اول میتواند وکیل دوم را معزول کند
و هرگاه موکل بمیرد وکالت هر دو باطل میشود و هرگاه وکیل اول بمیرد وکیل دوم باطل
میشود والله یعلم **مسئله** چهارم اجزا در مال موکل در دست وکیل باشد هرگاه

موکل مطالبه از وکیل بکند واجبست بر او که بدهد هرگاه عذر شرعی نداشته باشد
و هرگاه بدون عذر از دادن آنمال ابا کند هر تلف شود باید غرامت بکشد و هرگاه
عذر شرعی داشته باشد ضامن نخواهد بود و هرگاه وکیل ادعا کند که پیش از آنکه
من در دادن مال کوتاهی کردم و نمیدادم آنمال تلف شده بود یا بتو رد کرده بودم بعضی
از علماء گفته اند که قول او را قبول نمیکنند اگر چه شاهد هم بکند دارند و بعضی گفته اند
که با وجود شاهد قول او را میشنوند بعضی بتفصیلی چند قایل شده اند و مسئله محل
اشکال است و بر حقیر معلوم نبود **مسئله** پنجم هر کسی که در دست او مالی از غیر باشد یا
در ذمه او مالی از غیر باشد تسلط دارد که آنمال را بصاحب ندهد تا شاهد بر او بگیرد
خواه آنمال مال امانت باشد یا غیر امانت باشد و بعضی گفته اند که در رد کردن امانت
احتیاج بشاهد گرفتن ندارد باعتبار اینکه امانت را باو سپرده اند هرگاه ادعا کند
که من مال امانت را رد کرده ام و شاهد نباشد قول او را قبول میکنند با قسم
پس شاهد ضرور نیست **مسئله** ششم جمعی از علما گفته اند که هرگاه کسی دیگری را
وکیل کند که مال او را بامانت در نزد شخصی بسپارد پس هرگاه آنمال را بامانت بسپارد و شاهد
نگیرد در اینصورت ضامن آنمال نخواهد بود یعنی آنکسی که امانت را باو سپرده اند انکار
کند مالک تسلط ندارد که از او غرامت بگیرد بلکه همین تسلط قسم بر او دارد اما هرگاه او
وکیل کند که طلب که از غیری از آن موکل دارد اگر طلب را بدهد و شاهد نگیرد ضامن خواهد بود اگر طلبکار
انکار کند و وکیل باید غرامت بکشد **مسئله** هفتم هرگاه وکیل در مال موکل تقصیری

بکند یا خلاف گفته موکل بکند ضامن خواهد بود اما وکالت او باطل نخواهد شد **مسئله**
هشتم جایز است که موکل اذن بوکیل بدهد که مال او را از برای خود بخرد و همچنین
جایز است که زن مرد را وکیل کند که آن زن را از برای خود نکاح کند و مانعی ندارد باعتبار
اینکه یکنفر میتواند صیغه ایجاب و قبول را هر دو بگوید **مسئله** نهم هرگاه وکیل جنسی
از برای موکل خود بخرد پس اگر آنجنس را بر قیمت معینی موجود بخرد فروشنده مستحق است
که مطالبه قیمت را از او بکند خواه آنقیمت در نزد او باشد و خواه در نزد موکل اما هرگاه آن
جنس را بذمه خود بخرد یعنی بگوید که این جنس را خریدم بقیمتی که فلان صفت دارد باشد
پس در اینصورت اگر موکل قیمت را بوکیل داده باشد و فروشنده هم علم بوکالت داشته باشد
و داند که وکیل آنجنس را از برای موکل خود خریده است در اینصورت اختیار دارد که مطالبه
قیمت را از هر یک که خواهد بکند اما هرگاه موکل قیمت را بوکیل نداده باشد پس در اینصورت
اگر فروشنده علم بوکالت داشته باشد باید مطالبه قیمت را از موکل بکند و هرگاه علم نداشته
باشد باید مطالبه از وکیل بکند **مسئله** دهم شهادت وکیل در حق موکل قبول میشود اما
بشرطی که شهادت او در امری باشد که در آن امر وکیل نباشد اما هرگاه پیش از آنکه
شروع بشهادت دادن کند منازعه کند و وکیل معزول شود شهادت او در همه امور موکل
قبول میشود **فصل** هفتم در اختلافاتی و منازعاتی که در میان وکیل و موکل واقع
میشود و در این فصل سیزده مسئله است **مسئله** اولی هرگاه وکیل و موکل در اصل وکالت
اختلاف شود یعنی یک کدام ادعای وکالت بکند و دیگری انکار کند و شاهدی در میان

فصل در اختلافاتی که در میان وکیل و موکل واقع میشود

باشد و در اینصورت قول منکر را قبول میکنند با قسم مسئله دوّم هرگاه وکیل ادعا کند که
فلان قدر از مال تلف شده است و موکل قبول نداشته باشد و شاهد در میان نباشد قول
وکیل را قبول میکنند با قسم مسئله سیم هرگاه موکل ادعا کند بر وکیل که تو تقصیر کرده
یا خیانت کرده و وکیل منکر باشد و شاهد نباشد قول وکیل را قبول میکنند با قسم مسئله
چهارم هرگاه وکیل ادعا کند که فلان قدر مال بموکل دادم و موکل انکار کند قول موکل را
قبول میکنند با قسم و همچنین اگر یتیم بالغ شود و ولی او که پدر یا جد یا حاکم شرع یا امین
حاکم شرع یا وصی باشد ادعا کند بر یتیم که مال ترا تسلیم کردم و او انکار کند و شاهدی نداشته
باشد قول یتیم را قبول میکنند با قسم بلی هرگاه یکی از ایشان ادعا کنند که فلان قدر از
مال او خرج یتیم کرده ایم و نفقه باو داده ایم قول ایشان را با قسم قبول میکنند مسئله
پنجم هرگاه وکیل ادعای تصرف بکند مثل اینکه بگوید فلان جنس را فروختم یا خریدم و موکل
انکار کند و شاهدی در میان نباشد قول وکیل را قبول میکنند با قسم مسئله ششم
هرگاه وکیل ادعا کند که فلان جنس را از برای خود خریده ام نه از برای موکل یا بر عکس و
موکل در هر دو صورت بر عکس بگوید و شاهدی نباشد در هر دو صورت قول وکیل را
قبول میکنند با قسم مسئله هفتم هرگاه زید بوکالت زنی را از برای عمرو تزویج کند و بعد
از آنکه عمرو بیاید انکار کند و بگوید من زید را وکیل نکرده ام که زن از برای من تزویج
کند و زید هم شاهدی نداشته باشد در اینصورت قول عمرو موکل را قبول میکنند با قسم
و حق اینست که واجب است بر وکیل که نصف مهر آن زن را بدهد مگر اینکه زن تصدیق

وکالت

وکالت او را بکند و بگوید من میدانم که زید وکیل بود در اینصورت تسلط ندارد مطلقا که [illegible] مهر بگیرد
و هرگاه وکیل ضامن مهر شده باشد واجب است بر او که همه مهر را بدهد و بعد از آنکه عمرو
موکل قسم بخورد که من زید را وکیل نکرده ام آن زن میتواند خود را تزویج بشوهر دیگر
کند هرگاه تصدیق بوکالت زید نکرده باشد اما هرگاه تصدیق بوکالت زید نکرده باشد
اما هرگاه تصدیق بوکالت زید کرده باشد در این صورت نمیتواند شوهر دیگر اختیار نمود
تا عمرو او را طلاق بدهد و عمرو هرگاه میان خود و خدا زید را وکیل کرده باشد و مع ذلک
انکار کرده باشد و قسم خورده باشد واجبست بر او که آن زن را طلاق بدهد و نصف مهر را
که وکیل غرامت کشیده است باو برساند مسئله هشتم هرگاه موکل بگوید بوکیل که من
ترا اذن دادم که این غلام یا این متاع را به پنجتومان بخری و بزیادتی نخری و وکیل بگوید
که تو مرا اذن دادی که اینرا بده تومان بخرم و شاهدی نباشد قول موکل را قبول میکنند
با قسم مسئله نهم هرگاه موکل بگوید بوکیل که من ترا وکیل کردم که غلام بخری و وکیل
بگوید که تو مرا وکیل کردی که کنیز بخرم یا موکل بگوید که من ترا وکیل کردم که فلان جنس
بخری و وکیل بگوید که تو مرا وکیل کردی که فلان جنس دیگر بخرم و شاهدی در میان
نباشد در هر صورتها قول موکل را قبول میکنند با قسم مسئله دهم هرگاه کسی دیگری را
وکیل کند که فلان جنس را از برای او بخرد و بعد از آنکه وکیل آنجنس را بخرد در قیمت
او میان وکیل و موکل اختلاف واقع شود مثل اینکه وکیل بگوید که او را به بیست
تومان خریده ام و موکل بگوید آنرا بده تومان خریده و آنجنس به بیست تومان ارزش

داشته باشد در اینصورت هرگاه شاهد نداشته باشد حق آنست که قول وکیل را قبول
میکنند با قسم مسئله یازدهم هرگاه کسی دیگری را وکیل کند که مالی از فلان شخص
طلب دارد بگیرد و وکیل در نزد موکل اقرار کند که آنمالی را که طلب داشتی گرفتم و قرض
دارم بگوید که من طلب ترا دادم و موکل بیک جهتی انکار کند و بگوید که تو طلب مرا
از قرض دار من نگرفته و طلب من در نزد او باقیست و سبب انکار کردن موکل این باشد
که طلبی را که وکیل گرفته تلف شده باشد یا وکیل مرد بد حسابی باشد در اینصورت مشهور
میان علما آنست که هرگاه شاهد در میان نباشد قول موکل را قبول میکنند با قسم و بعضی
از علما مثل فخر المحققین و شیخ زین الدین رحمهما الله گفته اند که قول وکیل را قبول میکنند
با قسم و فرموده ایشان بسیار قوت دارد والله یعلم اما هرگاه موکل متاعی را بوکیل بدهد که
اینمتاع را بفروش و قیمت او را بگیر پس وکیل او را بفروشد و قیمت او را بگیرد و در دست
وکیل بدون تقصیری تلف شود و وکیل اقرار کند که من متاع را فروختم و قیمت را گرفتم
و خریدار هم تصدیق قول او را بکند و موکل انکار در اینصورت قول وکیل را قبول میکنند
با قسم مسئله دوازدهم هرگاه زید عمرو را وکیل کند که متاع را بفروشد بده تومان
مثلا و میان زید موکل و عمرو وکیل نزاع شود در صفت و کیفیت وکالت مثل اینکه
زید بگوید که من ترا اذن دادم که متاع را باین قیمت بفروشی و عمرو بگوید که اذن دادی که من بده تومان بفروشم
و شاهدی در میان نباشد در این صورت قول زید موکل را باید قبول نمود با قسم پس هرگاه زید موکل قسم خورد بر بطلان ادعای وکیل
آنخرید و فروش نسبت بوکیل باطل خواهد بود اما خریدار اگر تصدیق وکالت وکیل را نکند

الخرید

آنخرید و فروش نسبت بخریدار هم باطل خواهد بود اگر تصدیق او را بکند خرید و فروش
نسبت بخریدار باطل نخواهد شد بلکه اگر موکل دعوی علم بخریدار کند و بخریدار بگوید
که تو میدانی که من عمرو را وکیل نکرده بودم و خریدار انکار کند موکل در این صورت
تسلط دارد که قسم نفی العلم بخریدار بدهد و هرگاه از قسم نکول کند باید موکل قسم را
بخورد تا دعوی او در حق خریدار هم ثابت شود پس هرگاه قول موکل نسبت بخریدار هم
ثابت شود در اینصورت زید موکل باید آنمتاع خود را بگیرد پس اگر آنمتاع خود را باقی
باشد زید موکل متاع خود را میگیرد و خریدار رجوع بعمرو وکیل میکند و وجه خود را میگیرد
اگر تصدیق وکالت آنرا در آن قدر که فروخته است نکرده باشد یعنی نگفته باشد که من
علم دارم که زید عمرو را در فروختن بقدر مذکور وکیل کرده است اما هرگاه تصدیق
وکالت و فروختن بآنقدر را کرده باشد در اینصورت باید دید که قیمتی که خریدار بعمرو
وکیل داده است چه قدر است و قیمت آنمتاع در روزی که مالک او که زید موکل است
چه قدر است هر کدام کمتر باشد خریدار مستحق همان است که از عمرو بگیرد و زیادتی
در پیش عمرو وکیل مجهول المالک خواهد بود یعنی معلوم نخواهد بود که صاحب او کیست
و اختیار او با حاکم شرع خواهد بود که بامینی بسپارد تا مالک او معلوم شود اما در وقتی
که زید موکل قسم بخورد که آنمتاع تلف شده و چیزی باقی نمانده باشد در اینصورت
زید موکل اختیار دارد که رجوع بهر یک از وکیل و خریدار که خواسته باشد بکند و مثل
یا قیمت آنمتاع را بگیرد پس اگر رجوع بخریدار کند و قیمت را بگیرد پس اگر خریدار تصدیق

وکالت عمرو را در فروختن بقیمتی که فروخته است نکرده باشد باید رجوع بوکیل بکند و آنچه غرامت کشیده است از وکیل بکیرد و هرگاه تصدیق دعوی عمرو وکیل را کرده باشد و قیمت متاع را هم بعمرو وکیل نداده باشد تسلط ندارد که رجوع بوکیل کند و آنچه بموکل داده است از و بکیرد و هرگاه قیمت را باو داده باشد باید دید که آن قیمت چه قدر است و آن غرامتی که بموکل داده است چه قدر است هر کدام کمتر باشد خریدار مستحق است که همان را از وکیل بکیرد و تتمه زیادتی در نزد وکیل مجهول المالک خواهد بود و حکم آن بنحویست که مذکور شد و هرگاه زید موکل رجوع بعمرو کند و قیمت متاع خود را که تلف شده است از و بکیرد پس اگر خریدار قیمت متاع را بوکیل نداده باشد باید دید که آنچه قیمتی که وکیل بموکل داده چه قدر است و قیمتی هم که متاع را بآن قیمت فروخته بود چه قدر است هر کدام کمتر باشد وکیل باید از خریدار بکیرد و تتمه حکم آنها را دارد که مذکور شد و اگر قیمت را باو داده باشد مستحق نیست که چیزی از خریدار بکیرد

مسئله سیزدهم در موضعی که وکیل جنسی خریده باشد و خرید او از برای موکل باطل شود یعنی آنچه خریده است مال موکل نشود مثلا اینکه موکل وکالت وکیل را در خریدن آنجنس انکار کند یا بآن قیمتی که وکیل خریده باشد موکل بکوید که اذن نداده ام و وکیل هم شاهدی نداشته باشد و موکل هم قسم بخورد آنجنس مال موکل نخواهد بود پس هرگاه وکیل آنجنس را خریده باشد بعین المال موکل و در وقت خریدن هم کفته باشد که من این جنس را از برای موکل میخرم یا بغیر مال موکل بخرد و فروشنده

ع

هم عالم باین معنی باشد و اکرچه وکیل در وقت خریدن اسم موکل نبرده باشد یا اسم برده باشد و کفته باشد از برای او میخرم و اکرچه بعین المال موکل خریده باشد پس در این صورتها آنجنس نه مال موکل خواهد بود و نه مال وکیل باعتبار اینکه خریدن آنجنس از برای هیچیک واقع نشده است و نسبت بهر دو باطل است و آنجنس مال فروشنده خواهد بود و باید تتمه او را رد کند و هرگاه وکیل آنجنس را بعین المال موکل خریده باشد موکل باید عین المال خود را از فروشنده بکیرد و جنس را باو رد کند و اکر دست موکل بفروشنده نرسد نتواند مال خود را باید از وکیل بکیرد و وکیل آنجنس مبیع را بقدر تنخواهی که داده است ضبط میکند و زیادتی او را رد میکند بموکل و اکر کمتر باشد سعی میکند که کمی را از و بکیرد و اکر عین المال تلف شده باشد موکل اختیار دارد که بوکیل و فروشنده هر دو رجوع کند و عوض هر دو مال خود را بکیرد پس اکر از فروشنده بکیرد فروشنده تسلط دارد که از وکیل بکیرد اما هرگاه موکل رجوع بوکیل کند و از و بکیرد وکیل تسلط دارد که رجوع بفروشنده کند و از او بکیرد اما هرگاه وکیل در وقت خریدن اسم موکل را نبرده باشد و از مال او هم آنجنس را نخریده باشد و فروشنده هم تصدیق او را نکند در این صورت آنجنس مال وکیل خواهد بود و باید غرامت مال را موکل بدهد و تقاص حق خود را از آنجنس مبیع بکند و آنچه مذکور شد حکم ظاهر شرع است که متعلق باین مسئله است اما هرگاه وکیل در دعوی وکالت کاذب بوده است و وکیل نبوده است و بالجمله حق بجانب موکل بوده است در اینصورت آنخریدن و فروش باطل است و آنجنسی که وکیل خریده است

مال فروشنده خواهد بود و در صورتی که صادق باشد و موکل او را وکیل کرده باشد در اینصورت در واقع و نفس الامر آنخرید و فروش صحیح است و اکرچه در ظاهر شرع حکم او باطل است پس وکیل اکر خواسته باشد که آنجنس مبیع که در نزد باقی مانده است بر او حلال باشد باید از فروشنده در صورت اول که خرید و فروش باطل است از موکل در صورت دوم که صحیح است بخرد باین نحو که بکوید که اکر من ترا وکیل کرده بودم یا اذن بتو داده بودم که این جنس را از برای من بخری من آنرا بتو فروختم و اکر موکل از فروختن ابا کند باید وکیل آنجنس را بفروشد و تنخواه خود را بردارد و تتمه را رد کند و اکر قیمت جنس کمتر از عوض باشد که داده است باید تتمه را تقاص کند والله یعلم **باب** ششم در حواله و در این باب دو فصل است **فصل** اول در تعریف حواله و در شروطی که متعلق باوست و در این فصل یازده مسئله است **مسئله** اولی بدانکه حواله عبارتست از منتقل مالی از ذمه شخص بذمه شخص دیکر مثلا هرگاه مبلغی از مال زید بر ذمه عمرو باشد و زید مستحق باشد که آنمال را از عمرو بکیرد پس هرگاه عمرو آنمالی را که زید از او میخواهد حواله کند که بکر بزید بدهد آنمال از ذمه عمرو منتقل بذمه بکر شده است پس معلوم شد که حواله عبارتست از انتقال مذکور و آنشخص که حواله کننده است او را محیل میکویند و آنکه قبول حواله را میکند آنرا محتال میکویند و آنکه حواله بر او شده است و قبول کرده است که وجه را بدهد او را محال علیه میکویند **مسئله** دوم صیغه حواله باید محیل و محتال بکویند یعنی ایجاب را محیل و قبول را محتال بکوید و محال علیه بنا باین صیغه بکوید و صیغه

باب در حواله

فصل در تعریف حواله

حواله را

حواله را اکر عربی بکویند باید محیل بمحتال بکوید أحَلْتُكَ بمبلغ فلان علی فلان یعنی حواله کردم ترا بفلان مبلغ بر فلان شخص و محتال باید بکوید قَبِلْتُ یعنی قبول کردم و ضرور نیست که همین لفظها بعینه باشد بلکه هر لفظی را بکویند که دلالت بر حواله بکند صحیح خواهد بود **مسئله** سیم مشهور میان علماء آنست که در صحت حواله شرط است راضی بودن محیل و محتال و محال علیه و حق آنست که راضی بودن محال علیه شرط صحت حواله نیست بشرطی که آنجنس که محیل از محال علیه طلب داشته باشد محتال را حواله کند که همان جنس را از محال علیه بکیرد در اینصورت آن حواله صحیح است اکرچه محال علیه راضی نباشد اما هرگاه محیل طلبی از محال علیه نداشته باشد و مع ذلک غیر را حواله کند که چیزی از او بکیرد یا جنسی از او طلب داشته باشد و غیر را حواله کند که جنس دیکر بعوض آن جنس از و بکیرد در این دو صورت راضی بودن محال علیه شرط است مثلا هرگاه زید ده تومان از عمرو طلب داشته باشد و حواله کند که بکر آنوجه را از عمرو بکیرد و زید و بکر هر دو بآن حواله راضی باشند آنحواله صحیح خواهد بود و اکرچه عمرو که محال علیه است راضی نباشد زیرا که آن ده تومان مال زید است و زید بهر جهت اختیار دارد که آنوجه را خود یا وکیل او بکیرد پس بکر که محتال است حکم وکیل خواهد داشت و اکرچه محال علیه که آن ده تومان را باید بدهد بآن حواله راضی نباشد و اکر زید ده تومان از عمرو خواسته باشد اما بکر را حواله کند که بعوض تنخواه ده تومان دو من ابریشم مثلا از او بکیرد در اینصورت هم شرط است که عمرو بآنحواله راضی باشد تا آنحواله صحیح باشد زیرا که زید مستحق است که ده تومان را

از عمرو بگیرد که فلان دو من ابریشم بعوض ده تومان معاوضه علیحده است و موقوفست برضای عمرو که محال علیه است و مخفی نماند که ایشانی که رضای محال علیه را شرط صحت حواله میدانند لازم نمیدانند که رضای محال علیه مقارن صیغه حواله باشد بلکه اگر مدتی بعد از صیغه هم بگوید که من باین حواله راضی هستم صحیح است بلکه از کلام ایشان معلوم میشود که هرگاه پیش از صیغه هم راضی شود صحیح خواهد بود **مسئله** چهارم جایزاست که زید مثلا عمرو را حواله کند که مبلغی از بکر بگیرد و حال آنکه زید محیل طلبی از بکر محال علیه نداشته باشد اما در اینجا شرطاست که محال علیه راضی شود بآن حواله که آنحواله صحیح باشد **مسئله** پنجم هرگاه عمرو طلبی از زید داشته باشد و زید او را حواله کند بشخص مالداری که آن طلب را از و بگیرد واجب نیست بر عمرو که آنحواله را قبول کند بلی اگر قبول کند لازم میشود و بعد از آن نمیتواند فسخ آنحواله را بکند زیرا که در وقت حواله محال علیه مالدار بود اما هرگاه در وقت حواله محال علیه فقیر باشد و محتال هم جاهل بحال او باشد و نداند که محال علیه فقیر است پس هرگاه بر محتال معلوم شود که محال علیه فقیر است و نمیتواند که آنچه که برا و حواله شده است بدهد در اینصورت محتال میتواند که آن حواله را برهم زند و رجوع بمحیل کند و آنچه را از او میخواهد از او بگیرد اما هرگاه محتال میداند که محال علیه فقیر است و مع ذلک قبول حواله را نمود دیگر نمیتواند حواله را برهم زند و مخفی نماند که معتبر در فقیر بودن و مالدار بودن وقت حواله است پس هرگاه در وقت حواله محال علیه مالدار باشد اما بعد از آن و پیش از آن که آنچه باو حواله شده است

بمحتال بدهد فقیر شود محتال اختیار فسخ حواله را ندارد و اگر در وقت حواله فقیر بوده است اما بعد از آن مالدار شود محتال اختیار فسخ حواله را دارد والله یعلم **مسئله** ششم هرگاه بر ذمه عمرو مالی از زید باشد و عمرو زید را حواله کند که آنمال را از بکر بگیرد و زید هم راضی بآنحواله بشود در این صورت ذمه عمرو از آن دین بری میشود و دیگر زید بر عمرو تسلطی ندارد و اگر چه زید بعد از حواله نتواند آنمال را از بکر بگیرد و باین سبب عمرو را بری نکند بلی اگر معلوم شود که بکر در وقت حواله فقیر بوده است زید را تسلط هست که رجوع بعمرو کند و مطالبه مال را از او بکند چنانچه پیش از این مذکور شد **مسئله** هفتم جایزاست تسلسل و دور در حواله و تسلسل در حواله آنست که شخصی مثلا زید را حواله عمرو کند که مالی باو بدهد و عمرو زید را حواله بکر کند که آنمال را باو بدهد و بکر زید را حواله بکر کند که آنمال را باو بدهد و بکر زید را حواله خالد کند و خالد زید را حواله احمد و احمد زید را حواله محمود کند و همچنین تا هر جا که اتفاق بیفتد و در تسلسل حواله محتال یکی هست و محال علیه و محیل متعدد است زیرا که در مثال مذکور محتال در همه وقت زید بود اما محال علیه و محیل متعدد بودند و دور در حواله آنست که زید مثلا عمرو را حواله کند که مالی از بکر بگیرد و بعد از آن بکر محال علیه باز عمرو محتال را حواله کند که همان مالی را از زید محیل بگیرد **مسئله** هشتم هرگاه دینی از عمرو بر ذمه زید باشد و همان قدر دین از زید بر ذمه دو نفر باشد که هر یک ضامن همدیگر شده باشند که از عهده آن دین برآیند جایزاست که زید عمرو را حواله آن دو نفر کند که آن دینی که زید از آن دو نفر میخواهد

عمرو او را بعوض دینی که از زید میخواهد بگیرد **مسئله** نهم هرگاه زید مالی را از بکر طلب داشته باشد و زید عمرو را حواله کند که آنمال را از بکر بگیرد و پیش از آنکه بکر آنمال را بعمرو بدهد زید محیل خود آنمال را بعمرو بدهد پس اگر زید آنمال را بخواهش محال علیه بعمرو داده باشد تسلط دارد که رجوع کند ببکر و آنمال را از او بگیرد و اگر دادن او بخواهش بکر محال علیه نبوده بلکه خود از راه تبرع داده باشد در اینصورت زید رجوع بعمرو و رجوع ببکر نمیتواند نمود و ذمه بکر از آن مال بری میشود **مسئله** دهم شرطاست در صحیح بودن حواله مالی که حواله میشود معلوم باشد که چه قدر است و چه جنس است و بچه صفت است پس هرگاه مالی که حواله میشود مجهول باشد و معلوم نباشد آنحواله باطل است مثلا بلکه زید عمرو را حواله کند که آنچه طلب از بکر میخواهد بگیرد و حال اینکه قدر آن طلب معلوم ایشان نباشد **مسئله** یازدهم در صحت حواله شرطاست که حق در ذمه محیل ثابت باشد مثلا هرگاه زید عمرو را حواله کند که ده تومان از بکر بگیرد وقتی آنحواله صحیح خواهد بود که آن ده تومان از مال عمرو محتال بر ذمه عمرو محیل باشد پس هرگاه آن ده تومان بر ذمه زید محیل ثابت نشده باشد آنحواله بصورت نیست مثل اینکه هرگاه حقی از عمرو بر ذمه زید محیل نباشد اما عمرو خواسته باشد که ده تومان پول از زید بعنوان قرض بگیرد و هنوز صیغه قرض نگفته باشند که زید عمرو را حواله کند که ده تومان را از بکر بگیرد تا بعد از گرفتن آن ده تومان را بعمرو بقرض بدهد و صیغه قرض را بگویند آن حواله صحیح نیست و صورت شرع ندارد و همچنین هرگاه زید با عمرو قرار بدهد که عمرو فلان عمل از برای زید بکند و زید فلان قدر حق الجعاله باو بدهد

و پیش از آنکه عمرو آنعمل را بکند اگر زید او را حواله کند که حق الجعاله را از شخص بگیرد آنحواله صحیح نخواهد بود زیرا که چون هنوز آنعمل را نکرده است حق الجعاله آنعمل بر ذمه زید ثابت نشده است تا حواله کردن او حق الجعاله صحیح باشد **فصل** دویم در بعضی از احکام حواله و در این فصل پنج مسئلهاست **مسئله** اولی هرگاه عمرو مبلغی پول نقره از زید طلب داشته باشد و زید همان مبلغ اشرفی از بکر خواسته باشد جایزاست که زید عمرو را حواله کند که پول اشرفی را از بکر بگیرد بعوض پول نقره که از او میخواهد بشرطی که عمرو راضی شود با معاوضه و همچنین جایزاست که زید عمرو را حواله کند که بعوض اشرفی از بکر میخواهد پول نقره را از و بگیرد بشرطی که بکر محال علیه راضی شود که بعوض اشرفی پول نقره را بدهد **مسئله** دویم هرگاه زید عمرو را حواله بکر کند که فلان مبلغ باو بدهد و بکر هم آنمبلغ را تسلیم عمرو نماید و بعد از آن بکر بر زید ادعا نماید که آنمبلغ را که بمن حواله نمودی که بعمرو دادم بمن بده و زید بگوید آنمبلغ را از تو طلب داشتم و باین سبب آنرا حواله نمودم که تو بعمرو بدهی و بکر انکار کند و بگوید آنمبلغ را از من طلب نداشتی بلکه تو با وجود اینکه آنمبلغ را از من طلب نداشتی و حواله کردی که من بدهم پس در این صورت هرگاه زید محیل شاهدی نداشته باشد قول بکر محال علیه را قبول میکنند با قسم و بعد از آن بر زید محیل رجوع میکند و آنچه را ببکر داده است بحواله زید از زید میگیرد والله یعلم **مسئله** سیم هرگاه عمرو مالی از زید طلب داشته باشد و زید عمرو را حواله کند که مالی را از بکر بگیرد و بکر آنمال را تسلیم عمرو کند و بعد از آن زید و عمرو

فصل در احکام حواله

هر دو قایل بحواله باشند اما زید بعمرو بکوید که من ترا حواله نکردم که آن مال را بعوض طلبی که از من طلب داشتی بکیری بلکه ترا وکیل کردم که آنمال را بوکالت از برای من بکیری و غرض من از صیغهٔ حواله وکالت بود و عمرو بکوید تو حواله کردی که من آنمال را بعوض طلب خود بکیرم در اینصورت بعضی از علماء بر آنند که قول زید محیل را قبول میکنند باقسم و بعضی کفته اند قول عمرو محتال را قبول میکنند باقسم و مسئله خالی از اشکالی نیست و همچنین است حکم هرکاه واقع شدن دعوی درمیان ایشان در وقتی باشد که بکر محال علیه هنوز آنمالی که باو حواله شده است تسلیم عمرو محتال نکرده باشد و همچنین است حکم هرکاه دعوی برعکس شود یعنی هر دو اتفاق بر حواله بکنند اما عمرو محتال بکوید بزید محیل که غرض از حواله وکالت بود و زید محیل بکوید که غرض وکالت نبود بلکه ترا حواله کردم که مالی که من از عمرو طلب دارم تو او را بتحواه طلب که از من طلب داری بکیری و مخفی نماند که فایدهٔ این در دعوی در وقتی تصور میشود که محال علیه فقیر شده باشد یا در دادن کوتاهی کند و محتال قدرت نداشته باشد که مال را از او بکیرد و مالی نداشته باشد که بعمرو محتال بدهد و باین سبب عمرو محتال ادعا کند بر زید که تو مرا وکیل کردی و حواله نکردی اما هرکاه محال علیه فقیر نشده باشد و صاحب مال باشد و در دادن هم کوتاهی نکند دیکر فایدهٔ از برای عمرو محتال ندارد که بکوید من وکیل بودم در کرفتن آنمال و حوالهٔ من نشده بود بلکه نقصان از برای او دارد و این همه در صورتی بود که هر دو قایل باشند که صیغه بلفظ حواله کفته شده است اما هرکاه یکی ادعا کند که صیغهٔ حواله کفته شد و دیکری ادعا کند که صیغهٔ وکالت کفته شد در اینصورت

قول مدعی وکالت را قبول میکنند باقسم **مسئله** چهارم هرکاه زید جنسی از عمرو بخرد و او را حواله کند که قیمت را از بکر بکیرد و پیش از آنکه عمرو آن قیمت را از بکر محال علیه بکیرد معلوم شود که آن جنسی که زید محیل خریده است عیب دار است و باین سبب آنجنس را بعمرو فروشنده رد کند در اینصورت آنحواله باطل میشود و آنمالی که حواله شده بود بر ذمهٔ محال علیه باقی خواهد بود از برای زید محیل و اکر در وقتی که زید آنجنس مبیع را رد کند عمرو آن قیمت را از محال علیه کرفته باشد در اینصورت ذمهٔ محال علیه بری شده خواهد بود و زید خریدار باید رجوع بعمرو فروشنده کند و قیمت را از او بکیرد و عمرو فروشنده هم باید آنقیمت را بزید محیل بدهد و نمیتواند آنرا بمحال علیه رد کند و اکر آنرا بمحال علیه رد کند باز زید محیل تسلط دارد که قیمت را از عمرو فروشنده مطالبه کند و هرکاه قیمت را که عمرو از محال علیه کرفته است تلف شده باشد زید محیل میتواند مطالبهٔ بدل آنرا بکند **مسئله** پنجم هرکاه زید جنسی از عمرو بخرد و او را حواله کند که قیمت را از بکر بکیرد و فروشنده خالد را حواله کند که آنقیمت را بکیرد در اینصورت هرکاه زید آن جنسی را که خریده است بسبب عیب بعمرو رد کند آنحواله باطل نمیشود زیرا که عمرو آنقیمت را حوالهٔ غیری کرده است که خالد باشد بلکه زید باید بدل آنقیمت را از عمرو بکیرد بلی هرکاه معلوم شود که آنجنس مبیع مال غیری بوده است در اینصورت آنحواله باطل میشود **باب** هفتم در صلح و در این باب چهارده مسئله است **مسئله** اولی بدانکه صلح عقدیست که شارع قرار داده است از برای رفع نزاع و خصومت از مسلمانان و صیغه را اکر فارسی میکویند باید یک کدام از آن دو نفری که باهم مصالحه میکنند بکوید بدیکری که فلان

باب در صلح

دعوی که با تو داشتم مصالحه کردم بفلان مبلغ و دیکری بکوید قبول کردم و این در صورتیست که آنشخص که صیغهٔ ایجاب را میکوید دعوی داشته باشد و اکر او دعوی نداشته باشد باید بکوید بدیکری که فلان دعوی که تو با من داری مصالحه کردم بفلان مبلغ که بتو دهم و اکر صیغه را عربی بکویند باید یک کدام بکوید بدیکری صَالَحْتُكَ عَلَى النَّهْجِ الْمَذْكُورِ یعنی مصالحه کردم با تو بر نهجی که مذکور شد درمیان من و تو و دیکری میکوید قَبِلْتُ و آن دو نفری که با یکدیکر مصالحه می کنند یکی ایجاب است و دیکری قبول یعنی مدعی صیغهٔ ایجاب را بکوید و مدعی علیه صیغهٔ قبول و برعکس هم جایز است **مسئله** دوم صلح عقدیست لازم و بعد از جاری شدن صیغهٔ صلح دیکر هیچیک از طرفین اختیار ندارند که او را برهم زنند خواه از مجلس برخواسته باشند یا برنخواسته باشند بلی هر دو راضی شوند و صلح را برهم زنند جایز است **مسئله** سیم جایز است صلح با اقرار و انکار اما با اقرار مثل اینکه شخصی بر دیکری ادعای مالی بکند و مدعی علیه قبول داشته باشد و معذلک طرفین راضی شوند که آنمال را صلح کنند بمالی کمتر و هرکاه مدعی علیه اقرار داشته باشد و بکوید نمیدهم تا بکمتر مصالحه کنی و مدعی تسلط نداشته باشد که مال خود را از او بکیرد و از روی اضطرار مصالحه کند بصورتست و با انکار مثل اینکه زید ادعا کند بر عمرو که من ده تومان از تو میخواهم و عمرو منکر باشد جایز است که مصالحه کند به پنجتومان یا پیشتر یا کمتر و این مصالحه رفع نزاع دنیا را میکند و در آخرت مواخذه از او خواهد شد و پنجتومان دیکر را شغل ذمهٔ زید خواهد بود و اکر زید بالکلیه در دعوی خود کاذب بود و هیچ طلبی از عمرو نداشت و پنجتومان را کرفت مشغول الذمهٔ عمرو خواهد بود و در آخرت بان

خواهد شد مکر طرفین از یکدیکر راضی شوند دیکر مواخذهٔ اخروی نخواهد بود **مسئله** چهارم جایز است هر نحو از مصالحه مکر مصالحه که باعث حلال شدن چیزی شود که حرام است مثل اینکه دو نفر در سر دعوای صلح کنند که هر دو یا یک کدام شراب بخورند یا کسی را بغیر حق بکشند یا با زن غیری زنا کنند باطل است و همچنین صلحی که باعث حرام شدن چیزی بشود که حلال است مثل اینکه دو نفر با یکدیکر در سر دعوای مصالحه کنند که یک کدام یا هر دو با زن خود نزدیکی نکنند **مسئله** پنجم هرکاه زید ادعای مالی بر عمرو بکند که قدر او را نداند و بکوید من مالی از تو میخواهم اما نمیدانم که چه قدر است جایز است که مصالحه کنند بمبلغ معینی و همچنین است حکم که زید ادعای مالی بر عمرو بکند که قدر آنرا نداند و عمرو هم ادعای بر زید بکند که قدر او را نداند یا یک کدام داند و دیکری نداند جایز است که بمصالحه طی کنند خواه دانند و خواه ندانند **مسئله** ششم هرکاه دو نفر شریک باشند جایز است در وقتی که اراده داشته باشند که فسخ شراکت را بکنند مصالحه کنند که انتفاع و نقصانی که در آن شراکت بهم رسیده باشد از یکی باشد و دیکر رجوع بانتفاع و نقصان نداشته باشد بلکه همین راس المال خود را بردارد اما هرکاه در ابتداء شراکت این مصالحه را بکنند باطل است **مسئله** هفتم هرکاه زید مثلا ادعای مالی بکند بر عمرو و مصالحه کنند بمالی دیکر و بعد از مصالحه معلوم شود که یک از آن دو مال حق غیر است آنمصالحه باطل میشود پس اکر آنمال که در دست عمرو بود و زید ادعا میکرد که آنمال من است ظاهر شود که حق غیر است آن غیر مال را از عمرو میکیرد و عمرو آنمالی را که بعوض مال مصالحه بزید داده است از او پس میکیرد و اکر معلوم شود که مالی که عوض مال مصالحه است

حق غیر است آن غیر آن مال را از زید میگیرد و زید تسلط دارد که دعوای که ابتداء بر عمرو میکرد باز بکند و مخفی نماند که هرگاه ظاهر شود که آنجنسی که عمرو بزید داده است بعوض مال مصالحه حق غیر است و در وقتی آنمصالحه باطل میشود که آنجنسی معین حاضری باشد اما هرگاه جنس معینی نباشد بلکه مصالحه کرده باشند که عمرو جنسی بفلان صفت بزید بدهد مثلا اینکه یکمن ابریشم عمارشت یا یک پارچه عمل فلان موضع باو بدهد و بعد از دادن یکمن ابریشم یا یکپارچه معلوم شود که آنها مال غیر است در اینصورت مصالحه باطل نمیشود بلکه زید مستحق است که یکمن ابریشم عمارشت و پارچه عمل آنموضع را از عمرو بگیرد مسئله هشتم هرگاه زید ادعا بر عمرو بکند و بجنس معینی مصالحه کنند و بعد از آن معلوم شود که آنجنس عیب دار است زید اختیار دارد که آنمصالحه را فسخ کند و بعضی گفته اند که اختیار دارد که ارش بگیرد و اگر غبن هم داشته باشد خیار غبن هم خواهد داشت و تسلط هم خواهد داشت که بسبب خیار غبن مصالحه را فسخ کند مسئله نهم هرگاه کسی بر دیگری ادعای عین داشته باشد جایز است مصالحه کند بعین و جایز است که مصالحه کند بمنفعت و همچنین اگر کسی دیگر ادعای منفعت داشته باشد جایز است آنرا بعینه مصالحه کند و جایز است بمنفعتی هم مصالحه کند مثلا هرگاه کسی بر دیگری دعوای متاعی بکند که عین است جایز است که مصالحه کند بمتاعی دیگر که آن هم عین است و جایز است که مصالحه کند که چند مدت در خانه او سکنا کند که منفعتی است و همچنین اگر کسی بر دیگری ادعا کند که چند مدت در خانه من سکنی نموده و اجرت او را میخواهم که این دعوای منفعتی است جایز است که مصالحه شود بر پولی یا متاعی که عین است

وعلى من

و جایز است که مصالحه کند که چند مدت مدعی در خانه مدعی علیه ساکن شود که منفعت است مسئله دهم حکم صرف در مصالحه جاری نمیشود اما حکم ربا بعضی از محققین بر آنند که در مصالحه جاری میشود مثلا هرگاه کسی بر دیگری ادعای طلا بکند و بنقره مصالحه کند صحیح است و ضرور نیست که آن نقره را در همان مجلس مصالحه بگیرد همچنانکه در خرید و فروش صرف شرط بود اما هرگاه دعوی طلا باو بکند و بان بطلا مصالحه کند باید زیاد و کم نداشته باشد همچنین که محققین گفته اند که هرگاه کسی ادعای صد مثقال طلا بکند جایز نیست که او را بر پنجاه مثقال یا صد و ده مثقال طلا مصالحه اینجا جایز نیست که او را به پنجاه مثقال یا صد و ده مثقال طلا مصالحه کند و همچنین نقره هم این حالت دارد مصالحه اینجا جایز نیست زیرا که در همه آنها ربا لازم می آید و ربا در مصالحه هم حرامست همچنین که در خرید و فروش حرام است پس احتیاط آنست که جنسی بطرف کنز ضم شود تا ربا لازم نیاید مسئله یازدهم هرگاه کسی پارچه غیری را تلف کند و قیمت آن پارچه هزار دینار باشد که مصالحه کنند که تلف کننده دو هزار دینار بدهد و در اینجا ربا لازم نمی آید باعتبار اینکه آنپارچه مصالحه کرده اند بلی اگر کسی هزار دینار پول دیگری را تلف کند و مصالحه کنند بدو هزار دینار آنمصالحه باطل است و ربا لازم آمده است مسئله دوازدهم هرگاه زید و عمرو ادعای خانه یا ملکی یا جنسی دیگر بر بکر بکنند و بکر تصدیق زید را مثلا بکند و تصدیق عمرو را نکند و حصه زید را بمال معینی مصالحه کند پس اگر زید و عمرو ادعا که میکردند سبب شراکت ایشان میشد یعنی سبب ادعای ایشان امری باشد که اگر

آنخانه یا ملک یا جنس دیگر را بگیرند باید شریک باشند مثل اینکه زید و عمرو هر دو برادر باشند و بگویند اینها بارث بما رسیده است در این صورت آنمصالحه که زید از برای حصه خود کرده است صحیح خواهد بود و اگر عمرو بآنمصالحه راضی شود و آنچه مال المصالحه گرفته است بقدر الحصه در میان ایشان مشترک خواهد بود و هرگاه عمرو بآنمصالحه راضی نباشد زید مصالحه را که کرده است بقدر الحصه خود صحیح است و باقی بیصور است مثلا هرگاه دعوی ایشان باین نحو باشد که آنخانه یا ملک یا جنس دیگر در میان ایشان مشترک است بالمناصفه در این صورت هرگاه بکر مدعی علیه اقرار کند که نصف از زید است چون سبب دعوی مشترک است میان زید و عمرو که ارث باشد آن نصف که بکر اقرار کرده است میان ایشان بالمناصفه خواهد بود که هر یک ربع آنچه را که ادعا میکردند مالک شده خواهند بود چون زید بدون رضای عمرو نصف را مصالحه کرده است بمال معینی و آن نصف مشترک است میان زید و عمرو و لهذا نصف آن نصف که ربع آنچه باشد که هر دو ادعا میکردند مال زید است و مصالحه برا و صحیح است و باید نصف مال المصالحه را زید بعوض او بر دارد و نصف دیگر از مال المصالحه را اگر عمرو بمصالحه راضی شود بر خواهد داشت و اگر بمصالحه راضی نشود و آن نصف مال المصالحه را باید ببکر رد کند و عمرو ربع آنچه را ادعا میکردند مالک خواهد شد اما هرگاه ادعای زید و عمرو باعث شراکت ایشان نباشد بلکه یکی بگوید نصف این خانه یا جنس دیگر بارث بمن رسیده است و دیگری بگوید که من نصف را خریده ام در اینصورت هرگاه بکر مدعی

علیه

علیه تصدیق یکی از ایشان را بکند و حصه شخصی را که تصدیق او کرده است بمال معینی مصالحه کند صحیح خواهد بود خواه مدعی دیگر راضی باشد و خواه نباشد و مال المصالحه همه از آن شخص خواهد بود که مصالحه کرده است و بدیگری چیزی نمیرسد مسئله سیزدهم هرگاه زید ادعای ده تومان بر عمرو بکند و عمرو منکر باشد و او را به پنج تومان مصالحه کند و بعد از مصالحه عمرو اقرار کند که زید ده تومان را از من میخواهد در اینصورت آن مصالحه باطل خواهد بود و عمرو بحسب اقرار خود باید ده تومان را بزید بدهد و همچنین اگر بعد از مصالحه زید اقرار کند که من چیزی از عمرو نمیخواستم باز مصالحه باطل خواهد بود و زید باید پنج تومان را بعمرو رد کند اما هرگاه بعد از مصالحه زید شاهد بگذراند که ده تومان را از عمرو میخواهد ظاهر اینست که مصالحه باطل نشود و زید تسلط نداشته باشد که مطالبه ده تومان را از عمرو بکند و مصالحه که شده است صحیح خواهد بود والله اعلم مسئله چهاردهم هرگاه زید بر عمرو ادعای خانه بکند و عمرو منکر باشد جایز است که مصالحه کنند که زید مدعی یکسال مثلا در آنخانه ساکن صحیح خواهد بود والله اعلم بالصواب | ان مصالحه

تمت هذه الرسالة الموسوم بانیس التجار فی یوم شنبه فی وقت الضحی علی ید اقل الخلیقة بل لا شیء فی الحقیقة المحتاج الی ربه الغنی محمد رحیم بن محمد فی بلدة لار صانها الله من الآفات فی السابع عشر شهر ذی القعدة الحرام من السنة ثلثین الثالث مائتان والف من هجرة النبویة علیه آلاف من الثناء والتحیة سنه ١٢٣٠

هذا کتاب اخلاق شاهی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد سزاوار پادشاهیست که از خزانهٔ جود عمیم و خلق عظیم خلعت انسان را بخلعت لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ معزز فرموده و بطراز خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ مطرز نموده و شکر بی عدد سزای نعمتیست زینت داده که طوطی خوش الحان ناطقه را کام جان بتنگ شکر شیرین ساخت و عندلیب نغمه سرای زبان را در گلستان سخنوری بنغمات دلپذیر بنواخت

نظم
نخل زبان را رطب نوش داد ∴ درج دهان را صدف گوش داد ∴
تختهٔ خاکی بکیارش نهاد ∴ ز احسن تقویم شمارش نهاد ∴

تعالی الله چه حکمتیست که اجتماع قوی متضاده در موضع واحد از بدایع حکمتش نکته‌ایست و ارتفاع بقاع افلاک بر ذروهٔ سماک از صنایع قدرتش شمه‌ایست تبارک الله چه کرم که قرص آفتاب جهانتاب گرده نانی از خوان احسان جود اوست و هستی هر ذرهٔ از ممکنات برهانی چون آفتاب روشن بر اثبات وجود او

نظم
ای همه هستی ز تو پیدا شده ∴ خاک ضعیف از تو توانا شده ∴
یافته هستی تو عالم نظام ∴ شاهد هستی تو هستی تمام ∴

عقل نخستین را از سرادقات

عظمت و جلالت راه نیست و وهم دوربین را از کنه معرفت ذاتت آگاه نه

نظم
منزه ذات پاکت از چه و چون ∴ تعالی شأنه عما یصفون (یقولون) ∴
اعتصام الوری بمغفرتک ∴ عجز الواصفون عن صفتک ∴
تب علینا فاننا بشر ∴ ما عرفناک حق معرفتک ∴
نه عقل بغایت کمالت رسد ∴ نه فکر بکنه لایزالت رسد ∴
در کنه کمالت نرسد هیچ کسی ∴ کو غیر تو کس تا بکمال تو رسد ∴

و درود نامعدود بر مقصود اصل خلقت و علت غائی فطرت ∴ سلطان بارگاه دنی فتدلی ∴ مسندآرای قرب او ادنی ∴ بدر آسمان سبحان الذی اسری ∴ صدر ایوان و ما ینطق عن الهوی ∴ نکته دان علمک ما لم تکن تعلم ∴ شیرین زبان انا افصح العرب والعجم ∴ مخاطب بخطاب لولاک لما خلقت الافلاک ∴ مزین بزینت و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب ∴ مشرف بخلعت انک لعلی خلق عظیم ∴ محلی بحلیه و انک لعلی هدی مستقیم ∴ املح الانبیاء بالاخلاق ∴ اکرم المرسلین بالاشفاق ∴

شعر
رسول خدا پیشوای دین ∴ ختم رسل شفیع امم سید الوری ∴
ای صاحب دنی فتدلی و یاد سین ∴ وای مالک لعمرک لولاک طاها ∴
والشمس والضحاست ز روی دلکشای تو ∴ صلوا علیه ما طلع الشمس والضحی ∴
آفاق در ظلال کمال محمد است ∴ کونین عکس نور جمال محمد است ∴
هر صبح و شام کون و مکان را رخ نیاز ∴ بر آستان جاه و جلال محمد است ∴
خلوت نشسته

کان ز والای قدس را ∴ در کوی جان مذاق مقال محمد است ∴
صد چون خضر ببادیهٔ جانگداز شوق ∴ لب تشنهٔ زلال وصال محمد است ∴
نور جبین مهر و مه و بدر لمعهٔ ∴ از روی آفتاب مثال محمد است ∴
آیینه منیر سپهر ضمیر عقل ∴ روشن ز نور مهر جمال محمد است ∴
سر بگذراند از سر هفت آسمان بفخر ∴ بر فوق هر که هست خان نوال محمد است ∴
فرمان روای فلک خسروی مهر ∴ از دولت محمد و آل محمد است ∴

و صلوات بی انجام و سلام مالا کلام بر ارواح مقدسه و اشباح مطهرهٔ آل فرخنده مآل و اولاد و امجاد و عشیرت ملایک سیرت او باد که هر یک برج آسمان امامت و در دریای هدایت و شمع دودمان نبوت و ولایت اند خصوصاً شاه ایوان هل اتی و ماه آسمان لافتی در درج لو کشف الغطا اختر برج انت منی بمنزلة هارون من موسی مدرس سلونی معلم علم لدنی اسد الله الغالب امام اهل المشارق و المغارب مولانا و مولی الثقلین علی ابن ابی طالب علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات

بیت
شاهنشه زمین و زمان مرتضی علی است ∴ مالک ملوک هر دو جهانی مرتضی علی است ∴
سلطان کائنات شه کشور وجود ∴ دارای ملک کون و مکان مرتضی علی است ∴
نفس رسول و زوج بتول و وصی حق ∴ هادی دین امام زمان مرتضی علی است ∴
تاج سر بکی و شهنشاه تاج بخش ∴ مالک رقاب تاجوران مرتضی علی است ∴
مرآت عقل و چشم و چراغ جهانیان ∴

آرام جان و قوت روان مرتضی علی است ∴
جان بخش جان ستان جهاندار و جرم پوش ∴ روح روان و راحت و جان مرتضی علی است ∴
شاهی که بر بسیط زمین عدل شاملش ∴ گسترده فرش امن و امان مرتضی علی است ∴
شهباز برج عرش که در اوج عزتش ∴ جبریل مانده از طیران مرتضی علی است ∴
شاهی که در حریم جلالش نمی رسد ∴ پای قیاس و وهم و گمان مرتضی علی است ∴
آن ذات کاملی که نگنجد صفات او ∴ در حیز کلام و بیان مرتضی علی است ∴

اما بعد فقیر کثیر التقصیر مظفر الحسینی الطبیب الکاشانی المتخلص بالشفائی با وجود قلت بضاعت و عدم استطاعت کرامت اشارت پیر روشن ضمیر که ضمیر منیرش چراغ مجلس روحانیان صوامع قدس است و طرح عالم آرای اش شمع شبستان روشن دلان مجامع انس بر خاطر جان بسته این چند کلمه در علم اخلاق که منافع آن بخاص و عام و اصل فواید آن بر عموم انام شامل است بعد از استخاره و استجازه بر صفحهٔ انشا رقم نموده و در هر باب عروس نهار افکار را در حجلهٔ بیان بدرر آیات بینات و غرر احادیث و روایات و غرر امثال و حکایات برآراسته است با نقود تمام عیار منسوبانی که در دار الضرب ادراک بسکه قبول علمای اعلام و افاضل ایام رسیده بود عقود درر شاهوار منطقی مانی که در بحار افکار خاص و عام دیده منتظم ساخته و در گوش جان ارباب هوش کشیده

بیت چنین گفت مرد سخندان بمن: که ای باغبان ریاض سخن: درین روضه
پاک مندنشان: درخت معانی بنوعی نشان: که هر کو خورد میوه زان درخت:
نشاننده را گوید ای نیک بخت: درین باغ خوش میوه های تر است: بزیبای
ازبکدگر بهتر است: و چون رسم قدیم حکما و قدما و متاخرین و داب
علمای افاضل روی زمین آنست که اول تصانیف و رسایل خود را
مجلی و محلی ساخته باسم سامی خورشید ماثری که افتاده کان کوی عجز
وانکسار را ذره وار از خاک مذلت برداشته کلاه گوشه قدر و منزلتشان
بذروه سماک رسانید اقتدا بهم دیباچه این رساله را مترتب ساخت بالقاب
همایون و آب کامیاب اعلیحضرت شاه گیتی پناه سایه لطف اله سکندر جاه جمشید
شاه فریدون دستگاه وارث ملک سلیمان عیسی ماثر نوشیروان پادشاه تاجبخش
کشورستان نورحدیقه ایمان و نورحدیقه جنان باسط بساط عدل و احسان
قامع جور و طغیان ممهد آیین جهانبانی مشید قوانین کشورستانی گوهر درج کرامت
اختر برج هدایت خورشید آسمان نبوت شمع دودمان رسالت مالک رقاب عرب و عجم خلاصه نسل بنی آدم
بیت شاه طهماسب شهنشاه جهانبخش که هست: لامع از ناصیه اش نور خدای عز و جل: آنکه از سهم خدنگش
برده از روی زمین: آفت مرگ فنا و صفت امراض علل: بهر سد عرضش کند از سایه بکاشانه عمر نکند
رخنه در آن لشکر یاجوج اجل: پاس عدلش بود از حافظ معموره کون خانه دهر: عن انا سبع خلل:
خواند در عهد صبای جهان آرایش: و انعات ابد از صفحه تقویم ازل: دیده در آینه ناصیه

نی

اقبالش بر تو فتح و ظفر دیده اعمی عقل انکه بمشورت رای منیرت بود نظم عقل را در نسق کار
دو عالم مدخل: بر سر ذره اگر سایه ز مهر اندازی: پایه الفت او بگذرد از اوج زحل:
دامن او بر رخ خورشید نظر افشانی: کمتر از ذره بود بر فلکش قدر محل: یافته شان
هایون تو بر حسب ارادت هرچه در خیال امکان بود آن عین مدلل خاطر مدرک تو یافته در اول
حال بر رخ صفحه ماضی رقم مستقبل: بوجود تو کند ملک تفاخر که توئی: قرة العین
علی بعد نبی مرسل: تا بود گرد زمین دایره چرخ محیط: تا سپهر است بر اعلا و زمین بر اسفل
تن خصمت که بود اسفل دوزخ جایش: با دیکبا رگی از روی زمین مستاصل: مدت عمر تو بادا
بدرازی چندان: که بود از ابد و مدت دوران اطول: تهذیب زکارم اخلاق و محاسن اطوار
اولو الابصار انکه مصدوقه کلمه لا تنظرا: من قال و انظر الی ما قال را منظور نظر ساخته
طریق ابواب مذمت و سبیل افواه غیبت را مسدود نمایند و بعین عنایت و نظر عاطفت
ملحوظ فرمایند و چون بر سهوی و خطای و زللی و عثرتی اطلاع یابند بذیل عفو مستور
سازند و بالله العصمة و التوفیق و بنای این رساله که مسمی باخلاق شاهی شده بر مقدمه
و دو مقاله و خاتمه موسس است مقدمه در فضیلت علم و حکمت مقاله اول در اخلاق
حسنه ستیه مقاله دوم در اخلاق ذمیمه سیئه خاتمه در سخنان حکما و قدما مقدمه
در فضیلت علم و حکمت حکمت علم بموجودات کما هی فی اول الحال کما ینبغی بقدر طاقت
بشری و آن از امهات کمالات نفسانیه است و خدا تعالی در شان اهل علم و حکمت میفرماید
نوتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و الذین اوتوا العلم درجات و حضرت رسالتپناه فرموده

من نوتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا

مقدمه مقاله اول مقاله دوم خاتمه مقدمه

الحکمة ضالة کل مومن فخذوها ولو من افواه المنافقین و جلوس ساعة عند العلماء احب الی الله
من عبادة الف سنة و النظر الی العالم احب الی الله من اعتکاف سنة فی بیت الله الحرام و حکما
گفته اند هر که نفس را بحلیه علوم آراسته نیست از دایره انسان بیرون است نظم
هر که را علم نیست گمراه هست: دست او زان سرای کوتاه هست: مرد را علم ره دهد بنعیم: مرد را
جهل در کشد بجحیم: خورشید سپهر امن و امان علم است: نور بصر و بصیرت جان علم است: شمعی
که بود جان جهان روشن از او: در یابکه وجود انسان علم است: لیکن علت غائی و غرض اصلی
علم عمل است: و علم بی عمل بمثابه شجر بی ثمر است بیت علم کز اعمال نشانیش نیست کالبدی
دارد و جانیش نیست: علم درخت عمل او را ثمر خاص برای ثمر آمد سخن شاخ که بی میوه بود نا خوش آید:
مطبخیان را مدد آتش است: و رسول ص فرموده بعلم الخیر و لا یعمل به مثل السراج یضیء للناس
و یحرق نفسه و ان اهل النار لیتاذون من ریح العالم التارک و اشد الناس عذابا لا ینتفع
من علمه و من لم یصدق قوله فعله فلیس بعالم و امیر المومنین ع فرموده العلم بغیر عمل و بال و العمل
بغیر علم ضلال و العالم من شهدت بصحة اقواله و افعاله و مثل کمثل الحمار یحمل اسفارا
شیخ سعدی گفته عالم ناپرهیزکار کور است مشعل دار نظم نه محقق بود نه دانشمند
چارپای بر او کتابی چند: کمال نفس بعلم است جهد کن که بدانی: چه کاملان طریقت حقیقت
اشیا: بعلم آینه دل ز ظلمت ار بزدائی: در آن معاینه بینی جمال نور تجلی: و لیکن
که علم تو بعمل ندهاند: که بی عمل نه پسندد علم مردم دانا: عمل بدانش و علم از قرین
دیار نباشد بعینه چو ما ترکی بود و بدون ترا: محققان گفته اند کمالات انسانیه باکثر

بو

شعبات منحصر است در سه چیز اول صحت اعتقاد که عبارتست از تصدیق بوجود واجب الوجود
و سایر مومن به احسن معاشرت که معاملات است بمال با ارباب استحقاق دوم سایر آنچه
از و در تدبیر منزل مذکور است و تهذیب نفس از اخلاق ذمیمه سیئه و کسب اخلاق
سنیه و حصول این فعل بعلم دین و حکمت خلقی میتواند بود و نیز حضرت رسالت پناه ص فرموده
بعثت لاتمم مکارم الاخلاق و امر فرموده که تخلقوا باخلاق الله پس هم چنانکه علم دین
فرض و متحتم است حکمت علم و تهذیب اخلاق نیز واجب و لازم است بیت بحکمت
کام دل حاصل توان کرد: بحکمت حل هر مشکل توان کرد: و حکما گفته اند آدمی را سه قوت
که مبادا افعال و آثار اند یکی قوت نطقی که آنرا نفس ملکی گویند و آن مدرک معقولات
و ممیز صلاح و فساد است از افراط شیطنت و شرارت خیزد و از تفریط ملامت و حماقت
و از اعتدال حکمت دوم قوت شهوی که مجذب منافع و لذتها از وست و آنرا نفس بهیمی
خوانند و از افراط آن حرص و ناپاکی و بیحیائی متولد شود و از تفریط آن سستی
و نامردی و بیحمیتی و از اعتدال آن عفت و طهارت سیم قوت غضبی که مبدء دفع مضار
و تسلط و ترفع است و آنرا نفس سبعی نامند از افراط عجب و تکبر و جهل حادث گردد
و از تفریط آن مذلت و خواری و بیچارگی و از اعتدال آن شجاعت و هر آدمی که بسبب
عقل و حکمت نفس بهیمی را و سبعی را مقهور سازد بکمال انسانی رسد بفضایل اخلاق موصوف
گردد و طبیعت او میل بعلوم و معارف و آداب کند و آینه دل را از کدورت جسمانی
ظلمانی و محبت دنیای فانی صاف سازد هر آینه نور الهی بر و تابد و مجاورت ملاء اعلی رسد

واز مقربان حضرت صمد میشود وتا ابد در خطیرهٔ قدس قرار گیرد **رباعی** آدمیزاد طرفه معجونیست: کز فرشته سرشته وز حیوان: گر کند میل این شود به از این: ور کند میل آن شود کم از آن:

حکایت در تفسیر ابو الفتوح مذکور است که روزی حضرت موسی علی نبینا وعلیه السلام را گذار او بویرانه افتاد ونالهٔ بگوش او رسید قدم در آن ویرانه نهاد درویشی را دید که نفس نفیس خود را بحلیهٔ علم وعمل آراسته واز متاع غرور دنیای دنی اعراض کرده وحلقهٔ حب الدنیا راس کل خطیئة در گوش هوش کشیده ودامن همت از غبار تعلقات اغیار افشانده خاک ویرانه را بستر ساخته وخشتی در زیر سر قناعت گرفته وعورت خود را به پلاس پوشیده وبدین مقال مترنم گشته که الهی تا غریبی وحدت وتعرف فقر وفاقه موسی علیه السلام آن حال را مشاهده کرد وعنان بازگشت وبعد از عزیمت انصراف خطاب آمد که یا موسی پیغامی آوردی وپیش نگذاردی وسخن او را بعرض حضرت ما نرسانیدی موسی گفت بار خدایا تو عالمی حکایت وحدت ووحشت میگفت فقر وفاقه میکرد واز حضرت عزت ندا رسید که درویش را از من سلام برسان که تو تنها نیستی من که خداوندم انیس توام واگر غریب نیستی من جلیس توام واگر فقیر نیستی من وکیل توام موسی در حین مراجعت بربالین درویش بنشست وپیغام حق تعالی بدو رسانید درویش گفت یا کلیم الله مرا مرتبهٔ آن نیست که خدا حدیث من شنود وجواب دهد وانیس وجلیس ووکیل من باشد نعره بزد وجان بجان آفرین سپرد موسی تکفین وتدفین او کرد میان قوم آمد واحوال او باز گفت وباشراف بنی اسرائیل جهة دفن او متوجه ویرانه شدند پلاس وخشت را دیدند درویش را ندیدند در جست وجوی او متحیر گشتند جبرئیل آمد وگفت خدای تعالی میفرماید این درویش بود که شیطانش در دنیا طلب کرد

نیافت ملک الموت در وقت نزع طلبید نیافت نکیر ومنکر در قبر جستند ونیافتند موسی گفت بار خدایا پس کجا باشد خدای تعالی فرمود که دوست نباشد الا نزدیک دوست فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر **بیت** هست مخصوصان درگاه الهی بیشمار: حالهای بوالعجب کان را نمی یابد کسی:

مقالهٔ اول در اخلاق حسنه ودر آن بیست ویک باب است **باب اول** در عفت **باب دوم** در شجاعت **باب سیم** در عدالت ودر آن ده خصلت است **خصلت اول** در انجاح حاجات **خصلت دوم** در احسان **خصلت سیم** در اجتناب از بدی با نیکان **خصلت چهارم** در دفع بدی از رعایا **خصلت پنجم** در فرمان برداری **خصلت ششم** در تیقظ وبیداری **خصلت هفتم** در علم ووقار **خصلت هشتم** در عفو **خصلت نهم** در تدبیر ومشاورت **خصلت دهم** در اختیار صحبت اخیار واجتناب از مصاحبت اشرار **باب چهارم** در سخاوت **باب پنجم** در توکل **باب ششم** در اخلاص **باب هفتم** در رضا **باب هشتم** در صبر **باب نهم** در شکر **باب دهم** در قناعت **باب یازدهم** در صدق **باب دوازدهم** در تواضع **باب سیزدهم** در حیا **باب چهاردهم** در وفاء حسن وعهد **باب پانزدهم** در حسن خلق **باب شانزدهم** در رفق ومدارا **باب هفدهم** در علو همت **باب هجدهم** در ادب **باب نوزدهم** در امانت ودیانت **باب بیستم** در کتمان اسرار **باب بیست ویکم** در نطق وسکوت

باب اول در عفت وآن تقوی وپرهیزکاریست وتقوی اتیان باوامر واجتناب از نواهیست وحضرت امیر صلوات الله علیه فرموده متقی آن باشد که اگر جملهٔ عمل او را از روی سئل در طبقی نهند وسرپوش از روی آن بردارند وبر جهانیان عرض کنند برآنجا

چیزی نباشد که او را از آن شرم آید **بیت** هست تقوی پیشهٔ مردان مرد: نیست کار مردم بیهوده گرد: گفت ختم انبیاء المرسلین: معدن التقوی قلوب العارفین: وعلما گفته اند عفت آنست که نفس بهیمی مطیع نفس ملکی باشد وتصرفاتش بحسب رای او بود واز تعبد هوا ولذات دنیا فارغ ماند ودر کلام مجید وارد است ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی وحضرت رسول صلی الله علیه وآله میفرماید آفة الدین الهوی وحضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده الهوی شریک العمی والهوی داء دفین والهوی یهوی الی اسفل السافلین **بیت** سر زهوا تافتن از سروریست: ترک هوا قوت پیغمبریست: گر نفسی نفس بفرمان تست: کفش بیا ور که بهشت آن تست: وعفت از اصول فضایل خلیقه است وسخاوت وقناعت وحیا ووقار وصبر ورفق وامثال اینها از انواع مندرجه در تحت جنس عفت اند ودر قرآن مجید وارد است ان اکرمکم عند الله اتقیکم وتزودوا فان خیر الزاد التقوی ان المتقین فی جنات ونعیم وان للمتقین فی مقام امین وحضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده افضل الاعمال العفاف واکرم اعز من التقی ولا معقل احسن من الورع **نظم** عفت وعفو آنکه خردمند: شهوت وخشم آنکه خورند: بر حکم خدای خویش نهادند: تا مگر آدمی شوی یکبار: واز فواید عفت وتقوی بحکم من اعتصم بالله بتقویه عصمه الله یکی آنست که اگر آسمان سرنگون شود وطبقات زمین زیر وبالا گردد خدای تعالی متقی را از آن بلیه وجمیع بلیات محفوظ دارد **حکایت** در عدة الداعی روایتست که در زمان قدیم بنی اسرائیل پادشاهی بود جهاندار وکامکار که ابهت وکامرانی واوازهٔ معدلت وشهریاری او در اطراف واکناف عالم شایع بود وذکر عظمت وجهانداری او چون وزیر اعظم در

الشهار ظاهر بود **نظم** فریدون حشمتی جمشید جاهی: سکندر شوکتی عادل پناهی: ز عدلش چون رخ خوبان مهوش: بیک جای جمع گشته آب وآتش: ووزیر او را بجهة انجاح بعضی مآرب ومطالب بارسال معتمدی عاقل عالم بطرفی ضرورت افتاد بقاضی مشورت نمود گفت من بکسی وثوق ندارم که این مهم را شاید مگر به برادر خود وبرادر او را زنی بود جمیله که بحسن فتنهٔ دوران وبجمال آرام جان وآدم ربا زمان بود **نظم** بچهره چو آتش بعارض چه آب: فروزنده تر از نماز آفتاب: کمان کرده وز غمزه تیر: بهر تیر کمان کرده صد دل اسیر: وبا کمال حسن ودل آرای جمال عفت وپارسائی جمع کرده بود ودر حصار فتنه انگیز را بخال تقوی وپرهیزکاری آراسته **نظم** دیده فرو بسته نگار جهان: گشته بپردهٔ عصمت نهان: آینه نادیده جمال شن دزدود: بوده نه همراهی سایه نفور: پادشاه برادر قاضی را طلب کرد ومهم مذکور را با تفویض فرمود وبعد از قبول قاضی را کفیل مهمات زن خود ساخت تا در قضای حاجت او سعی جمیل بتقدیم رساند وروانه سفر شد قاضی چون جمال عالم آرای عفیفهٔ جمیله را مشاهده کرده مرغ دلش بدام زلف او مقید شد چند انکه حلقهٔ وصال جنبانید در ملاقات گشاده نشد وهر چند افسون وافسانه بکار کرد مفید نیفتاد بعد از نا امیدی چنانکه رسم بد نفسان باشد بدو گفت اگر سر بوفای من فرو نیاوری علاج عرض میکنم که زنا کرده وترا رجم میکنم مستور گفت هر چه خواهی بکن قاضی چون دید که کار بجائی نمیرسد پیش قوم عرض ملک رسانید که نزد من ثابت شد ومحقق گشته که زن برادر من زنا کرده ملک بسخن قاضی اعتقاد کرده برجم او امر فرمود

قاضی اسلام مستوره بیگناه را از خانه بیرون آورده و در حفره رجم کرده و بعد از انقطاع امید
حیات او بمکان معاودت نمود مستوره را هنوز رمقی از زندگی در بدن بود چون شب در آمد
بقوت عصمت خود را از حفره بیرون آورد بهر طریقی که بود از آن شهر بیرون آمد چون پاره
راه طی کرده بدیر عابدی رسید و تیره بیهوش شد صباح چون عابد در دیر بگشود زنی را دید
مجروح و حسنه بر بستر هلاک روی بر خاک افتاده از تفحص احوال نمود مستوره کیفیت حال را
چنانکه بود باز نمود عابد را بر وی رحم آمده او را در دیر راه داد و بعبادت او مشغول شد و بعلاج
صحت او را بدایه یکی طفلی که عابد را بود اراده نمود و عابد را وکیلی بود که مهمات عابد از وی
کفایت شدی بر آن زن عاشق شد و مکرر از وی طلب مقصود خود میکرد و چون بجای نرسید خواست که در حق
او مکری کند با او گفت با من آشنا نمیشوی من در قتل تو سعی مینمایم و ترا بکشتن میدهم
مستوره گفت هرچه خواهی بکن وکیل عابد آن شب آن طفل را بقتل رسانید و بعابد
گفت تو این فاجره را آورده و طفل خود را بدو سپرده لاجرم پسر ترا بقتل آورد و بعابد
گفت و امثال این حرکات شنیعه از وی بعید نیست عابد احوال از وی پرسید مستوره قصه را
چنانکه بود باز نمود و گفت **بیت** هر دم زمانه داغ غم بر جگر نهد : یک داغ نیک ناشده
داغ دیگر نهد : هر داغ کاورد و دلم را بدتر بهتر کند : انداغ را کنار و داغی بتر نهد : عابد
گفت تو راست میگوئی اما بودن تو در اینجا مصلحت نیست بیست دینار زر بدو داد و شب او را
بیرون کرد چون روز شد زن بدهی رسید مردی را دید که بر دار بسته اند تفحص احوال او نمود
گفتند بیست دینار قرض دار است و حکم این مردم آنست که هر که قرض دار بود او را بر دار میکنند

اگر ادا نمودی خلاص است و اگر نه او را بگلو میکشند مستوره بیست دیناری که داشت ادا داد او را
از کشتن خلاص کرد مرد چون حال بر آن منوال دید بمستوره گفت چون مرا از قید خلاص کردی
تا زنده ام در خدمت تو جدا نمیشوم و همراه افتاد یکدیگر را همراه آوردند تا بکنار دریا رسیدند
جمعی از تجار را دیدند که از دریا بیرون آمده و مال بسیار دارند و باز اراده رفتن دارند
امرد بزن گفت تو اینجا باش تا من نزد آن ایشان روم و بجهة تو طعامی بستانم چون نزد ایشان
رسید گفت در کشتی شما چه چیز است گفتند جواهر و امتعه و غیر مال بسیار است گفت با من
چیزی هست که بهتر از مجموع این متاعها است گفتند چه چیز است گفت کنیزی دارم که مثل او در حسن
و صورت و کمال سیرت کسی ندیده گفتند با ما بیع کن گفت بیع میکنم بشرط آنکه بعضی از شما
بمشاهده او روید و با او صحبت بیع مشافهه نمائید و بعد از آنکه من از نظر غایب شوم او را
اعلام کنید و تصرف نمائید بهمین قرار دادند و بعد از مشاهده او را پسندیدند و بده
هزار دینار خریدند آن زر را تصرف نموده و از نظر ایشان غایب شد اهل تجار با آن
جمیله گفتند که ترا از خواجه تو خریدیم برخیز و بیا و در کشتی نشین مستوره بیچاره بضرورت
در کشتی نشست و گفت **نظم** چه طالع با شدم کز آسمان هر کاروان غم : که آید
بر زمین جز بر دل من بار نگشاید : و چون بعضی از تجار با بعضی بدگمان بودند پس اهل را
در کشتی جواهر و امتعه نشاندند و خود شان در کشتی دیگر قرار گرفتند و روانه شدند
اتفاقا باد عظیم بر آمد و کشتی که تاجران در آن بودند بغرقاب انداخت و کشتی که در آن جواهر و امتعه
بود با آن مستوره سالم بجزیره رسید مستوره و تمام کشتی را بر درختی بسته و از کشتی بیرون

آمد و در آن جزیره مسکن ساخت خدای تعالی به پیغمبری که در میان بنی اسرائیل بود وحی فرمود که نزد پادشاه
رو و بگو که در فلان جزیره زن صالحه هست و خدای تعالی امر میکند که هر که در مملکت تست نزد او روند
و گناه خود شان را مقر گشته بر وی عرض کنند و از وی طلب آمرزش نمایند که بعد مغفرت او مغفرت
پس ملک با تمام اهالی آن شهر متوجه آن جزیره شدند و عورتی را دیدند برقعی بر روی انداخته اول
پادشاه پیش آمده عرض کرد که این قاضی نزد من آمد که زن برادر من زنا کرده پیش از آنکه
بر من ظاهر شود حکم برجم او کردم حالا از آن خائفم که مبادا حکم بغیر حق کرده باشم التماس مغفرت
دارم آن زن گفت غفر الله لک ملک نزد او بنشست و بعد از آن شوهرش پیش آمد و گفت
زنی داشتم صالحه بحکم ملک بسفر رفتم و بعد از مراجعت برادرم گفت او را بسبب زنا رجم کرده ام
و من از این خایفم که مبادا در حق او تقصیری کرده باشم از تو طلب غفران میکنم آن مستوره گفت
غفر الله لک او نیز آنجا بنشست بعد از آن قاضی پیش آمد و احوال خود را باز گفت و در حضور
ملک بکذب و افترای خود معترف شد و طلب مغفرت نمود مستوره گفت غفر الله لک پس شوهر
گفت بشنو که چه میگوید بعد از آن عابد پیش آمد و گفت من شبی زنی را از دیر بیرون کردم
میترسم که او را ضرری از سباع رسیده باشد از تو طلب آمرزش میکنم مستوره گفت غفر الله لک
بعد از آن وکیل عابد پیش آمد و قصه خود عرض کرد که طفل عابد را من کشتم و افترا بر زنی بستم
از تو طلب مغفرت میکنم مستوره عابد را گفت بشنو که چه میگوید پس گفت غفر الله لک
دیگر آن مرد قرضدار پیش آمد و احوال خود سراسر بگفت که در حق آن زن بی مروتی کرده ام
مستوره گفت خدا ترا نیامرزد پس شوهر خود را پیش طلبید و گفت منم زن تو و این همه که شنید

قصه منست آنچه من از مردم دیدم من بعد با کسی آشنائی نخواهم کرد دوست من آن کسی است که مرا در بنای
عصمت خود نگاه داشت و چون من خود را بدو سپردم و یاری من نمود و مرا از مکر مردم و کید شیطان نگهداشت
و تا زنده ام از این جزیره بیرون نخواهم آمد و با کسی اختلاط نخواهم کرد و بعبادت خدای تعالی
مشغول خواهم بود پس آنچه در آن کشتی بود از جواهر و اقمشه و البسه و امتعه ببخشید
خود داد و شوهر او و پادشاه با مردم روانه شهر شدند و خود متوجه عبادت شد و ببرکت
عصمت و تقوی و ترک لذت و شهوت دنیا کرده از آن سختیها و تهمتها نجات یافت و مغفور
او معروف برضای مغفرت خدا گشت **باب دوازدهم** در شجاعت و شجاعت عبارت از غضب
از مقتضای هوای نفس بمقتضای شرع و عقل در مخاصمات و در مخالطات با مردم و آن وقتی متحقق شود
که نفس سبعی لکمال انقیاد نفس ملکی نماید و در امور اقدام بحسب رای کند و آن از اصول
کمالات خلقیه است و حلم و ثبات و تواضع و تحمل و حمیت و بلند همتی از انواع جنس شجاعت اند
و شجاع آنرا گویند که خود را از ارتکاب امر قبیح شنیع از جهت انصراف هیا بوده باشد
شرایط شجاعت آنست که اقدام بتعجیل نمود و بعقل حاجت بوقت خود و بمقتضای مصلحت و حکمت
نماید و فکر در عواقب امور بکند چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید من کثر فکره فی العواقب
لم یشجع و آن شدائد و آلام و محق که در آن نباشد فاذا احل القدر بطل الحذر حضرت علی
خود ساخته از مرگ خائف نبود **بیت** از مرگ حذر کردن دو وقت روا نیست : روزی
که قضا باشد و روزی که قضا نیست : روزی که قضا باشد کوشش نکند سود : روزی که قضا
نیست در آن مرگ روا نیست : و فی الواقع تا مردان مرهای نکنند و در معرکه مردان نامدار نشوند

و کارهای مردانه نتواند کرد و توقع شجاعت از وی نتوان داشت بیت عروس ملک کسی در کنار
گیرد تنگ : که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند : و هر که از زیور شجاعت و رجولیت در جبلت او
مثبت باشد هر آینه وقت ملاقات آفات نفس خود را صیانت نتوان کرد و اگر بد دلی و فرار نمود دل او
ناوک هدف مصائب و نوائب گردد و شجاعت چنانکه ستودهٔ خلق است محبوب حق است و رسول خدا
فرموده ان الله یحب الشجاعة و لو علی قتل حیة و ان الجنة تحت ظلال السیوف و امیر المؤمنین علی
فرموده الشجاعة نصرة حاضرة و فضیلة ظاهرة و الشجاعة و السخاوة غریزة شریفة یضعها الله
سبحانه فیمن احبه و امتحنه و ثمرهٔ شجرهٔ شجاعت حصول مقاصد دین و دنیاست و حضرت امیر المؤمنین
مقاتل المشرکین یعسوب الدین و وصی سید المرسلین نظم آنکه بتیغ دو سر ز تن عمرو کند :
وانکه بکند از گران کردن عنطل شکست : آنچه امثال تو اند آتش یاجوج کوه : ضرب شمشیر
او سد سکندر شکست : بر رخ اصحاب دین فتح شد ابواب فیض : صولت بازوی او تا در خیبر
شکست : یعنی اسد الله الغالب امام اهل المشارق و المغارب علی ابن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه
بیت شمشیر آبدار که بشجاعت بر میان عمرو نابکار زد ثواب آن در میزان یزدان افزون تر از عبادت
انس و جان بلکه از طاعت خلق زمین و آسمان است و رسول خدا فرموده ضربة علی یوم الخندق افضل
الی من اعمال امتی الی یوم القیامة حکایت در بلاد ماوراء النهر درویشی مسکین که بقلت مال
و کثرت عیال پایمال حدثان بود و آثار رقت و فاقه از جبین او ظاهر و در هیچ وقت الفقر سواد الوجه
فی الدارین نخوانده بود و از نتایج کار خود جز از کلمهٔ کاد الفقر ان یکون کفرا چیزی ندیده غنا
از حق ملطف لم یزلی فرزندی او را کرامت فرموده که صبح سعادت از ناصیه او پیدا بود و خرش

دولت از جبهه او هویدا فرد همایون طالعی فرخ جمالی : مبارک مقدمی فرخنده فالی :
که به یمن مقدم او طالع همای پدر میل باوج شرف نمود و ببرکت وجودش اختر اقبال مادر روی
باقبال آورد و هر روز کار او در تزاید و تضاعف می بود و در ترتیب و تمشیت تربیت او جهد تمام
و سعی مالا کلام می نمود و لیکن در ایام صبا با اطفال سخن از تیر و کمان گفتی و بازی با تیر
و سر و شمشیر کردی و در مکتب وقت تعلیم خط گفت و گوی تیغ خطی داشتی و غیر از
حرف شجاعت و دل آوری از صفحهٔ کاینات چیزی نخواندی و در سرحد بلوغ همیشه دست در گردن
شمشیر داشتی و نیزهٔ بلند و بالا را تنگ در آغوش کشیدی و با عروس مملکت و مخدرهٔ سلطنت
بازی نمودی تا در شجاعت و جلادت و جرات و رجولیت کار او بجای رسید و جهه او بجایی
انجامید که بنوک نیزهٔ جان سوز خال از رخ ماه ربودی و بناوک جگر دوز شهر طایر ابر
فلک دوختی و از سهم تیرش زهرهٔ شیر گردون چاک شدی و از صولت گرز مردم افکنش
گاو زمین را دل در بدن لرزیدی نظم نهادی اگر پا بفر عزم قرارش بر جنود غازیین
ببخت نکادر : ز سهم دم تیغ و گرز گرانش : زمین و زمان را شدی وضع : شدی در زمین
گردون گریزان : چه کاذ زمین جانب چرخ اخضر : اتفاقا لشکری بجهت تسخیر بلاد متوجه آن
صوب شدند پادشاه آنحدود را بواسطهٔ کثرت و انصار و اعوان ایشان و عدد موفور
و غلبهٔ نامحصور تاب قوت و مقاومت با ایشان نبود و بضرورت بشهر درآمده متحصن گشت
و لشکر بیگانه شهر را محاصره کردند و جهه بجای رسید که مردم شهر دست از جان شستند و آن
پسر دلاور را حمیت رجولیت و غیرت شجاعت بر آن داشت که با اندک معدودی از شهر بیرون

بیرون تاخت و به نیروی دلیری و شجاعت با ایشان درآویخت و بیک حمله جمله را درهم شکست بعضی را
به تیغ بیدریغ از پا درآورد و برخی را به نیزهٔ بیجان بیجان کرد اکثر مردم فرار بر قرار اختیار نمودند
و بمضمون اذا طلع الصباح انطفی المصباح منهزم و متفرق شدند بیت گریزان شدند آن
دلیران همه : چه از شیر غرنده آهو رمه : پادشاه چون حال برین منوال دید با لشکر خود از شهر
بیرون آمد و از عقب لشکر شکسته گریخته میتاخت و بر ایشان مظفر و منصور شد و غنیمت
بسیار بدست مردم شهر درآمد پادشاه چون آن دلاوری و جرات و شجاعت از آن پسر مشاهده کرد
در تربیت او کوشید و سپه سالاری لشکر خود باو تفویض کرد و بعد از مدتی که ملک شربت
کل نفس ذائقة الموت چشید و مرد و نقاب ارجعی الی ربک کشید ارکان دولت چون آثار
مردانگی و علامات فرزانگی در پسر دلاور دیدند پادشاهی را باو قرار دادند و در ولایت از
یمن شجاعت خلعت همت او بطراز سلطنت زینت یافت و اکثر ممالک آفاق را بتحت تصرف
درآورد بیت عروس ملک نشاند کسی بیا ماده : که او امکه تیغ داد کابین آن : باب ۳
سیم در عدالت و عدالت مساوات و رعی داشتن است در امور که مؤدی بکمال شود و مستلزم
فضایل نفسانیه بود و آن وقتی متحقق شود که نفوس ثلثه باتفاق یکدیگر قوت ممیزه را
امتثال و انقیاد نمایند بمرتبه که اختلاف هوا و هوس را در نفس مدخلی نماید و عادل کسی را
گویند که امور متنادیه و متنافیه را مساوی و متناسب دهد و از اخلاق و خصال ملوک
هیچ خصلتی اشرف از عدالت نیست که نتیجهٔ برکت آن در جهان شایع است و ثمرهٔ آن بخاص و عام
میرسد بیت کردن عقل از هنر آزاد نیست : هیچ هنر خوبتر از داد نیست : داد کن ای همت

مردم بپرور : نیم شب از بانک مظلوم بترس : هر که درین خانه شبی داد کرد : خانهٔ فردای خود آباد
کرد : و در کلام مجید وارد است که ان الله یأمر بالعدل و الاحسان و اقسطوا ان الله
یحب المقسطین و رسول خدا صلعم فرموده العدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة و بروایتی دیگر
العدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة و بالعدل قامت السموات و الارض قال الله تعالی
یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق نظم نص قرآن شنو که
حق فرمود : در مقام خطاب با داود : که ترا ز آن خلیفگی دادیم : سوی خلقان از آن فرستادیم :
تا نهی ملک را ز عدل اساس : حکم رانی بعدل بین الناس : هر که دانه ز عدل مستور است :
از مقام خلیفگی دور است : عدل کن زانکه در ولایت دل : در پیغمبری زند عادل : شاه عادل
بود ظل الله : نایب کردگار بی اشتباه : و پادشاه را سزاوار آنست که ده خصلت شعار
و دثار خود سازد و از آن عدول نفرماید تا بوسیلهٔ آن اذخار نیک نامی و جذب
منافع دو جهان و کسب سعادت جاوید توان کرد خصلت اول در انجاح حاجات پادشاهان
را آنست که انتظار ارباب حاجت در کار خود حقیر ندانند و حاجتمندان را در مقام تعویق نیندازند و قضا
حوایج را فوزی عظیم دانند و تا مؤمنی را حاجتی باشد بهیچ کار مشغول نشود که گذاردن حاجت مؤمن
از هر کاری و فعلی فاضل تر است زیراکه رسول خدا صلعم فرموده من کان فی حاجة اخیه المؤمن کان الله فی حاجته
و من قضی لاخیه المسلم حاجة کان کمن خدم الله تعالی عمره بیت چند روزی نخوری دینار
باش : در پی حاجت مسکینان باش : شمع شو شمع که خود را سوزی : تا بدان بزم کسان افروزی :
خاطر از داعیه خود خالی کن : زین هنر پایهٔ خود عالی کن : حکایت مردی از عبدالله

که حضرت امام حسن ع در مسجد الحرام معتکف بود در محل طواف شخصی نزد آنحضرت آمد و گفت یا ابن رسول الله
فلان کس را مبلغی در دست منست و مرا در محبس من کرده امام ع فرمود نزد من مالی حاضر نیست که
ادای قرض تو کنم گفت مهلت من سخن بگوی امام ع طواف را قطع کرده و نعلین مبارک در پای کرد
و از اعتکاف بیرون آمد عبد الله گوید من گفتم یا ابن رسول الله مگر اعتکاف را فراموش کردی امام ع
فرمود فراموش نکردم لیکن از رسول خدا شنیدم که فرمود من قضی لاخیه المؤمن حاجته کمن
عبد الله عز و جل تسعة الاف سنه صیام نهاره و قیام لیله و بروایتی من سعی فی حاجة اخیه
المسلم فکانما عبد الله عز و جل تسعة الاف سنة صائما نهاره قائما لیله بیت گوش بر قصه
محتاجان دار کارهای طلباه دار بر آر تا بود حاجت حاجتمندان نیست خوشتر طاعت دیگر چنان
فرو ماندگان را در دل شاد کن روز محنت فرو ماندگی یاد کن حکایت شنیده ام که شیخ
شیخ علاء الدوله سمنانی با مریدان در خلوت صحبتی گرم داشت و سخنی چند در حقایق و معارف
می پرداخت و در آن حالت میگفت نظم بر در ای عقل نامحرم که امشب با خیال او چنان
خوش خلوتی دارم که خود هم نیستم محرم بیت در اثنای محاورات و مکالمات ایشان مردی ترک اجنبی
بچاره در آن مجلس حاضر شد درویشان چون ذوق صحبتشان از آمدن او پریشان شدند و بهر طریق
با او در ساختند تا روغن چراغ روی بنقصان نهاد و نزدیک اطفاء چراغ شد شیخ بیکی از ایشان
اشارت کرد که در آوردن روغن چراغ تعلل کن تا این ترک از صحبت ما دور شود مرد ترک بنور آن
دریافت آب بعوض روغن در چراغ ریخت مشتعل شد و مجلس شیخ منور گشت حاضران
از آن صورت تعجب نمودند شیخ مرد ترک را گفت پیش آی و او را در بغل گرفت و نوازش کرد

وعذرها

و عذرها خواست و از کیفیت حال تفحص نمود ترک گفت من مدتی از مقربان پادشاه بودم و کار من
انجام مآرب و مطالب درویشان و عاجزان و مسکینان بود و اکثر اوقات حاجت ایشان از من مکتفی
میشد بوسیله آن خدمت این مرتبه یافتم خصلت دوم در احسانست و احسان نیکی و نیکو
کاریست با خلق خدا بوضع خود و در کلام مجید وارد است که ان الله لا یضیع اجر المحسنین و حضرت
رسالت پناه ص میفرماید که الانسان عبید الاحسان الاحسان یقطع اللسان بیت هر که کردی
بجای او احسان مال جاهی و مرد بخریدی هم ضمیرش بمهر بیوستی هم زبانش ز هجو بربریدی
حکایت آورده اند که حسان ثابت در زمان جاهلیت هجو حضرت رسالت منقبت ص گفته بود
حضرت بقطع زبان او امر فرمود یکی از اصحاب خواست که او را بموضع سیاست رساند و زبان او را قطع
نماید در راه بحضرت امیر المؤمنین ع ملاقات نمود و کیفیت حال بموقف عرض رسانید امیر المؤمنین ع
حسان را از دست او بستد و بدین وجه قطع زبان او فرمود که خانه در بهشت بیکی از انصار
فروخت و آن مقدار زر گرفت که دهان حسان را بدان زر سرخ کرد حسان چون آن احسان
دید از سر اخلاص مسلمان گردید و تا زنده بود مداح رسول خدا و خاندان او گشته بود
و این از جمله مدایح اوست که بر قوم میشود نظم قیل لی قل لعلی مدحا ذکره یخمد
نارا موصدة قلت لا اقدم فی مدح امرئ حار ذو اللب الی ان عبده والنبی المصطفی
قال لنا لیلة المعراج لما صعده وضع الله بظهری یده فاحس القلب ان قد برده
و علی واضع اقدامه فی محل وضع الله یده و ما حصل مضمون بفارسی اینست نظم
در شب سری ز روی رحمت یزدان پاک دست قدرت را بدوش سید بطحا نهاد حضرت

شاه ولایت را ببین قدر و شرف کز سر تمکین بجای دست قدرت پا نهاده و بباید دانست
که هر تخمی که در مزرع عمل بکارند بی بر نباید که ثمر آن بر دارند پس هر که طلب نیکوی
دارد باید که جز تخم نیکی نکارد و هر که شجره طیبه نیکی در زمین دل بنشاند ثمره آن در هر
دو جهان نیکی ستاند و منعکس بالعکس بیت نیک و بد ملک بکار تو اند
در بد و نیک آینه دار تو اند گفتن چه هی باز دهندت کلاه پرده دری پرده دریدند
چه ما حکایت آورده اند که یکی از خلفای بغداد غلامی داشت خورشید روی مشکین موی
مشک بوی که عجب صورت و سیرت بد نظیر بود و در هر بند زلفش صد دل اسیر بود قابل
تربیت بود مقبول طبع خلیفه شد و او را بفرزندی خود قبول نمود و یکدم او را بیسار
دوست داشتی از خدمت جدا نگذاشتی اتفاقا روزی خلیفه برسم تفرج بکنار دجله رفته
بود از قضای الهی غلام در آب افتاد و آب او را در ربوده از نظر مردم غایب ساخت
و چند انکه سیاحان و شناوران و ملاحان در جستن او سعی [illegible] نمودند کمتر یافتند
همانا از تموج آب در مرور و دهور در کنار دجله حفره پیدا شده بود پسر چون بمحل حفره
رسید بی اختیار در حفره افتاد و آنجا ماند و کسی را از ین حال خبر و استحضار نبود القصه
غصه خلیفه بجای رسید که مفارقت پسر بر صبح آرام شد و نزدیک شد که دیوانه شود
ملاحان را طلبید و تهدید کرده وعده و وعید نمود بهر طریقی که توانست مبالغه در پیدا نمودن
غلام کرد و گفت هر که او را پیش من آرد اگر چه مرده باشد هزار درهم باو دهم ملاحان
باطراف و اکناف دجله بسیاحت شتافتند تا بعد از هفت روز پسر را در آن حفره یافتند

یکی از ایشان

یکی از ایشان پیش خلیفه آمد و گفت اگر او را زنده بیاورم چند میدهی گفت پنج هزار درهم بهم ملاحان
پسر را پیش خلیفه حاضر کردند آنچه قبول کرده بود فی الحال ادا نمود و از ملاقات او بسیار خوشحال گردید
گفت فرمود اول طعام حاضر کنید تا پسر بعد از هفت روزست که طعام نخورده پسر گفت من سیرم خلیفه گفت
مگر از آب دجله سیر شده پسر گفت من هر روز چند قرص نان میدیدم که بر روی آب می آید یکی دو قرص از آن میگرفتم
تناول می نمودم و بر هر قرص نان نوشته بود که محمد بن الاسکاف خلیفه باحضار محمد اسکاف مبالغه نمود
او را حاضر ساخت و کیفیت را استفسار نمود گفت من بسبب انکه شنیده بودم که بزرگی گفته نظم
تو نیکی میکن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز چون نیکی دیگری را میسر نیست یکسالست
که هر روز چند قرص نان در دجله می اندازم و منتظر جزای آن میباشم پس خلیفه یک قریه از قرای بغداد
بملکیت و یا ... فرموده مسلم داشت و بواسطه احسان و نیکو کاری در اندک روزی مالدار و محتشم
گردید و کشت بیت هر که به نیکی عمل آغاز کرد نیکی او روی بدو باز کرد خصلت ستیم
اجتناب از بد [illegible] ان دهم چنانکه بحکم هل جزاء الاحسان الا الاحسان نیکی را نیکی جزاست
و بمقتضای من عمل سیئة فلا یجزی الا مثلها بدیرا نیز بدی مکافات مهیاست و یقین است که هر که دیده
اعتبار بگشاید و آیه فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره در دل درست
کند او را شبهه در معنی مکافات نماند بیت جهان آینه عبرت شاید که هر چیزی که بیند وا نماید
چه بد کردی مشو ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات حکایت اسکندر در امضای احکام
بمشاورت ارسطو کاری میکرد و بی رای وی در امور و نواهی مدخل نمی نمود مگر روزی بخلاف
عادت حکمی انفصال شد ارسطو آنرا شنید متغیر شد اسکندر را قوت غضب مستولی شد با ارسطو گفت

تو مخالفت حکم من میکنی و تغییر حکم من می نمای غیرتی که ترا بقتل آرم یا عضوی از اعضای ترا قطع نمایم
ارسطو گفت نمی توانی زیرا که کسی دیگر هست که در تو متصرفست چون من کسی را نکشته ام و عضوی
از اعضای کسی را بغیر حق قطع ننموده ام و بدی نکرده ام او نگذارد که از تو بدی بمن رسد اما تو آ
کرا یکهفته محبوس کرده لا جرم برای تو من یکهفته کسی را محبوس کردم بعد از آن بر من واضح شد
که بغیر از حق بود از اینست که منتظر مکافات آنم **بیت** هر که او نیک میکند یابد: نیک و بد هر که
میکند یابد: **حکایت** آورده اند که در خطه سبزوار پادشاهی بود متغیظ و هوشیار که رای
عالم آرای او شمع شبستان مملکت بود و فکر صواب اندیش او بیک تامل هزار عقده مشکل کشودی
نظم چو رای خود زده دان در کار بستی: بیک تدبیر صد لشکر شکستی: لیکن چون قوت غضبی
او بر نفس ملکی مستولی شدی پا از جاده عدل و احسان بیرون نهاده دست تعدی و تسلط
دراز کرده بود هم لشکر از بیداد او راه گریز جسته و هم رعیت از تعدی او دست از جان شسته
اتفاقا روزی عنان عزیمت بصوب شکار گاه راند و چون مراجعت نمود منادی امر کرد که ندا کند که
ای کافه انام از خواص و عوام بدانید که اینه دل ما تا امروز از غبار ظلم و بیداد تیره شده
بود و دیده ادراک از مشاهده عدل و داد محروم و محجوب گشته بود و بعد الیوم در داد گستری
و رعیت پروری ثابت قدم خواهم بود رعایا و لشکریان از باران رحمت سید بیغ شاهی خرمی
چنانکه درخت سال بلا از تف سموم عنا و حدت حرارت هوا پژمرده باشد سرسبزی از سر گرفتند
چنان شد که همین معدل آتش گنجشک در خانه چشم باز آشیانی ساخت و کبوتر از صولت آتش
امان یافت یکی از محرمان حریم سلطنت در محل فرصت از کیفیت حال سوال نمود گفت که

من آنروز که بشکار رفته بودم دیدم که سگی در عقب خر گوشی دوید و استخوان پایش را بدندان
گزید فی الحال پیاده سنگی انداخت و پای سگ را بشکست و پیاده هنوز دو گام نرفته بود که اسبی لگد بر
پای او زده و بشکست و اسب نیز هنوز دو گام نرفته بود که پایش بسوراخی فرو رفته و بشکست من
چون از آثار دوران غافل واقف گشتم و از آلام نیران و آتش سوزان جهنم خایف بودم بیخ
درخت ظلم و بیداد را از زمین دل بر کندم و نهال عدل و داد را در روضه جان و حدیقه
جنان نشاندم **فضلت چهارم** بر رفع بدی دیگران است از رعایا و زیردستان پادشاه را
باید که همین قانع نشود که خود ظلم و جور نکند و بدی و تعدی نفرماید بلکه مضمون الملک
مفسدان
یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم را منظور نظر اشرف فرماید و چنان سازد که هیچ یک از
متعدیان دست تعدی و تسلط دراز نتوانند نمود و پای از دایره عدالت بیرون نتوانند
نهاد و برعایا زحمت و اذیت نتوانند نمود که ظلم ایشان همان ظلم پادشاه است و این
مطیع
صورت جز با قامت حدود شرع و سیاست میسر نشود که ملوک جبابره متمرد را بسیاست
و منقاد کرده اند و مفسدان و متعدیان را بدان منزجر و مستاصل سازند **بیت**
گر نبود کوشش کیتی خسروان: خانه مظلوم بگیرد عوان: لیکن سیاست بر نهج ثبات و سکون
و بعد از تفتیش و تحقیق باید نمود تا بی گناهی بعقوبت ماخوذ نشود **نظم** مکن
اندر کشتن خلق شتاب: که تانیست درین کار صواب: هر که شد سر بزمین افگنده:
نشود تا بقیامت زنده: و اگر نه پای بند سیاست پادشاهان دست تقلب مفسدان
بسته دارد در های فساد بر اهل جهان گشاده شود و در آن جهان باز خواست از پادشاه

خواهد بود **بیت** بیخ ظلم از دل خود پاک بکن: شاخ ظالم بسیاست ما بشکن:
بلکه آن بیخ چو بر کنده شود: شاخ ناچار سر افکنده شود: اره بر بیخ چو رانی گستاخ:
تازه برجای کجا ماند شاخ: حیف باشد که ز رفق دیگران: از تو پرسند گناه دگران:
حکایت آورده که پرویز ولد هرمز روزی عزم شکار کرد و در آن محل حرارت هوا
بمرتبه بود که از حدت آن دل کوه چون موم نرم میشد و از تاب آفتاب خاک صحرا چون آب
میگداخت **نظم** آتشکده گشته کوه و کان هم: تفسیده زمین و آسمان هم: چون
نشاط شکار در پرداخت در عرصه صحرا از حرارت فضای آسمان از بر شه خالی شد بهیکد ران
بود
نزدیکی که چون خضر از سر تا پا حکه سبز پوشیده و چشمه آب حیوان اندرونه به پرورده
دل
جوشیده ریاضش از ریاحین چون عذار خوبان و انهارش چون روضه جان تا بان و جد
چشمه سارش چون جویبار حدیقه جنان درخشان پادشاهزاده در آنجا نزول فرمود
واز صعوبت گرما اندکی نجات یافت ساعتی در آن لب آب هوا آسایش کرد و در آن موضع
خانه برزگری بود در آنجا بساط عیش انداخت و مجلس عشرت بیاراست و گوش آواز چنگ
ارغنون میداشت و ملک را مرکبی بود از برق جهنده تر و از باد رونده تر **بیت** گرد ون
گردی زمین سوز ردی: کز چشمه آب مهر خوردی: سنگی که زسم او بجستی مینای سپهر را
شکستی: هر بار که در عرق شدی غرق: باران بودی و در میان برق: هر بار که در نورد رفتی:
سه نهاد
صد باد مگر بگرد رفتی: آن باد پا از جوی آب برهان بگذشت و از دهقان سر بباد از تخم بر
آن بیجاره افتاد و غلام شکر لب شیرین حرکاتش که رکابدار خاص بود خوشه چند از انگور

بیس
آن باغ در بوده بجید علی الصباح که دهقان در بیرگاه سلطان هرمز آمد و شکایت آن
او کرد و صورت حال بموقف عرض رسانید هرمز از آنجا که غایت عدالت او بود حکم همایون
مثل
بامضا رسانید که رسانید که مرکب پرویز را پی کردند و بجنگ ناخن چنگی شکستند و غلام
بدهقان داد و درخت و تخت بصاحب خانه بخشید **شعر** سیاست بین که میکردند ازین
پیش: نه با بیگانه با در دانه خویش: کنون گر خون صد مسکین بریزند: بر بند یک قراضه
برنخیزند **فضلت پنجم** در فرمان روانی است که بزرگان گفته اند که فرق میان پادشاه
و دیگران آنست که پادشاه فرمان رواست و دیگران فرمان بر و پادشاه حاکم است و ایشان
محکوم پس هرگاه که فرمان پادشاه نافذ نباشد میان پادشاه و دیگران فرقی چندان نباشد و مفسدان
و متعدیان دلیر شوند و عجزه از دست ظلم پا یمال جفا کردند و روز جزا معاتبه آن جزا
با پادشاه باشد و مطالبت آن ظلم از و کنند **بیت** اگر شاه با داد فرمان رواست: رعیت از
در پناه خداست: و گر زانکه فرمان روا بیش نیست: بفرمان دهان آشنا بیت نیست:
تو ادر ا بشاه جهان بان مخوان: نشاهنشهی چون ندارد نشان: **حکایت**
آورده اند که سلطان محمود غزنوی حاکمی بخراسان فرستادی باک و ظالم نهاد که بعدالت
احیای مراسم ظلم و بیداد مال داد برابه بهانه محبوس ساخت و مخزن اموال از ذخایر
پرداخت و ضیاع و عقار او را متصرف شد مرد مظلوم بحیله از حبس گریخته و بدرگاه سلطان
رفت و کیفیت حال معروض داشت سلطان بعد از الحاح برآن بانفاذ فرمان جهان مطاع
عمیای او حکم فرمود چون بمهر رسید مظلوم برداشته روانه شد و حطالعه حاکم ظالم از

حاکم با خود گفت این مرد دیگر باره بدین راه در نخواهد رفت این اموال را اسباب تسلیم او نمود
وجهی نیافت که گوش بفرمان سلطان نکرد و چیزی بتصرف او نداد مظلوم در همان روز بدرگاه سلطان
توجه نمود و صورت حال بموقف عرض رسانید سلطان بامضای فرمان داد مظلوم گفت یکبار
رقم خواند و بدان عمل ننمود این بار هم همان حکم خواهد داشت سلطان گفت رقم فرمان
را حرمت اگر او نشنود خاک بر سر کن مرد مظلوم بجا باگفت ملتمس پادشاه حکم او نشنود
مرا خاک بر سر باید کرد این سخن در سلطان اثر کرد و گفت راست میگوئی ترا خاک بر سر نباید
کرد بلکه مرا باید کرد و در زمان ملازمی عنیف خونخوار فرستاد و حاکم ظالم را عزل ساخت
و بعد از این تهدید و اهانت بلیغ او را بر دار آویخت که تا عبرت دیگران شد بعد از آن
هیچ کس تمرد حکم پادشاه نتوانست کرد و جهانی از معدلت او آبادان شد و نیکنامی او
جاویدان بماند **شعر** سر مخالف حکمت چه بر کنی از تن ✻ دگر نروید کسی بنود از خلاف
تو خال ✻ هم از مآثر عدل تو جهان شود معمور ✻ هم از جهان ببرد صولت غبار ضلال ✻ بدور
عدل تو عالم چنان شود که رود ✻ بخواب امن در آغوش شیر شرزه غزال **صفت ششم**
تیقظ و بیداریست از سیرت ستوده ملک که در امور دین و دولت و احوال ملک و ملت
چنان متیقظ و بیدار و متفطن و هشیار باشد که هیچ جزو از اسرار امور جمهور را و لشکریان
و عموم رعایا بر وی مخفی نباشد و معتمدان دین را در هر شهر و دیار تعیین فرماید که تجسس
و تفحص حالات نموده بر وجهی که کیما ینبغی آن اطلاع نباشد و روز بروز مفصل عرض داشت
نمایند تا اگر احتمال قصوری و فتوری در اساس سلطنت و بنای عدالت ظاهر شود در تدارک امر

فرمایند قبل از آنکه چنان شود که تلافی آن بهیچ وجه نتوان کرد **بیت** علاج واقعه
پیش از وقوع باید کرد ✻ دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست ✻ و نیز ارکان دولت
و اعیان مملکت چون بر تیقظ پادشاه اطلاع یابند جز بر منهج صواب و سداد سلوک نتوانند
نمود و از جاده عدالت و طریق رعیت پروری بیرون نتوانند نهاد و این صورت در وقتی متحقق
شود که پادشاه حکمی همایون بتدبیر مملکت داری و رعیت پروری مصروف فرمایند و همگی
اوقات شریف عزیز را مستغرق خواب غفلت نسازند **بیت** شاه که شب تا سحر مخمور بود ✻
روز بجنبید غم دین کی خورد ✻ بمضمون حدیث حضرت رسالت پناه صلعم که حفت الجنة بالمکاره
وحفت النار بالشهوات و در کلام درر انتظام امیرالمؤمنین ع آورده که عبد الشهوة من عبد الرق
و الشهوات سموم قاتلات را منظور نظر ساخته از مقتضیات شهوات نفسانی و مآرب لذات جسمانی
اجتناب فرمایند **نظم** مرد شهوت پرست را دان رو ✻ تا ز بت پرست خواند حکیم ✻
بنده بطن شهوت از لذات ✻ بتر از بنده عزی و منات ✻ و بدی متابعت شهوات و نفس
موافقت نفس و هوا و لذات از حد تقریر افزون و از حیطه تحریر بیرون است و معارضه اعادی
دین و دولت و تغییر ملک و ملت از نتایج آنست و مصداق این مقال حکایت شهزاده چین است
که بشومی متابعت شهوات از پادشاهی بگدائی افتاده **حکایت** آورده اند که در دار الملک چین
ملکی بود که صیت شوکت و ابهت او بکیوان رسیده بود و ماه آسمان حلقه بجا کری او در گوش کشیده
خزاین و دفاین او از مقدار حد افزون بود و ضیاع و عقار او از حد و عد بیرون و پادشاه را پسری
بود باجمالی که گل تازه را از غیرت عارض نقش ما یه خوش رنگی وام دادی و مشک چین از

گدائی کرده و در میان جان ذخیره نهادی **شعر** دسته گلی ز درخت شاهی ✻ شاه نشینه تخت و تاج
شاهی ✻ صد ترک ختن غلام رویش ✻ صد فتنه بچین شام مویش ✻ در حلقه هزار چین نهان داشت
در هر چینی هزار جان داشت ✻ جان داده بتان چین برایش ✻ آهوی ختن سگ سرایش ✻
پادشاه را چون لشکر اجل بر کشور بدن تاخت و رخت عمرش را بیغما ساخت اقلیم فانی را گذاشته
بتسخیر ملک باقی سرحد ملک عدم متوجه شد **بیت** عالمی را که رفته بود بعدل ✻ رفت تا
عالمی دگر گیرد ✻ پادشاهی بپسر انتقال یافت و پسر ملک را چون نفس ملکی مقهور قوت شهوت بود
اکثر اوقات با کنیزان ماه روی خلوت ساختی و با معاشران خوشخوی بعیش و عشرت مشغول بودی
و باحوال ملک و مملکت نپرداختی و از تصاریف امور و تقالیب دهور اندیشه نکردی و چندانکه
وزرا و ارکان دولت نصیحت نمودند مفید نیفتاد تا مهم بجائی رسید که لشکریان پا از دایره
عدالت و داد بیرون نهادند دست تعدی و بیداد بر رعایا دراز کردند و رعیت از دست
ظلم ایشان پایمال شدند و کار ملک بی رونق و نظام شد ارکان دولت چون حال بر این منوال
دیدند ناچار یکی را از خویشان پادشاه که بزینت عقل و درایت و صفت عدالت و شفقت
موصوف بود و معروف بر گزیدند و تاج و تخت و سلطنت را بوجود او زیب و زینت
دادند و بیمن معدلت در اندک فرصتی جهان بفرمان او شد و ملک زاده همچنان بعشرت مشغول می بود
تا تمام خزاین و دفاین پدر را خرج نمود و چون چیزی نماند معاشران از وی گریزان شدند
نظم این همه دوستان که می بینی ✻ مگسانند گرد شیرینی ✻ ملک زاده بی مال و اسباب
بیکس و تنها ماند آخر الامر جلای وطن اختیار کرد و بشومی فسق و پیروی شهوت کار او

از پادشاهی و جهانداری بگدائی و بینوائی قرار گرفت و هم برین منوال است قصه بازرگان زاده بلخ
حکایت آورده اند که در بلخ بازرگان زاده بود که بعد از وفات پدر بر یکی از فواحش خراسان
که عارض نازنینش عروس آفتاب را در حجاب اضطراب پنهان ساختی و طره پر چینش جعد سنبل را
در پیچ و تاب انداختی **بیت** خجل روی ز رویش مشتری را ✻ چنان کز نقش کبک دری را ✻
زنخ از باغ سیب روح نسیمی ✻ دهان از نقطه موهوم نیمی ✻ کشاده طاق ابرو تا سر گوش ✻
کشیده طوق غبغب تا بنا گوش ✻ عاشق شد اموال موروثی پدر را با حریفان بیا کرد و نوالد تلف کرد
و کار او در تهلکه افتاد رفیقان چون او را برا بحال دیدند روی چپت از وی گردانیدند و از مصاحبت
او مجانبت نمودند یکی از دوستان قدیم روزی نزد او رفت او را دید برهنه و عریان و گلیم کهنه را
نصفی در زیر خود افکنده و نصفی بر خود پوشیده گفت هیچ حاجتی داری تا روا کنم بازرگان
زاده گفت حاجت من آنست که مرا جامه بعاریت بدهی تا یکبار دیگر بخانه معشوقه خود روم
و جمال عالم آرای او را مشاهده کنم آن دوست مشفق دستی جامه آورده و او پوشانید
و او را بجام برده از آنجا بدر خانه معشوق رسانید معشوقه چون او را بدید کمان برد که مگر
او را فتوحی شده و سبزه پژمرده او طراوتی پیدا کرده در بگشاد و او را در خانه در آورده از
حال او پرسید جوان آهی سرد از دل پر درد بر آورده گفت این لباس بعاریت گرفته ام و آمده ام
تا ترا یکبار دیگر ببینم معشوقه بیوفا چون دانست که بیچاره مفلس و بینواست باستخفاف
هر چه تمامتر او را از خانه بیرون آن مسکین زمانی بر در خانه بنشست بامید آنکه شاید ترحمی
کند آن فاحشه بیوفا و بیحیا کاسه آتش سیاه از بام خانه بر سر او ریخت آن نامراد بانحال

غافل شود مراجعت کرده و در کنج تنهای با بینوای بی یار و مونس بنشست و چندان آبحسرت از دیده ریخت که نابینا شد و عاقبت الامر کار او از شومی شهوت و لذت انکه سنگی عبرت هنگی هلاک شد **فصل هفتم** در حلم و وقار است و حلم فرو خوردن خشم است در حین قدرت بر انتقام و وقار ثبات و علم تمکن و سبکباریست و حلم مستجمع جمیع مکارم و فضایل و معدن خصال حمیده سعادت دنیوی و مرادات اخروی آن منوط و متفرع است و ملوک و حکام را بعد از عدل صفتی پسندیده تر از حلم حالتی و خصلتی ستوده تر از وقار نیست و منافع آن بین خاص و عام را شامل است و رسول خدا صلعم فرموده من کظم غیظا و هو یقدر علی انفاذه ملأ الله قلبه امنا و ایمانا و کاد الحلیم ان یکون نبیا و امیر المؤمنین عم فرموده الحلم عنوان الفضل و الحلم حلم للنا یاستر و الحلم عند شدة الغضب الجبار **نظم** ای رخ افروخته ز آتش خشم : خرمنت سوخته ز آتش خشم : آب حلمی بزن این آتش را : ورنه پای بکشی این سرکش را : خشم کم کن که نبود در خور خدا : ترک خشمت سپر خشم خدا : **حکایت** در شمایل الاخبار مذکور است که امام الکاظمین و سید العارفین امام زین العابدین علیه السلام شبی بعبادت الطاهر اراده دست شستن فرمود کنیزک را در محل آب ریختن آفتابه از دست بیفتاد دست مبارک امام مجروح شد امام در و نگریست کنیزک گفت الکاظمین الغیظ امام فرمود خشم خود فرو خوردم گفت والعافین عن الناس امام فرمود عفو کردم گفت والله یحب المحسنین امام گفت آزادت کردم و این حکایت را بعضی بانداک تغییری از حضرت امام حسین نقل کرده اند از آن هرچه و در پای حلم امثال اینها غریب نیست بلکه شمهٔ از فضایل

ایشانست و حکایتی دیگر نیز بدین سیاق هم در کتاب شهاب الاخبار مسطور است **حکایت** آورده اند که خدای تعالی با موسی علیه السلام خطاب کرد که یا موسی استحقاق نبوت تو آنروز ظاهر شد که شبان شعیب بودی بره از گله تو رم کرد و تو بسیار از عقب او دویدی تا با و رسیدی و او را گرفتی و خشم خود فرو خوردی و او را نیازردی و بدو شکفتی و بکنار رسانیدی و میگفتی ای مسکین چرا خود را رنجانیدی و مرا این همه دوانیدی هم از این مقوله است قصه پادشاه بدخشان **حکایت** آورده اند که در بدخشان پادشاهی بود کامران و در فنون روا کد نوشیروان دادگستر و خاقانی ذره پروری از آفتاب عدالت اما کتسابکرده خسرو باختر قواعد جهانگیری از کتاب جهان آرای او انتخاب نمودی **بیت** شاه قوی پایه فرخنده فال : کلبه این رخنه فیروزه رنگ : داغ نه ناصیه سرکشان : تیغ زن تارک گردنکشان : معدلتش قاصر خونخوارگان : مرحمتش مرهم بیچارگان : و آن پادشاه را کنیزکی داشت ابروکمان سیه‌چشم که ابرویش به تیر غمزه رخنه در حصن آفتاب تابان کرده و رخشان آبروی خوبی از ماه تابان آسمان ربوده **شعر** شیرین دهنی نوش لبی ماه تمامی : سیمین ذقنی سرو قدی کبک خرامی : ملک بشمایل موزون او حیران مایل و مفتون بود که از معاشرت او بجان نشست ملکه هم بمصاحبت جواری دیگر میل نمیفرمود ملکه از غیرت خوناب حسرت از دیده میریخت و دانه مکر و صید در دیگ حیله میپخت تا روزی مشاطه بحرمسرای ملک آمد قصه پر غصه خود با او در میان نهاد و او را از شدت حسرت و فرط محبت خود خبردار نمود و از وی معاونت خواست مشاطه گفت مرا اعلام کن که ملک چه چیز دوست

دارد و نظر بر کدام عضو او بیشتر میکند ملکه گفت در وقت خلوت مشاهده کردم که حاجبکمانش که صبحان قربان است قبله غای ملکست و پیوسته نظر بر آن دارد و در هر حاجت بر آن نهد و سیب زنخدانش که بر انتیخ حدیقه جانست قبله نظر اوست همیشه شفتالوی آبدار از آن میباید **بیت** میوه باغ بهشت است بلکه از آن خوبتر : سیب زنخدان یار متعنا الله به : مشاطه گفت مصلحت آنست که قدری زهر هلاهل با غالیه بیامیزم و بمحرم آیم و در حضور کنیزک مشاطگی و زینت کنی و تو بجای آوری تا کنیزک در آن حالت بزینت گری تو رغبت افتد انگاه قدری از آن غالیه بر زنخدان او کشم و تا چون ملک در حالت مستی لب بآن رساند در آن کرمی شهوت برهای خود سرد شود و تو از این غم فرج یابی بدین کونه ترکیبی از اخلاط مکر و حیله ترتیب نموده و غالیه زهرآلود بر غبغب کنیزک ماهروی مالید و ملک غلامی داشت که در حرم محرم بود از پس پرده مکالمات ایشان را شنود و فرصت آن نیافت که این صورت بموقف عرض ملک رساند یا کنیزک را از آن اعلام نماید ملک بعادت معهود به خوابگاه کنیزک نزول نموده و از غایت مستی خواب او را در ربود غلام را شفقت حق گذاری و طریقت وفاداری بخاطر رسید نزدیک نزدیک ببالین کنیزک آمده و بکوشه دستمال آن غالیه زهرناک از غبغب او پاک میکرد که در آن حالت ملک بیدار شد غلام را دید که دست بر ذقن کنیزک دارد حمیت و جوانیت او را برسر آتش غیرت نشاند خواست که غلام را بر تیغ بیدریغ درآورد که در آن حالت مضمون آیه کریمه الکاظمین الغیظ بخاطرش رسید و بآب حلم نایره غضب اطفا نمود و مرادت شربت غیظ را تجرع کرده از غلام کیفیت آن جرات پرسید غلام احوال

چنانکه دیده بود بازنمود ملک باحضار مشاطه مکاره مثال داد غلام فی الفور مشاطه را با حقه غالیه بخدمت ملک حاضر کرد ملک مشاطه را بخوردن غالیه مسموم امر فرمود بناچار قدری از آن بخورد و هم آنجا بمرد هم آن ملک ملکه را محبوس کرد و غلام را خلعتهای فاخر شفقت فرمود و امارت بعضی از آن نواحی باو ارزانی فرمود و ببرکت حلم و وقار بر خبث باطن خاتون مطلع شد و از قتل غلام بیگناه دست کشید و مشاطه بدکاره بکیفر او ابتر ای خود رسید **فصل هشتم** عفو است و عفو از صفات الهی است و صرف اصحاب کرم و ارباب همم آنست که چون بر انتقام متمکن گردند جرایم گناهکاران را بآب عفو و کرم بشویند و لا تترکن العفو عن کل زلة فالعفو مذموم و ان عظیم الجرم و حضرت رسول صلعم فرموده رایت قصورا مشرفة علی الجنة فقلت یا جبرئیل لمن هذه قال الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس و امیر المؤمنین عم فرموده العفو زکوة الظفر و اذا قدرت علی عدوک فاجعل عفو شکرا للقدرة علیه **بیت** چه قدرت داد ایزد بر کینه کاه : بعفوش بند کن تا بنده کردد : و حکما گفته اند که جاه ملوک را هیچ زینتی زیباتر از پیرایه عفو نیست و کمال سلاطین را دلیلی روشن تر از مرحمت نه که اگر ملوک در عفو در بندند و باندک خیانتی بعقوبت امر فرمایند ملازمان و مقربان بر ملوک اعتماد نکنند و مهمات معطل ماند و ملوک و محرمان از لذت شربت عفو بی نصیب شوند **مثال** از نوشیروان پرسیدند که از همه چیزها چه چیز دوستتر داری گفت آن دوستتر دارم که کسی گناه کند و من عفو کنم **مصرع** بیدرنگ در عفو لذتیست که در انتقام نیست : یکی از ملوک گفته که اگر مردم بدانند که مارا در جای عفو چه لذتیست

تقرب بما بگناهان خود جویند و تحفهٔ جز گناه بدرگاه ما نیارند هر گنه کار ببخشا که بود لذت
عفو خوشتر از قتل گنه پیشه بیداد نهاد زانکه در عفو گنه کار و عفو هر دو بهم شاد کنند
و کشتن او یکدل شاد **حکایت** آورده اند که در دیار یمن پادشاهی بود روشن
رای کشورگشای ممالک آرای که جمشید وار جام جهان نمای عقل را آیینه کار و بار ساخته
بود و خورشید مثال شعشعهٔ انوار عدلش بر اطراف روزگار تافته **بیت** بنور عدل
اطراف جهان را کرده نورانی : بلی از عدل روشن گردد آیین جهانبانی : و این پادشاه را ملازمی
بود ابرهه نام که پسر ملک حبشه بود و بسبب تلاطم حوادث دوران و تراکم فتنه آخر الزمان
از شهریاری خود بغلامی ملک یمن افتاده بود و کسی ازین حال واقف نبود چون آثار دولت
و علامات سعادت در ناصیهٔ او پیدا بود پادشاه با او التفات تمام میفرمود و روز بروز
در ترتیب او میفرمود و در سلک مقربان و مخصوصان میبود تا روزی ملک عزیمت نخچیر کرد
و در شکارگاه هر یک از لشکریان هنری مینمودند و بتیر و شمشیر و نیزه جهان کیهان از نخچیر
می بودند قضا را از شست ابرهه تیری جست و بر پای شاه خورد و یک انگشت پادشاه از بیخ برکند
ملک او را مقید ساخت و بقتل او مثال داد ابرهه بنیاد تضرع و تشفع کرد و گفت
نظم پادشاهان ممالک که بصحرای نخچیر روند : صید را پای ببندند و رها نیز کنند :
و پادشاه بحقیقت معلوم است که من تیر بقصد نخچیر انداختم و این خطا از قضا شد و مرا در ین
گناهی نیست ملک بر او رحم کرد و عفو فرمود و بعد از استمالت و دلداری همان منصبی که
داشت بدو واگذاشت اتفاقا بازرگانی از حبشه بیمن آمده بود با ابرهه ملاقات نموده او را

بشناخت

بشناخت و اظهار آشنایی کرد و او را ملطفا بحیلت لطیف العون نمود و باتفاق متوجه حبشه شدند
و پادشاه یمن او را هر چند بیشتر جست کمتر یافت و کسی بر آن مطلع نشد و ملک یمن را دشمن
قوی بود در آن اوقات با لشکری گران بجهت تسخیر بلاد آن دیار صوب تاختن آورد ملک
چون تاب مقاومت ایشان نداشت قرار برفرار داده ملک را واگذاشت و لشکریان او متفرق
شدند و هر یک بگوشه افتادند و ملک تنها بجانب حبشه رسید و او را با کسی ملاقات اتفاق نیفتاد
چون صلاح در تغییر لباس دید البسهٔ شاهانه خود را بلباس حبشیه و جامهٔ درویشانه
او پوشیده متوجه شهر حبشه شد صندوقی چند زر در دیده بود و بسبب ثقل بار یک صندوق
در میان کوچه گذاشته که چون باز گردد بردارد ملک یمن چون قدم در شهر نهاد صندوق
دید بی صاحب متفکر شد مقارن این حال شحنهٔ شهر رسید و بمظنهٔ دزدی او را گرفت
و در زندان محبوس ساخت و در حوالی زندان غدیری بود که زندانیان هر صباح بکنار غدیر
رفتندی و از آب دست و روی شستندی روزی ملک حبشه بعزم شکار ماهی بجانب غدیر
نزول فرمود ابرهه در خدمت پدر حاضر بود و زندانیان بطریق معهود بکنار آب رفته
بودند اتفاقا مرغی همانجا بر سر دیوار نشست ملک یمن با خود تفال کرد که اگر این مرغ بزنم
من مقید میشود از زندان نجات می یابم و الا هلاک خواهم شد استخوانی انداخت که بر مرغ
زند قضا را بر گوش ابرهه آمد گوش او را از بیخ کند و ملک یمن را گرفتند و سر برهنه پیش
پادشاه حبشه بردند پادشاه را چون نظر بر ابرهه گوش برکنده او آمد گفت این بدبخت خود
مجرم قدیم بوده و واجب القتل است ملک یمن سخن پادشاه را گوش کرد و گفت **بیت**

طالع دارم آنکه از پی آب : گر روم سوی بحر بر گردد : ور بدوزخ روم پی آتش : آتش از بخ
فسرده تر گردد : ور بکهسار بهر سنگ روم : سنگ نایاب چون گهر گردد : این چنین طالعی که
پیش آید : هر که را روزگار برگردد : ای ملک بدان و آگاه باش که من پادشاه یمن بودم و غلامی
ابرهه نام در شکارگاه تیری انداخت و در انگشت من آمد و از بیخ برکند من او را عفو کردم از من گر
و قصه برغصهٔ خود من اوله الی آخره معروض داشت ابرهه چون نیک نظر کرد او را بشناخت
در دست و پای او افتاد و بوسه بر پای او میداد و سخن او تصدیق کرد پادشاه حبشه ملک یمن را
خلعتهای فاخر پادشاهانه پوشانید و اسباب شاهی و یراق لایق باو ارزانی فرمود بعد از آنکه
چند روز باهم صحبت داشتند لشکری بسیار جرار بمرافقت او روانهٔ یمن ساخت و بر دشمن مظفر
و منصور رشته و بمیامن عفو از بلیات نجات یافت و بمطالب خود واصل شد **فصل نهم**
در تدبیر و مشاورت مصلحت دولت ملوک کامکار و سلاطین نامدار در آنست که بحکم و شاورهم
فی الامر در مصالح امور ملک و ملت و دقایق و معضلات دین و دولت بلکه در جزوی و کلی امور
بی مشاورت ارباب علم و حکمت و اصحاب رای و تجربت و بی معاونت مدبران دوربین و مهندسان
حکمت آیین در و شروع ننمایند که حضرت رسول خدا صلعم فرموده لا مظاهرة اوثق من المشاورة
و ایضا الاستشارة عین الهدایة و لا صواب مع ترک المشورة **نظم** در همه کار مشورت
باید : کار بی مشورت نکو ناید : و یقین است که چون تمام نظام اعمال و احکام خود را بر تدبیر ایشان
منوط و متفرع فرمایند هر آینه تدبیر ایشان متضمن امنیت عالم و جمعیت بنی آدم خواهد بود
و رسول خدا صلعم فرموده لا عقل کالتدبیر و التدبیر نصف العیش و امیر المؤمنین ع فرموده التدبیر قبل العمل یؤمن

الندم

الندم **نظم** دلاور بشمشیر و نیزه و تیر : دو کس یا سه کس افکند بر زمین : شهنشه صفی
درای صواب : بجیش عدو افکند اضطراب : چه تدبیر صاحب بکار آورد : عروس جهان را در کنار آورد :
حکایت یکی از ملوک هند را با پادشاه فرنگ مخاصمت و منازعت کلی بود از مقاومت او عجزی
تمام داشت و همیشه از و خایف می بود در رفع و دفع معاندت او با حکما مشاورت نمود رای ایشان بر آن
قرار یافت که دختری صلح زده و کنیزکی صاحب جمال که رخسار ماه سیمایش در خوبی از ماه چهارده
سبق بردی و زلف شب رنگش پرده رازی شب یلدا را مدد کردی قدری زهر هلاهل بخورد
داده و بتدریج میفرمودند تا بدان مرتبه رسید که هر یک روز یک مثقال زهر تنها میخورد او را
با تحف بسیار و هدایای بیشمار بخدمت ملک فرنگ فرستادند ملک چون شکل و شمایل
موزون او را تماشا کرد بر و عاشق و مفتون شد و هم در آن شب او را بخلوت عشرت
طلبید و در کرمی معاشرت با او مباشرت نمود آن زهر در اندام ملک جای کرفته و برجای خود
سرد شد و پادشاه هند بدین تدبیر از نزاد ایمن گشت و هم بدین طرز است حکایت اسکندر
و ملک زنگبار **حکایت** آورده اند که ملک زنگبار با لشکری جرار و زنگیان خونخوار
و سپاهی بیشمار زیاده از هفتصد هزار **نظم** همه چون قبا و فیل بیکر : همه چون شب شرزه شبی
محله آور : همه مرد افکن خنجر بی باک : که نار و کند اندر دو خنجر خلل : بمحاربهٔ اسکندر
توجه نمود چون آوازهٔ صولت لشکریان و صدمت گردان ایشان بگوش اسکندر رسید متفکر
و متامل شد با خود گفت مباد اوباش وحوش از ایشان در دل لشکریان من افتد و از ایشان گریزان
کردند **شعر** چه بد دل شود لشکر جنگجوی : بیار اسپ و دست از دلیران بشوی :

پس اولی آنست که پیش از آنکه نایرهٔ فتنه اشتعال گیرد بآب تدبیر آتش ایشانرا منطفی سازیم
بیت سر فتنه امروز محکم بکوب * که فردا نباشد تدارک پذیر * و اسکندر را چهار وزیر
حکیم بود که بفضیلت رای و مزیت عقل مذکور و مشهور و براستی تدبیر و خوبی فکر سرآمد
حکما بودند و آثار فوز و نجاح و اسرار رشد و صلاح از رای ایشان ظاهر بود و با هر یکی
بیت برای درست و فکر صواب بزدودی * زدود آینهٔ روزگار زنگ خلل * بعقل
کامل و تدبیر راست کردندی * هزار مشکل دوران به نیم ساعت حل * و اسکندر در مصالح امور اعتماد
تمام بمشورت ایشان داشتی و در دفع حوادث رای ایشانرا مدخل نمودی پس ایشانرا طلب کرد
و کیفیت حال را با ایشان مصاحبه نمود و گفت تدبیر بیرون شد این مهم را از ایشان طلبید
وزرا گفتند نظم شها عالمی در پناه تو باد * زمین و زمان نیک خواه تو باد * کلید در
فتح بادت بدست * سر دشمنان زیر پای تو پست * رای عالی درین باب اصوب است و آنچه بر ضمیر
منیر گذرد اولی و انسب خواهد بود اما بحکم المأمور معذور آنچه بر ضمیر خاطر ما تر گذرد بموقف
عرض خواهد رسید اسکندر از یکی پرسید که رای تو درین باب چیست و چارهٔ دفع این حادثه
بکدام قاعده میکنی گفت ای پادشاه در جنگ کردن خطرهای عظیم است و در معرکه پای افشردن
آفتی وخیم خاصه کسی را که از مقاومت دشمن عاجز باشد شعر حذر کن نیکا ز کمتر
کسی * که از قطره سیلاب دیدم بسی * مزن بر سپاهی ز خود بیشتر * که نتوان زد انگشت بر نیشتر
قرار بر قرار اولی مینماید اسکندر روی بدیگری کرده گفت تو مصلحت این کار را چگونه دیدهٔ گفت این
تدبیر را صواب نمیدانم و این اندیشه که موجب بدنامی است لایق حال پادشاهی نمی بینم بلکه بصواب

نزدیکتر است که اسباب حرب مهیا کنیم و با شوکت و ابهت تمام روی بحرب آوریم و این بی همتی
بخود راه ندهیم بیت بکوشیم در جنگ مردانه وار * چه اندیشه از لشکر بیشمار *
دل و روز رزم بکار آوریم * جهان بر عدو تنگ و تار آوریم * اگر ما نیاریم تیغ از نیام * بر ما
برنیاید دنام * بخود ننگ را رهنمونی کنیم * که پیش زبونان زبونی کنیم * اگر پای باشد جهان
آفرین * بر تیغ از عدو بازخواهیم کین * پس اسکندر توجه بجانب دیگری کرده گفت رای تو چه
اقتضا میکند و تدبیر تو در صحیفهٔ بیان کدام رقم انشا مینماید گفت صواب آن می بینم که
جاسوسان کاردان و صاحب وقوفان بیدار را بفرستیم که تفحص احوال ایشان نمایند
و معلوم کنند که اگر ایشانرا میل بمصالحه هست و بباج و خراج از ما راضی میشوند ما نیز
قرار کار بر صلح نهیم و بانداز مصلحت و قدر امکان تحف و هدایا ترتیب نمائیم و از شدت
مقاتله و محاربه ایمن گردیم نظم هر آن تا برآید بتدبیر کار * مدارا بدشمن به از
کارزار * چو نتوان عدو را بقوت شکست * بنعمت بباید در فتنه بست * نخواهی که
باشد دخصمت گزند * بتعوید احسان زبانش ببند * پس اسکندر وزیر چهارم را که بمزید
رای و دانش از همه ممتاز بود پیش خود خواند و گفت ترا بر عقل مشکل گشای تو
اعتمادی بسیار و بر رای عالم آرای تو وثوقی بیشمار است تو درین باب چه رای میزنی
از جنگ و فرار و صلح کدام اختیار کنی وزیر دانا گفت پادشاهانرا برای صواب و تدبیر درست
بعضی کارها برآید که بزور و دنایت و خدم و حشم میسر نباشد شعر بهنگام تدبیر یک
رای نیک * به از صد سپاهی چه در پای ریک * وگفته شمشیر کی تا صدتوان کشت

برای لشکری یا بشکوه بپشت بدانکه رای من آن تقاضا میکند که ملک بگرفتن چند کس از زنگیان
مثال دهد و چون دو سه کس را بدست آورند یکی را بکشتن امر فرماید و کله او را بطبخی دهد
و بگوید از برای من طعام خاص از این کله ترتیب کن و مطبخی آنرا بکله گوسفندی سیاه تبدیل کند
چنانکه ایشان ندانند و بعد از ساعتی خوان طلب کند و مطبخی آن کله تبدیل کرده و استخوان
بیرون نموده بیاورد و در حضور زنگیان باشتهای تمام تناول فرماید تا خوفی در دل ایشان پیدا
شود و عکس که بهمین تدبیر بروند و احتیاج بجنگ نباشد یا صلح کنند بمقتضای خاطر اسکندر را
این تدبیر موافق افتاد و هم چنان کرد که وزیر باتدبیر گفته بود و در حضور زنگیان آنهمه کله نیم
پخته را چون شیر گرسنه از هم میدرید و چنان مینمود که گرسنه در قحط سال که ده روز بوی
طعام نشنیده باشد و بآن اشتها مرغ بریان را خورد و تعریف گوشت زنگی را بسیار کرد و گفت کرد
که گوشت زنگیان را این لذت است اسیران رومی را برای خوردن می بردم و هرگز دیگر طعام
دیگری نخوردم و مطبخی مبالغه فرمود که من بعد باید که طعام خاصه من از گوشت زنگیان
باشد بعد از آنکه دست از طعام بشستند آن زنگیان دیگر را آزاد فرمود ایشان بخدمت
ملک زنگیان رفتند و گفتند این پادشاه آدمخوار است که اگر فرصت یابد تمام زنگیانرا در یک چاشت
میخورد بیت چنان میخورد زنگی خام را * که زنگی خورد مغز بادام را * و چون خود از آن حادثه
بسیار متوهم شده بودند چندان از این نمط گفتند که خوفی عظیم در دل زنگیان افتاد و بهمین
تدبیر اسکندر بر زنگیان مظفر گشت و صلح کردند فصل دهم اختیار مواصلت
و احتراز از مصاحبت اشرار است ملوک را انسب آنست که بیمار است مصاحبت علمای دین و حکمای

دوربین مستانس باشند و بمواعظ و نصایح ایشان مولع و حریص و بالفت طایفه از ارکان دولت
که بجز اصالت و شرف عقل و درایت موصوف باشند و از قربت ایشان فواید توان این ملک و ملت و قواعد
تمهید سلطنت توقع توان داشت چنانکه ارسطو فرموده سزاوار است مرد عاقل را که اختیار کند
برای خود هم نشینی نیکو را چنانکه اختیار میکند مطعومی و مشروبی را که بجهة قوت تن اوست نه
باعث فساد بدن او بیت دست مدار از کمر مقبلان * سر مکش از صحبت روشن دلان *
خار که هم صحبتی گل کند * غالیه در دامن سنبل کند * هر که کند صحبت نیک اختیار * آید در وی اثر لطف
مردمی بکار * و هم چنانکه اختیار مصاحبت علمای اخیار واجب و لازم است اجتناب از نحا
جهال و اشرار فرض و مستحب از موالات و مواخات این طایفه جز لوم طبع و خست ذات و خبث
باطن مشاهده نتوان کرد بیت صحبت جاهلان چه دیگ تهیست * که درون خالی و بیرون
سهیست * و هر چند که هیچ محنت بدتر از محنت نیست اما بهتر از همنشین بد است چنانکه حضرت
رسول صلعم فرموده الوحدة خیر من جلیس السوء و مثل جلیس الصالح کمثل العطار ان لم یصب
من عطره اصبت من ریحه و مثل الجلیس السوء کصاحب الکیر ان لم یحرق ثوبک یشرق
اذاک بدخانه بیت صحبت عامه هر که هشیار است * مثل حداد و مثل عطار است * که چه
عطار نه هست مشکوی * برسد از ناف مشک او بتو بوی * ور حداد که نسوزاند * جا
ز انگشت او بالا ید * افلاطون حکیم فرموده لا تصحب الشریر فان طبعک یسرق منه الشر
فرد با بدان کم نشین که بدنامی * خون ریز است نفس انسانی * حکایت آورده اند که
وزیری از وزرای ملک قدیم در شیراز دو دبیر داشت یکی را کافی نام بود و دیگری را وافی

پدر بجهة تحصیل علوم و تهذیب اخلاق هر دو را بمکتب فرستاد با هم تمام شب و روز بتکرار
و تذکار مشغول میبودند و بمباحثه و مطالعه مشعوف و مجالست علما و اشراف محظوظ
چنانکه در اندک مدتی کافی باخلاق حمیده و آداب مرضیه متحلی شد و بر دقایق وقوف یافت
و وافی در مکتب با پسر حجامی موافقت میکرد و بمطایبت و ملاعبت مشغول بود و اوقات بتعطیل
میگذرانید همیشه حجام را مکرمت و ملاطفت مینمودی و حجام جاهل عامی بمقتضای المرء عدو لما
جهل همواره مذمت علم و علما میکرد و بر نفی ایشان سخن میگفت و وافی پند میداد که لذت
عمر عنفوان جوانیست حیف باشد که بمشقت تعلم بیفایده گذرانیدی **نظم** تو عروس جوانی
بکن آنچه میتوانی : که برف زر کار پیری نکند کسی جوانی : اکنون که اسباب عشرت مهیاست
روزگار بعیش و عشرت مایل گذرانید و بیهوده انواع مشقت بخود راه نباید داد **نظم**
بیا که گلشن شیراز عشرت آباد است : بعیش کوش که عالم ز عشرت آباد است : و نیز در آن روزی
از سرایچه فانی رخت بربست و بخانه ابدی و مرجع اصلی نزول نمود ملک بعد از اقامت شرایط
تکفین و تدفین و رسوم تعزیه هر دو برادر را طلبید و تحقیق استعداد و قابلیت ایشان نمود
تا هر کدام که بحسن سیرت و زینت فضیلت آراسته تر باشد منصب وزارت او را باشد
چون نیک تأمل نمود و تفحص احوال ایشان بواجبی کرد کافی بانواع فضایل و کمالات مزین
بود و وافی از همه هنری عاری و عاطل ملک منصب وزارت بکافی ارزانی فرمود و وافی
خاسر و ذلیل از آن محفل بیرون آمد و هم چنان با حجام بی سرانجام بلهو و لعب و عشرت
مشغول بود تا تمامی اموال موروثی پدر را باسراف و اتلاف صرف کرده و مفلس بیچاره

کافی چون از حالت او خبر یافت عرق اخوت برعایت او باعث شده وافی را در وثاق خود در آورد و
در تقویت او میکوشید و مراتب او رعایت مینمود و هیچ از وی دریغ نمیداشت حجام را شیطنت و حماقت
بر آن داشت و وافی را گفت خود را زیر دست همچو جوانی داشتن از حمیت نیست و تملق برادر
با تو نه از روی شفقت است بلکه از خوف طمع وزارتست که مبادا تو در وزارت او دخلی
کنی اگر رخصت باشد حیله اندیشم که ملک او را هلاک کند و امر وزارت بر تو قرار گیرد
و از منت مثل خودی خلاص شوی اولی و اصوب آنست که انگشتری لعل که در دست برادر تست
از وی بطلبی چون او را بدست آری این مهم اتمام یابد وافی بقول حجام مغرور شده انگشتری
از برادر بستد و بحجام داد حجام کم نام انگشتری کافی را بدلاله زنی داد تا بخدمت ملکه برد
و گفت این انگشتری از تحفهایست و او را با نگشتری شما مایل شده و قیمت این نمیداند
دیگر رای ملکه باشد او را بمبادله و معاوضه راضی میتوان کرد ملکه انگشتری یاقوتی که در انگشت
داشت بدو داد و آن انگشتری لعل را بستد که قدر آنرا میدانست دلاله پیش حجام آمد
و انگشتری ملکه را بدو داد حجام وافی را گفت این انگشتری بستان و بتحفه نزد برادر بر
و باو ده کافی بیچاره از کیفیت احوال بیخبر غافل انگشتری ملکه را در دست کرد و بمجلس
ملک رفت ناگاه ملک را چشم بر انگشتری ملکه افتاده بشناخت غضبناک بر خلوت و حرم رفت
انگشتری کافی را در دست ملکه دید غضب او زیاده شد خواست که ملکه را سیاست کند
حلمش آبی بر آتش غضب او ریخت از ملکه پرسید که این انگشتری لعل را از کجا بدست آوردی
ملکه گفت این را دلاله داشت با انگشتری خود معاوضه کرده ام پس وزیر را طلبید و گفت این خاتم

انگشتری که گفت برادرم بمن بخشیده ملک انگشتری از کافی بستد باحضار وافی فرمان داد
فی الفور وافی را حاضر کردند انگشتری را بوافی نمود و گفت این انگشتری را در کجا دیدی وافی تأمل
گفت این انگشتری ملکه است از جواب عاجز آمد و نطقش بسته شد ملک گفت اگر راست گفتی
خلاص و الا بانواع سیاست ماخوذ خواهی شد خوف بروی مستولی شده و احوال چنانکه
بود معروض داشت ملک وافی را از شهر اخراج نمود و حجام بی سرانجام را بر دار کشید و کافی را
بانواع عطوفات ممتاز و سرافراز ساخت **شعر** هیچ صحبت مباد با عامی که چه خوش
مختصر کند نامت : صحبت عام در بهشت آباد : بتر آن باشد که مرا عامی باد : پس هر پادشاهی
که این خصال عشره را دستور العمل خود سازد امور دین و دولت و احوال ملک و ملت او
مهذب و مرتب شود و عالمیان از اطراف و اکناف روی حاجت بقبله اجلال و عتبه اقبال
او نهند و نکبت خلاف و جلال اعادی دین و دولت بر پیرامون ملک و ملت او نهند و آثار
امن و امان و انوار اقبال جاودان بر صفحات ایام او ظاهر و باهر گردد و بمیامن معدلت
و نصفت چنان میشود که زمانه تابع رای پادشاه معدلت پناه گردد و مصداق این مقال
قصه بهرام گور است **حکایت** بهرام روزی بشکار بیرون رفت و از صیدگاه ابری بر آمد تیره
تر از شب فراق مهجوران و ریزان تر از دیده خونبار عاشقان روزن هوا را بپوشانید و مشعل
آفتاب را فرو نشاند و عالم نورانی را ظلمانی ساخت حشم و خدم پادشاه در آن تیرگی و تاریکی
از یکدیگر متفرق شدند بهرام بمزرعه افتاد که در آنجا دهقانی بود سالدار و صاحب مرکب
و مواشی بسیار بخانه او بود آمد میزبان چون بهرام را نشناخت چنانکه لایق نساخت و نزلی مناسب

نه پرداخت و خدمتی که قدوم پادشاهی را لایق بود نکرد بهرام را تغیری در باطن بهم رسید هر چند
ظاهر نکرد و خاطر بدان خدمتی راضی ساخت اما در ضمیر گذرانید که چون بلشکر و قصر خود رسید
انتقام این کم خدمتی را از دهقان بکشد شبانگاه که شبان از دشت آمد و گله را آورد گوسفندان
شیر کمتر از معتاد دادند دهقان را این خبر شد گفت پادشاه را نیت بر رعیت بد شده چشم
نظر از ما منقطع کرده اینست که در قطع شیر گوسفندان تأثیر کرده بصواب آن نزدیکتر است
که از این مقام دور شویم و منزلگاه دیگر طلبیم منکوحه اش گفت اگر چنین خواهی کرد در خانه از
شراب و انواع طعام و نقل هست که نقل آن متعذر است اگر بجهة تخفیف بعضی را از آن در تعجیل
این مهمان صرف کنیم اولی باشد دهقان اجابت کرد بفرمود تا خوانچه خوردنی بتکلف بیا
و در پیش بهرام نهادند پس شیشه شراب گلگون و نقلات گوناگون ترتیب کرده مجلس
شاهانه بیاراستند و دو سه روز بهرام را نگاه داشت و بخدمات لایقه قیام نمود در اثنای این
حال بهرام دهقان را گفت اگر حیله ساز کنی که بمشاهده او خود را از وحشت غربت باز رهانم
و بدیدار او قانع باشم از لطف و مهمان پروری تو دور نیست از آنجا که پیکر نکاهی دهقان
باشد بر خواست و خورد دختری داشت خورشید روی مشکین موی که نه چشم چرخ چنان
افتاده دیده بود و نه بدست دهر چنان نگاری رسیده رخسارش چون روز وصال تابان و درخشان
و زلفش چون شب فراق سیاه و دو پایان شکر لبی که گویا دانه روزگار او را از شیر جان پیدا
شربت شیرین داده و شیرین گفتاری که همانا معلم ما در ایام او را در مهد عیش و طرب و ملاحت پرورده
بیت بت شکرین لعل شیرین دهان : غزال سیه چشم ابرو کمان : بشیرینی از گلشکر نو بتی

بزمی زگل نازک آغوش تر: باجگفت تا ساعتی هیتی این جهان باید بود و آتش شوق او را بکمال
وصال خود فرو نشاند دختر فرمان پدر را امتثال نموده بخدمت بهرام رفت و بنشست بهرام بتماشای جمال
عالم آرای او از رنج غربت برآسود اما پای دلش بگل فرو رفت و بگل چشمه آفتاب را می اندود و درد
عشق پنهان میساخت و با چاشنی غریب مکالمه او میساخت و می گفت ۲ مصرع شیری که تو خوردی
مگر از شیر جان بود: و بخاطر گذرانیدی که چون بملک سلطنت قرار گیرم این دختر را بعقد
در حباله خود آورم و پدرش را کرامتها فرمایم شبانگاه که شبان گله را باز آورد و کیفیت شیر گو
حکایت کرد دهقان انگشت حیرت بدندان گرفت دهقان بازن خود گفت مگر پادشاه عنان عاطفت
بجانب ما معطوف گردانیده که این ارزانی لطف پادشاه هست این بگفت و آن زن بیخبر بود که منبع
شیر در خانه اوست و شکر لب او را بجد شیرها بشبستان خود خواهد برد روز دیگر که بهرام
عزم تخت سلطنت نمود و عیش شوکت خود باز آمد بفرمود تا بجاگاه آن جهان تا ابد ملکیت آن
ده بنام دهقان نوشتند و دختر را عقد شرعی نموده بحرم شاهی آوردند و خورشید حسن
در خانه بهرام پرتو انداخت و رطب در شیر قرار گرفت بیت خضر سعی آب گشت اندر سیاهی:
چکید آب حیات از کام ماهی: لله حمد و منته که عدالت باخصال مذکوره و سایر اخلاق حسنه
سنیه مرضیه در ذات همایون ملکی صفات کامیاب اعلی حضرت پادشاه خلافت پناه سایه
لطف اله المؤید من عند الله والغازی فی سبیل الله آنکه آب آتش را در مجلس انس حاضر کنند
بیت از میان هر دو بردارد شکوهش داوری: و آنکه تا بنیاد مادر زاد اگر حاضر شود از
جمال عالم آرایش به بند سروری: هم سیادت هم نسب هم پادشاهی در حسب: گر سلیمان

تا در انگشت اش کند انگشتری: خلد الله ملکه و افاض علی العالمین عدله و احسانه بر وجه
اکمل موجود و مذکور است لاجرم بیرق انوار عنایات ربانی و تائیدات سبحانی شامل حال فرخنده مآل
اوست و آفتاب جاه و جلالش از وصمت زوال و وبال کسوف مصون است و خلعت تدبیرش همواره
بطراز موافقت تقدیر مطرز و معاطف احوال سعادت فرجامش بمساعدت ایام مزین و موشح است
همیشه رایات شوکت و ابهتش منصوب و ابواب اقبال و رفعت مفتوح و اعناق اعادی
دین و دولت مکسور باد باب چهارم در سخاوت و سخاوت سهولت انفاق مال
موجود است به مقتضای مصلحت بمصرف استحقاق بی اذیت و منت و توقع عوض و غرض و ثنا
و مدحت و شهرت و بهترین گلی که در بوستان اخلاق بشکفد و نسیم آن مشام دل خواص
و عوام را معطر سازد سخاوت است و هر که بحلیه سخاوت و سماحت و شهرت متحلی باشد بسعادت
دین و دنیا سرافراز شود و مقبول دلها گردد و مسامحت و بذل و کرم و جود و ایثار و مواسات
و سماحت از انواع مندرجه در تحت جنس سخاوت اند و مسامحت ترک مالی بود در سبیل تبرع
و بذل عطا نیست با سرور و فرح و کرم انفاق مال بسیار است در امور عظام که نفع آن عام
بود و قدرش بزرگ بطیب نفس و آسانی و جود ملکه کرم است در نفس با وجود آنکه
از حق بپسند و نظر بر خود ندارد و ایثار آنست که بر نفس سهل نماید و از سرما یحتاج که
بخاصه او متعلق است برخیزد و بذل کند در وجه کسی که مستحق باشد و این صفت امیر المؤمنین
کرم … سه شب با آب خالص افطار کرد و هر شب یک قرص نان جو که بجهة قوت خود بهم رسانیده بود
بمسکین و یتیم و اسیر داد لاجرم بعوض آن سوره هل اتی در شان او نازل شد نظم

سید سادات آل عبا: یافت تشریف سوره هل اتی: نان سه قرص جوین بی مقدار: یافت در پیش
حضرت از بازار: در صدقه از کف درویش: از هزاران توانگر آمد بیش: و هم چنین انگشتری
در حالت رکوع بسایل دادن و مضمون آیه نجوی عمل نمودن خاصه او بود و هیچ کس دیگر از اصحاب
و تابعین بدان عمل ننمودند و این منزلت نیافتند و مواسات معاونت یاران و دوستان مستحقان
باشد در معیشت و شریک ساختن ایشان را با خود در قوت و مال و سماحت بذل کردن بعضی
اموال خود باشد بدان کسی بر سبیل تفضل و از سنن جمیله در سیر مرضیه که رقبه ادا و اقا
… مطیع عارفی را در ربقه الفت آرد و دانه محبت و اخلاص در زمین دل وضیع و دنی
و عضیع و شریف کارد سخاوت است با نواع رسول خدا صلعم فرموده سادة الناس فی الدنیا
الاسخیاء و سادة الناس فی الاخرة الاتقیاء والسخی لا یبخل الناس ولو کان فاسقا وهو
عن الله قریب وعن الناس قریب والسخی القریب من الجنة وبعید من النار وقال صلعم تجافوا
عن ذنب السخی فان الله اخذ بیده کلما عثر و کافر سخی ارجی بالجنة من مسلم بخیل وقال امیر المؤمنین
السخاء اشرف عبادته ومن لم یکن سخیا والاحیاء فالموت اولی به من الحیوة بیت
هنر سخاوت و کم حیله دست افراز: اگر ترا بجز انگشت خویش صد هنر است: حکایت روایتست
که حضرت رسالت پناه صلعم در شب معراج خطیم دید در دوزخ و مردی در آنجا نشسته بود و آتش
دوزخ بوی نمیرسید و نمی سوخت و کیفیت آن از جبرئیل عم پرسید گفت این مرد حاتم است
و خدای تعالی بسبب سخاوت آتش دوزخ از وبازگرفته و هم ازین سیاقست قصه سامری
حکایت در خبر است که موسی علی نبینا و علیه السلام از طور مراجعت نمود سامری گوساله

از طلا ساخته بود و اکثر بنی اسرائیل را گوساله پرست کرده موسی عم خواست که او را بکشد خدای تعالی
امر فرمود که یا موسی او را مکش که سخیست بلکه او را از ملاقات با مردم منع نما موسی عم او را
از میان مردم و قوم خود اخراج کرد و از مخالطت مردم او را بکلی منع نمود و سم برین نهج آمد حکایت
بازرگان حکایت آورده اند که بازرگانی منعم بخیل غلامی کریم الطبع داشت بحکم ضرورت
سفر دریا اختیار نمود و غلام را با خود در کشتی نشاند چون باد مراد وزیدن اهل تجارت سفر
بحر عمیق عازم شدند الحمد و الشکر که ایشان رو به نقصان نهاد بر تهیه که اهل کشتی از آن بجان رسیدند
و بازرگان با آنکه نعمتی بسیار داشت هر روز اندکی آب و قدری طعام وظیفه غلام کرده بود
و در آن سفینه دختری جمیله بود که حسن از چهره او مایه ساختی و خوبی رونق بازار خود از
شمایل او آراستی بیت جهان افروز دلبندی سمن بو دلبندی: بجز منهای گل و خوار هاشند:
بهاری تازه میوه برگ درخشان: سرا دار کنار رنگ بجشان: رخی چون تازه گلهای دل آویز:
گلابی از شرم آن گلها عرق ریز: کرشمه کرده … باد عنان ریز: خمار آلوده چشمی کار وان نیز:
و مقامی نازک و راحله او بسبب طول مدت بحر ضعیف گشته و زرت غنی بمنزله فاقه رسیده غلام چون
عجز و فقر و حیرت دختر دید مروت طبعش بر رعایت او باعث شد وظیفه مقرری خود را از طعام
و آب بدو ایثار کرد و اکثر اوقات گرسنه و تشنه می بود خواجه بخیل بر آن اطلاع
یافت و از سر غضب غلام بیچاره را در آب انداخت غلام را چون لطف الهی حامی بود اندک
زمانی سیاحت کرد و ببرکت سخاوت تخته بدست آورد و بر آن تخته نشست و بموج که می بود خود را
بساحل کشید روزی در آن حوالی بطلب روزی سیر میکرد شمامه عنبر اشهب که وزنه آن از هزار

منقال بود یافته برداشت و روی با بادانی نهاد اما چون کشتی بساحل رسید پادشاه آن حدود
برسم تفرج بصوب دریا متوجه شده ناگاه نظرش بر جمال دختر جمیله افتاد و ناوک غمزه جگردوز
بر هدف دل ملک آمد **نظم** پیکان غمزه را چه بتاب آب میدهند: اول نشانه سینه احباب
میدهند: پادشاه در زمان قضاة اسلام احضار کرد و بوجه شرعی دختر را بحباله خود درآورد
و با جلال و اعزاز هر چه تمامتر بدولت خانه وصال رسانید و در حشمت و رفعتش افزود ملک
در آن روزی قافله عمر بصحرای عدم رسید و متاع هستی در سر بازار نیستی به یغما رفت وارثی
دیگر نداشت که عنان سلطنت و زمام مملکت بدو سپرده شود بضرورت ملک بر ملکه قرار
گرفت و ارکان دولت چون عقل و فراست دختر دیدند طوعا و رغبة مطیع و منقاد او شدند
و آثار معدلت و رحمت او نسبت بالشکر و رعیت یوما فیوما متضاعف میگشت اتفاقا
آن غلام بختیار را دولت عنان گرفته بدین دیار رسانید و در مجمعی که تجار اطراف جمع بودند
وا متعه را با یکدیگر مبایعه و معاوضه مینمودند حاضر شد خواست که آن شمامه عنبر را
بربیع رساند و از بهای آن ثمره بردارد که خواجه بخیل در او شناخت از آن صورت متعجب شد
و بار دیگر شمامه عنبر طمع خام در سر کرد و در روی او آویخت و گفت این غلام نابکار غلام
منست و امتعه و اقمشه بسیار از من دزدیده و مرا در عالم سرگردان کرده و این عنبر از من است
غلام انکار کرد و آتش خصومت از طرفین مشتعل شد بمرتبه که کسی را در اطفای آن قدرت
نبود بضرورت کار ایشان از آنجا دله بمحاکمه کشید و از منازعه بمرافعه انجامید بدرگاه
ملکه رفتند و در محاکمه نشستند ملکه از پس پرده نگاه کرده غلام را بشناخت لیکن از ترک

زمانی متردد بود که آیا غلام غرق گشته چگونه نجات یافته مگر این شخص را با ایشان مشابهتی
و با بمناسبتی و تعلقی هست چون خواجه آغاز دعوی کرد ملکه غلام را گفت این عنبر از کجا
حاصل کرده و این خواجه بچه وسیلت بر تو مواخذه ساخته و از تو مطالبت بچه حجت مینماید
راست بگوی که رستگاری در راستی است غلام زبان برگشود و احوال خود و خواجه
من اوله الی آخره بمجلس عرض رسانید بازرگان گفت بدین مقاله دروغ میخواهد که کار را فروغ
کند و بر صدق این دعوی او را شاهدی عادل باید ملکه آواز داد که شاهد عدل منم و من
آن دخترم که در سفینه رفیق شما بودم از این غلام احسان و مروت و نعمت دیده ام و از تو بخل
و خست مشاهده کرده ام پس بفرمود تا خواجه را در دریا انداختند و قضات و علما را حاضر
کردند و ملکه را با غلام سعادتمند عقد ببستند و تاج سلطنت و تخت مملکت را باو سپردند
و بیمن سخاوت و مروت پادشاهی به غلام قرار گرفت و بشامت بخل و خست خواجه
بازرگان هلاک شد و بسزای خود رسید **باب پنجم** در توکل و توکل از صفات
صدیقین است و آن تفویض امور است بخالق و نا امیدی من کل الوجوه از مخلوقین
حضرت امیر المؤمنین ع فرموده التوکل التبری من الحول والقوة وانتظار ما یاتی به المقدر
و قناعت و رضا و زهد و اخلاص حقیقه امور شعبه توکل اند و در کلام مجید وارد است
و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله یحب المتوکلین
و حضرت امیر المؤمنین ع فرموده التوکل خیر عماد والتوکل محض الحکمة **شعر** دل بفضل حق
خلق مبند: دل در او بند رستی از غم و بند: کار تو جز خدای نکشاید: بخدا کز خلق هیچ اید:

جز خدا هیچ کس نباز مگیر حق را هیچ در شمار مگیر محققان گفته اند توکل چنان باید که متوکل
مخلوق را لا یضر و لا ینفع و لا یعطی و لا یمنع داند و او را به یقین حاصل شود که آنچه باید
کرد و خیر خواهی بنده در آنست خدا نکند و آنچه باید ساخت خدا سازد و هیچ از نیها از نقد
و اراده او بیرون نیست یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید هر که را این مرتبه حاصل شود لا ینقطع
طمع از مخلوق نماید و خوف مخلوق در دل او راه نیابد **حکایت** در منة التعالی مسطور است
که ابو حازم عبد الغفار گفت که امام جعفر صادق ع از کوفه عزیمت فرمود علما و اهل فضل
کوفه متابعت امام بیرون رفتند و من و ابراهیم ادهم با ایشان بودیم و پیشتر بودند
شیر سهمناک را بر سر راه دیدیم که راه بر مردم گرفته بود توقف کردیم تا امام ع با جماعت
رسیدند حضرت شیر را دید پیش رفت و گوش او را بگرفت و او را از سر راه دور کرد و فرمود
اگر مردم اطاعت باری تعالی چنانچه باید بجای آورند اثقال خود را بر پشت بار کنند و شیر
اطاعت ایشان کند و در معجزات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین از این مقوله
بسیار است و خواجه نصیر الدین طوسی در اوصاف الاشراف فرموده که توکل نه چنان بود
که دست از کارها بدارند و گویند ما بخدا گذاشته ایم بلکه از اسباب و وسایط دست
نباید داشت که عادة الله جاری بر اینست که اکثر امور باسباب و شروط باشد **بیت**
از توکل در سبب کاهل مشو: رمز الکاسب حبیب الله شنو: گر توکل میکنی در کار کن: کسب کن
پس تکیه بر جبار کن: و علم و قدرت و ارادت خود را هم از جمله اسباب و شروط باید دانست
چه اگر نسبت بموجد دهند جز لازم آید و اگر نسبت بآلت و شروط کنند قدر متوحد شوند چون

بنظر تحقیق مینگرند نه جبر مطلق باشد و نه قدر مطلق و از اینجاست که گفته لا جبر و لا تفویض
و لکن امر بین الامرین و باید که خود را در کل دینها که منسوب باوست متصرف داند بمنزله
تصرف آلت نه بمنزله تصرف فاعل بآلت و فاعل اینها را جز باری تعالی نداند و مقدر اینها هر آن
و هر امری که حادث خواهد شد در وقتی خاص بشرطی و آلتی و سببی خاص ایجاد خواهد نمود
و تعجیل را در طلب و تانی را در دفع موثر نباید دانست و مصالح امور خود را بمدبر کل
تفویض باید نمود **نظم** کار خود را بخدا باز گذار: کس نمی بینم از این بهتر کار: نقد
معقود نثار تو کند: بجز او نیست که کار تو کند: کار دانا کن هر کار که اوست: پیش بین
آن هر پیشه وراوست: **حکایت** آورده اند که در شهر اندلس دهقانی بود حریص
و بخیل که مدتی در دهور هزار دینار جمع کرده بود و بدان مسرور می بود و چیزی از آن
در وجه معیشت خود و عیال صرف نمیکرد تا روزی بکنار غدیری آمده و کیسه زر بنهاد
و بطهارت مشغول شد و زر را بغفلت فراموش کرد و برفت شبانی بدان کنار آب رسید
کیسه زر دید و برداشت و بفرح و نشاط تمام باز گشت و در مکان خالی شمرد عدد صحیح
بود با خود گفت هر چه از اینجا خرج کنم این عقد نقصان پذیرد اولی آنست که این را محفوظ
نمایم تا در پیری و مشقت فاقد نباشم روزی لشکری بحوالی مرتع گله او رسید و آن
کیسه زر را از خوف ایشان در چاه انداخت و هم چنان بگذشت بعد از چند روز بچاه
رفت تا زر را بردارد اثری از زر ندید متاسف و متالم میبود و فایده نمیدید اما چون
دهقان کیسه زر بیاد آمد هر چند از چپ و راست دوید و کسی را ندید مغموم و محزون

باز آمد و صورت حال با عیال خود بگفت منکوحهٔ او را ملامت کرد که ای ممسک بی بصیرت در حفظ
زر مبالغه می نمودی و بخل و امساک را شعار خود ساخته بودی لاجرم اندک اندک جمع کردی
و یکبار در معرض فنا افتاد و ترا در رنج و غم بگذاشت **بیت** زر بخیل بدن مفرح طربست
و منفی رنج و بیم را سبب است دهقان زن را تصدیق کرده و به نصیحت او متنبه گشت و بتوبه
و انابت مشغول شد و نذر کرد که دیگر ادخار مال ننماید و هرچه بدست او آید انفاق کند
و با مستورهٔ خود مصلحت چنان دید که بتوکل و توسل نماید و رو از ذلت و طلب دنیا برتابد
و سر بر خط توکل و توسل و تسلیم نهد از قضا روزی دهقان براهی میرفت بادی عظیم برآمد
و دستار از سر دهقان در ربوده در چاه انداخت دهقان بطلب دستار خود بچاه فرو
رفت آن کیسهٔ زر را دید برداشت و بیرون آمد و بعوض نذر اقامت نمود و بنیاد بذل
و صدقه کرد تا حد ثلث و کسری از آن زر خرج شد آن شبان بسبب حاجتی متوجه شهر
شدند گذارش بر در خانهٔ دهقان افتاد دهقان متوکل شبان را بخانه برد و او را
ضیافت کرد و او را غمناک دید از او استکشاف احوال نموده شبان گفت در مدت عمر هزار
دینار جمع کرده بودم روزی از بیم ظلم در فلان چاه انداختم تا محفوظ باشد در وقت معاودت
از آن اثری ندیدم سبب غمناکی من همین است دهقان با منکوحهٔ خود گفت آن مال که
حلال پنداشتم و باسراف صرف میکردیم حق این مهمان بوده است مصلحت آنست که آنچه
مانده بطریق هبه بدو تسلیم کنیم تا از وبال خلاص شویم مستوره گفت صواب حق او را
باز باید داد و دست باید زد تلخیل یتعاعرفی آنرا بوجه حلال بعد دهقان باقی زر را پیش

شبان آورد و بطریق عطیه و هبت بدو داد و عذر خواست شبان نقد را برداشت و سیصد
دینار بود باز حرص برهان اذخار ... نمود و میان دوکی که میرشت مجوف ساخت و نقد را در آن
تعبیه نمود تا کسی را بر آن اطلاعی نباشد و همیشه آن دوک را با خود میداشت تا روزی در کنار رود
ایستاده بود و دوک را میرشت تمام ... ناگاه ریسمان بگسست و دوک در آب افتاد شبان
در گرفتن او سعی بسیار کرد و آخر نیافت که از آب برد ... بود مرد دهقان متوکل در آن آب
غسل میکرد که دوک با عضای او رسید بگرفت و بخانه آورد مستوره در آن حالت بتربیت طفلی
مشغول بود هیزم بر سبیل نقصان آورد اخرالامر دوک را بشکست تا اضافه هیزم کند زر
پیدا شد سجدهٔ شکر بجا آورد و ببرکت توکل از فقر و فاقه نجات یافتند و اخر حق در مرکز خود
قرار گرفت **نظم** نشد کسی براسب توکل سوار: که او را نشد صید دولت شکار: **باب**
ششم در اخلاص و آن خالص کردانیدن اعمال و احوال است از شوایب علل و اغراض و
مخصوص ساختن نیت بقربت باری تعالی جنانچه غرض دنیوی و اخروی از جاه و نیکنامی میان
مردم و شهرت و ریا و طمع بهشت و مزد و ثواب آخرت و نجات از عقاب دوزخ و مانند اینها
بان عمل مخلوط نباشد و محققان اینها را شرک خفی گویند و مضمون آیهٔ کریمه فمن کان یرجو
لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا اشارت بدین معنی است و در کلام مجید
وارد است وما امروا الا لیعبدوا مخلصین له الدین الا لله الدین الخالص و حضرت رسالت
پناه فرموده من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه الی لسانه و
امیرالمؤمنین فرموده الاخلاص خیر من العمل والاخلاص عبادة المقربین و طوبی لمن اخلص لله

عمله و علمه و حبه و بغضه و اخذه و ترکه و کلامه و صمته **نظم** روی در قبله یکرویی کن:
خلق بگذار و خدا جوی کن: رشحه از چشمهٔ اخلاص بجوی: و ز رخ جان حل دین شرک بشوی:
سوی اخلاص اگر راه بری: هر دو عالم بر تشریف نخری: خطبهٔ قرب بنام تو بود: جرعهٔ وصل
بکام تو بود: محرم کعبهٔ اخلاص شوی: محرم پردهٔ اجلال شوی: **حکایت** در بنی اسرائیل
عابدی بود که از فارسیان میدان عبادت قصب السبق ربوده بود و گوشهٔ تاج و ترکش بر
تارک افلاک سوده **بیت** او بعبادت شده سلطان پناه: ساخته از ترک دو عالم کلاه:
رخش بمیدان ازل تاخته: گوی نمیدان ابد باخته: او را گفتند در فلان موضع درختیست
و فوجی آن را می پرستند و او را سجده میکنند عابد تبری برداشت و قصد آن درخت کرد تا آن را
از بیخ برکند ابلیس لعین خبردار شد بصورت پیری پیش عابد آمد و گفت ترا باین درخت چه کار
عابد گفت مردم او را می پرستند ابلیس گفت اگر خدا خواستی که نه پرستند پیغمبر را بدین
کار فرستادی ترا باین کار چه کار بعبادت خود مشغول باش و این درخت سبز را بیجان مکن
عابد نشنید و از غیرت دین و اخلاص بجدال با ابلیس متنازعه کرد و ابلیس را بر زد و بر سینه اش نشست
نزد ابلیس زنهار خواست و گفت مرا رها کن تا با تو یک سخن بگویم که ترا بهتر از این باشد
و بکار دنیا و آخرت تو آید عابد گفت بگو گفت من هر روز در زیر دنیا زر و طلا بتو رسانم تا
تو بعضی را بصدقه دهی و بعضی خرج خود کنی تا ترا فایدهٔ دارین حاصل باشد دست از این
درخت بدار تا فتنه و زیان خدا نافذ شود عابد چون این سخن بشنید با خود گفت صلاح
در حیلهٔ او در انیست قبول کرد و باز گشت و صباح دو دینار زر در زیر بالین خود یافت

خرم گشت و روز دیگر زر طلب کرد نیافت تبر برداشت و به سر درخت آمد ابلیس همان بصورت
پیری پیدا شد و گفت چه میکنی عابد گفت درخت را می کنم گفت ترا این قدرت نیست میانهٔ ایشان
نزاع شد چون درهم آویختند ابلیس عابد را بر زمین زد عابد گفت یا شیخ قضیه چرا منعکس
شد و قوه من کجا رفت گفت هر که کاری برای خدا کند هیچ کس با او بر نیاید و هر که برای
خود کند با هیچ کس بر نیاید **بیت** هر که بود اندر کار دین او: در همه کار بهست خدا کار او:
وانکه کند از پی دنیا عمل: رخنه کند در عمل او خلل: **حکایت** روزی امیرالمؤمنین
و امام العارفین علی ابن ابی طالب که جان هزار جان گرامی فدای نامش باد با کافر دلاوری
جنگی که برخورد بازوی دلیری سرپنجهٔ شیرش زور تاب داده و بدستیاری توانای کوه کن
سنگ را از جای برداشتی مجادله واقع شده و بعد از محاربهٔ بسیار کافر را بر زمین زد و بر سینه
او نشست و خواست تا بار سرش را سبک سازد آن ملعون آب دهن بر روی مبارک
امیر انداخت حضرت امیر را غیرت غضبی بحرکت آمد و بغایت در خشم شد و از سینه او برخواست
لیس آن ملعون برخواست و میل رفتن کرد دیگر بار امیر برو آویخت و او را بر زمین زد
و سر ناپاکش از بدن پلیدش جدا کرد از امیر پرسیدند که سبب رها کردن و باز گرفتن
چه بود فرمود آن کافر چون آب دهن بر روی من انداخت نفس من متغیر شد
و غضب بر من مستولی گشت نخواستم که کار خدا را مخلوط بغرض نفسانی کنم که نفس مرا
در آن مدخلی باشد **نظم** آنکه جهادش نی دین کند: این کند و شرط غزا
این بود: **باب هفتم** در رضا و رضا و خشنودی از خدا تعالی من کل الوجوه

وآن وقتی متحقق شود که محبت باری تعالی در طبیعت چنان راسخ باشد که احوال مختلفه مثل صحت
و مرض و غنی و فقر و حیات و ممات یکسان نماید و صدور اینها را همه از واجب الوجود داند و رسول
فرموده الرضا بالقضاء باب الله الاعظم و حضرت امیر المؤمنین فرموده الرضا ینفی الحزن
ومن رضی بقسم الله لم یحزن علی ما فاته و رضای خدای تعالی از بنده آنگاه حاصل شود که رضای بنده
از رضای خدا حاصل بود رضی الله عنهم و رضوا عنه **نظم** با قضا مستیز چه نیست قضا :
نشناسی خدای را بخدا : بقضای خدای راضی شو : ورنه بخروش بنشین قاضی شو : تا ترا از قضا
برهاند : ابله آنکس که این چنین داند : **حکایت** جابر انصاری قدس سره در آخر عمر به
بیماری و ضعف پیری مبتلا بود و امام محمد باقر علیه السلام بعیادت او رفت و از وی تفحص کیفیت احوال
نمود جابر چون در مقام صبر بود گفت حالتی دارم که مرض را از صحت دوستتر دارم و پیری را
از جوانی و مرگ را از زندگانی امام علیه السلام چون در مقام رضا بود گفت اراده من تابع اراده خدا
است اگر خدا مرا مریض خواهد مرض را دوست دارم و اگر صحیح خواهد صحت علی هذا **بیت**
خواه صلح کن خوف ده خواه بشارت امان : آنچه مراد تو بود : هست مراد من همان :
جابر چون این بشنید دست امام را بوسه داد و گفت صدق رسول الله صلی الله علیه و آله مرا گفت که تو یکی
از فرزندان را ببینی که هم نام من باشد یبقر العلم بقرا کما یبقر الثور الارض **حکایت** یکی از عباد
بنی اسرائیل که مدتی مدید و عهدی بعید اوقات از صبح و شام بطاعت و عبادت ملک علام
گذرانیده بود شبی در خواب دید که رفیق تو در بهشت فلان زن خواهد بود عابد آن مستوره را
طلب کرد تا کیفیت عبادت او معلوم کند زمانی حضور او نشست [illegible] عبادت او نبود و عملی از او

نه شبی

فرایض چیزی نبود و عبادات الجوارح و مبالغه بسیار کرد گفت مرا این صفت است که اگر بیمار شوم
صحت نخواهم و اگر در سختی افتم راحت نطلبم و شرم دارم که آنچه خدای تعالی بمن داده باشد
چیزی دیگر طلبم و هر که مرا پیش آید به پسندم و خلاف آن نخواهم تا آن وقت که خود نکایت شود
عابد گفت این صفت اصل کارهاست و کار مردان با رضاست **بیت** غایت کار کاردان
راه نیست جز رضینا بقضاء الله نیست **حکایت** یکی از زهاد بیماری طاری شد درویشی
بعیادت او رفت گفت میخواهی که ترا خدای تعالی شفا دهد گفت نه گفت میخواهی که در بیماری
بمانی گفت نه گفت پس مطلوب تو چیست گفت آنچه خدا خواهد من بنده ام و بنده را
خواست نباشد **نظم** داغ یخ مکافات رضاست : تاج کنج کرامات رضاست : پی به
روضه رضوان مطلب : نیفی سر چشمه حیوان مطلب : **باب هشتم** در صبر کردن
در شداید و آن منع نفس است از جزع و اضطراب در وقت وقوع مکاره و بلیات و گفته اند
صبر جمیل آنست که صاحب مصیبت را از دیگران نتوان شناخت و از جامه دریدن و نوحه کردن
و دست بر سر زدن و جامه سیاه پوشیدن اجتناب نماید چه اینها همه حرامست و صبر کردن از
سنن انبیا و اولیاست و خدای تعالی میفرماید فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل واصبروا ان
الله مع الصابرین انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و در توریة موسی مذکور است
لا حسنة اعلی من الصبر و رسول صلعم فرموده الصبر مفتاح الفرج و ان التضرع الصبر الصبر من (?)
من وصیة الله تعالی فی الارض من حفظها نجی و من ضیعها هلک فی ید الله تعالی و حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرموده الصبر جنة الفاقة و الصبر علی المصائب من کنوز الایمان **بیت**

انبیا پای بصبر افشردند : همه جم پایه علا بردند : نوح از موج غم قوم نرست : تا بکشتی
صبوری ننشست : شد از آن رایحه صبر جمیل : بشکفانید گل نار خلیل : یوسف از صبر
بیعقوب رسید : صحت از صبر بایوب رسید : عیسی از صبر برافراخت کند : ساخت جا
کنگره این قصر بلند : احمد از صبر بر آزار قریش : خوش شاه بریخت در آتشکده عیش :
خاتم صبر که عالی گهر است : نقش آن من صبر ظفر است : **حکایت** ذوالنون مصری
در زمین عقره (?) گذارش افتاد زنی را دید که بر سر چند قبر نشسته و گفت صبر میکنم که صبر کردن
بهتر است از جزع و صبر میکنم بر مصیبتی که اگر بر کوهها نهند پاره پاره میشود ذوالنون
گفت ترا چه مصیبت رسیده است گفت مصیبتی که هرگز بکسی نرسیده است سه پسر داشتم
که هر سه نور دیده و راحت جان رمیده من بودند روزی پدر ایشان گوسفندی بکشت
و کارد را هم آنجا بگذاشت و برفت پسر مهتر کهتر را گفت بیا تا بگویم که پدر چگونه
گوسفند را کشت دست و پای برادر را ببست و کارد بر حلق او نهاد و سر او را جدا
کرد من چون خبردار شدم بانگ بر وی زدم و فریاد بر آوردم پسر از ترس بگریخت و بکوه
رفت پدرش در آمد و از واقعه باز پرسید و بطلب پسر بکوه رفت او را دید که پلنگش
از هم دریده بود پیرکشته را بدوش گرفته می آمد در اثنای راه تشنگی بر وی غالب گشته
چون بخانه آمد از کثرت غم و عطش و وفور غضب فی الفور بیفتاد و جان بداد و من
در آن وقت دیگی آش پخته بودم چون بکار اینها مشغول شدم پسر طفل بر کنار دیگ
رفته دست بر دیگ زده بود و آش را بر خود ریخته و سوخته و مرده مرا دریکروز

اینچهار

اینچهار مصیبت جانسوز بلیتی آمد ذوالنون گفت درین مصیبتها چه میکنی زن گفت با خود اندیشه
کردم که اگر صبر کردن و جزع نمودن دو شخص می بودند و با هم منازعه میکردند البته صبر غالب
می آمد پس صبر میکنم تا خدای تعالی اجر صابران کرامت کند چه صبر وسیله حصول مقصود و
رضای معبود است و خدای تعالی ایوب را بواسطه صبر خلعت نعم العبد پوشانید **نظم** نذر
کنم تا آموز از دو صبر و شکیبائی : که صبر آمد دوای درد دل در کنج تنهائی : عنان دل
بدست صبر ده تا گوی دولت را : بچوگان هلال از خسرو سیاره بربائی : **حکایت**
نوشیروان بزرجمهر تهمتی که ابوذرجمهر بسته بودند متغیر شد او را مقید ساخت و در جای تنگ
و تاریک حبس نمود و فرمود تا او را گلیمی درشت پوشانیدند و هر روز دو قرص جوین کف نمک
ماه سوده و یک شربت آب زیاده بان ندهند ابوذرجمهر چند ماه در آن چاه بماند و از هیچ کس استغاثه ننمود
و اضطراب نکرد و از سخن شکایت آمیز نگفت نوشیروان جمعی را از دوستان او اجازت داده که بنزدیک
او روند و با او افتتاح سخن کنند تا از وجه [illegible] ایشان رفتند و گفتند که ترا مدتیست که درین
بلیه بر بینیم با وجود شدت و زحمت و تجرع شربت مذلت ذات ترا صحت کامل است و بشره بر قرار
و اثر ضعف و دلگیری و ملال در نهاد تو ظاهر نیست سبب این حال چیست گفت معجونی ساخته ام
که یکی از آن اخلاط اعتماد است بر خدای تعالی دوم آنکه صبر بهترین چیزهاست چون بلا
بلا بآن پناه آورد سیم آنکه در قضای خدای تعالی تغییر نخواهد بود چهارم آنکه اگر صبر نکنم
چه کنم پنجم هر که دست در عروة الوثقی صبر زند مستحق ثواب صابران گردد ششم آنکه خدای تعالی
او را دوست دارد که ان الله یحب الصابرین [illegible] چون این سخنان پیش نوشیروان گفتند

ابو زجمهر را از حبس نجات داد و در تربیت او افزود الصبر محمود **باب نهم** ۹
در شکر و آن ثنای منعم است بازای نعمت وهم چنانکه صبر شکیبائیست بر امر غیر ملایم شکر سپاس است
بر ملایم و حال آدمی از این هر دو خالی نیست و در حدیث حضرت رسالت پناه صلعم آمده که الایمان نصف
صبر و نصف شکر و شرع رسانی معنیست و صبر بجوارح بود و گاه بزبان چنانکه شکر بجوارح
طاعت و عبادت منعم چنانکه هر عضوی را از اعضا بطاعت مخصوصه آن مشغول نماید
و شکر زبان ذکر و حمد و ثنای جمیل است و شکر بدل معرفت منعم است و دانستن آنکه حصول
انعام بر بنده از منعم حقیقیست نه از وسایط و چون اعضای مذکوره که آلت شکر اند
از نعمتهای منعم اند و قدرت بر استعمال هر یک از آن نعمتی و توفیق شکر نعمتی دیگر و بانا
هر نعمتی شکری واجب است پس هر نعمتی از اینها شکری باید گذارد و سخن در گذاردن
این شکر همچنان بود که در شکر اول بنابرین شکر نعمت منعم حقیقی نهایت نداشته باشد
وهم چنان نعمتهای الهی شمردن میسر نیست و احصای آن نتوان کرد چنانکه در کلام مجید خود
فرموده که و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها پس شکری باید بعدد در برابر نعمت بعدد
بیت از دست و زبان که بر آید ¤ کز عهدهٔ شکرش بدر آید ¤ پس واجب باشد که بر وفق
امر بر نعمتها تحسین بقدر وسع و حسب استطاعة شکری آورند و باقی را بعجز از شکر اعتراف
نمایند **بیت** اندک شکر او که داند گفت ¤ گوهر شکر او که داند سفت ¤ که هر موی
ها زبان گردد ¤ هر یکی صد هزار جان گردد ¤ پس سوی شکر نعمتش پویند ¤ که بگویند هم
باو گویند ¤ در همی شکر او فزون گویند ¤ شکر توفیق شکر چون گویند ¤ و در کلام مجید

فادکر

جا رهاست فاعبدوا واشکروا له والیه ترجعون واشکروا نعمة الله ان کنتم ایاه تعبدون
و رسول الله صلعم فرموده خیر ما اعطی الانسان لسانا شاکرا و الشکر زیادة فی النعم و امان من
التغییر **نظم** شکر گو از پی زیادت را ¤ عالم الغیب و الشهادة را ¤ آدمی سوی حق همی پوید ¤
آن نکوتر که شکر آن گوید ¤ و حضرت امیر المؤمنین ع فرموده الشکر حصن النعم و اذا وصلت
الیکم اطراف النعم فلا تنفروا اقصاها بقلة الشکر و از امام محمد باقر ع مرویست که حق
تعالی آدم ع را اشکر حق شکری فقال یا رب کیف اشکرک حق شکرک و الشکر نعمة منک
و الشکر علیها نعمة منک فقال اذا عرفت ان ذلک منی فقد شکرتنی حق شکری **حکایت**
در بنی اسرائیل مردی بود صالح و متورع که صلاح را واسطه فلاح و نجات دنیی و عقبی ساخته بود
و ورع او را وسیله نجات دارین و حصول مقاصد منزلین دانسته شبی در خواب دید که با او گفت که خدای
تعالی در نیمهٔ عمر تو نعمتی کرامت کرده است در جوانی خواهی یا در پیری مرد در جواب گفت با عیال خود
مشورت کنم آنگاه اختیار نمایم چون از خواب بیدار شد با زوجهٔ خود گفت که چنین در خواب دیدم
مستوره گفت در جوانی اختیار کن تا از آن تمتع توانیم گرفت شب دیگر همان خواب دید گفت
نعمت در جوانی میخواهیم حق سبحانه و تعالی در نعمت بر وی بگشاد و مال بسیاری داد او نیز دست
کرم بر کشود و در خیرات و مبرات سعی تمام مینمود و شکر نعمت خدا بجای آورد تا ایام جوانی
در آمد و منتظر زوال نعمت می بود تا شبی در خواب دید که او را گفتند که چون تو شکر نعمت بجای
آوردی و در حق درویشان احسان کردی از کرم ما نسزد که نعمت از تو باز ستانیم و ترا در
پیری بدرویشی مبتلا کنیم که جزای شاکران زیادتی نعمت است نه زوال او **حکایت**

روایت از کعب الاحبار که گفت وقتی در راه شام میرفتم گرما در من غلبه کرد چنانکه از صولت
حرارت حرکت از من منقطع شد خواستم که ساعتی در موضعی استراحت کنم تا گرما کمتر شود بر راه
رفتم مردی را دیدم که او را هر دو دست و هر دو پای و هر دو چشم نبود و با خدا مناجات میکرد و میگفت
الحمد لله علی نعمائه مرا عجب آمد نزدیک او رفتم و سلام کردم و گفتم ای جوانمرد خدا را بر تو نعمتهاست
که شکر نعمای او میکند ای جوان از من این سخن بشنید بانگ بر من زد و گفت از نزد من دور
شو کدام نعمت از این بزرگتر است که خدای تعالی بمن کرامت کرده که آلتهای معصیت را از من گرفته
و آلت معرفت و ذکر و شکر را بمن گذاشته چشم از من گرفته تا در محرم نگاه نکنم و دست کوتاه کرده
تا نگرفتنی نگیرم پایم بسته تا بجای که نباید رفت نروم و دل داده تا او را بشناسم و زبان داده
در آن تضرع کنم و زبانم داده تا او را بخوانم و یاد او را گویم و نیاز عرضه دارم پس از وی در
گذشتم و دانستم که حقیقت شکر اینست **باب دهم** در قناعت و آن در اسباب معاش
و قناعت صفتی پسندیده است که هر که آنرا شعار خود سازد از مذلت نفس و خواری حاجت نیاز
مندی و نفاق و مداهنه وارتکاب محرمات نجات یابد و رسول خدا فرموده عش
قنعا تکن ملکا و من قنع شبع و من طمع ذل و القناعة کنز لا یفنی و حضرت امیر المؤمنین ع
فرموده القناعة مال لا ینفد و القناعة عون العافیة **بیت** کیمیای تو آن کنم معلوم ¤
که در اکسیر در صناعت نیست ¤ رو قناعت گزین که در عالم ¤ کیمیای به از قناعت نیست ¤
موسی علی نبینا و علیه السلام در مناجات گفت یا رب از بندگان تو کدام توانگر است حق سبحانه و تعالی فرمود
آنکه قانع بود **مصرع** هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و بر است ¤ **حکایت** شیخ شبلی

روزی

روزی با مریدان بمکتبی رفت دو کودک را دید که در سفرهٔ یکی نان و حلوا بود و در زنبیل دیگری
نان خشک کودک زنبیلی از آن یکی حلوا طلبید گفت تو سگ من شو تا ترا حلوا دهم گفت سگ
تو شدم گفت بانگ سگ کن آن بیچاره بانگ سگ کرد او اندکی حلوا باو داد و هر بار که بانگ
سگ کردی پارهٔ حلوا بوی دادی شیخ در ایشان می نگریست و میگریست و میگفت طمع را
به بینید که مردم را بچه جا میرساند اگر این پسر بنان خشک خود قناعت کردی سگ همچو خودی
نشدی **نظم** نانی اگر هست میسر بجو ¤ از پی لوزینه دو نان مرو ¤ چهرهٔ خورشید از آن
یافت نور ¤ کو بجهان گشت بقرص جوی ¤ ماه از آن کاست کز آنجا که هست ¤ کاسه گدائی کند بر سر
او کاسه بر دست ¤ آب رخ از جوی خسیسان مجوی ¤ کن بجو چشمهٔ خود آبروی ¤ اگر دهن
باز کند پیش دلیس ¤ سر نکند دم کس از خاک دلیس ¤ **حکایت** درویشی از جهان و جهانیان
دندان طمع کنده بود و از سبزه و از جوی آب قانع شده در دامن کوهی عزلت اختیار
کرده و سیمرغ وار در قاف قناعت منزوی شده **مثنوی** کسی که قاف قناعت وطن چو
عنقا کرد ¤ کجا بملک دو عالم سرش فرود آید ¤ یکی از مقربان پادشاه را بر آن سر منزل گذار
افتاد پیر را دید ضعیف و نحیف و با پیکری از خیال نازکتر و قامتی خم گشته از هلال لاغر
تر بر لب جویبار نشسته و دستهٔ تره در پیش خود نهاده مقرب پادشاه با او گفت ای
درویش چرا به پادشاهان ملاقات نکنی که این دسته تره را با گوشت بره خورده و در
سفره بنان محتاج نباشی درویش بخندید و گفت اگر تو نیز با این تره قناعت کردی
از بندگی همچو خودی آزاد شدی **بیت** هر که بسیلی نجهان شاد گشت ¤ همچو من از

بندگی آزاد گشت : و آنکه طلب کرد حلاوت بکام مانچو تو هیچی خودبین را غلام خواجه گفت چو داند
نعش زندگی بر در دونان نکند بندگی ضامن روزی تو روزی رسان دیدهٔ کوری تو بسی
خسان اللهم ارزقنا صبرا و شکرا و قناعة باب پانزدهم در صدق و آن راست
است در جمیع احوال و مخصوص باقوال نیست بلکه در نیت و غیره صدق را مراعات باید
کرد و صدق در نیت استقامت قصد بنده است خدایرا در هرچه کند بر وجهی که هیچ غرض
از اغراض را بآن مخلوط نسازد و صدق در فعل آنست که ظاهر و باطن با یکدیگر راست باشد
نهان و آشکار یکسان چنانکه چیزی اظهار نکند که در دل او خلاف آن باشد و در نهان
مرتکب چیزی نشود که از آشکارا از آن شرم دارد و صدق خمیر مایه سعادت و فاتحه
کل کمالات و اساس جمله خیرات است و خلعت صدیقان را در سلک انبیا و شهدا
آورده و رسول خدا ص فرموده الصدق یهدی الی البر و البر یهدی الی الجنة و الکذب
یهدی الی النار و افضل اللسان لسان الصدق و امیر المؤمنین ع فرموده مکاف المرء
بالصدق و الصدق اخ العدل و الصدق عماد الاسلام و قابلة الایمان بزرگان
گفته اند هرکه راستی را شعار خود سازد خدای تعالی کار او را در سر و علانیه بسازد
شعر صدق اکسیر بس هستی تست : پایه افزای عز و دستی تست : انکجی خیزد و هرجا
خلل است : راستی رستی نیکو مثل است : حکایت پادشاهی ظالم بر یکی از مشایخ کبار
غضب نمود خواست تا او را بتیغ سیاست در آورد شیخ در خانه یکی از مریدان متواری
گشت ملازمان ملک چون بدر خانه مرید رسیدند و استخبار حال شیخ نمودند مرید گفت

شیخ

شیخ در خانه منست قدم در خانه او نهادند و چندانکه شیخ جستند نیافتند خایب و خاسر
برگشته برفتند شیخ با مرید گفت چرا گفتی که من در خانهٔ توام گفت تا راستی من حافظ
شما شود اخر الامر چنین شد بیت از راستیست جای الف در میان جان : و از کجیست
اینکه بود در میان نون : حکایت یکی از سالکان راه حق دست از نظام دنیا
شسته و پای همت در وادی عزلت نهاده راه کعبه معظمه پیش گرفت از قضا در راه
زنی راه بر وی گرفت و گفت در جیب تو چند است گفت بیست دینار زر سرخ است راهزن
گفت بده و هرجا خواهی برو سالک زر آورد و بدزد داد چون دزد زر را شمرد همان مبلغ
بود که سالک گفته بود دزد چون صدق سالک را دید و راستی او را ملاحظه نمود
زر را بدو داد و او را بر مرکب سوار نمود و خود پیاده در خدمت او میرفت چون بمکه
رسیدند از دزدی توبه کرد و دست ارادت بسالک داد و مرید او شد و ببرکت
صدق سالک از دست دزد و دزد از آن راهزنی نجات یافتند بیت راستی آمد
که شوی رسته کار : راستی از تو ظفر از کردگار : گل نه کجی خار در آغوش یافت : نی
شکر از راستی آن نوش یافت : انکجی افتی و بکم کاستی : از همه غم رستی اگر راستی
باب شانزدهم در تواضع و آن تعظیم اهل علم و فضیلت و پیران و اخوان و اقران
باشد و اجلال هرکه در فضیلت برتر از تو باشد یا مساوات او باشد بقدر مرتبه هرکسی
و بعضی گفته اند تواضع آنست که هرکه دنیای او از تو کمتر است تو خود را از او کمتر
دانی و فروتر شناسی حسن بصری گفت تواضع آنست که هیچ کس را نه بینی که او را بخود

افضل ندانی بایزید گوید تا بنده کسی را بدتر از خود میداند متکبر است بیت بر مزاج عشق
خوش کن خوی را : بهتر از خود دان سگان کوی را : که تو خود را از دو عالم کم زدی : پای
بر فرق بنی آدم زدی : کمتر از کم شو اگر داری خبر : کین طریق سالکانست ای پسر : بدانکه
تواضع موجب ترفع و سربلندیست و کبر سبب تنزل و پستی حضرت رسالت پناه ص فرموده
من تواضع لله رفعه الله و من تکبر وضعه الله و امیر المؤمنین ع فرموده التواضع
یرفع الوضیع و الکبر یضع الرفیع تواضع اذا ما نلت فی الناس رفعة فان رفیع القوم
من یتواضع حکما گفته اند هرچه صحیفه اعمال خود را بچشم خود مطالعه نماید و خود را
بشناسد که اول انچه پیدا شده و حالا حمال نجاست گشته و در آخر چه چیز خواهد بود هرگز
خود را بزرگ نشمرد نظم به ز خود بین همه نیک و بد را : در ره نیک و بد افکن خود را :
سر آنجا که همه پای نهند : بوسه زن بر جای نهند : مرد سرکش نه هنرها عار است :
پشت خم خاصیت پر بار است : شاخ پر میوه کشد سر بقیام : شاخ بی میوه شود خم بسلام : چون
تکفش نعلین برزد سر : شد کلکه کوکب لید واسکب : در تواضع بصفا دار خدا : مژده تا ب
علیه و هدی : حکایت حضرت امام مظلوم حسین ع در جماعت درویشان
همنشین شد که نان پارها از خانهای گدایی کرده بودند و بر سر گلیمی ریخته بودند و میخوردند
امام را گفتند یا ابن رسول الله با ما بخوردن مساعدت فرما امام ع از مرکب فرود آمد
و با ایشان بمواکله مشغول شد و گفت ان الله لا یحب المتکبرین و گویند یکی از اکابر
از حضرت امیر المؤمنین ع را در خواب دید گفت یا امیر مرا پندی ده فرمود چه نیکو بود تواضع

توانگران

توانگران برای توانگری مذموم است چنانکه حضرت رسالت پناه فرموده من تواضع لغنی لغناه
ذهب ثلثا دینه و ایمانه حکایت مرویست که سلمان فارسی قدس سره العزیز حاکم
شهری از بلاد شده و سیرت مرضیه او در ایام امارت و ایالت بدستور معهود بود و تغافل
در آن نکرد پیوسته گلیمی بر دوش میکشید و پیاده براه میرفتی و اسباب خانه را خود متکفل میشدی روزی
در میان بازار میرفت مردی جوال کاهی خریده بود و کسی را بجهة برداشتن آن میخواست تا آنکه
سلمانرا دید نشناخت او را به بیگار گرفت و جوال بر دوش سلمان نهاد سلمان امتناع نکرد
و جوال کاه برگرفت و میرفت تا مردم در رسیدند و گفتند ای امیر این بار را برگرفته
و بکجا میبری چون آنمرد دانست که سلمانست که حامل بار گرانست در پای او فتاده بوسه داد
بر پای او و میگفت ای امیر بحل کن که ترا نشناختم سلمان گفت چون قبول کرده ام که این
بار را بخانه تو برم از عهدهٔ عهد بیرون باید آمد پس جوال کاه را بخانه آنمرد رسانید
و گفت من بعهد خود وفا کردم تو نیز عهد کن که هیچ کس را به بیگاری نگیری کردن
برداشتی ما یحتاج خود کمال ترا نقصان نبود حکایت سلطان سنجر ملک مولانا
فضل کرمانی را که یکی از فحول علمای آن عصر بود بتعظیم و تبجیل بسیار مینمود وقتی او را
برسالت فرستاد در حین مراجعت او را استقبال نمود ابو الفضل در پهلوی سلطان اسپ
میراند سر در گوش او نهاد و سخنی گفت چون بمنزل خود رسیدند ملک جشاکر جاه از وی پرسید
که سلطان با تو چه گفت گفت میگفت بگذار تا فرود آیم و غاشیهٔ ترا بر دوش کشم تا مردم
اعتقاد و اعتماد من در حق تو بدانند لاجرم سلطان ببرکت تواضعی که با علما و اهل فضل

در رفعت

میکرد خدای تعالی دغدغه دولت او را در تزاید میداشت و حشمت و شوکت او یوما
فیوما مقتضای عفت میشد **نظم** شاهی طلبی برو گدای همه باش ؛ بیگانه ز خویش آشنای
همه باش ؛ خواهی که ترا چو تاج بر سر گیرند ؛ دست همه بوس و خاک پای همه باش ؛ و ما توفیقی
الا بالله **باب سیزدهم** در حیا و آن منبعیست که آب ابروی ایمان از وجود او خرمن ۱۳
طاعت با آتش معصیت نسوزد و هر که را حیا نباشد از وی توقع وفا نباید داشت رسول
فرموده الحیاء شعبة من الایمان و حضرت امیر المؤمنین ع فرموده الحیا مفتاح کل خیر
ارسطاطالیس گفته دوستی با کسانی باید کرد که ایشان را حیا باشد و هر که را حیا نباشد
دوستی را نشاید **نظم** خوی که بر رخ ز حیا دارد گل ؛ زان لبی نشو و نما دارد گل ؛
غنچه کز شرم برخ بسته نقاب ؛ زان نقابست از و گوهر تاب ؛ لعل تر باشد از آن
حاصل او ؛ منبسط گشته ز شادی دل او ؛ لاله کز شرم بدل دارد داغ ؛ سرخ رو
گشته از آنست بباغ ؛ خیره چشمست بر بستان نرگس ؛ که ره بیجاست ببستان نرگس ؛
زین سبب دیده اش از نور تهی است ؛ مانده بی خاصیت نور وهی است ؛ خوی کز شرم
نشیند بجبین ؛ تازه تر باشد از و تا خردین ؛ **حکایت** جماعت پیران در موضعی
نشسته بودند و کودکان در پیش ایشان بازی میکردند و حیا نمیکردند پیری بانگ بر ایشان
زد که شرم ندارید که در پیش پیران بازی میکنید و ادب نگاه نمیدارید یکی از آن کودکان
گفت اگر شما پیران از خدا شرم میداشتید ما را هیبت شما از بازی منع میکرد **حکایت**
آورده اند که یکی از خاصان سپهر و مکارم شیم نظام الملک آن بود که هر که تحفه بخدمت او آوردی

حاضران

حاضران مجلس را از آن محظوظ نمودی و نصیبی با ایشان رسانیدی دادرا صد خیار و خلعتی فاخر
دادی چون باغبان از مجلس بیرون رفت یکی از مقربان که بسمت محرمیت موصوف بود
پرسید که سبب حرمان حاضران ازین نوباوه چه بود گفت اول تره او را چون چشیدم تلخ بود
مده دوم و سیم نیز بر همان حالت بود با خود گفتم اگر بکسی دیگر دهم شاید که تحمل رعایت
نکند و اظهار تلخی آن نماید و باغبان بیچاره امیدوار منفعل شود چون مرا شرم آمد که کسی
تحفه نزد من آورد و غرق خجالت و حیا گردد از روی او خوردن ناچار برای خیار صبر کردم
تا عیش آن بیچاره تلخ نگردد و شرمنده نشود **حکایت** ابو القاسم قشیری در رساله
خود آورده که جماعتی از صوفیان بسوی میرفتند که نزد ایشان بر بیشه افتاد که ماوای شیران
بود ماوای شیر زیشه میشنیدند خوف در دل ایشان غالب شد در آن حالت مردی را دیدند
که در آن بیشه خفته بود و اسپش در پیش او چرانید او را بیدار کردند و گفتند اینجا
جای خطر است و موضع های سباع است نه جای آسایش و مقام استراحت آن مرد سر از
خواب برداشت و گفت من از خدا شرم دارم که از غیر او ترسم این بگفت و سر بر بستر
نهاد و بخفت درویشان دانستند هر که از خدا شرم دارد و از وی ترسد از هیچ کس نترسد
و هر کس از وی نترسد چنانکه رسول خدا ص فرموده من خاف الله یخوف منه کل شیء و من لم
یخف الله خوفه من کل شیء **باب چهاردهم** در وفا و حسن عهد هر چند که در این ۱۴
عهد تازه سیمرغست و از وجود آن در میان نیست و حسن عهد عنقا به کیمیاست که
کسی را از حقیقت آن نشان نه لیکن حکما گفته اند که وفا مشاطهٔ عروس کمالست

و خال رخسار حسن و جمال و مشام هر جان که بوی وفا نشنید از بهترین محاسن صفات
نصیبی ندارد و دیدهٔ هر دل که رنگ وفا ندید از مشاهدهٔ انوار مکارم اخلاق بهره نبرده
بیت سگ که وفا با نیستش ؛ نا آدمی به که وفا نیست اش ؛ و حسن عهد کیمیائیست
که خاک تیره را زر سازد و توتیائیست که دیدهٔ اعمی را صاحب نظر گرداند **بیت** این را
منکر که ز وفا زود آید مرد ؛ در عهد وفا نگر که چون آید مرد ؛ از عهده عهد اگر برون آید
مرد ؛ از هر چه گمان بری فزون آید مرد ؛ بزرگان گفته اند هر گلزاری که در آن نهال وفا
نروید هیچ مرغ دل بر شاخسار مجلسش ترنم نکند و هر رخساری که از خال حسن عهد خالی
باشد هیچ صاحب نظر پرتو التفات بر آن نیندازد و حق سبحانه و تعالی در کلام مجید میفرماید
و اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا و حضرت رسول خدا ص فرموده لا دین لمن لا عهد له
و امیر المؤمنین علیه السلام فرموده الکریم اذا وعد وفا و اذا توعد عفی و گفته اند
ان حسن العهد من الایمان **نظم** وفا و عهد نکو باشد ار بیاموزی ؛ و گر نه هر که
تو بینی ستمگری داند ؛ **حکایت** در تواریخ مثبت است که محمد امین را در حرم سرای مشکوی
بود نام او عادره که بحسن و جمال نادرهٔ زمان و بلطف و کمال فتنهٔ دوران بود لعل شکرینش
در شیرینی سبق از جان شیرین بردی و عارض گلرنگش در خوبی از خورشید طعنه بر گلبرگ
زده **بیت** لبی از چشمهٔ حیوان سرشته ؛ هلالی عاشقان روی نوشته ؛ بناگوشی چو برگ
یاسمین تر ؛ برو اندامی از گل نازکتر ؛ چه گویم که زلف مشکین اش که چون بود ؛ نه بوی
مشک بآن بوی خوش بود ؛ محمد امین را کردن جان اسیر زنجیر محبت و پای دل بسته کمند ارادت

او بود

او بود شبی با او در خلوت نشسته بود گفت من از آن خایفم که چون تیغ اجل دست مرا از تمتع
جمال تو کوتاه کند برادرم ترا بمال و جاه و زیب دهد و در ربقهٔ عهد و حبالهٔ عقد خود در آورد
و وفا نام جان و روح روان او شوی عادره گفت این چه سخنیست که بزبان مبارک و چه اندیشه
است که در خاطر میگذرانی **بیت** کنیزی میکنم تا زنده باشم ؛ بمیرم هم چنانت بنده باشم ؛
و من عهد و میثاق در شب اول که قدم در حجرهٔ موانست تو نهادم میخواهم که بروز قیامت
رسانم **بیت** بقیامت برم آن عهد که بستم با تو ؛ تا نگوئی که در آن روز وفائیت نبود ؛
و اگر تا زنجی بیمان بندم و عهد کنم که تا طاوس صبح در روضه بدن جلوه کند طوطی زبان
جز بشکر شکر تو شیرین کام نسازم و تا همای زندگانی سایه بر سر من افکنده دارد مرغ دل
خود را بسته دام کسی نگردانم و اگر در سلوک سفر آخرت مرا بر تو پیشی بود خود شرط به پایان
رسانیده باشم و اگر چند روزی در اجل مهلت افتد عهد همان است و پیمان همان **نظم**
دو سه روزی اگر از عمر امان خواهد بود ؛ عهد من با تو همانست و همان خواهد بود ؛ عادره
این نوع سخنان گفت و بسوگندهای غلاظ و شداد مؤکد گردانید و چند آنکه محمد امین را کار
با نقراض انجامید برادر وی بمسند ایالت نشست چون ذکر جمال بیمثال عادره شنیده بود
و حکایت لطف صورت و حسن سیرت او استماع نموده جمعی از زنان فصیح زبان را در میان آورده
که بلطایف الحیل عادره را دل ربودند تا آنکه میان او و برادر محمد امین عقد مواصلت
واقع شد شب اول که اتفاق زفاف افتاد عادره در کنار شوهر خفته بخواب دید
که محمد امین با او گفت عهدی که با ما بستی زود فراموش کردی و پیمان ما بشکستی

دیوهای شکستی آخرای بد عهد این همه نقش بود که انگیختی و این چه نیرنگ بود که برآمیختی
عادر چون این خواب پریشان دید پشیمان از خواب درآمد و نعره میزد و فریاد میکرد
تا پیش از طلوع آفتاب بعمر شب غروب نمود و آن بسر غنغ عکاعبسکن توقّد ارتحال کرد و بشومی بد
عهدی دیوهای از عمر و جوانی برخوردار نشد اللّهم ثبّت وفائی و عهدی **باب پانزدهم**
در حسن خلق و حسن خلق در عرف خاص عبارتست از حسن باطن و خوبی اخلاق همچنانکه حسن خلق
کنایتیست از حسن ظاهر و خوبی اعضاء آدمی مرکب است از نفس و بدن و هرکرا نفس انسانیه بحلیه
اخلاق حسنه مزین باشد و از اخلاق ذمیمه معرّا او را خوش خلق و نیکوسیرت گویند و هرکرا حسن
اعضاء و جمال ظاهری بود او را خوش شکل و نیکوصورت نامند و در عرف عام خلق خوب خوش‌خوی و ملاطفت
و سازکاری و شیرین زبانی باشد و حضرت رسالت پناه ص فرموده حسن الخلق یذیب الذنوب
کما یذوب النار الثلج و نیز فرموده علیکم بحسن الخلق فانّ حسن الخلق فی الجنة لامحاله
و ایّاکم و سوء الخلق فانّ سوء الخلق فی النار لامحاله و در جای دیگر فرموده سوء الخلق یفسد
العمل کما یفسد الخل العسل و امیرالمؤمنین ع فرموده سیّئ الخلق کثیر الطیش منغص العیش
پس معلوم شد که سعادات دنیوی و مرادات اخروی بخلق نیکو متفرع است و منافع خوش‌خوی
خواص و عوام را شامل **بیت** هرکه حسن سیرت نیکو بود آدمی از آدمیان او بود نیکی
مردم نه نکو رویست خوی نکو مایه نیکو نیست ناصورت او من آدم دان آدم اشناختی
تو سر کرد آنچون سیرت آدمی بدانی بیقین آدم کشتی درستی از شیطان **حکایت**
از خاوری ثانی منقول است که روزی بعد یثرب رسیدیم مردی دیدیم جامهای فاخر پوشیده و بر اسبی

تیمتی سوار شده و آثار بزرگی از ناصیه او ظاهر و علامات سروری از جبین او باهر از
امیر پرسیدم گفتند حسن ابن علی است چون دیدم از بغض ایشان ممتلی بود پیش رفتم و گفتم
تو پسر امیرالمؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب ع گفت بلی زبان بگشادم و از بغض
سخنان ناصواب که رای مخالفان دین بود از آنچه صورتیست گفتم از آنجا که خلق
امام بود متغیر نشد و گفت همانا که در این شهر غریبی گفتم آری گفت ما را منزلی هست
شایسته نزول مجاوران و لایق استراحت مسافران اگر بدان جانب گذری کنی بمصالح
حوایج تو قیام نمایم و عذرخواهی بر تقدیم رسانم من از خلق او خجل شدم و از عذر بی
ادبی خود خواستم بعد از آن چنان شد که اسلام آوردم و در نزد من هیچکس محبوب‌تر
از او نبود **بیت** با خلق بخلق زندگانی میکن نیکی همه روز تا توانی میکن کام همه کس
برآور از دست و زبان آنگه بنشین و کامرانی میکن **حکایت** وقتی حضرت امیرالمؤمنین ع
غلام خود را از جهتی مهمی که داشت چند نوبت آواز داد و غلام جواب نمیگفت با وجود
آنکه آواز حضرت را می شنید امیر نزدیک غلام رفت و گفت آواز من شنیدی گفت بلی گفت
چرا جواب ندادی گفت بر خلق حسن تو اعتماد داشتم که مرا بدین گناه عقوبت نخواهی کرد
امیرالمؤمنین ع فرمود چون همین گمان نیکو بر من بردی ترا از مال خود آزاد کردم **حکایت**
در خبر است که حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین ص یتیمی را تعهد و تفقد فرمودی
و عطوفت نمودی از قضا آن یتیم وفات یافت رسول خدا ص آن شب دست از طعام
باز کشید و تاسف بسیار میخورد پرسیدند که یا رسول الله چرا دلتنگی اگر فرمایی

یتیمی دیگر حاضر کنیم تا در خدمت تو بسر برد و با وی مشغول باشی حضرت فرمود آن کودک بدخو
بود و من با خوی خویش بسر میبردم و بخلق نیکو میکشیدم و مرا بدین صبر اجر جمیل حاصل
بود از دیگران این غرض حاصل نشود پس خلق نیکو صفت انبیا و اولیا است و خلق بد از
خصال اشقیا **نظم** بهترین چیزها خلق نکو است خلق خُلق نیک را دارند دوست هرکه
خلق از خلق او خوشنود نیست هیچ نقدش بر در معبود نیست هرکه او را پیشه بدخویی
بود کار او پیوسته بی رونق بود خوی بد در تن بلای جان بود مردم بدخو کجا انسان
بود **باب شانزدهم** در رفق و مدارا رفق نرمی و دلجویی بود و رسول الله ص فرموده
الرفق راس الحکمة و امیر ع فرموده راس العلم الرفق مفتاح النجاح و الرفق عنوان السداد
مفتاح السداد الصواب و شیمة ذوی الالباب یکی از بزرگان دین گفته اند که اگر میان من
و تمام مردم عالم تار موئی باشد و همه در گسیختن آن متفق باشند نتوانند زیرا که اگر ایشان
سست کنند من میکشم و اگر ایشان بکشند من سست میکنم یعنی کار به رفق و مدارا میکنم بجد
که با اهل عالم میتوانم زیست کرد و با اهل عالم در توانم ساخت **بیت** در رفق کار
میتوان کرد بود در بغ گشادن بعنف و دشواری مکن بر تندی و تیزی خراب خاطر
کسی بکوش تا نرمی دلی بدست آری **حکایت** عبدالله عباس را روزی سفیهی دشنام
داد چون سفاهت او را دانست گفت ترا هیچ حاجتی هست تا روا کنم و هیچ مهمی داری
تا بقضای آن قیام نمایم مرد سفیه چون آن ملایمت دید شرمنده شد و بعد از آن جز طریق
خدمت ملوک ننمود **حکایت** سلمان فارسی را مفسدی دشنام میداد سلمان گفت

اگر کفه ترازوی من در روز قیامت کم آید من بتر از آنم که تو میگوئی و اگر گران آید آنچه
تو گفتی مرا زیان ندارد و مرا مفسد بجهت این سخن از فساد گذشت و بمقام عذرخواهی درآمد
حکایت یکی از مشایخ کبار را با جاهلی مناظره واقع شد جاهل در اثنای محاوره گفت
اگر تو مرا یک سخن درشت بگوئی من ده جواب تو بگویم شیخ گفت اگر تو مرا ده دشنام دهی
من یکی در جواب تو نگویم حاضران از کمال لطف و خلق او تعجب کردند جاهل خجل و منفعل
گشت و زمین خدمت ببوسید و بمقام معذرت درآمد **نظم** بشیرین زبانی و لطف
و خوشی توانی که پیلی بموی کشی **باب هفدهم** در علو همت بدانکه عزّ در ضمن
با علو همت انفصال و جدائی نیست و مرد از جهد و بوسیله همت بلند از حضیض مذلت
و خواری باوج عزت و کامکاری میرسد و خلعت همت اش بطراز رفعت زینت می‌یابد
بیت نقطه ملک جهانها همت است بال و پر مرغ جانها همت است هرکرا شد
همت عالی پدید هر چه جست آن چنانکه شد پدید هرکه بسبب علو همت در رتبه بلند یافت
اگر همه چون گل کوتاه زندگانی بود خردمندان بسبب ذکر جمیل او را از عمر شمرند و هرکه
بواسطه دنائت همت حکم مایکی باندک یا نسر مصروف دارد اگرچه دیر باید چون صنوبر
نزد اهل ادراک اعتباری نماید و از هستان بر نگیرد **نظم** همت بلند باش که مردان
راه عشق از همت بلند بجائی رسیده اند و رسول خدا ص فرموده ان الله یحبّ معالی
الهمم و همم الرجال یقطع الجبال و تنسف الرمال و تقرب الآجال و حضرت امیرالمؤمنین ع فرموده
الفضل الجمیل بنی علی الهمّة و الشرف بالهمم العالیه لا بالرمم البالیه **نظم** کار نهای کنید

کرداں کند : هرچه کند همت مردان کند : **حکایت** یعقوب لیث مردی صفار بود
و بسبب همت عالی در مبادی احوال مرتکب مخاطرات عظیمه شدی و یکنفس از شدائد
نیاسودی و خودرا در غرقاب هلاک افکندی از وی پرسیدند که ترا باعث بر این مشقت
و تحمل جفاها چیست و بتو این امر چه مناسبت دارد گفت مرا دریغ می آید که عمر عزیز خودرا
در صفاری بسر کنم و مردی دل از مشاهده جمال مقصود بکر جانم و بیقین دانسته ام
که شربت مرگ چشیدنیست و جام فنا کشیدنی باری در طلب امری سامی باشم که اگر بیابم
نیک نامی حاصل کرده باشم و اگر نیابم در طلب سربلندی مرده باشم نه در پستی و دون همتی
نظم کرده ام انفهم جفای زمانه را : واضحتر شوید بهر کار مختصر : دریا و کوهرا
بکذاریم و بکذریم : سیمرغ وار فارغ و آزاد مجرد بپر : یا مرمراد بر سر کردون نهیم پای :
یا مردوار در سر همت کنیم سر **باب هجدهم** در ادب و آن منع نفس است از اقوال
و افعال ناستوده و ادب از کمال ذات و محاسن صفات اولوا الالباب است و هرکرا ادب نیست
حرمت و عزت نیست و امیر المؤمنین ع فرموده اکرم النسب حسن الادب و لا شرف مع سوء
الادب و حکما کفته اند الادب خیر من الذهب و ادب النفس خیر من ادب الدرس **بیت**
هرکه دایم ادب طلب نکند : بر بساط شرف طرب نکند : ادب آموز کر همی خواهی :
که زمانه ترا ادب نکند **حکایت** روایت کرده اند که ابراهیم ادهم مردی محتشم را
در کعبه معظمه دید که بر اسپی نشسته طواف میکرد این حالت او را منکر آمد حجاج چون
از مکه معاودت نمودند در راه بادیه درویشی کرفتند آن محتشم در آن بادیه پیدا شد

و از غافله جدا افتاد اعراب بیابان او را از اسب پیاده ساختند و برهنه کردند آن محتشم
در بادیه برهنه و پیاده میرفت ابراهیم باو رسید او را بآن صورت دید کفت هرکه
بی ادبی کند در جای که همه کس پیاده روند او سوار باشد لاجرم در بیابان پیاده آمد
باید رفت و دیکران سوار **بیت** از خدا خواهیم توفیق ادب : بی ادب محروم ماند
از لطف رب : بی ادب تنها نه خودرا داشت بد : بلکه آتش در همه آفاق زد : **حکایت**
آورده اند که پادشاهی بخواب دید که دندان او ریخته بود همه از دهان بیرون افتاده
تعبیر آن از معبری پرسید کفت زندکانی پادشاه دراز باد اقربای او در پیش بمیرند پادشاه
ازین سخن بی ادبانه بغایت آزرده شد و رنجیده خاطر کشت بفرمود تا او را صد چوب
بزدند معبری دیکر طلب کرد و از وی استفسار نمود کفت عمر و دولت پادشاه دوام
و جهانبانی زیاده باد باز عمر از پادشاهی همه بود پادشاه خوشحال شد و کفت اکرچه
مضمون هر دو یکیست ولیکن این مراعات ادب کرد و سخن بی ادبانه نکفت تا صله
و خلعتی فاخر باو دادند **نظم** حافظ علم و ادب ورز که در صحبت خاص : هرکه را نیست
ادب لایق خدمت نبود : اللهم ارزقنا **باب نوزدهم** در امانت بدانکه امانت خصلتی
ستوده و صفتی پسندیده است هرکه باین سیرت حمیده و حلیه مرضیه متحلی باشد
امانت و تدین بجای آورد بواسطه متابعت نفس و غرور شیطانی باطل نکرداند از خفیف
عناه و در حدیث با وجه غنی تا نکبتی رسد و هم در دنیا مرزوق و نیکنامی هم در آخرت
سرخ رو و ناجی باشد و در قرآن مجید وارد است ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات

الی اهلها و رسول علیه السلام فرموده الامانة تجر الرزق و الخیانة تجر الفقر و لا ایمان لمن
لا امانة له و حضرت امیر المؤمنین ع فرموده الامانت فوز لمن رعاها و اصل الدین اداء
الامانة و الوفاء بالعهود و الخیانة راس النفاق و حکما کفته اند هرکه خبث باطن و خست
و خیانت ذات باشد ملاحظه دیانت و امانت نکند و چون این صفت از میانه مرتفع کردد
هر عیبی که در حیز امکان داخل است متوقع شود **نظم** کسی کز امانت ندارد نصیب : اکر
بد کند نبود از وی عجیب : خیانت نه فعل بد بدتر است : تمامی بدیها در او مظهر است :
حکایت خواجه بعزیمت حمام سحرگاه از خانه بیرون آمد در راه با دوستی ملاقات نمود
کفت با ما بحمام آمدن موافقت نما دوست کفت تا بدر حمام همراه و موافقم چون پاره راه برفتند
در سر دو راه رسیدند دوست بی آنکه خواجه را خبر کند براه دیکر رفت اتفاقا شب روی بطلب
صیدی از عقب خواجه می آید چون بدر حمام رسیدند خواجه باز پس نکریست شبرو را دید
نشناخت و پنداشت که همان دوستست کیسه زر که هزار دینار بود با خود داشت بوی داد
و کفت ای برادر این کیسه امانت در نزد تو باشد تا من بیرون آیم آن شب رو زر بستد هم آنجا
بنشست چون خواجه از حمام بیرون آمد در روز روشن شده بود خواجه دست خودرا
بدید خواست که برود شب رو کفت این زر خود بستان و برو که من بسبب امانت نکاه داشتن
تو از شغل خود باز ماندم خواجه کفت تو چه کسی کفت من مردی شب روی و طرار کیسه برم
کفت چرا زر نبردی کفت اکر بصفت خود میبردم بکام باز پس نمیدادم لیکن تو بامانت
بمن سپردی در امانت خیانت کردن روا نیست **بیت** از امانت عافیت حاصل شود :

کار تو بی عافیت مشکل شود : **باب بیستم** در کتمان اسرار اخفای اسرار از طریق
خرد و نهج عقل است و در افشای آن بیم مال و هلاک و کفته اند هرکه سر از دست بدهد
در بهای آن سر بنهد **نظم** چه نیبا کفته است آن زهشیار : که کر سلامت سر بایدت نکه
دار : و هرکه سر خود را با دیکری که اعتقاد محرمیت نداشته باشد در میان آرد عاقبة الامر
در ورطه حیرت کرفتار شود و بسوز ندامت و غرامت ماخوذ کردد و فایده ندهد بلکه حکما
کفته اند که در اخفای اسرار مبالغه بان مرتبه باید نمود که کو یا خود محرم آن نشنوا
بود فکیف با دیکری از آن رمزی در میان توان نهاد **بیت** آنچه ناکفتنیست در دل
خویش : دار پنهان بیان منما بکسی : اکر آن سخن زبان طلبد : نتوان که سازد کسی
حاصل : و کفته اند در کتمان اسرار و اخفای ما فی الضمیر دو فایده است یکی آنکه هر مهمی
که پنهان ساخته شود زودتر بانجاح پیوندد و اشارت استعینوا علی حوائجکم بالکتمان شواهد
معنیست دوم آنکه آنچه در ضمیر است اکر از قوت بفعل نیاید شماتت اعدا و مذمت عیب
جویان بران مترتب نشود و رسول علیه السلام فرموده من کتم سره ملک امره **نظم** اکر
جز تو داند که رای تو چیست : بر آن رای و دانش بباید کریست : و کفته اند اخفای اسرار
بدان درجه باید که سخن از خلوت بیرون نکند و کلام در انتظام امیر المؤمنین ع مخبر از این ترات
که کل سر جاوز الاثنین شاع و حکما کفته اند صدور الاحرار قبور الاسرار و من کتم سره
هتک سره از دیکر کفته که زبان بریده به از آنکه راز باز کفتن و افلاطون کفته هر چیزی را
که نکهبان بیشتر بود محکم تر بود مکر راز که هر چند نکهبانش بیشتر بود آشکارتر شود

نظم شنیدم که چیزی بود استوار * که او را نگهبان بود بیشمار * نگه دار کاتکا نهان بود *
کسان را یکی تیز نگهبان بود * **حکایت** آورده‌اند که زرگری معمول لعل پاره داشت خوش
رنگ و شفاف چون اخگر آتش درافشان و چون بیکی مریخ درافشان که وزن آن پنجاه مثقال
بود زرگر را بمشاهده آن تلذذی تمام حاصل بود پادشاه وقت را آن جوهر نفیس خرید
زرگر را طلب نمود و باحضار لعل که بغایه که لایق خزانه ملوک بود مثال داد هم زرگر را
لعل را حاضر کرد هرچند در مبایعه با او معامله نیفتاد و ملک لعل را از وی بستد
بتسلط و در حرم خاص کنیزی داشت که عکس رخسار رشک طلیعه صبح را روشنی دادی
و لعل آبدارش آب زندگی را رواج بخشیدی دیده سپهر نظیرش جز در آب و آینه آفتاب
مشاهده نکرده بود و نقش بند خیال مثالش جز در عالم خواب ندیده **بیت** در آینه
و آب بتوان دید نظیر * جز در اندیشه و خواب نتوان یافت مثال * پادشاه را بجمال
او میل زیاده و دلبستگی بی اندازه بود آن لعل را بدو بخشید و فرمود تا با جواهر دیگر منتظم
سازد و در پیش طره مشکین درآویزد تا ملک بنظاره آن محظوظ گردد کنیزک انقیاد
نموده بر آن وجه که ملک فرموده بود آن عقد را منتظم ساخت و گوش را مزین کرد چون این
خبر بگوش زرگر رسید آتش غم در نهاد او زیاده شد مادر خوانده داشت سال خورده و تابع
روزگار بسیار دیده و از تجارب دوران ذخیره مکر و حیله بدست آورده و با او این
راز در میان نهاد و بعد از تضرع و زاری گفت ای مادر من بعقل و کیاست تو وثوق
تمام دارم اگر چنانچه مکری سازی و حیلتی اندیشی که آن لعل بدست من آید هم سعی

مشکور

مشکور باشد و هم رعایت حقوق مادری کرده باشی پیرزن قبول کرد گفت عنقریب کنیزک را با
با لعل بوثاق تو آورم چنانکه جاسوس وهم را باصعد حشم بر آن اطلاع نباشد پیرزن
دلق زرق در پوشید و بصورت فال گیران خود را در سرای ملک انداخت بچرب زبانی
و رنگ آمیزی خود را بر بیدکیان و محرمان حرم آشنا کرد چندانکه کنیزک را بلطافت
و مکر و خدعه رام خود کرد و مرغ دل او را در دام حیله کشید روزی در خلوت با او گفت
بیت ای لعل جان فزایت چون آب زندگانی * وصل تو یک زمان به از عمر جاودانی *
در نوبهار خوبی سرو تو خوش برآمد * یارب که دور بادا از آفت خزانی * تبارک الله
از این لعل میگونی و شکل موزونی که تراست که بعد زیبندگی لایق است و این صورت
بدیع الجمال و قد و قامت با اعتدال را خلعت دلربای موافق **بیت** ای خلعت دلربایی بالای
تو راست * مشاطه چه قدها نقرایت آراست * از سرو قبا پوشی تو هنگام خرام * در کشود
جان صد دل قیامت برخواست * امروز در خانه فلان زرگر بوجهم و طالع عروسی دیدیم
از طرف خطا سه توب جامه زربفت مصور بصورتهای دلفریب و منقش بنقوش جان
فزای عجیب فرستاده بودند که نه چشم خیال چنان لباسی دیده و نه دست وهم بدامان چنان
جامه رسیده سخت لایق قد و قامت مرغوب و موافق پیکر دلارام خوب تست اگر چنانچه بپسند
بکشتی و قدم بالجار رنجه فرمائی چنانچه کسی ترا نشناسد و بنظر اشرف درآمدی و خوش
خاطر شریف باشد از برای تو خریداری نمایم که اگر بدست ملک افتد شاید که بدیگری
قسمت کند و ترا زیاده از یکی نرسد و چون آن جامه‌ها متیسر شود هر لحظه رغبت ملک بوصال

تو بیفزاید و از دلبران دیگر بمزیت محبت و مودت مخصوص گردی بر این نسق فصلی از افسانه
و افسون فرو ریخت و کنیزک را مفتون کرده وعده مقرر نمود و هم در آن روز نزد این
زرگر درآمد و گفت فلان روز وعده کرده‌ایم که بخانه تو تحول کنیم منزلی ترتیب باید داد
و کسب دکان در توقف باید نهاد تا چون کنیزک بدام آید لعل دیگر جواهر که باو ضم کرده
برچاهی و دل از زندگی او فارغ سازی زرگر از این سخن شاد شد لیکن از غایت کار
اندیشه کرد و با خود گفت شروع در این عمل بی منکوحه صورت نه بندد باری قبل از عزیمت
او را امتحان کنم دستی باب در میان نهم اگر در آن شرط کتمان بجای آورد حسن محرمیت
این سر را ثابت داند و الا در آن مداخلت نباید نمود خرم و خندان بحجره منکوحه درآمد و چون
کبک دری بقهقهه لب بگشاد و گفت لله الحمد که باری عن آسمر بکمال عاطفت ما را از
مشقت کسب خلاص داد فلان دوست از جهت من غلامی کیمیاگر آورده که در یکساعت
صد من مس را طلا میسازد زنهار که این راز را نیک مستور داری تا ملک نشنود و من
نیز اظهار نکرد مستوره با نشاطی تمام بمجمع خواتین رفت و از سر تکبر پای بر دوش گرد
و نیز ملک نهاد و همانجا بر نشست جمعی دختر وزیر و سایر زنان او را منع کردند و دیده و
نمودند مستوره از روی حدت غضب آواز بلند کرده و گفت در یکدو روز غلام کیمیاگر شوی
من نقره طلایی سازد که سرمایه هزار دو زر برات دختران امیرمن تقدم نزد پیدا
در مجمع خاص و عام افتاد و بدای ملک عرضه داشتند ملک ذالقوی بگرفتن زرگر مثال
داد و از کیفیت حال استعلام فرمود زرگر هر چند انکار را بسوگند غلاظ و شداد موکد

میکردانید

میگردانید فایده نمیداد و بعد از ایذاء اهانت و تشدید و تعذیب بسیار ملک از عهده سطوت
و خجلت خلاص داد اشارت فرمود بیچاره شکرها کرده و صدقات بسیار داد و گفت من بجز
امتحان خاطر خاص را سری که وجودی نداشت این همه خفت و خواری دیدم تا نشنا کشیدم
اگر در آن عمل باطل شروع میکردم بجز شایبه و ضایع جان تاوان میبایست کرد از سر لعل
گذشت و سر خود را بسلامت بکنار آورد **بیت** دل بمهر همدمان کم نه که درگلزار
دهر * بوی یاری و وفا در هیچ همدم یافت نیست * راز با دل گفتم و بسیار خون خوردم
از او * کاشکی دانستمی اول که محرم یافت نیست * **حکایت** در تواریخ مذکور است
که بهرام پادشاه روزی سوار بود با سپهسالاری که نام او جهرم بود گفت میخواهم
که با تو اسب بدوانم تا مرا معلوم گردد که او هم برق سیر من رونده تر است یا ابرش
بادسیر تو جهرم ترتیب نمود و اسب را تاختند چنانکه از نظر لشکر دور شدند ملک
جهرم را گفت غرض من از این قطع مسافت آن بود که مرا سری هست خلوتی خواستم
که آنرا با تو در میان نهم بوجهی که کسی بر آن مطلع نباشد بدانکه من از برادر خود
اندیشه ناکم و حرف قصد من از صفحه حرکات و سکنات او ظاهر است باید که در تفحص
پیوسته مراقبات احوال من کنی و در محافظت من شرط جد بجای آوری جهرم
خدمت کرد و کمر انقیاد در میان جان بسته و بکتمان سر معاهده نمود چون بمنزل نزول کردند
جهرم فرصت یافت و این معنی را بسمع برادر ملک رسانید و او نقد جمنون منت جهرم شد
و بوعید بسیار او را امیدوار گردانید و خود را برای صیانت محفوظ میداشت چند

بهای دولت وکامرانی ملك را خراب نکبت در رسید و شکوفهٔ عمل امل او از نهال
عمر بباد اجل فرو ریخت و نوبت حکومت مُلك ملك بر برادرش رسید اوّل حکمی که
بر زبان او جاری شد کشتن جهم بود و مبالغه در سیاست جهم کرد جهم گفت
گناه من جز اخلاص و هوا داری توچیست گفت گناه تو فاش کردن سرّ برادر منست
و بعد از آنکه سرّ برادرم که ترا از جمله ملازمان بسمت محرمیت مخصوص ساخته بود
نگاه نداشتی مرا بر تو هیچ جای اعتماد باشد چنانکه جهم تشنیع نمود فایده نداد و سر
در سر افشای سرّ رفت **نظم** کس زبان تو را خدا ربود ❊ تیغ را با سرت چه کار بود ❊
نهان دار از بد و نیك خلق شهر آدمی محرم راز شد هر آنکس که افشای اسرار کرد زبان
خویش سر باز شد سیم روی سر کشته که در جهان آن را نیست خامه کرد غمازی شد **باب بیستم**
در نطق و سکوت فضیلت آدمی بر سایر حیوانات بنطق است و آدمی را هیچ گوهری ٢١
بیش بفیض از نطق و هیچ زیوری لطیف‌تر از سخن نیست و باری عزّ اسمه از آسمان بانبیا
سخن فرستاد و ایشان را بآن گرامی فرمود **بیت** کس بدین گوهری در این سخن ❊ از فرق
آمدی بجای سخن ❊ رسول اللّه فرموده جمال المرء فصاحت لسانه و امام جعفر صادق ع
فرموده ما انعم اللّه علی عبد نعمةً اکبر مما اعطاه اللّه فی اللسان وفصاحته وفی الکلام ملاحة
بیت سخن بین و بزرگان بزرگوار بود ❊ ز آسمان سخن آمد سخن سخن را بود ❊ در بلوغ
صدف چو گوهر ❊ نیست والا گوهری بر از سخن ❊ نیست در کان گوهری بهتر از این ❊ یاد را امکان گوهری
بهتر از این ❊ تا گوی بوی لی شده است ❊ آدمی آدمی از وی شده است ❊ کس نبود سخن تازه

رقم ❊

رقم ❊ نشدی لوح قلم لوح قلم ❊ قلم و لوح بکار سخنند ❊ روز و شب نقش و نگار سخن اند ❊
بسخن زنده شود نام همه ❊ بسخن پخته شود خام همه ❊ شرع و دستور کمال از وی یافت
دست برامن و زوال از وی تافت و حکما زبان را بر تیغ تشبیه کرده اند همچنانکه بوقت
حاجت از نیام باید کشید زبان را جز بوقت ضرورت در کام نباید کرد و دانند چه بسیار
سخن باشد که چون بوقت گفته شود مانند آب حیات زندگی رساند و ماداد آن
بی وقتی چون زهر هلاهل جان ستاند **مصرع** هر سخن وقتی و هر نکته محلّی دارد ❊ و اکثر
منافع و مضار کند عالم بکرجم میرسد منشاء آن زبانست پس بر عاقل واجب بود که زبان
نگاه دارد و هرچه احتمال مضرتی بود نگوید و کلمه راحت الانسان فی حفظ اللسان بدان
اشارتست **بیت** نام زبان تو هکلی از زبان بود ❊ یك نقطه بر زبان چه فزای زیان بود ❊
حکایت سند باد حکیم گفته که آنچه یك سخن در ساعتی تباه کند بسالهای
دراز باصلاح نیاید و حضرت امیر المؤمنین فرموده العاقل من عقل لسانه الّا من ذکر اللّه
و بزرگان گفته اند اللسان صغیر الجرم و عظیم الجرم و عزیزان گفته اند زبان و الی
ولایت بدنست تا در درج گویای بقفل خاموشی بسته باشد و مهر سکوت بر حقهٔ
نطق نهاده انه از غنچهٔ روضهٔ حیات در ریاحین سلامت روید و چون گل حدیقهٔ
بلاغت بشکفد و بلبل فصاحت مترنم شود توان دانست که غنچهٔ تن شکفته از سبب
تفریح دل و تقویت دماغ خواهد شد یا علت تحریك مادهٔ نزله و زکام و نغمات
عندلیب خوش الحان واسطهٔ تحصیل دانه او خواهد گشت یا موجب حبس قفس و قید دام

بیت سخن گفته دیگر باز نیاید بزبان ❊ اوّل اندیشه کند مرد که عاقل باشد ❊ تا زمانی
دیگر اندیشه نباید کردن ❊ که چرا گفتم و اندیشه با ملل باشد ❊ خرد مندا آنست که زبان را
بر سکوت و گویائی را بر خاموشی اختیار کند چه نادر واقع شود که سکوت شخصی
سبب مضرت او گردد و بسیار باشد که یك سخن موجب هلاکی خلقی گردد و در کلام مجید
وارد است لا خیر فی کثیر من نجویهم الّا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس
و حضرت امام الاوّلین و الآخرین علی ابن ابی طالب ع فرموده الکلام کالدواء قلیله
نافع و الکلام الکثیر قاتل اذا تمّ العقل نقص الکلام از ابوذر جمهر پرسیدند
که خدا تعالی چه چیزیست که چون به بنده دهد بهتر از آن نباشد گفت عقل گفتند اگر نباشد
گفت ادب گفتند اگر نباشد گفت خوی خوش که با مردم مواسات نماید و دوست
و دشمن را بآن نگاه دارد گفتند اگر نباشد گفت خاموشی که ساتر عیوبست گفتند
اگر نباشد گفت مرگ که او را از زیست زمانه بر دارد چه هر که باین خصال حمیده و صفات
پسندیده آراسته نباشد موت او از حیات راجح بود **حکایت** آورده اند ٤
که پادشاهی را از ملوك عجم پسری بود در غایت عقل و کیاست و نهایت فهم و فطانت
و صاحب ملاحتی بکمال و قد و قامت با اعتدال **بیت** گرامی دُرّی از دریای شاهی ❊
چراغ روشن از نور الهی ❊ مبارك طالعی فرخ سریری ❊ بر بخت تاجداری تخت گیری ❊
ملك او را بمکتب ادیبی دانا فرستاد تا بانواع اخلاق و آداب مؤدب کرد و آن پسر
گفت عمر قصیرست و علوم کثیر مرا علمی آموز که تحصیل آن آسان تر باشد و مراد از جهان

فایده

فایده رساند ادیب گفت اگر خواهی که در هر دو جهان رستگاری یابی خاموشی گزین و سکوت پیشه کن
که رسول خدا فرموده من صمت نجی و امیر المؤمنین ع فرموده الصمت آیة النبل و ثمرة العقل والصمت
زین العلم و عنوان العلم **بیت** بدیری رسیدم در اقصای یونان ❊ بدو گفتم ای آنکه با عقل
و هوشی ❊ ز مردم چه بهتر بهر حال گفتا ❊ خموشی خموشی خموشی خموشی ❊ پسر ادب بر ادب نهاد و بعد از آن
دیده و دهن بسیار را از نقطه دهنش چیزی نبود و گوش مستمعان از جواهر کلماتش ثری
و ملك گمان آن برد که مگر او را مرضی عارض گشته یا عیبی حادث شده چندانکه اطبا را
بمعالجه او امر فرمود سعی ایشان مفید نیامد تا روزی ملك بعزیمت شکار بیرون رفت
و پسر با خود برد و جمعی از ملازم رکاب او ساخت تا در منازل و مراحل محافظت او نمایند
چون زمانی در آن صحرا مرکب خوش تاختند ناگاه از پس خاری صفیر دلپذیر دراجی بگوش ایشان
رسید چند کس عنان عزیمت بصوب او منعطف ساختند و گوش بر کر فتند تا ملك چشم بر هم زند
چند چوب بر تیر بدراج بیجاره زدند ملك زاده گفت ما احسن حفظ اللسان بالطایر والانسان
اگر دراج بودی بسلامت بماندی این بلا از زبان خود بسر خود آورد یکی از ملازمان که این
ملك زاده این سخن بشنید بخدمت پادشاه آمد و این بشارت را بعجل عرض رسانید ملك
ازین سخن مسرور گشت و بنطق و عقل و کیاست پسر امیدوار گشت پسر را طلب نمود و هر چند
سعی کرد که یك کلمهٔ دیگر بر زبان او جاری کند نشد ملك را غضب مستولی شده فرمود
تا او را بیجاه چوب زدند و خسته و مجروح او را بحرم فرستادند مادر او چون بر این حال
اطلاع یافت بگریست و گفت ای فرزند تا کی چند چون ترا در آلت نطق خللی نیست چرا سخنی

نبشتی
که خود را از مشقت خلاص کنی بیس نیکو کرده و گفت استاد من راست گفت که خاموشی
سبب رستگاریست اگر من خاموش می بودم از نفس پنجاه چوب ایمن میبودم و این پنجاه
چوب سزای یک سخنست و اگر ده سخن میگفتم صد چوب میخوردم و هم برین نسق است
حکایت دزد و نساج **حکایت** در کتاب جامع الحکایات مسطور است که شبی دزدی بطلب
حصول مطلوب و مرغوب از خانه بیرون آمد ناگاه گذارش بر در کارخانه نساجی افتاد
که دیبای لطیف و زیبایی بافت و انواع هنرها در آن بکار میبرد و صورتهای غریب و
عجیب که صورتگران چین در جادوی امحای آن وصف کردن و نقش بردارن آن خطا را
بادیه آن متحیر و حیران میبودند و آنرا بجهت خزینه خاص پادشاه عهد میبافت
بیت بجای دستی آن فرزانه استاد کشیده نقشها بر آب از باد چون زلف دری
خوبان دلفروز ببر بستی نقشها بر پرده روز و آن جامه نزدیک اتمام رسیده بود دزد
با خود گفت صواب آنست که اینجا مقام کنم تا استاد این جامه را تمام کند و از کارگاه
فرو گیرد و بخوابد من فرصت غنیمت دانسته جامه را ببرم لیس در گوشه پنهان نشست و استاد
همه شب با زبان خود در گفتگو بود و میگفت ای زبان از تو استعانت می طلبم و میخواهم
که خاموش باشی و سرا از شر خود نگاهداری و توبه بدگفتن معتاد شده ترک عادت
کن و هرزه و لا یعنی مگو دزد این هارا می شنید و انتظار میکشید ما استاد جامه را اتمام
کرد و از کارگاه فرو گرفت و طلوع صبح نزدیک بود ناچار دزد از کارخانه بیرون آمد
و بر سر کوچه بنشست و استاد بعد از ادای فریضه غربت خانه ملک کرد آن دزد در عقب او

روان شد

روان شد چون ملک در صفه بارگشت استاد پیش رفت و آن قماش حریر را بنظر وی
رسانید ملک و حاضران از دیدن آن جامه و تناسب آن صورتهای عجیبه و از تقارب آن
نقوش غریبه انگشت حسرت در دندان حیرت بماندند ملک استاد را گفت این جامه را بغایت
خوب بافته و این دیبا را بنهایت زیبایی پرداخته اکنون بگو که این جامه چه کار را شاید
و در کجا نیکو آید استاد گفت ای ملک بفرما تا این جامه را در خزانه نیکو محافظت نمایند تا
ترا وفات رسد در تابوت تو اندازند پادشاه ازین سخن بسیار آزرده و از خاطر این
فال متغیر گشته بفرمود تا آن جامه را بسوزانند و استاد را زبان از قفا بیرون آرند
دزد هم در آنجا استاده بود و برین حال و مقال مشاهده میکرد در اثنای این صورت بخندید
ملک را بر قهقهه خنده او تعجب حاصل شد او را در پیش طلبید و از سبب خنده بی جا استفسار
نموده دزد گفت اگر مرا بگناه ناکرده عقوبت نفرمایی حال استاد را در خدمت ملک
تقریر کنم ملک او را امان داده دزد کیفیت استعانت او از زبان خود و التماس
محافظت سر خود از وی عرض نمود ملک چون این حکایت بشنید گفت بیچاره تقصیری نکرده است
لیکن شفاعت او در پیش زبان در معرض قبول نیفتاده لیس رقم عفو بر جریده جرم او کشید
و فرمود تا قفل سکوت بر در گنجینه دهان نهاد و من بعد خاموشی اختیار نمود **بیت**
کدام شهد بشیرینی خموشی هست که از حلاوت آن لب بسی که حسب زبان بریده بکنجی
نشسته صم بکم به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم **مقاله دویم** در اخلاق ذمیمه
و در آن هفده بابست **باب اول** در جهل **باب دویم** در شهوت **باب**

سیم ۳ در غضب **باب چهارم** ۴ در حقد و حسد **باب پنجم**
۵ در بخل **باب ششم** ۶ در عجب و تکبر **باب هفتم** ۷ در کذب و نفاق
باب هشتم ۸ در غیبت و نمیمه **باب نهم** ۹ در ریا **باب**
دهم ۱۰ در مکر و حیله **باب یازدهم** ۱۱ در حب دنیا **باب دوازدهم** ۱۲
در طمع **باب سیزدهم** ۱۳ در حرص و آز **باب چهاردهم** ۱۴ در ظلم
باب پانزدهم ۱۵ در تعجیل **باب شانزدهم** ۱۶ در کفران نعمت **باب**
هفدهم ۱۷ در کاهلی **باب اول** در جهل و آن بر دو قسم است بسیط
و مرکب جهل بسیط آنست که نفس را فضیلت و علمی نبود لیکن بجهل خود معترف باشد
و داند که نادانست و آن مذموم نیست مادام که در طلب علم و فضیلت ساعی باشد و جهل
مرکب آنست که نفس از قید فضیلت و علم عاری باشد و خود را عالم داند و این صفت
بغایت مذموم است و از مهلکاتست و قابل علاج نیست **مصرع** هیچ علت بتر از
علت نادانی نیست **بیت** آنکس که بداند و بداند که بداند کوی طرب از گنبد
گردون بجهاند وانکس که نداند و بداند که نداند لا شبهه خر خویش را بمنزل
برساند وانکس که نداند و نداند که نداند در جهل مرکب ابد الدهر بماند حضرت
رسول خدا فرموده لا فقر اشد من الجهل ولا مال اعود من العقل و حضرت امیر المؤمنین
فرموده لا داء اعیا من الجهل والجهل نفیسة المعاد والجهل معدن الشر والجهل
مزل القدم و مورث الندم حکما گفته اند جهل بدتر از نابینائیست زیرا که اصل عمی

نابینا

نابینا عدم رویت طریق و وقوع او در چاه است و ثمره جهل توقع وقوع در چاه هلاک ابدیست
که بسبب جهل دنیا و آخرت را برباد دهد و گفته اند سه چیز نشان نادانیست اول خود را
بی عیب دانستن دوم حال نیک نیک خود را مساوی دانستن سیم اعتماد بر قوت و دانش
خود کردن و از زیر دستی روزگار غافل بودن **بیت** جاهلی کن عاقلی دنیست
عیب جوان و غیب گو انیست کشد آنرا هوا سوی سجین برد انرا خرد بعلیین چون ترا
جهل دل عیرانه که ترا خود بآدمی داند نیک نادان در اصل نیک منم بد دانا ز نیک
نادان به **حکایت** خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله در اخلاق ناصری آورده که حکیمی را
با خواجه مال دار جاهل اتفاق ملاقات افتاد حکیم در اثنای محاورات و مکالمات آب دهن
بروی خواجه جاهل انداخت حاضران را ازین صورت بر خاطر گران آمد بر حکیم زبان ملامت
دراز کردند و گفتند این بی ادبی چرا کردی و این چه بی سیاست چرا نمودی گفت ادب تقاضای
چنین میکند که آب دهن را بموضعی اخس و محل اقبح اندازند من چندانکه باطراف نظر کردم
هیچ موضعی خسیس تر و قبیح تر از روی این شخص که بجهل موسوم است ندیدم **بیت**
شیطان رو وجود انسان جهلست تاریکی دیده دل و جان جهلست ابری که همیشه در ز
والست حجاب از ظلمتش آفتاب ایمان جهلست و گفته اند هرچه رنج تعلیم کشیده باشد
شرف آنرا شناسد و فایده آن داند و بصحبت جهل راضی نباشد **حکایت** ارسطاطالیس
حکیم را هفتاد سال عمر بربط زدن می آموخت شاگردان او را مذمت کردند و گفتند شرم
نداری که موی سفید و کمال علم بربط زدن میاموزی گفت از آن شرم دارم که در میان جمعی

باشم که ایشان عزیز دانند و من ندانم **حکایت** آورده‌اند که در خراسان مردی بود
که بی سرمایهٔ علم و عمل دعوی طبابت میکرد و در جهل بمرتبه بود که میان استسقا و ذبول
فرقی نکردی و فربهی را از آماس نشناختی و نبض را از استرخا تفرقه نمودی و در معرفت
ادویه در آن درجه بود که زراوند طویل و مدحرج را از یکدیگر امتیاز نکردی و میان
نبض و نبیح تفاوت ننهادی **نظم** بد علاجی چنانکه از دستش ملک الموت رفته پیش
خدا گفت یا رب چه بود تقصیرم که تو کردی عین شریک او را تا بدست اجل من از
یک کس جان ستانم و کشته او بود ما من بجان آمدم ز شرکت او سازم از جست
شریک جدا یا مرا کن از این عمل معزول و در آن شهر طبیبی دیگر عیسی دم مبارک قدم
که برکات نفس اش مانند لعل روح پرور مسیح عظام بالیه را جان در بر آوردی و میامن
قدمش چون مفرح یاقوت قوت دل پر غم و قوت روح پر هم بودی ادای کلام شیرین کامش
چون آب حیات دل را انشاط و جان را انبساط افزودی و حکمتش رعشه از آب و یرقان
از آفتاب زایل نمودی **نظم** حکیمی که رایش اگر خواستی کلف بردی از روی ماه مبین
بیک لحظه کردی بتدبیر راست علاج تشنج ز چرخ امشین عوذی بنودی که امساک
عیب مداوات ادرار را بر بطی اتفاقا بسبب هیجان مواد فاسده روزگار رغدار و تراکم
ابخره بخار و حوادث ایام ناپایدار و نزول قضای ربانی و حدوث بلای آسمانی نور باصرهٔ آن
نادرهٔ زمان رو بنقصان آورده و مردمک چشم جهان بین او در سحاب اب مستور شد و از
اثری ندید بجز درت یعقوب وار در بیت الاحزان منزوی گشت و چنانکه شیوهٔ گردون

دونان

در روزگار بوقلمون است که چون هنرمندان دامن همت را از حطام دنیای دنی فراهم آرند
بی‌هنران از مایهٔ متاع غرور نوال مستوفی بردارند طبیب جاهل عوام فریب دعوای زیاده
از معنی آغاز کرد و در اندک زمانی در آن نواحی طبیبی مسلم شد و شهرت کاذب او در افواه و السنه
خاص و عوام افتاده پادشاه آن ولایت دختری داشت که اگر مردم دیده در شب تار روی
او بدیدی گمان بردی که مگر صبح صادق از تتق افق مشرق طالع گشته و اگر دیدهٔ مردم در
ظلام نظر بعارض زیبای او افکندی بپنداشتی که آفتاب جهانتاب از فراز حجاب ظاهر
و لامع شده **نظم** بری چو سیم و قدی چون صنوبر همه جا نش ز یکدیگر نکوتر
جگر از هر دو چشمش تیر خورده شکر از هر دو لعلش سر خورده لبش گوئی که حلوای نبات است
چه حلوای نبات آب حیات است از قضا دختر را بیماری قوی طاری شد و مرضی صعب عارض گشت
ملک طبیب دانا را طلب فرمود و از وی استعلاج کرده حکیم حاذق بازرسی تاملی تشخیص آن
عارضه کما هی نمود و گفت علاج این مرض را تریاق فاروق میکند و من آنرا در خزانه
خانهٔ همایون دیده‌ام که در حقهٔ نقره مضبوط ساخته‌اند و حالا بواسطهٔ ضعف بصر از
پیدا کردن آن عاجزم طبیب جاهل گفت من آنرا نیکو شناسم و ترتیب و ترکیب آنرا
نیکو دانم ملک او را رخصت دخول در شربت خانه داد طبیب جاهل حقه‌ها بآن صفت
که حکیم کامل فرموده بود متعدد بودند و جهت آنکه تمیز نماید و تحقیق کند یکی از آن
حقه‌ها که در آن معجون مسموم بود که جهت مصلحت ملک سپرده بودند برداشت و
ملک آورد شربتی از آن بدختر داد چشیدن همان بود و جان شیرین سپردن همان

ملک چون آن صورت را مشاهده کرد از آتش سوز فراق دختر شعلهٔ آه جانسوز بفلک
رسانید بفرمود تا بقیهٔ حقه را بطبیب دادند ناچار تا آن قدری بخورد و هم در زمان
جان سپرد و بشومی جهل بعذاب دنیا و آخرت گرفتار شد خسر الدنیا والآخرة ذلک
هو الخسران المبین **باب دویم** در شهوت افراط شهوت از عقبات
راه دین است و منبع اخلاق ذمیمه سیئه مثل افراط شهوت فرج و عصیان و حرص و ظلم
و طغیان و حقد و حسد و کبر و عدوان و منشأ امراض ردیه امتلائیه چنانکه در کتب
طب مذکور است و در کلام مجید وارد است کلوا و اشربوا و لا تسرفوا انه لا یحب
المسرفین و حضرت رسول خدا م فرموده اخاف علی امتی من بعد ثلث ضلالة الهوی
و اتباع الشهوات فی البطن والفرج والعجب الداء الامتلاء والدواء مع الا
حتماء و من بهاتین الکلمتین استغنی عن الاطباء و حضرت امیر المؤمنین و امام ا
فرموده ای عزیز چون عرب آن بسیار غلط داشت بترجمه اکتفا کرده شد و در رشوید از بسیار
خوردن بدمستی که آن موجب دل سختیست و کاهلی از فان و تباه شدن بدن
و پرهیز کنید از شکم پر کردن که هر که آنرا شعار خود کند بسیار بیمار شود و تباه گردد
و خوابهای عجیب بیند و آز روی نفس بترین دشمنانست ابو علی جرجانی گفته
الجوع طعام الله لا یعطیه الا من احب **بیت** شب جشم و شهوتت لقماتست
آفت ذهن و فطنتت لقمات هر کسی امروز قبله مطبخ شد وانکه فردا اش جای دوزخ
کادمیا درین کهن برزخ هم ز مطبخ در است بر دوزخ هر که چون عیسی از مزه مجهد

چو

از غم بود یا خود برهد همنشین زمرهٔ ملک بشد بام خود جای فلک بیند
و فواید گرسنگی بسیار است و مضرت سیری بیشمار و از آنجمله آنچه ظاهر و باهر است
یکی آنست که گرسنگی دل را صاف و روشن گرداند و سیری آدمی را کور دل کند دوم آنکه
گرسنگی موجب رقت و نرمی دل بود و سیری سبب قساوت سیم آنکه گرسنگی شکستگی
و فروتنی آرد و سیری عجب و تکبر چهارم آنکه گرسنگی نفس رام شود و در سیری سرکشی
پنجم آنکه گرسنگی بیداری آورد و سیری خواب غفلت و در سیر فواید دنیا و آخرت
بسیار است و در افراط فتم ضرر بیشمار ششم آنکه اعتدال صحت آورد و امتلا مرض **بیت**
چون خوری بیش پیل باشی تو کم خوری جبرئیل باشی تو کم خوری ذهن و فطنتت
و تمیز پر خوری تخم خواب آفت تیز و آفت افراط شهوت فرج عظیم است و معظم آن
رایت و دیانت و دینست و ذبول بدن و اتلاف مال و اضرار عقل و زوال آبروی
بود و یکی از آفات آن عشق مجازیست که موجب نزاع فساد و معاصی و سبب اتلاف
مال و باعث هلاک است و علاج آن نگاه داشتن چشم است از رویت جمال زنان جمیله و پسران
صاحب حسن که بلای دل و دینند و فتنهٔ روی زمین **بیت** حکم آنکه بلای دل از
نظر است همیکند هر شب باد و دیده غوغا دل دو دیده نیز از آن خون دل همی ریزد
که میل دیدن خوبان ندارد الا دل ز دست هر دو بجان آمدم ندانم که قصد تو دلم
دیده میکند یا دل و نیز حکیم سنای فرموده **حکیم سنای** شاهدان زمانه خوردنی اند
دیده را گوسفند دل را گرگ جعد معقول جان گسل باشند ذلقه غول غول دل باشند

آن نگاری که سوی او نگری : او دلت برد از تو دل ببری : منکر در میان که آخر کار : نگری
کر ستن آید بار : نزد آنکس که عقل و آیین است : روی رنگین کدوی رنگین است : در تفسیر آیه
کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بری منک **حکایت** آورده اند
که در بنی اسرائیل عابدی بود نام او برصیصا که هفتاد سال خدا را عبادت کرده بود و طنطنه
کراماتش در اطراف و اکناف عالم مشهور بود و دید بُد مقاماتش در السنه و افواه
بنی آدم مذکور ضمیرش واقف از احوال عالم بیانش کاشف اسرار آدم ابلیس لعین مدتی
در پی او بود و هر کز تیر تدبیرش از سپر عبادت او نکذشت و تیغ وسوسه اش بر درع
ورع او کار نکرد با خود کفت از راه دیکر در باید آمد مرقعی پوشید و عصای در دست کرفت
و بصورت زاهدی بصومعه عابد در آمد ابلیس در عقب او روانه شد چون عابد ببازار
رسید زنی را دید و بکوشه چشم در آن زن نکاهی کرم کرد ابلیس چون آنرا بدید با خود کفت
سر رشته او را بدست کرفتم پادشاه آن نواحی را دختری بود پری روی زنجیر موی که آمد خیال را
رهزنی ره دلش زاهد شب زنده دار چون صبح کریبان چاک کردی و از سودای مویش عقل فرزانه
نقد شکیبایی از جیب دل بباد رفتی و دیوانه وار خود را در سلسله زلف بلا کیرش
کشیدی **نظم** پری دختی پری اندام ماهی : بزیر مقنعه صاحب کلاهی : شب افروزی
چو مهتاب جوانی : سیه چشمی چو آب زندکانی : کشیده قامتی چون نخل سیمین : دو زنکی
بر سر نخلش رطب چین : بسحری کاتش دلها کند تیز : لبش را صد زبان هریک شکر ریز :
رخش تقویم انجم را زده راه : فتاده دست برخورشید و بر ماه : ابلیس بر تلبیس دختر را

بکرفت و دیوانه ساخت و در دست جنون زبون کردانید و هر روز چند نوبت او را
میکرفت و بیهوش میساخت و باز میکذاشت و چند انکه اطبا معالجه کردند و معوذان
تعویذ نوشتند و افسون خوانان افسون کردند فایده ندیدند ابلیس لعین از کوشه
خانه آواز داد که او را بدعای برصیصای عابد علاج خواهد کرد چون این ندا
شنیدند دختر را آراسته بصومعه برصیصا بردند و او را بجهت معالجه در آنجا کذاشتند
برصیصای زاهد چون حسن و جمال روی خورشید مثال دختر بدید عاشق وی شد
و با خود کفت اکر در محل بیهوشی او را ببوسم یا صحبت دارم البته آکاه نکردد و مدعای من
حاصل شود نفس عنان تمالک از دست او بستد و متابعت قوای شهوانی نموده در حالت
بیهوشی با دختر مواقعه کرد و چون روزی چند از وصال او تمتع کرفت دختر حامله شد
و اثر حمل در وی ظاهر شد شیطان در خاطر برصیصا انداخت که اکر ملک بداند که دختر
از تو حامله شده ترا زنده نکذارد و بخواری تمام ترا بکشد پس تدبیر آنست که او را بقتل
آوری و چون خبر از تو پرسند بکو دیوانه او را ببردند القصه عابد آن دختر را کشته
و در آن نواحی دفن کرد ابلیس بصورت پیری نزد ملک آمد و احوال را کماهی عرض کرد ملک
جمعی از ملازمان را فرستاده جستجو کردند و دختر را از زیر خاک بیرون آوردند و برصیصا را
کرفته پیش ملک آوردند ملک فرمود که او را بر دار کشند شیطان با خود کفت اکر
برصیصا را بکشند کفاره کناهان او خواهد بود پس همان صورت که روز اول پیش
او آمده بود نزد برصیصا آمد و کفت این چه حالتست مرا سجده کن تا ترا رهائی نمایم

که از چشم خلق پنهان شوی پس بکریزی و بعد از آن توبه کن برصیصا ابلیس را سجده کرد
ابلیس کفت من از تو بیزارم برصیصا را بر دار کشیدند و بشومی متابعت شهوت بدوزخ
جاودان کرفتار شد **باب بیستم** در غضب اشتعال آتش غضب مفرط موجب
غلیان دم قلب و امتلاء اوعیه و تجاویف دماغ از دخان تظلم و فساد عقل بود و شاید
که مودی باختناق حرارت غریزی کردد و علاج سورت غضب بغایت متعذر بود بلکه اشتغال
باطفاء نایره آن سبب زیادتی اشتعال شود و این خصلت مذموم از صفت سباع
و مردم ضعیف العقل مثل زنان و صبیان و مانند ایشان و سبب آن کبر و مزاح و استهزا
و سخریه و ملامت و غیبت و حرص و آز و بخل است **نظم** خشم و شهوت خصال حیوانست :
علم و حکمت کمال انسانست : زین دو قوت بکام نرد : بسباع و بهیم ماند مرد : تو بقوت
خلیفه ز خدا : برخوری سکی فرود میا : تا تو از خشم و آز مستی : بخدا کر تو آدمی هستی :
حکایت در خبر است که یکی از اصحاب رسول خدا پرسید که یا رسول الله چه چیز
است که مرا از خدا دور کند فرمود غضب کفت مرا کاری فرمای مختصر و امیدوارم که در آن
بیشتر فرمود لا تغضب هر چند پرسید همین جواب شنید و عاقبت غضب ندامت و تاسف
و فقدان اصدقا و شماتت اعدا و استهزا و ارذال و حرمان از لذت و بهجت و مسرت
باشد و حضرت امیر المومنین ع فرموده الغضب یغنیه الالباب و یبعد عن الصواب
و ایاك و الغضب فاوله جنون و اخره ندم **بیت** لذت عمرت اکر باید ز دهر :
باش دایم با حذر از خشم و قهر : **حکایت** در جامع الاخبار مذکور است که در هند

پادشاهی بود قاهر و جابر و قادر و از هیبت قهرش شیر کردون را دل در بر بلرزیدی
و از صولت مهابت او کاو زمین روی امنیت ندیدی مدت مدید طالب فرزندی
بود پیوسته روی تضرع بر خاک نیاز سوده و تیر دعا از کمان اخلاص کشادی تا خدنك
دعایش بهدف اجابت رسید و خدا تعالی او را پسری داد خوب صورت محبوب طلعت
که آثار نیکی در ناصیه اش ظاهر بود و دلایل حسن شمایل از حرکاتش باهر کوکب سیدی
ملك از مشرق اقبال پیدا شد و اختر مرادش از مطلع آمال هویدا کردید و دایه
صحیح البدن مستوی الخلقه و حسن و خلق می جستند و ملك را در خانه راسوئی بود که خرات
و موذیات و جانوران کزنده را دفع نمودی و ملك پیوسته با او بازی نمودی
و حرکات او استیناس طلبیدی و این راسو همیشه در کهواره پسر بسر بردی
اتفاقا روزی که دایه پسر غایب بود ماری عظیم از سقف فرود آمده و قصد کهواره
کرد راسو با او محاربه کرده بعد از سعی بسیار حلق مار را کرفته بحلقه فنا کرفتار
کرد و در زیر کهواره بینداخت و کودك را از ورطه هلاك خلاص ساخت مقارن
این حال دایه برسید دهان راسو را پرخون دید کمان کرد که پسر را خورده است
قبل از تفحص نزدیك ملك دوید و کفت راسو پسر ترا خورده ملك را نایره
غضب در مشعل دل مشتعل شد و خانه دماغش از دود آن خیره کردید
و عالم در نظرش تنك و تاریك کشت و پیش از تفحص و تجسس حال شعله آن آتش را
باب حلم اطفا نموده بیامد و کرزی بر سر راسوی بیکناه زد تقصیر نکرده که مهره کردنش

با بیشی در هم شکسته چون بکمهاره نظر کردند پیر بسلامت در مهد استراحت در خواب بود
ماری بزرگ را پاره پاره شده در زیر گهواره دیدند دانستند که راسو مار را کشته
آتش حسرت در نهادش افتاد و دود ندامت در دماغش پیچید و غرامت ندامت و حسرت خجالت
از سرعت غضب ثمره نچید و میگفت **بیت** گر خون خورم ز خجلت این غصه در خور است
در جهان دهم زنا خوشی این عمل روا است الرفق مفتاح النجاح **باب چهارم** در حقد
و حسد بدانکه حسد آرزوی زوال نعمت دیگرانست و اقتصار جذب منافع بخود و از
حقد متولد شود و حقد و حسد از جمله مهلکاتست و بزرگان گفته اند هر چیزی از آن
نقص و مضرتی بود دفع آن بچیزی دیگر شود مگر حقد که دفع آن بهیچ چیزی در حیز امکان
نیاید و غم کینه هیچ تریاکی اندر پی و نرهد **نظم** نهال کینه چیز در بوستان
سینه منشست مذاق عمر رساند بکام جان برای درخت حقد چنان تلخ میوه
دارد که شهد ناب بود صبر و ربا برای رسول خدا م فرموده المؤمن لیس بحقود و امیر المؤمنین
فرموده الحقد ام العیوب و الحقد معذب النفس متضاعف الهم و ابوذر جمهر گفته من کان
لم یکن امره محمودا **نظم** هر کرا پیشه بود حقد و حسد هر کز از آتش دوزخ نرهد
کینه از سینه خود بیرون کن نیز عمل قدر و شرف افزون کن بیخ حقد و حسد از دل
بر کن بر فلک ساز چو عیسی مسکن حکما گفته اند حقد قبیح ترین امراض و شنیع ترین شرور است
و حسود شریر ترین مردم که هرگز غم و اندوه او انقطاع نپذیرد **بیت** تا نباشی
در جهان اندوهگین از حسد بدرو نکار کس مبین هر که بر مال کسان دارد حسد

بوی راحت بر دماغش کی رسد و رسول خدا م فرموده الحسد یاکل الحسنات کما یاکل
النار الحطب و الحسد یذیب الجسد و امیر المؤمنین فرموده ایاک و الحسد فانه لا اخره
یعنی پرهیز کن از حسد که بدترین صفتی و زشت‌ترین خصلتی است و بس گفته اند شیطان را
و حسود را بسیار است حسرت و کمست حسنات **بیت** از حسد دور باش و شاد بزی
با حسد هیچکس نباشد شاد کو طرب را نکا خواهی بست هر حسد را طلاق باید داد
و گفته اند حسود اگرچه آتش افروزد اما از راه حقیقت خود را سوزد **بیت**
حسد هرجا که آتش بر فروزد هم از اول حسود از ا بسوزد **حکایت** یکی از اصحاب رسول خدا
شب روز این آیه را میخواند ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اساتم فلها اند از
یهودی بر وی حسد آمد آتش غیرت در نهادش افتاد حلوای پاختن زهر در آن تعبیه نمود
با چند قرص نان بدان مرد داد و مرد آن را بستد و بصحرا رفت دو جوان را دید که از سفر
می آمدند و اثر گرسنگی در سیمای ایشان ظاهر بود نان و حلوا را برایشان داد جوانان
همانجا نشستند و آن نان و حلوا با شتهای تمام بخوردند در زمان بیفتادند و جان بدادند
این خبر بمدینه رسید آن مرد را بگرفتند و پیش رسول خدا بردند حضرت رسول از وی پرسید
که آن نان و حلوا از کجا آوردی گفت فلان زن یهودی بمن داد حاضر کردند
و در جوانان نظر کرد ایشان را بشناخت که هر دو پسر او بودند که از سفر مراجعت کرده بودند
و آن زن بر دست و پای رسول الله افتاد و مسلمان شد مصدق مضمون آیه آن احسنتم
اعتراف نمود و گفت اگرچه من بد کردم اما بر خود کردم و آتش حسد یکبار در ختم خود را سوخت

و هم از آن نظایر این روایتست **حکایت** آورده اند که در بغداد مردی بود مخلص و نیکو اعتقاد
که ملک را خلاصه اخلاص بمشام جان از معطر داشتی و اختر دولتش خانه دل را منور ساختی و ملک را
هر روز پند دادی که با نیکوکار نیکی کن و بد کار را بکردار خود رها کن که بدی او با و میرسد
و پادشاه با این سخن مسرور میشد و روز بروز در ترتیب و تمشیت او میکوشید یکی از
ملازمان ملک بر او حسد برده و بملک گفت فلان کس غیبت تو میکند و میگوید که ملک
بوی دهن دارد و اگر ملک با فلان او را نزد خود طلبد و با او سخن گوید و در آن حالت
مشاهده فرماید که او دست بر بینی خود برد این سخن ملک گفتند و نزد آن مرد آمد و او را
بخانه خود برد و طعامی ترتیب نمود و در آن سیر بسیار کرد و بخورد او داد و مقارن
این حال ملک مرد مخلص را بخواند و با او سخن آغاز کرد مخلص دست بر دهن خود نهاد
تا بوی سیر بمشام ملک نرسد ملک پنداشت که گفته مرد حسود راست گفته فی الحال بخط
خود رقعه نوشت بر یکی از غلامان که دارنده خط را کردن بزن و سر او را نزد من آر
و رقعه را مهر کرد و بمخلص داد و گفت برو خلعتست که بفلان غلام نوشته ام ببر
چون رقعه بستد و بیرون آمد حاسد او را بدید از وی سید که این رقعه چیست گفت
براه خلعت ملک است که از برای من بفلان غلام نوشته گفت بمن ده تا از جهت تو
بستانم رقعه را بدو داد حاسد چون رقعه بغلام داد گفت در اینجا نوشته است که ترا
بقتل آورم گفت این را بدیگری نوشته اند با ملک رجوع کن غلام گفت در فرمان ملک هرگز
رجوع نباشد حاسد را گردن زد و او بشومی حسد کشته گردید بحکم من حفر بئرا لاخیه

فقد وقع فیه روز دیگر مرد مخلص بخدمت ملک رفت ملک تعجب نمود گفت رقعه را چه کردی گفت
بفلان کس دادم گفت او میگوید که در حق من گفته که ملک بوی دهن دارد گفت من نگفته ام ملک گفت
چرا در وقت سخن گفتن من دست بر دهن و بینی نهادی گفت آن شخص مرا دعوت کرد و طعامی
آورد که سیر بسیار داشت من نمیخواستم که رایحه سیر بمشام ملک رسد و از آن متنفر گردد ملک
گفت حاسد بد کار بسزای خود رسید **نظم** بمیر تا برهی ای حسود کین رنجیست که از
آن بجز بمرگ نتوان رست حکما گفته اند هیچ مرضی عظیم تر از حسد نیست چه حسود هیچ از شادی
مردم در غم است و از راحت دیگران در الم و غایت حسد بجای میرسد که حاسد بجهت آنکه
آزاری و ضرری بکسی رسد بهلاک خود راضی میشود چنانکه این حکایت در جامع الحکایات مذکور است
حکایت که در همدان مردی بود حاسد و همسایه داشت صالح و عابد که آثار صلاح
در جبین او پیدا بود و علامات کرامات در ناصیه او هویدا ساکنان آن نواحی سر بخط طاعتش
نهاده بودند و صادقان آن حوالی دست اخلاص در دامن ارادتش زده محامد ذاتش
در السنه و افواه خاص و عام جاری بود و ذکر محاسن صفاتش در مجالس و محافل وضیع
و شریف ساری همسایه حسود بدین سبب همیشه بانواع و اصناف الم گرفتار بودی و هر چند
قصد او کردی تیر قصدش بر دریع و دریع او کارگر نکردی بغایت متحیر شده و بر فرق او تلخی میکرد
عاقبت غلامی داشت و مدتی تربیت او کوشیده بود و او را الطاف بسیار و لطف
بیشمار کرده و علی الدوام بغلام گفتی من ترا بجهت مصلحتی می پرورم و از برای کاری در تربیت
تو می افزایم و امیدوارم که دل مرا از آن کار خوشنود بسازی و مرا از آن خیال فارغ

نمائی چون مدتی برآمد غلام او در مقام اطاعت و انقیاد و وفاداری و حق‌گزاری دید شبی
با غلام بر بام خانهٔ عابد برآمد و گفت بدانکه من از دست این همسایه بجان آمده‌ام و میخواهم
با ومفرحی ما تاری بر سر سپیدانکه جهد کردم و تدبیرها انگیختم تیر تدبیر من بهدف مراد نرسید
و آتش حسد چنانکه جهد کردم در دل و جان من مشتعل است و زندگانی من منغص است
و من از این غصه بجان رسیده‌ام ترا در این مدت بجهت آن پرورده‌ام که فرمان من بری و اسب مرا
در اینجا بکشی و در اینجا بگذاری و خود بروی بامداد چون مرا اینجا کشته بینند همه سینه اول
بتهمت کشتن من بگیرند و مال و جان او در معرض تلف افتد و اعتقاد من آن است که دل خواه بر آید
شود و تو از مال من آزاد باشی و خط آزادی بتو تسلیم کنم و پنجاه درم زر نیز بتو دهم
تا از این شهر بیرون روی و بقیت عمر بسهولت گذرانی غلامم گفت ای خواجه هیچ عاقل
این چنین فکری عبث نکند که تو کرده‌ای نکبت دشمن در ایام حیات مطلوب باشد چون
تو کشته شوی از نکبت او ترا چه فایده رسد و از ضرر و آزار و شکنجه و ایذای وجه
لذت بتو رسد اگر ترا غرض خون اوست من او را بقتل رسانم و ترا از این غم نجات دهم
گفت شاید ترا این میسر نشود و اگر شود دیرتر شود و مرا بیش از این طاقت نیست
غلام چندانکه او را پند داد سودمند نیفتاد چون رضای خواجه را در آن دید خط آزادی
و پنجاه درم زر بستد و سر او را بر بام عابد ببرید و هم آنجا بگذاشت و بجای خود رفت روز دیگر
متوجه اصفهان شد و در آنجا مقام گرفت حاسد را چون بر بام خانهٔ عابد کشته یافتند عابد را
بگرفتند و محبوس ساختند چون شرعاً کشتن حاسد بر او ثابت نمیشد و اعیان همه بر عفت و صلاح

او گواهی

او گواهی دادند او را تعرض نرسانیدند اما محبوس میداشتند تا بعد از چند روز یکی از تجار
همدان غلام را در اصفهان دید غلام احوال متعلقان خواجه گفته و همسایگان از وی پرسیدند
مرد تاجر حکایت کشته شدن خواجه و حبس عابد با همسایگان او بیان کرد غلام گفت عجب ستمی
بر آن بیگناه رفته این کار بحکم خواجه از من صادر شده و عابد بیچاره از این قتل بری است
خواجه تاجر جمعی را بر آن گواه گرفت و بهمدان آمد و صورت حادثه و کیفیت واقعه را باز نمود
و جماعتی ادای شهادت نمودند و عابد را از حبس نجات دادند و حاسد بعذاب مؤبد گرفتار
ماند **نظم** آن درد که درمان نپذیرد حسد است ❊ آیین حسد قاعدهٔ دیو و دد است ❊
گویند حسود خصم مردم باشد ❊ که زانکه نکو درنگری خصم خود است ❊ **باب پنجم**
در بخل که آن نتیجهٔ حب دنیاست و عیبی که مجموع هنرها را مخفی کند بخل است و هیچ خصلتی شوم‌تر و هیچ
شیمهٔ مشئوم‌تر از بخل نیست چه بخل آدمی را در دنیا بمذلت و خواری نگونسار گرداند
و در آخرت بآتش دوزخ گرفتار کند و خدای تعالی میفرماید و لا تحسبن الذین یبخلون بما آتاهم الله
من فضله هو خیراً لهم بل هو شر لهم و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون و رسول علیه السلام فرموده
خصلتان لا یجتمعان فی المؤمن البخل و سوء الخلق و البخل شجرة فمن تعلقها فانه الی النار و البخیل
لا یدخل الجنة و لو کان عابداً و امیر المؤمنین فرموده البخیل یکسب العار و یدخل النار و البخیل مستعجل
الفقر یعیش فی الدنیا عیش الفقراء و یحاسب فی الآخرة حساب الاغنیاء و حکما گفته‌اند که
بخیل میخواهد که مردم او را دشمن دارند مال را دوست دارد و هر که خواهد که مردم او را دوست دارند
مال را دشمن دارد **نظم** هیچ ممسک ننگرد روی بهشت ❊ بلکه او را کم رسد بوی بهشت ❊

بلکه از بخل بخیل برهنه تا نشود مرترا نار سقر ❊ مرد بخیل در دین و دنیا بدنام بود و مال
او عاقبت هدف تیر تاراج و تلف شود چنانکه امیر المؤمنین فرموده بشر مال البخیل بحادث او وارث
حکایت آورده‌اند که در ناحیهٔ اصفهان مردی بود مالدار و بخیل و ممسک و ذلیل
که دست دهر بانگشت او نرسیده بود و ذائقهٔ ایام طعم طعام او نچشیده و شامهٔ روزگار بوی
شوربای او نشنیده و همانا کمال اسمعیل برای او گفته **بیت** از بخیلی که هست او مسکین ❊
گر ببرند دست تا با کش ❊ نیست ممکن که نیم قطرهٔ خون ❊ آید از دست ممسکش بیرون ❊
و دیگری همانا برای او گفته **نظم** دوش مهمان ممسکی بودم ❊ کاسهٔ او بحر بود و من
غواص ❊ تا نشکستم او سرم بشکست ❊ گفتم ای خواجه کو ترا اخلاص ❊ گفت نشنیده
که قرآن گفت ❊ سن بالسن و الجروح قصاص ❊ و آن مرد بخیل را سه پسر بود و آفتاب
عمرش نزدیک بزوال رسیده بود خواست تا یکی از پسران که در وفا بآیین بخل و امساک
و دنائت زیاده باشد او را ولی عهد خود کند اموال و اسباب خود را باو تفویض
نماید پسر مهین را طلبید و گفت تو نان چگونه میخوری گفت نان با پنیر میخورم گفت برو
که بدبختی هرگز ترا از دولت بهره نیست پسر دوم را طلب کرد و گفت تو نان را چگونه میخوری
گفت من نان را بر پنیر میمالم و میخورم گفت تو نیز چندانی و از سعادت حظی نداری پس
کهین را خواند و گفت تو نان را بچه چیز میخوری گفت من صورت پنیر را در خیال میگذرانم
و نان را با پنیر خیال نوش کنم گفت تو پسر منی و دولت از افعال تو پیداست پس خزاین
و دفاین خود را باو سپرد و او را برسم تجارت بتبریز فرستاد و خواجه زاده چون

بتبریز

بتبریز رسید کنیزکی خرید سرو قدی گلنار خدی که بحسن و جمال بی مثل بودی و بشیرینی گفتار
بی بدل **بیت** جان سوزی کاسوزی چه خورشید جهانتاب ❊ جهانی تشنهٔ آن در سیراب ❊ بتی
که دیدن آن شکل و رفتار ❊ ببندد زاهد صد ساله زنار ❊ کنیزک چون بخانهٔ او آمد از غایت
گرسنگی و بی برگی در اندک روزی رنگ گلنار او زعفرانی شد و گل عارضش از قحط سالی
بلبل نان پژمرده گشت و لالهٔ اندام سرخی او در بهار حسنش از خزان پیدا شد روزی بخیل
خسیس بجهة مهمی عزیمت کرد و از خانه بیرون رفت کنیزک چون در خانه تنها ماند دلتنگی
و دل بستگی او زیاده شد بغرفهٔ خانه برآمد تا تفرج کوچه و بازار کند و بار غم از دل
بیرون نماید در سر کوچه جوانی دید با روی چون آفتاب نیم روز عالمتاب و زلفی چون سنبل
خوشبوی پر پیچ و تاب **نظم** روی چه گویم روی چو آفتاب ❊ زلف چه گویم زلف
هر حلقه پر پیچ و تاب ❊ چشم کنیزک چون بر جمال آن جوان با کمال افتاد سلطان عشق بر مملکت
صبرش استیلا یافت و سپاه شوق بر اقلیم وجودش تاختن آورد **مصرع** سلطان عشق
ملک دل و دین فرو گرفت ❊ جوان نیز چون روی زیبا و قد و قامت رعنای کنیزک مشاهده
کرد عنان از دست داده و دفتر صبر و شکیبائی را بر طاق نسیان نهاد **نظم**
دل رفت سینه نیز تهی شد زجان کنون ❊ ای صبر باز گرد که اینجا نه جای تست ❊ جاذبهٔ محبت
از جانبین در کار افتاده و بواسطهٔ صنعت دلاله کنیزک بجوان گفت ای جوان امروز
خانهٔ ما از اغیار خالی و از غبار ادبار صافی شده و خواجهٔ خسیس ما بسفر رفته اگر تشریف
ارزانی فرمائی و زاویهٔ ما را بجمال خود آرایش دهی بجای خود است **بیت** ای ظرفه

غزال کبک رفتار بیا ای پسته دهان نغز گفتار بیا غم کشت مرا مونس غمخوار بیا زنهار بیا هزار زنهار بیا
بیا که وصل ترا از خدای میخواهم بیا که گوش برآواز و چشم بر راهم جوان قدم در خانهٔ مرد بخیل نهاد
کنیزک اسباب عیش و عشرت مهیا کرده با جوان کامرانی و مهمانی پیش گرفت و در اثنای حال حکایت
خواجهٔ بخیل و شکایت آن خسیس و ذلیل با او در میان نهاد جوان گفت من مردی غریبم و خانهٔ من در شهر حلب
و در انجا مال بیشمار و منال بسیاری دارم لیکن در پیش خشمناک گشته بیزار و راه سفر اختیار کردم
و چیزی با خود نیاوردم مالا ترا از این خواجه هر چیزی که بوده باشد بخزم اگر سر الفت ما داری امشب
کاروان بجانب حلب میرود برخیز تا از حلب بریم و با تو عهد و پیمان کنم که بی رضای تو دم نزنم و آنچه
آرزوی تو باشد در کنار تو مهیا کنم کنیزک راضی شد و نقد و جنسی که در آن خانه بود و اقمشه
که بردن آن متیسر بود برداشت با جوان روی بحلب نهادند و در خانه را همچنان گشاده بگذاشتند
از آن طرف شبروان و طراران و عیاران چون در خانهٔ مرد بخیل را گشوده دیدند آنچه مانده بود بیرون
کشیدند بردند روز دیگر که بخیل ممسک مراجعت نموده کنیزک را ندید و خانه را چون دل خود از مروت
خالی یافت آتش در نهاد او افتاد و چون مار زخم خورده بر خود بپیچید و فایده نمیدید عاقبت از این غم
بر بستر هلاک افتاد و جان شیرین بباد **بیت** هر که در زندگی بخیل بود چون بمیرد سگی ذلیل
بود **حکایت** در مصباح القلوب مسطور است که بخیل با عیال خود طعام میخورد سایلی آواز
داد مستوره خواست که او را طعام دهد از شوهر میترسید نهان از وی در خانه رفت نیم نانی بسایل
بداد لکن مرد بخیل از آن حال آگاه گشته آن زن را طلاق داد بعد از مدتی مستوره شوهر دیگر کرده روزی
با این شوهر طعام میخورد سایلی بدر خانه آمد و طعام طلبید مستوره خواست که او را طعام دهد

با خود گفت مبادا این شوهر نیز چون شوهر سابق بخیل باشد از وی دستوری خواست شوهر گفت این
طعام را تمام بآن درویش ده مستوره چون در خانه بگشود شوهر نخستین را دید و آن طعام را بدو داد
و فریاد برآورد شوهر گفت ترا چه شد گفت این سایل شوهر اول من بود که متمول مالدار بود اما
بصفت بخل متصف بود و امساکی بغایت داشت بشومی بخل محتاج شد آن مرد گفت عجبتر آنکه من
آن درویشی بودم که بدر خانه آمدم و نیم نانی بمن دادی و من اگرچه درویش بودم کریم بودم
اما سخی بودم و خدای تعالی ببرکت سخاوت ما ایشان را غنی کرده اند و توانگر ساخت و او را
بشامت بخل و امساک محتاج و گدا کردانید و در چاه محنت و مشقت انداخت **بیت**
چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه ملک بمذهب همه کفر طریقت است امساک **باب**
ششم در عجب و تکبر بدانکه فرق میانه عجب و تکبر آنست که معجب خود را در استحقاق مرتبه
داند که مستحق آن نبود لیکن بر دیگران تفوق نکند و متکبر دیگران را دون خود داند و بچشم
حقارت در مردم نگرد و بر ایشان تفوق کند و آن حجاب عظیم و خصلتی مذموم است و بحقیقت
با خدای تعالی دشمنیست چه کبر و عظمت خاصهٔ اوست و در قرآن مجید وارد است که یطبع الله علی
کل قلب متکبر جبار و خاب کل جبار عنید و انی عذت بربی و ربکم من کل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب
و رسول صلعم فرموده اعوذ بک من نفخة الکبر و لا یدخل الجنة من کان فی قلبه حبة من خردل
من الکبر و اکثر اهل النار المتکبرون و امیر المؤمنین ع فرموده من تکبر علی الناس ذل و ایاک
الکبر فانه اعظم الذنوب و ام العیوب و هو حلیة ابلیس و هلاک المرء و العجب آفة
الشرف **بیت** راه بی عدل رهبانیت مپر در فقیران بحقارت منگر شیوهٔ مردان منی

از خویشتن فکن نه منی جوی و منی کبر چه زنی هست اصل کدورت ما و منی تا از وی بگریزی ما و منی باد
پندار و پردهٔ پر دماغ کف از این باد شود کشته چراغ **حکایت** در خبر است که سلیمان ع
روزی دویست هزار آدمی و دویست هزار پری جمع کرده و فرموده تا باد ایشان را اول بر داشت و بر
آسمان برد چنانکه آواز ملائک را میشنیدند پس بر زمین فرو برد تا بقعر دریا رسید آنگاه آوازی شنید
که اگر یک ذره کبر و عجب و منی در دل سلیمان بودی اول بیش از آنکه بر هوا بریم بر زمین فرو بردم
حکایت یکی از مشایخ پیر مهلب را که از بزرگان آن عصر بود دید که بر زمین به تکبر میخرامید
گفت حق تعالی این نوع رفتار را دشمن دارد پیر مهلب گفت تو مرا میشناسی گفت بلی ترا چنان میشناسم
که اول آب گنده بودی که شستن جامه از آن واجب بودی و کسی از غسل میبایست کرد و اکنون
حال چهار نجاستی و در آخر مرداری که هر که دست بر تو نهد غسل بر او واجب میشود و همه کس
از تو متنفراست و طعمهٔ مور و ماری **بیت** چون تو حال نجاست آمدی از چه در خور دریاست
آمدی **بیت** ای خواجه اگر قامت اقبال تو راست چون قد الف هیچ و خم و پیچ ندارد
بسیار تکبر مکن امروز که فردا معلوم تو گردد که الف هیچ ندارد **حکایت** در بنی اسرائیل
عابدی بود که روز و شب از عبادت نیاسودی و سجادهٔ طاعت در محراب افق گسترانیدی روزی
نشسته بود پارهٔ ابر بر بالای سر او ایستاده و فاسقی بود که پیوسته در کوچهٔ خرابات با اوباش
خفتی و لب از لب صراحی و پیاله بر نگرفتی و از شراب لهو و لعب سرخوش بودی و همواره
نوای ترانه و صدای چنگ و چغانه استماع نمودی و در میان بنی اسرائیل از وی فاسق تر نبود
با خود گفت بروم و در پیش عابد بنشینم تا خدای تعالی ببرکت او بر من رحمت کند پس رفت

و در خدمت عابد نشست عابد او را بشناخت و گفت ای من عابدتری و از تو فاسق تری کس ندیده ترا
با من چه مناسبت آمده و بشا برخیز از پیش من دور شو فاسق برخواست بناچار روان شد آن
ابر که بر بالای سر عابد بود سایه بر سر فاسق انداخت و همراه او راه میرفت و بر پیغمبر که در آن عصر
بود وحی آمد که فاسق را با آن کمال نیکو که بعابد داشت عفو کردیم و از سر تقصیرات او در گذشتیم و
عبادت چندین ساله عابد را بجهت کبر و عجب از جریدهٔ طاعت و عبادت او محو کردیم **نظم** رانده
شد ابلیس از مستکبری گشت مقبول از دلم مستغفری شد عزیز آدم چه استغفار کرد
خوار شد شیطان چه استکبار کرد اللهم احفظنا من الکبر و العجب **باب هفتم** در کذب
و نفاق بدانکه چراغ دروغ را فروغ نبود و کذاب خوار و بی مقدار باشد و از درجهٔ اعتبار ساقط
و هابط بود و کسی بقول او وثوق ننماید و عاقل باید که کردار او با گفتار برابر باشد و روی
حال و سیرت جمال خود را بوسمهٔ دروغ سیاه نکند که دروغ مطیهٔ کفر و ضمیمهٔ ضلالت است علی
که از دروغ حاصل آید بغیر از است زایل نکرده و حق سبحانه و تعالی در کلام مجید خود فرموده
که ان الله لا یهدی من هو مسرف کذاب و حضرت رسول صلعم فرموده اذا کذب العبد کذبة تباعد
الملک عنه مسیرة میل من نتن ما جاء به و ان العبد یهبط الی الاسفل فی درک جهنم بالکذب حضرت
امیر المؤمنین ع فرموده الکذاب و المیت سواء فان فضیلة الحی علی المیت الثقة فاذا لم یوثق بکلامه
بطلت حیاته و الکذب یؤدی الی النفاق و سوء الاخلاق الکذب و النفاق الکذب فی العاجلة
عار و فی الآجلة عذاب النار امام زین العابدین ع فرموده لا تکذب و ان نفعک و اصدق و ان ضرک
نظم اثر کذب بود هیچ کسی بکسی گر رسی از صدق رسی صبح کاذب زند از کذب

نفس نور او بکید و نفس باشد و بس: صبح صادق چه بود صدق و پسند: علم نبی ز ریش تی زآنست بلند: **حکایت**
در خبر است که عبدالله جراد از حضرت رسول الله پرسید که مؤمن زنا کند فرمود باشد که کند گفت
یا رسول الله مؤمن دزدی کند گفت شاید که کند گفتند یا رسول الله مؤمن دروغ گوید فرمود نه
نه بینی که حق تعالی در کلام مجید فرموده انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون بآیات الله و اولئک هم
الکاذبون **نظم** هر کرا عادت بود قول دروغ: آتش دوزخ ازو گیرد فروغ: **حکایت**
مردی جدید الاسلام نزد امیر المؤمنین آمد و گفت یا امیر المؤمنین در اسلام مناهی بسیار است و مرا
اجتناب از جمیع آنها متعذر است یک خصلت از خصایل ذمیمه اختیار فرما تا از آن دور باشم و توبه کنم
امیر المؤمنین فرموده از دروغ اجتناب کن و دروغ مگوی آن مرد از خدمت امیر المؤمنین جدا شد که تا
او در خانه خماری افتاد و طبیعت او مایل شرب خمر شد خواست که مرتکب آن شود با خود گفت اگر
امیر المؤمنین از من پرسد که خمر خورده اگر اقرار کنم مرا حد زند و اگر انکار نمایم دروغ گفته باشم
و من عهد کرده ام که دروغ نگویم پس از آن درگذشت و به خانه فاحشه رسید قوت شهوت بر وی
غالب شد همان طریق فکر از آن پشیمان گشت و بر سر هر گناه که می رفت از بیم آنکه مبادا بسبب آن گناه
آن دروغ باید گفت عنان عزیمت باز میکشید پس بخدمت امیر المؤمنین آمد و گفت یا امیر در جمیع
مناهی را بر من بسته گردانیدی مرا معلوم شد که سر همه گناهان دروغ گفتن است پس با خلاص
از جمیع مناهی گذشت **بیت** در پی کذاب دون همت مرو: امر الکذاب لا آمنت شنو:
کم شود رونق زگفتار دروغ: در سخن کذاب نبود فروغ: هر که بد دروغ گوئی گشت مشهور
اگر چه راست گوید از او باور ندارند من عرف بالکذب لم یجز صدقه **حکایت** شنیدم

که مردی هر شب در خانه خود فریاد برآوردی که دزد بخانه من آمد چون جمعی از همسایگان بخانه او رفتند
خلاف آن ظاهر میشد مکرر این صورت واقع شد اتفاقا شبی جماعت دزدان بخانه او رفتند و قلع
خانه او را رفتند دروغ گوی هر چند فریاد کرد کسی بفریاد او نرسید صباح چون بخانه او رفتند
او را دیدند کشته و اسباب و اموال خانه تباراج رفته معلوم شد که آن کذاب بشومی
این بلا مبتلا گشته **نظم** زبان را مکن جان بگرد دروغ: چه خواهی که بخت تو گیرد فروغ:
هر آنکه که روشن شود راستی: فروغ دروغ آورد کاستی: و گفته اند کذب بابیست از
ابواب نفاق که بدترین خصالست و در کلام قرآن مجید وارد است ان المنافقین فی الدرک
الاسفل من النار و بشر المنافقین بان لهم عذابا الیما و ان الله جامع المنافقین و الکافرین
فی جهنم جمیعا و حضرت امیر المؤمنین فرموده النفاق اخو الشرک و النفاق تمام الکفر
و النفاق یفسد الایمان **نظم** دور باش ای خواجه از اهل نفاق: در جهنم دان
منافق را وثاق: از منافق ای پسر پرهیز کن: تیغ را از بهر قتلش تیز کن: با منافق
هر که همره میشود: منزل او در ته چه میشود: تا نپنداری منافق را امین: نیست باور
از روی اسرش هست یقین: اللهم احفظنا من الکذب **باب هشتم** در غیبت و غیبت آنست
که کسی غایبانه در حق کسی چیزی گوید که اگر بشنود از آن کراهت نماید اگر چه راست
باشد و آن مذموم است الا در پنج موضع که جایز است **اوّل** تظلم پیش کسی
که دفع آن ظلم تواند کرد **دوم** غیبت بر سبیل استفتا مثلاً گویند چه میگوئی در حق
کسی که این عمل بد کند و لیکن نام بردن رخصت نیست **سیم** غیبت پیش کسی که

قادر بر دفع آن باشد **چهارم** جهت حذر کردن مردم از فعل آنکس گویند فلان دزد است
یا کسی زن خواهد معیوب یا بنده خرد که معیوب خواهد شد گویند فلان عیب دارد
پنجم در موضعی که با وصفی شهرت کرده باشد چه منتشا مؤمن است آنکه
غیبت نه همین بزبانست بلکه بچشم و بدست اشاره کردن و بدل کردانیدن و نوشتن
هر حرامست و غیبت بدل گمان بد است در حق کسی چه آنکه بچشم بیند یا بگوش شنود
یا بیقین داند و رسول خدا فرموده الغیبة اشد من الزنا و ایاکم و الغیبة فانها
ادام کلاب النار و حضرت امیر المؤمنین فرموده البغض طریق الی الله للعذاب
و الغیبة قوت کلاب النار و ایاک و الغیبة فانها تمقتک الی الله و الی الناس
و تحبط اجرک **بیت** رو زبان از غیبت مردم ببند: تا نبینی دست خود را بند:
هر که بر غیبت زبانش بسته نیست: آنچنان کس از عقوبت رسته نیست:
حکایت در تفسیر ابو المحاسن جرجانی مذکور است که رسول الله هر مردی
درویش را ملازم دو مرد توانگر ساخته بود تا در سفر و حضر خدمت ایشان
بجای آورد و سلمان را بدو مرد توانگر سپرد ایشان سلمان را گفتند بجهت ما طعامی
مهیا کن و خود ایشان برفتند و بچیزی مشغول شدند سلمان در شب عبادت کرده بود
خواب بر وی غلبه کرده بود بخواب رفت و طعام ترتیب ننمود ایشان چون معاودت
نمودند طعام مهیا ندیدند سلمان معذرت گفت گفتند بخدمت رسول برو
و طعام طلب کن سلمان نزد رسول آمد و بجهت ایشان طعام طلبید رسول

حواله باسامة بن زید فرمود که وکیل رسول الله بود سلمان از اسامه طعام طلب کرد گفت طعامی
حاضر نیست سلمان نزد ایشان آمد و حدیث باز گفت او را بجای دیگر فرستادند و زبان بغیبت
سلمان و اسامه گشادند سلمان باز آمد و گفت طعامی حاضر نبود ایشان بخدمت حضرت رسول
الله آمدند آنحضرت فرمود مگر گوشت خورده اید گفتند یا رسول الله ما امروز هیچ نخورده ایم
فرمود امروز همه روز گوشت سلمان و اسامه میخوردید و من بر لبهای شما اثر آن می بینم
بعد از آن این آیه نازل شد یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن
اثم و لا تجسسوا و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه
و اتقوا الله ان الله تواب رحیم **حکایت** و هم در آن تفسیر مذکور است که یکی از صلحا
گفت در فلان گورستان نشسته بودم حواله جنازه و جاییکه بر من بگذشت با خود گفتم که این مرد
و امثال این وبال مسلمانان باشند چون شب در آمد بخواب دیدم که آن جوان را مرده پیش من
آوردند و کاردی بدست من دادند و گفتند گوشت این بخور گفتم چند سالست که من حیوان
نخورده ام اکنون گوشت مرده چگونه بخورم گفتند غیبت او را چرا کردی گفتم توبه کردم که
دیگر غیبت نکنم بعد از آن یکسال بدان قبرستان تردد میکردم تا باشد که آن جوان را ببینم
و از وی حلالی طلب کنم بعد از یکسال او را دیدم پیش از آنکه من سخن گویم گفت توبه کردی
گفتم آری گفت برو و بحالت خود باش **نمیمه** بدانکه غیبت که آن سخن چینی است
از غیبت بدتر است و در قرآن مجید وارد است همّاز مشّاء بنمیم و ویل لکل همزة و حمالة
الحطب فی جیدها حبل من مسد و رسول خدا فرموده النمیمة یبطل القیام و ینقص الوضوء

وشرار عباد الله المشاؤن بالنميمة المفسدون بين الأحبة حضرت سليمان على نبينا و عليه السلام فرموده يا بني
اياك والنميمة فإنها كالسيف لا ينبغي والساعي كاذب لمن سعى إليه ظالم لمن سعى عليه **بیت** سخن‌چین را
زبان اندر زبانست ؛ هم از خود و از عدالت جاودانست ؛ سخن‌چین آتش دوزخ فروزد ؛ از آن
آتش حال خود را بسوزد ؛ **حکایت** مرویست از کعب الاحبار که در میان بنی اسرائیل قحطی عظیم واقع
شده بود موسی ع با جمیع امت سه نوبت بدعای باران بیرون رفتند و باران نیامد موسی گفت یا رب سبب عدم
استجابت دعا چیست وحی آمد که در میان قوم تو نمامیست تا او بیرون نرود دعای تو مستجاب نیست
موسی گفت یا رب آن کیست تا او را بیرون کنم خطاب آمد که یا موسی من نهی از نمیمه مینمایم خود نمامی
چگونه کنم موسی این حدیث با قوم گفت و ایشان را از نمیمه توبه فرمود چون مجموع توبه کردند باران آمد
حکایت مردی ببازار رفت یا غلامی بخرد غلامی بر وی عرض کردند و گفتند این غلام با نواع
هنرها آراسته است اما یک عیب دارد که نمامیست گفت این عیب سهل است غلام را بخرید و بخانه
برد چون روزی چند برآمد غلام نزد زن خواجه آمد و گفت ای بی‌بی مدتی است که در نعمت شما ام و حقوق
احسان و انعام تو در گردن من بسیار است و رعایت حق آن بر من واجبست از جمله یکی آنست که ترا
بر سری از اسرار خواجه مطلع سازم بآن شرط که مرا در روی خواجه مسامحه نسازی و این سر را
پنهان داری خواجه را زن جمیله طریق مخالطت و معاشقت مفتوح شده میخواهد که ترا طلاق
دهد و او را بنکاح شرعی بخانه خود آورد زن گفت تدبیر این کار چیست غلام گفت من تدبیر این کار
نمیدانم جز آنکه مردی در این شهر هست که در سحر جادو طاهر از آسمان فرو آرد و ماهی از دریا
بقلاب سحر بیرون کشند و از موی زیر حلق مرد سحری میکند که مرد محبت زن میشود و اگر خواهی

من استره تیزی بیاورم و خواجه چون در خواب باشد موی چند از زیر گلوی او ببراش و بمن ده تا
بآن ساحر دهم تا افسون کند که خواجه در عشق تو بی صبر و آرام شود و از آن خیال فاسد باز گردد
استره را بزن داد و پیش خواجه آمد و گفت تا من بقید رقبه تو گرفتار شده ام هواخواهم از تو قطعی
ندیده ام و آن اشفاق و اکرام که تو در حق من کرده هیچکس در حق فرزند صلبی خود نکرده و بر من
واجبست که آنچه مرا معلوم شود بخدمت تو عرض نمایم و حق نعمت تو بجای آورم بدانکه بدبخت زن خانه
تیر عشق جوانی بر هدف سینه اش آمده و جام محبت از دست ماهرویی خشکین موی نوشیده
و تدبیر کرده که ترا هلاک کند و استره چون قطره آب بجهت این کار مهیا ساخته اگر میخواهی که این
معنی بر تو ظاهر گردد ساعتی خود را بخواب انداز و بیدار میباش تا حقیقت این امر بر تو منکشف
شود خواجه بخانه رفت و بر بستر تکیه کرده و خود را بخواب انداخت زن استره برگرفت و بپای
خواجه آمد و خواست که دست بمحاسن خواجه برد خواجه را شکی نماند برجست و استره از دست
او گرفت و او را بدان استره هلاک کرد خویشان زن خواجه را بکشتند و بقصاص آن زن
بکشتند و میان هر دو قبیله محاربه و مقاتله تمام واقع شد و بشومی نمامی چندین کس کشته شدند
و خاندان ایشان خراب شد و مدتها در میان ایشان نزاع بود **باب نهم** در ریا بدانکه باب ۹
ریا از خصال ذمیمه است و بشرک نزدیک است و بزرگان گفته اند چون غرض از عبادت اعتقاد مردم
باشد فی الحقیقة عبادت برای خلق باشد نه عبادت حق و اگر مقصود عبادت حق بود با ضمیمه اعتقاد
خلق شرک لازم میاید و بیست که مردی از رسول خدا صلعم میگریست و میفرمود همی ترسم از امت خود
که شرک آرند نه آنکه بت را یا آفتاب را و یا آتش را پرستند لیکن از آن ترسم که عبادت را بریا کنند

که آن شرک خفیست در روز قیامت منادی ندا کند که ای ریائیان عمل شما برای مردم بود مزد از آن کس
گیرید که عمل برای او کردید و در قرآن مجید وارد است فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون
والذین هم یراؤن ویمنعون الماعون وای بر کسی که از نماز ساهی و غافل باشد و نماز بریا کند
نه باخلاص **نظم** طاعات ریای سجده های سهو مستانه ؛ بنیاد می‌پرستان از نماز خود
پرستان به ؛ و رسول ص فرموده دعوة فی السر تعدل سبعین دعوة فی العلانیة و من طلب الدنیا
بعمل الآخرة طمس وجهه و ادنیه ومحی ذکره و اثبت اسمه فی النار و من قرأ القرآن ریاء و سمعة
یرید به الدنیا لقی الله تعالی و وجهه عظم مضطلم لیس علیه لحم و در بجه یخرج من قبره فیدخل جهنم فیهوی
فیها مع من یهوی و ایاک والریاء فی القول والفعل فانهما یذهبان البرکة من البیت و یحبط
من قلوب الخلق و حضرت امیر المؤمنین ع فرموده للمرائی ظاهر جمیل و باطن علیل و للمرائی ثلث
علامات یکسل اذا کان وحده و ینشط اذا کان فی الناس و یزید فی العمل
اذا کان اثنی علیه و ینقص اذا ذم به **بیت** کلید در دوزخ است آن نماز ؛ که در چشم
مردم گذاری دراز ؛ و گفته اند هر که عمل خیری کند که نه از برای خدا باشد غرض او خوشنودی و
لحصول نرسیوند و عمل ریائی را فائده در آخرت نیست و اگر مقرون باخلاص باشد سبب
فوز سعادت دارین است **نظم** چون نباشد پاک اعمال از ریا ؛ هست بیحاصل چه نقش
بوریا ؛ **حکایت** غزالی در کیمیای سعادت آورده که از معاذ گفت که رسول خدا ص فرمود
که خدا تعالی قبل از خلق سموات و ارضین هفت فرشته بیافرید و هر یکی را باسمان موکل
کرد و هفت آسمان بیافرید و دربانی آسمان بایشان داد تا چون ملائک زمین عمل بنده

که بامداد تا شبانگاه کرده باشند رفع نمایند چون در آسمان اول برند چنان لامع باشد
که نور او چون نور آفتاب و فرشتگان بر طاعت او محمدت و ثنا گویند فرشته که دربان
آسمان اول باشد در آسمان بر روی ایشان نگشاید و گوید این بنده غیبت کرده و خدای تعالی
مرا امر فرموده که نگذارم طاعت اهل غیبت از من بگذرد پس عمل دیگری رفع کنند که در آن
نماز و روزه و صدقه باشد چون باسمان دوم رسد دربان آسمان دویم گوید این عمل را
بر روی او زنید که او متکبر بوده بمن امر شده که نگذارم عمل متکبران از من بگذرد پس عمل
دیگری رفع کنند تا باسمان سیم رسد فرشته که موکل آن آسمانست نگذارد که از وی درگذرد
و گوید این بنده حسود بود و مرا امر فرموده اند که عمل حسود را راه ندهم پس عمل دیگری رفع
کنند که در آن نماز و روزه و حج و عمره بود چون باسمان چهارم رسند فرشته موکل آن آسمان
گوید که این بنده بر کسی رحم نکرده و من فرشته رحمم نگذارم که عمل او از من بگذرد پس عمل
دیگری رفع کنند و باسمان پنجم رسانند و در اعمال او نماز و روزه و حج و عمره و جهاد بود
و غیبت و کبر و حسد و ظلم نباشد و چون آفتاب روشن باشند و سه هزار فرشته متابعت
او کنند فرشته موکل آسمان پنجم گوید که این عمل او خالص نبود و باین عمل نام نیک و تعجب
مردم نیکی خود خواسته و مرا امر فرموده اند که این نوع عمل را راه ندهم پس عمل دیگری
بر دارند و در آن نماز و روزه و حج و عمره و صدقه و اذکار و اخلاق حسنه بود ملائکه
هفت آسمان بموافقت او در روند و حجابها رفع نمایند و بخدا تعالی عرض کنند و گواهی دهند
که این عمل خالصا لوجه الله است حق تعالی فرماید که شما حافظ و نگهبان بنده منید اما از سر دل

او خرند ارید و من بر آن مطلع عمل او مخصوص من نبود بلکه بارها مخلوط بود لعنت بر او باد و بر
جمیع ملائکه بر او لعنت کنند اللهم احفظنا من الریاء والسمعة باب دهم در مکر و حیله ۱۰
بدانکه عاقبت مکر شامت و مکر فتار است خاتمه آن وخامت و خاکساری و مبنا حیله که مآل آن
وبال نبود در انجام آن وسواس و مکر فتاری بدام نکال نظم مزن در وادی مکر و حیله گام
که در دام بلا افتی سرانجام و در قرآن مجید وارد است والذین یمکرون السیئات لهم عذاب شدید
ومکر اولئک هو یبور و حضرت امیرالمؤمنین فرموده المکر سجیة اللئام والمکر شیطان فی
صورة الانسان نظم هر که پا در مضیق مکر نهاد عاقبت سر بباد خواهد داد حیله مار
که دو سر دارد بهر یکی کوه گون خطر دارد آن سر از خصم اگر کند حذر پیش آن رساند
ضرر بصاحب خویش حکایت آورده اند که دو رفیق روی بسفر آورده منازل و مراحل
طی میکردند یکی مکاری بود جاهل که بانواع مکر و حیل شرطا را در دام کشیدی و با فسون
و نیرنگ بهرا را دام خود نمودی و آن دیگری ساده لوحی بود غافل که سود و زیان را از هم
فرق نکردی و میان کیمیا و خوبرا امتیاز ننمودی قضا را در راه بدره زر یافتند و آن را غنیمت
عظیم دانستند رفیق مکار گفت ای برادر اولی آنست که باین بدره زر قناعت کنیم و در گوشه
کاشانه خود بسر بریم و خود را بر بلای سفر مبتلا نسازیم که شنیده ای السفر قطعة من السقر
البیت سینه سعی و تعب دل شکار الحکمة اعظم البلایه ان کیست جگر دوز بیت ابدا
سفر مشقت و ذل ندامتست که هست خوشی دل و فرح در اقامتست مرد ساده دل را
این سخن موافق طبع افتاده و هر دو باتفاق معاودت نمودند و در حوالی شهر مبتلی

نزول

نزول کردند غافل گفت بیا ای برادر تا این زر را قسمت کنیم و هر یک حصه خود برداریم و از دغدغه
خلاص شویم مکار گفت صلاح آنست که آن مقدار که برای خرج ضرورت باشد برداریم و باقی را
در مکانی پنهان سازیم تا هر گاه که احتیاج افتد بقدر ضرورت برداریم و تتمه محفوظ باشد
و از آفت دزد و غیره سلامت ماند غافل باین افسانه فریفته شد جزوی از آن زر برداشتند
و باقی زر در زیر خاک مدفون ساختند و قدم در شهر نهادند و هر یک بمقام و منزل خود قرار
گرفتند روز دیگر مرد مکار بآن مقام رفت و کیسه زر را از زمین بیرون آورده و بخانه خود
برد چون چند روز از آن بگذشت مرد غافل را خرجی نماند پیش مرد مکار آمد و گفت بیا تا برفق هم
و از آن دفینه چیزی برگیریم مکار روانه شد و هر دو باتفاق بآنجا رفتند چندانکه زر جستند
چیزی نیافتند مرد مکار دست در گریبان مرد ساده دل زده و فریاد بر آورد که این زر را
تو برداشته و کسی دیگر را ازین زر خبر نبود بیچاره چند آنکه قسم خورد و اضطراب
نموده فایده نداشت عاقبت کار ایشان بمجلس مرافعه و محاکمه کشید مرد مکار مرد غافل را
بمجلس قاضی حاضر کرده دعوی نمود غافل منکر شد قاضی بر وفق دعوی بینه طلب کرد
مکار مدعی گفت در آن نواحی درختیست و مرا گواهی جز او نیست از کرم خدای تعالی امیدوارم
که بقدرت کامله خود آن درخت را بسخن در آورد تا خیانت این خاین ظاهر گردد و حق مرا بمرکز
خود قرار گیرد و روز دیگر قاضی با عدول مردم تعین بپای درخت حاضر شدند و از درخت
شهادت طلبیدند مرد مکار بخانه خود رفت و قصه خود را از اول تا آخر با پدر خود در میان
نهاد و گفت بامید یاری تو این خیال بسته ام الان میان آن درخت خالیست بمرتبه که اگر کسی

در آن پنهان خواهد شد امشب ترا باید بآنجا رفته و در میان آن درخت قرار باید گرفت چنانچه کسی را
بر آن اطلاع نباشد چون قاضی و جماعت بپای درخت حاضر شوند و از درخت شهادت طلبند ادای
شهادت بطریق مشروع مشروح نمای پدر گفت ای پسر از مکر و حیله در گذر که خدای تعالی میفرماید
ولا یحیق المکر السیئ الا باهله مبادا که این مکر بتو باز گردد و ندامت فایده نداشته باشد پسر
مکار گفت ای پدر سخن کوتاه کن که درین کار اندک مشقتی هست اما منفعت بسیار است پیر بیچاره
حرص مال و حب فرزند از جاده دین و دیانت بوادی جور و خیانت کشید و در آن شب تار با دلی
ظلمت که دار در میان آن درخت پنهان شد چون صباح قاضی با جماعت بسیار از صغار و کبار در پای
درخت حاضر شدند و بعد از شرح دعوی مدعی و انکار مدعی علیه قاضی از درخت گواهی طلبید
آوازی از میان درخت بیرون آمد که زر را مدعی علیه برداشته و بر مدعی ظلم کرده قاضی بفراست
دریافت که کسی در میان درختست خواست تا آن را بر تدبیر صایب آشکار سازد بفرمود تا
هیزم بسیار جمع کردند و در اطراف و جوانب درخت گذاشتند و آتش در آن زدند پیر خام
بد سرانجام از دود از نهاد بر آمد چون دید که از آتش مکر بخواهد سوخت فریاد بر آورد
و امان خواست او را بیرون آوردند قاضی کیفیت حال از او استفسار نمود پیر چون چاره غیر
از راستی ندید صورت واقعه را چنانکه بود باز نمود و بسبب تاثیر حرارت آتش در زمان
جان داد و بشراره آتش دوزخ اتصال یافت و مرد مکار بجزای مکر و حیله چندان تازیانه
خورد که جان بمالک دوزخ سپرد و غافل ساده دل بقیه زر را خرج کرده بخورد و
باب یازدهم در حب دنیا بدانکه محبت دنیا از مهلکاتست و منشأ حرص و بخل ۱۱

وحقد و

وحقد وحسد وظلم وجور واکثر اخلاق ذمیمه است نظم حب دنیا ترا بباد دهد بی نهاده
ترا بخاک دهد خنک آن کز زمانه دست بداشت حب دنیا بسوی خود نگذاشت و در قرآن مجید
وارد است که انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وتفاخر وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور و رسول
خدا فرموده ایاک ومن احب الدنیا فانه یخرجک من الدین کما یخرج السهم من القوس والدنیا
ملعونة ملعون ما فیها الا ذکر الله وما والاه والدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر وفقر الدنیا
والآخرة غنی للمتقین واکبر الکبایر حب الدنیا والدنیا جیفة وطالبها کلاب و امیرالمؤمنین فرموده
الدنیا غرار مملوة بالسم رغب عنها الاولیاء وتستانس فیها الاشقیاء واحذر الدنیا
فانه شبکة الشیطان ومفسدة الایمان والدنیا مجمع الشر نظم چیست دنیا سرای
پر غم و شر چون رباطی از بلیه بدو در آفت آدمی نه دنیا دان راحت جان و تن ز عقبی دان
دین و دنیا دو ضد یکدیگرند هر کجا دین بود درم نخرند حکایت عیسی علی نبینا ع
فرموده که مثل جوینده دنیا مثل خورنده آب دریاست که هر چند بیشتر خورند تشنه تر شوند
و تشنگی او زایل نشود تا بمیرد آب شور است نعمت دنیا چون بود آب شور استسقا
تشنگی آب شور ننشاند لیک آید کز شکم راند حکیمی گفت مردم در طلب دنیا کوشش
مینمایند و چنان پندارند که آن را توان دریافتن و ندانسته اند که تشنه اگر در خواب آب
خورد چون بیدار شود تشنه تر باشد و از عارفی پرسیدند که دنیا بچه ماند گفت بخواب
که خفته بیند و چون بیدار شود هیچ نبیند بیت جهان چون خیالیست کابینه است
که بنماید اما نپاید بدست و محققان گفته اند که دنیا نیست بر جامهای رنگین بر نشسته

کمجوانانرا بعشوه مکر وعذر در قید تصرف آرد وچون بر ایشان دست یابد هلاک کند
نظم نوشته اند بر ایوان جنة المأوی: که هر که عشوهٔ دنیا خرید وای بوی: بعضی
کفته اند دنیا عروسیست که نفسش در تصرف کسیست وحلش در محبت دیکری وصتم فنس حر تدبیر
الفت وامحر اندیشهٔ دیکری قید نظم جمیله ایست عروس جهان ولی هشدار: که این
مخدره در عقد کس نمی آید: در خبر است که رسول خدا ص شب معراج در بعضی منازل زنی دید خوب
صورت که اظهار حسن وجمال خود میکرد تا مردم را فریفته کند جبریل ع کفت این دنیاست
که بنان وعشوه خود را بر تو عرض میکند رسول الله از وی بکردانید وبا و التفات
نفرمود بیت بنور عقل کسی را که چشم دل بیناست: بعشوهای جهان اش نظر ز عالی
خطاست: زمانه کرچه عروسیست عشوه ساز ولی: بچشم اهل بصیرت عجوز نابیناست:
بعشوه های جهان دل مده چرا که در آن: نه مردی نه مروت نه دوستی نه وفاست: حکایت
مرویست که سید کاینات علیه افضل الصلوة روزی بکوسفندی مردهٔ بکذشت فرمود می بینید
که این مردار چکونه خوار است ودر نظر اعتبار بی مقدار که کسی نمیکرد بآن خدای که جان
محمد در قبضهٔ قدرت اوست که دنیا نزد خدای تعالی خوار وبیمقدار تر است ازین مردار اکر
دنیا را نزد وی قیمتی بقدر پر پشهٔ بودی هیچ کافر را شربت آب ندادی بیت هست
بیمقدار دنیوی غذار مسکانراست دنی ومردار: ترک دنیا نزد خود ننه پیکند: مرک
بریک این جهان خندد: بدانکه دنیا منزلیست از منازل راه عقبی وکهنه رباطی
مسافرانرا بر جهکذار دار البقا بازار هست بسر راه بادیهٔ فنا که مسافرانرا لذات

نیا
نا دو راحلهٔ خویش بردارند ونفس را از مرتبه خلال ببر حد کمال برسانند تزودوا من الدنیا
فانک راحل ودار فان للموت لاشک نازل یقینک فی الدنیا غرور حسرة وعیشک فی
الدنیا محال وباطل الا انما الدنیا کمنزل راکب اراح عشیا وهو فی الصبح راحل ونعم دنیا مهبط
وحی خدا ومحط مدرکه ومسجد انبیا واولیا واکتساب اسباب سعادتست که طالبان
راه دین در آن تحصیل علم ومعرفت نمایند وبواسطه علم وعمل درجات عالیات دریابند
وحضرت رسالت پناه ص فرموده لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله پس فی نفسه مذموم نیست
لیکن دل در وی بستن ومحبت او را در جان راه دادن کور طریقتیست بیت اکر ز آلات
دعرای پرستد کسی: از آن به که دنیا پرستد کسی: چه خوش کفت سرمست جام الست: چه
دنیا پرست است وچه آتش پرست: حکایت لقمان حکیم پسر خود را وصیت کرد که در دنیا
چنان مدخل مکن که آخرت بر تو بفساد آید وچنان نیز اعراض مکن که محتاج از دیگران باشی
دنیا کران کردی نظم بر وفای زمانه کیسه مدوز: بکذر از شفقت روزبروز:
هیچ قهر برای نالش دار: که ببند از بخت هیچ بردار: حکیمی کفته که با دنیا امشبی مکن که ترا
تدارک نکند ویکباره از او اعراض مکن که دولت آخرت بی او نتوان یافت بیت
آن مایه ز دنیا که خوری یا بپوشی: معذوری اکر در طلبش میکوشی: باقی همه رایکان
نیرزد هشیار: تا عمر کرامی بدان نفروشی: عاقل باید که مضمون حب الدنیا رأس کل
خطیئة را منظور نظر ساخته شجرهٔ خبیثهٔ حب دنیا را از زمین دل برکنده دست رد
بر تعلقات دنیای دنی را از دامن همت بیفشاند تا بمقصد اقصی وذروهٔ علیا برسد

ودر بلاد اعلی قرار کیرد بیت بر آسمان چو مسیحا کند توانی کرد: کهی که خار تعلق بکیرد دامن
عجوز دهر چه با کس درست پیمان نیست: وفا مجوی ازین پیرزال عهد شکن: حکایت روایتست
که حضرت عیسی ع مردی را در خرابهٔ خفته دید که خشتی را سر بالین ساخته وفرشی زمین را بستر
راحت کرده کفت ای بندهٔ خدا چه مصلحت روی که صرف خواب شود چرا برنخیزی وبعبادت
خدا مشغول نشوی کفت من بر بهترین عبادت مشغولم عیسی ع فرموده آن چیست کفت
دنیا را با اهل دنیا کذاشته ام وازغم عالم وعالمیان فارغم عیسی ع فرمود خواب که خوش کن
عبادتی وعادتی داری وبهترین عابدان وزاهدانی بیت همه مشغول عالم کوایست:
ترک کوی خدا مشغولیست: حکایت روزی عیسی ع با حواریان بشهری بکذشت اهل
آن شهر را دیده که همه مرده بودند بر بلندی رفت وآواز داد که ای اهل این شهر یکی در جواب
آمد که لبیک یا روح الله فرمود قصه ومحرم این شهر را بیان کن که چرا همه یک بار مرده اند
کفت ما همه شب تندرست وبعافیت بودیم بامداد خود را بسبب حب دنیا بعذاب الهی کرفتار
دیدیم کفت دنیا را چکونه دوست داشتید کفت چنانکه مادر چون فرزند را ببیند شاد
شود وچون برود غمناک کردد کفت چرا دیکران جواب نداد وتو دادی کفت در دهان هر یک
از ایشان لجامیست از آتش کفت تو چون جواب دادی کفت من در میان ایشان بودم ولیکن
نه از ایشان بودم چون عذاب نازل شد من نیز کرفتار شدم اکنون در کنار دوزخم اما
نمیدانم که نجات یابم یا نه نظم دنیا مطلب تا همه دینت باشد: دنیا طلبی نزد آن نه
اینت باشد: بر روی زمین زیر زمین خواهد بود: تا زیر زمین روی زمینت باشد: بکتا

هیچ قصری نیست که نشانهٔ حب دنیا ثبت نکشته وبر هیچ خانه نیست که آتش محبت بر ظاهر نشده
دنیا کر ابد داشت که آخر فرو نکذاشت وکجا اهل نشاند که از بیخ بر نکند با کی لطفی نمود که
آخر خونش نخورد وبر وی که دولت کشود که هزار نکبت باو نرسانید بیت
هر کز بباغ دهر کیاهی وفا نکرد: هر کز نشست مرک خدنکی خطا نکرد: خیاط روزکار ببالای
هر کسی پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد: راست چون ازقم است دولت دهر: زیر زمین ورنکین
دانه روی پر زهر: در عزورتی تو انکه ودرویش شاد: همچو خیال کج اندیش: آری
بوفای غداری مکاره چنین دنیا باز غمی ارزد که براد و رنجی برند یا غم بود ویا بود او خوار
نظم دنی آنقدر ندارد که بر دو رنج برند: یا وجود عدمش را غم بیهوده خورند: حب
دنیا متضمن مشقت وخاکساریست وترک او موجب راحت ورستکاری بیت حافظا
ترک جهان نکفتن طریق خوشدلیست: تا نه پنداری که احوال جهان داران خوشست: اللهم
احفظنا من حب الدنیا باب دوازدهم در طمع بدانکه طمع مقدمه مذلت وخواری
وپیشرو درویشی وجان سیاهیست از تیرکی طمع غباری بر صفحات روی عزیزان نشیند
واز سبک سنکینی طمع وزن مقدار بزرکان روزکار در کفهٔ اعتبار کاهد ورسول الله ص
فرموده ان الصفا الزلال الذی لا یثبت علیه اقدام العلماء الطمع وایاک والطمع
والطامع فانه فقر حاضر والطامع فی وثاق الذل والطامع ابدا ذلیل فقیر کل من یطمع
غنی کل من تضیع ولا جمع مال من الدنیا یطمع ولا تدری لمن یجمع عیسی ع فرموده اخرج
الطمع من قلبک یحل القید من رجلک وتسلم بتیک حکیمی پسر خود را وصیت کرد که ای بنی

ایاك والطمع فانه یبغضك الی الناس ویوقعك لا الی المهالك بیت ای برادر
مکن که طمع آدمی را خراب سازد و خوار: دو سخن بشنو اگر همی خواهی: که شوی
از حیات برخوردار: پای در دامن قناعت کش: طمع از مال مردمان بردار: هر که
خواهد از مذلت و مشقت نجات یابد آتش طمع را با آب قناعت فرو نشاند بیت
بکن ز طمع که آفت جان و دلست: طامع همه جا از همه کس منفعلست: حکایت
آورده اند که روزی صیادی در صحرا روباهی را دید فربه که گرد نکین که تخیل او جان را فی
وادی و تصور رنگ او رنك از دل ربودی صیاد طمع خام در پیش کرده و در عالم
خیال از گوشت او طعامی که مزید لذیذ پخت و پوست او را بجهای تمام فروخت و نزدیك
سوراخ او حفره کند و دام حیله در وی افکند و مرداری در وی تعبیه کرد و در کمین گاه
صید نشست روباه چون نزدیك سوراخ رسید و بوی آن مردار شنید نزدیك نزدیك خود
بکنار حفره کشید با خود گفت اگرچه دل بخیر این جیفه دماغ دل را معطر سازد اما بوی قید بلا نیز
بمشام خود میرساند پا در وادی خطرناك نهادن و بوی مکان شهد خوردن کار هنرمند
نیست اولی آنست که از سر این مردار در گذرم و بر بوی قانع شوم و صبر پیشه کیرم تا
سرانجام کار بکجا رسد روباه درین اندیشه بود که پلنگی گرسنه از بالای کوهی بزیر آمده
و بوی مردار حفره را در حفره افکنده صیاد چون صدای افتادن او در حفره شنید
پنداشت که روباه در دام افتاده بی محابا خود را در حفره انداخت پلنگ چون او را بدید
فی الحال شکمش را بدرید و صیاد طامع بشومی طمع در دام هلاك افتاد و روباه

قانع

قانع بدولت قناعت و قطع طمع از ورطهٔ بلا نجات یافت نظم آب رو از برای نان
برود: طمع نان بود که جان برود: دل جاهل از حرص باشد پر: طمع از مال خلق جمله ببر در
طمع زین سگان مزبله بوی: ای کم از گربه دست در وی جستوی: باش قناعت که زین
که طامع دون: درد و کلیست با عذاب الهون: باب سیزدهم در حرص و آز منشاء
حرص حب مال است و جاهست و آن مصدر بلیات و معدن منهیات مثل بد ضایع تن و جان تنگ است بجها
و کردنی که بسلسلهٔ حرص بسته شد عاقبت بر تیغ ندامت بریده کردد و سری که سودای آز
در آنجا کرفت سرانجام بخاك مذلت سوده شود و رسول خدا فرموده که حب مال و جاه
نفاق چنان در دل می رویاند که آب از زمین تره را و بزرگان مال را بمار تشبیه کرده اند
که هم زهرست و هم تریاك بقدر کفایت از آن که نفقه خود کند تا بعبادت قادر باشد
یا بجنس خود صرف سازند یا صدقه بدهند یا صرف مهمان کنند یا آن عرض خود نگاه دارد
یا خیری کنند که عتابه تریاکست و زیاده ازین همه زهرست نظم مور حرص از درون
سینه برآر: عقل را جوی و جهل را بگذار: آز چون اژدهاست مردم خوار: تا نداری تنها
خود را خوار: زهد عیسی و حرص قارون بین: گفت در شان او درحق این فخسفنا بستنی
آن: در فعتا بنزد بان نیاز: و حضرت رسول خدا فرموده الحریص محروم و امیر المومنین
فرموده الحریص مطیه التعب والحریص ینقص قدر الرجل ولا یزید فی رزقه ولا حیاء
للحریص ولا اجتناب عن المحرم مع الحریص بیت همچو مور از حرص هر سوی مدو بند
ناصح را بکوش جان شنو: هر که او از حرص دنیا خوار شد: پیکان از وی خدا بیزار شد:

که حرص و آز کردی مبتلا تر تو روغ آرد زهر سوصد بلا حکایت در لطایف الطوایف
مذکور است که روزی زنبوری موری را دید که بشتاب بسیار میدوید و بهزار رنج
دانه بخانه خود میکشید زنبور گفت ای مور این چه حرص است که در کار برده و این
چه تعبست که اختیار کرده بیا تا مشرب من ببینی و مطعم مرا دریابی که چه سان زنکانه
میانرا بی تاراج بسته ام و بانیزه سرتیز زهر آب داده بر مرکب هوا سوار شده ام بهر جا
که خواهم نشینم و هرچه خواهم میخورم این بگفت و پرواز کرد و بدکان قصابی پرسلوی
نشست قصاب کاردی که در دست داشت برآورده و او را بدو پاره کرد و بینداخت مور بیامد
و پای او را بگرفت و میکشید و میگفت هر که بسبب حرص بجای نشیند که خود خواهد
او را بجای میکشند که نخواهد نظم حرص است که جمله را بدام اندازد:
دانه طلب مال حرام اندازد: حرص است که جمله خلق را ز آسایش: باز آرد و در رنج
مدام اندازد: حکایت مشهور است که پیر زالی گربه داشت و از غرت نزاری که
هرگز نقش گوشت بر لوح خیال ندیده بود و روی نان در آئینه آب مشاهده نموده
کاهی بوی گوشت نمرده که سنگی خورده که از آستانه خانه پیرزال بالانتو انستی رفت
اغتذا بمودی روزی بطلب صیدی بزحمت بسیار ببالای بام خانه برآمد گربه را دید
فربه و لطیف که بر دیوار خانه همسایه می خرامید و متکبرانه قدم چپ و راست میزد و میگذاشت
زال در آن متحیر شده آواز داد که این لطافت تو از چیست و این قوت تو از کجاست
که گربه همسایه گفت من ریزه خوار سلطانم میخورم و هر روز سبزی بیوسته بر کنار خوانم

و لطعمه من گوشت و بره و نان سپید است گفت گوشت بره و نان سپید چیز است که هرگز نام اینها بگوش
ادراك من نرسیده و رایحهٔ این بمشام او ملح من حلول نکرده بیت نان تازه کلیست در بهار:
یا نامه هیست در دیاری: یا اگر زجنس خود نهانی: از بهر خدا بمن بگو راست: که به همسایه چند
و گفت تو این طعامهای لذیذ نخورده که ای کم چنین لاغر و نزار گشته اگر با من بسر خوان
سلطان حاضر شوی از بوی طعامهای لذیذ حیاتی تازه یابی و مکیف که لقمهٔ چند از آن تناول
نمای گربه پیر زال تضرع و زاری بسیار نموده که این نوبت که آنجا میروی مرا با خود ببر تا ما
حقوق هم جنسی و همسایگی کرده و شرط مروت و انصاف بجا آورده باشی و من بدولت
رفاقت تو بنوا الله رسیده باشم نظم از آن طرف نپذیرد کمال تو نقصان: وزین طرف
بحق کار ما باشد: گربه همسایه را دل بر ناله و زاری او بسوخت و قبول نمود که او را با خود بسر
خوان ملك برد روز دیگر باتفاق گربه همسایه خود را افتان و خیزان بدرگاه سلطان رسانید چون
الوان اطعمه لذیذ دید و بوی گوشت بمشام او رسید بی محابا خود را در میان خوان انداخت
اول لقمه که خورد پیکان جگر دوز بود بیم از هول جان میدوید و خون از وی میچکید و میگفت
الحمد بیت اگر جستم از دست این تیر زن: من و موش ویرانه پیر زن: عسل خوش نیرزد
باین زخم نیش: قناعت همان به بدوشاب خویش: باب چهاردهم در ظلم و آنچه سبب
خرابی دین و دنیاست و هر که در جاده شرع داد و عدل نماید و با در طریق ظلم و بیداد نهند
آتش هلاك در مزرع عمر خود نمیاندازد و خرمن دولت خود را بباد فنا ندهد و یقین بدانند
که هر تیری که مظلوم از قبضه دعا و ضیا بگشاید بلا شك بر هدف دل ظالم اید بیت

ببر سوز نالهٔ زن ضعیف ای سنگدل سلطان • که سنگست با بدوزد کوهی از هوس پیکانش •
والبته دعای سحرگاه مظلوم و بیچاره در شب دیجور ظالم را سرکوفته سنگ خذلان و پایمال دست
انتقام دوران کرده اند بیت حذر کن زانکه ناگه از کمینی • دعای بد کند خلوت نشینی •
زن پیران نفسهای شبانه • زند تیر سحرگه بر نشانه • ندارد سود آنکه بانگ و فریاد • که نفرین
داده باشد ملک برباد • لب آیینه کاند دست شاهان • سیه گشت از نفیر دادخواهان •
در کلام مجید وارد است وقد خاب من حمل ظلما ما اعتدنا للظالمین عذابا الیما الا ان
الظالمین فی عذاب مقیم الا لعنة الله علی الظالمین ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار
حضرت رسول الله صلعم فرموده اتقوا الظلم فان الظلم ظلمات یوم القیمة من ولی من امتی شیئا فلم یعدل
بینهم فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین وبئس الزاد الی المعاد العدوان علی العباد حضرت
امیر المؤمنین ع فرموده العدو امن الظلم فان الظلم اعظم الجرائم واکبر المآثم وایاک ما تظلم فانه
یزول عنک ما تظلم ویبقی علیک وایاک والجور فان الله لا یریح رائحة الجنة از حضرت رسول ص مرویست
که روز قیامت که خلایق در موقف حساب بایستند منادی ندا کند که این الظلمة واعوان الظلمة
حتی من لاق لهم دواة او بری لهم قلما پس همه ظالمان و اعوان ایشان را در تابوتی آتشین
کنند و در دوزخ اندازند بیت الم تعلم بان الظلم عار • جزاء الظلم عند الله نار حکایت
آورده اند که یکی از صلحا بحاجت رفع ظلم مظلومی نزد وزیر ظالمی رفت و رفع ظلم از آن مظلوم
نمود وزیر گفت شنیده ام که تو قلم خوب میتراشی قلمی بتراش تا بنویسم که از چیزی که
مرد صالح قلمتراش طلبیده و قلمی تراشید وزیر عمدا نوشت و رفع ظلم او کرد و قلم را بزیر

نهاد مرد صالح قلم را برداشت و سر او را شکست وزیر گفت چرا چنین کردی گفت ترسیدم که
از این قلم براتی بظلم بنویسی و من در تراشیدن قلم ترا یاری کرده باشم و در روز قیامت بعقوبت
آن گرفتار شوم بیت ای بسا بیت ستم افراشتند • تخم ستم در ره دین کاشتند • غافل از آنکه عنا در پیش
هست • فارغ از این که حسابی هست • آه کسان خورد نباید شمرد • آتش سوزان چه بزرگ و چه خورد •
تیر ضعیفان که گشاد از کمان • بگذرد از نه سپر آسمان • این سخن در حق وزیر مؤثر آمده ترک ظلم
کرد و زهد اختیار نمود و در اندک روزی از مشایخ کبار شد حکایت پادشاه ظالمی خواست
که طرح عمارتی وسیع الفضا اندازد که سبع معماران محکمتر بی ساخت آن چون میدان افلاک
پاک و فراخ نماید و بنای قصری رفیع القدر که عمد و مهندسان در پایه بلندی به سماک
و بنیان چنین بنائی بی انهدام خانه پیرزالی که در جوار آن بود میسر نبود چندانکه پیرزال را
بر بیع آن خانه اکراه نمودند بقبول آن تلقی ننمود به تمهید معذرت میکوشید تا در غیبت
پیرزال حاضر نبود خانه او را منهدم ساختند و با خاک راه برابر نمودند پیرزال چون باز گردید
خانه را ندید فغان بر کشید و روی نیاز بر خاک مالید و گفت الهی ان کنت غائبا فلست
حاضرا هنوز مناجات تمام نکرده بود که زلزله عظیم ظاهر شد که یوم ترونها تذهل کل
مرضعة عما ارضعت وتضع کل ذات حمل حملها بظهور رسید آن بنا را درهم نوردید و بزمین
فرو بردند و پادشاه ظالم در زیر آن هلاک شد بیت لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا
فالظلم آخره یاتیک بالندم بیت ای بسا رایت عدو شکنان • سرنگون از فغان پیرزنان •
آنچه یک پیرزن کند بسحر • نکند صد هزار تیر و تبر • آه مظلوم در سحر بیقین • بدتر است از تیر ناوک

دو بین • در سحرگه دعای مظلومان • ناله زار و آه محرومان • بشکند تیغ شیر زهره چو کند • در کش
از ظلم خود دامن • آنچه اندر سحر کند زالی • نکند حمله تو در صد سالی • والله لا یحب الظالمین
باب پانزدهم در تعجیل و در آن خطا و عدم مراد و حصول ندامت و حسرت منتج است ۱۵
هر که بنای کار خود بر تعجیل نهد و اساس مهم خود را بصبر و سکون استحکام ندهد عواقب
امور اعمالش بملامت کشد و خواتیم احوالش بندامت انجامد حکیم کامل فرموده که شتاب
در جمیع امور مذموم است مگر در سه چیز یکی دختر بشوهر دادن دوم مرده دفن کردن
سیم طعام نزد مهمان بردن و رسول خدا صلعم فرموده التانی من الرحمن والعجلة من الشیطان
ومن تانی اصاب او کاد ومن تعجل اخطا او کاد امیر المومنین ع فرموده ایاک والتعجیل فانه
عنوان الفوت والندم والعجلة تمنع الاصابة واحذروا العجلة فانها تمام الندم بیت چون
نهال شتاب بنشانی • بر دهد میوه پریشانی • هر که در کارها شتاب کند • خانهٔ عقل را خراب
کند • حکایت آورده اند که در حلب پادشاهی بود عادل که جمشید را قانون عدالت
آموختی و اسکندر در ظلمات از شمع رای او چراغ بزم طرب افروختی بیت از فعل لب
شامل او رفته ستم • صد منزل از آن سوی بیابان عدم • و او را یک پسری بود عاقل و
رای لیکن شتاب کار و سبکبار و پدر او را بغایت دوست داشتی و هر که از اهل آن اقلیم
آمدی از درگاه محروم نگذاشتی و ملک زاده اهل هنر را بسیار محبت می نمود و دوست داشت
و در مجالس علما و ندما و خردمندان پیوسته استفادت نمودی و از غرایب مسافران واقعه
دیده و حادثه شنیده و مخبران جهان گردیده برای تجربه و عبرت سرگذشتها بر سبیل داوری

عجایب و غرایب عالم پرسیدی شبی در مجلس تاجری که از مصر آمده بود حاضر شد و از هر جا حکایات
و روایات در حضرت شرح میکرد در اثنای محاورات و مکالمات گفت که پادشاه مصر را دختری هست
بصورت و سیرت آراسته مستظهر از خوبی مرتبه و محلی و باطنش از زینت معرفت مصفا حسن صباحت
بکمال او قد و قامتی باعتدال که رشحه حال البتر و سرو بهشت را جلوه گری آموخته و زنار جعد او شب
آفتاب عالمتاب را از آتش غیرت سوخته بیت نه دختر اختری از برج شاهی • فروزان گوهری
از درج شاهی • نگاری دلفریبی جان گدازی • پری پیکری عاشق نوازی • ز سودای خطش در تاب
سنبل • ز اشک عارضش غرق عرق گل • قدش نخلی ز رعنائیه • ز بستان لطافت سر کشیده • ز جوی
شهریاری آب خورده • ز سرو جویباری آب برده • دو گیسو پیش دو هندوی رسن باز •
زنخدان را فرازش رسن ساز • زنخدانش که سیب بی زکات است • در و چاهی پر از آب حیات است •
دو پستان هر یکی چون قبه نور • حباب خواسته از عین کافور • چندان از حسن و جمال آن دختر
باز گفت که آتش عشق در دل ملک زاده افتاد دل شتاب کار او قبل از مشاهده دیدار
در دست شحنه عشق اسیر و گرفتار گشت و سودای هوا دشت او در خاطرش متمکن شد
بر پدر پیغام فرستاد که مرا واقعهٔ مشکل روی داده و دل من گرفتار مهر دختری که بکر
پادشاه مصر شده اگر آن دختر را برای من نگاه نخواهی کرد عقل و هوش را طلاق خواهم
گفت و فرزند را وداع پدر گفت ای پسر این خیال محال را از سر بدر کن که پادشاه
مصر بدین مصاهرت رضا ندهد و ما را بپسند خود ندارد چرا که او پادشاهی بزرگ شان است
و ملک و مال ما در برابر ملک و حشمت او قطره ایست در برابر دریا پس را چون کار از دست

بود و پای دل او در گل نشسته در این باب مبالغه و الحاح بسیار نمود و استهلاک خود را عرض کرد
پدر چون دید که پسر البته هلاک خواهد شد بالضروره رسولی با تحف و هدایای بسیار
بخدمت ملک مصر فرستاد و انواع تواضع و شکستگی در میان آورد و آخر الامر دختر را بنکاح
پسر خود طلبید پادشاه مصر چون آن تواضع مفرط ملاحظه نمود گفت او را بمال امتحان
باید کرد از وی طلب مال کلی کنیم اگر بی تعلل ادا نماید معلوم که این عزیمت هست اجابت
نمایم و دختر را به پسر او دهم و الا ابا کنم پس رسول را جواب دادند که ما را از
مصاهرت شما ننگی نیست لیکن شصت هزار دینار دست پیمان دختر است و رضای
ملکه مشروط باین مبلغ است رسول مراجعت کرد و پیغام بشاه حلب رسانید شاه حلب انچه
در خزانه نقد بود بخدمت فرستاده شد چون عقد منعقد گردد باقی فرستاده شود چون
رسول مال الخزانه بملک مصر رسانید ملک بان نکاح رضا داد و بزرگان نشستند و دختر پادشاه
مصر را با پسر ملک حلب عقد بستند چون خبر بحلب رسید ملکزاده حلب بپدر گفت چندین
طاقت انتظار دختر نماندهم امروز بیست هزار دینار دیگر بار بر ولایت قسمت تا زود بستانند
و بمصر فرستند تا مطلوب دل مرا بزودی بیاورند پدر گفت ای پسر عاقبت ظلم بد است و از برای
یک عروسی تو هزار ماتم در جان ضعیفان نتوانم انداخت و از برای آسایش یکتن هزار دل را
غمگین نتوانم ساخت صبر کن تا محل محصول غلات و ادای اخراجات و تحصیل مال و منال کنیم
این مبلغ را باهستگی از رعایا بگیریم و بفرستیم پسر چون شتاب کار و در اضطراب بود و بر
قوت بازوی خود مغرور از پیش پدر برخاست و گفت تا یکران من در زیر رکاب منست

و بازوی

و بازوی کامکار بفرمان من بهمین مال کم نیست پس بانک بر کاردار زد تا اسباب او را مهیا کردند
و همراه دو کس از شهر بیرون آمد و سر در بیابان نهاد اتفاقا کاروانی عظیم با مال وافر
و نعمت و اقمشه فاخر بطرف مصر میرفت ملک زاده چون ایشان را بدید بانک بر ایشان زد و سر راه
بر ایشان بگرفت و از هر طرف میتاخت و تیری انداخت و مردی مبارز مرد افکنی در ان کاروان
بود معروف بشجاعت و جرات و او را عزاب مغربی میگفتند از کوشه بیرون تاخت و بر ملک
زاده حمله آورد و در حمله اول او را از پشت زین در ربود و بر زمین انداخت و دست و گردن
او را محکم ببست و بر پشت شتر انداخت و براه آورد و چون بمصر رسیدند با تحف و هدایای
که داشت بخدمت پادشاه مصر رفت و هدایای خود را گذرانید در اثنا قاصد ملک حلب
در رسید و نامه عرض کرد مضمون آنکه بنده زاده از پیش من بخشم بیرون رفت همین که شنیدم
مال را حاصل کرده بخدمت خواهد آورد و باین سعادت مستعد گشته باشد بنده را اعلام فرمایند
تا خاطر پریشان را سکونی حاصل آید و چون نامه خوانده شد عزاب مغربی دانست که آن شاهزاده
که امروز اسیر اوست پسر ملک حلب است بخانه آمد و ملک زاده را پیش خود خواند و گفت مرا
معلوم کن که باعث تو درین حرکت چه بود ملک زاده گفت وسواس شیطان و غرور جوانی و احوال
خود بتمامی باز گفت و گفت استدعا آنکه در حق من نظر میکنی مرا ازاد کنی تا خدا چه خواهد کرد
عزاب مغربی او را خدمت کرده و بند از پای و دست او بر داشت و عذرها خواست و گفت اگر
کار تو بر بیست هزار دینار فیصل یابد من این مبلغ را بتو برسم قرض بدهم و خط تمسک بستانم
که در حلب تسلیم من کنی ملک زاده اینرا لطفی عظیم دانست و زر را از وی بستد و بخدمت پادشاه

مصر برد ملک مصر چون او را بدید بپسندید و خلعتهای فاخر کرامت فرموده تا او را
ملبس و مزین کردند و مقرر داشت که امشب ملک زاده را در بستر راحت و در خلوت
عشرت با عروس هم خوابه نموده تمتع نمایند و آن روز در قصر پادشاه بنشاط و نشاط
مشغول شدند ملک زاده چون سرخوش گردید بجهت تفرج باغچه که در حوالی حرم بود
در آمد و تنها بر اطراف بستان میگشت ناگاه بمنظری رسید که عروس در آنجا بود و او را
می آراستند تعجیل و شتاب گاهی او را بر آن داشت که در آن منظر نگاه کند عروس و زنان
حرم اشتباه نمایند قضا را نظر دختر بر وی افتاد پنداشت که مگر بیگانه نامحرمیست
که بحرمسرای پادشاهی نظر خیانت میکند بفرمود تا سیخ آهنین را در آتش بتافتند
و بر چشم ملک زاده زدند چنانکه مردمک هر دو چشم او از حدقه بیرون آمد ملک
زاده آهی کشید و بیفتاد و آن عروسی بغم و ماتم مبدل گشت پس ملک زاده را بموضعی
دیگر نقل کردند و بعد از چندی او را بحلب روانه نمودند و بشومی تعجیل در کارها ضایع
و بی صبری در امور خود از تماشای جهان و از دیدار دختر ماه پیکر و از وصال
مطلوب مهجور و محروم ماند **نظم** زمام دل بکف صبر ده که گوی عشق
بچوگان جهد بربای : مناز توسن غفلت بعرصه تعجیل : که آخرت افکندت بر زمین رسوایی شتاب
در خطر افکند که کس صد سال : تو دست و پای زنی زان خطر برون نایی : مکن شتاب
ز آئین صبر روی متاب : که غیر صبر سکون نیست رسم دانایی : که گفته اند الصبر مفتاح الفرج
باب شانزدهم در کفران نعمت بدانکه هیچ خصلت از خصال ذمیمه مذموم تر از کفران

نعمت

نعمت نیست و آن در جمیع ادیان و ملل نامحمود است و عاقبت آن در دنیا وخیم و خاتمت آن در عقبی عذاب
الیم است و خدای تعالی در کلام مجید میفرماید فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون و لئن
شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید **نظم** شکر نعمت نعمتت افزون کند
کفر نعمت از کفت بیرون کند : و رسول الله صلعم فرموده من انعم علیه فکفر النعمة فقد قطع سبل المعروف
و ازهد فیه والنعم ... من شکرک واشکر لمن انعم علیک فانه لا زوال للنعمة اذا شکرت ولا
ثبات لها اذا کفرت امیر المؤمنین فرموده سبب زوال النعم الکفران والشکر منع والکفر
معرض والشکر النعم یوجب مزیدها وکفرها برهان جحودها **نظم** اگر تو نعمت حق را بشکر پیش
آری : در فزونی نعمت شود بروی تو باز : بناسپاسی و کفران در سعادت و بخت : مکن چه مردم نادان
بروی خویش فراز : **حکایت** آورده اند که در کوفه صرافی بود و در آن زمان مالی بیشمار
و ثروتی بسیار داشت و او را با اعوان شریر مصاحبت بود و در آن زمان یکی از خلفا والی کوفه شد
و اشرار را دفع مینمود آن مرد شریر بالضروره در خانه صراف متواری شد مدت مدید و عهدی
بعید انجا ماند و بر حسن کار صراف وقوفی تمام پیدا کرد اتفاقا پادشاهی بکوفه آمد و خلیفه را
بقتل آورد و والی آن ملک شد آن شریر از خانه صراف بیرون آمده و ملازم پادشاه گشت
روزی ملک بدو گفت که از کفایت و کاردانی تو هیچ بظهور نرسید اگر حسن کفایت
و نفع تو برما ظاهر گردد موجب تربیت و رحمت تو شود شریر کافر نعمت گفت درین شهر
صرافی هست مالدار و متمول و سبب تمول او آنست که شش هزار دینار مال خلیفه مقتول
نزد او بامانت بود و بعد از قتل خلیفه تصرف مالکانه نموده ملک باحضار صراف مثال داد

صراف بیچاره را با انواع اهانت بسیار حاضر کردند و مال را ازو مطالبه نمودند بعد از تشدید
و تعنیف قسم یاد نمود که هیچ از مال خلیفه نزد من نیست و مرا با خلیفه هرگز ملاقات نبود
ملک گفت فلان شریر بمن گفت که مال خلیفه در نزد تست صراف گفت گناه من اینست
که ده سال او را در خانه خود مخفی داشتم و درین مدت او را از هیچ آزار محروم نگذاشتم
اگر امیر را باور نمی‌آید ازین و فرزندان او سوال کند تا صدق مقال من روشن گردد
ملک فرمود تا آن شریر کافر نعمت را حاضر کردند ازو پرسید که درین مدت قرار کجا بود گفت
در خانه صراف و او در حق من انعام و احسان بسیار کرد که زبان از بیان آن قاصر است ملک
دانست که جزای احسان او بدی میکند و کفران نعمت می‌نماید و سخن او در حق صراف محض دروغ
و بهتانست بفرمود تا او را بر دار کشیدند و منادی کردند که هر که نعمت منعم را بکفران
مقابل کند و حق احسان محسن را فرو گذارد سزای او اینست و از صراف عذرها خواست
و آن سیه کافر نعمت و پایه کفران کشیده بسزای خود رسید **بیت** هر که او در نعمت آمد ناسپاس
باغم و خواری سزاوار حق شناس **باب هفدهم** در کاهلی یا آنکه کاهلی موجب ناکامی ۱۷
و انزوا از زاویه خواری بود و تن آسای سبب گرفتاری در کنج احتیاج و بی‌نیازی **نظم**
کاهلی را هر که سازد پیشه آید از خواری بپا دیش تیشه هر که او افتاده و تن پرور است نیست
نیست نشان کمتر از کاه و خراست بد آنکه تخم کاهلی در زمین تن کارد خست و دنائت بار آورد و هر که
نهال سعی و جهد در حدیقه جان نشاند محصول دولت و سعادت بر آورد **بیت** هر که او تخم کاهلی کارد
کاهلی کار زشتی بار آرد بتر از کاهلی ندانم چیز کاهلی کرده است اخرت حکما گفته اند ترقی بدرجات

و رفعت بی جد و جهد و زحمت نگردد و بی تحمل محنت و مشقت بمرتبه دولت و منزلت سعادت
نتوان رسید در کلام مجید وارد است والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم
فرموده من طلب شیئا و جد وجد **بیت** تا غم نخورد و درد نبرد مرد تا لعل خویش نکند جگر
قیمتی نیافت از نامه سعادت خود مرد راه رو بیداغ محنتی رقم دولتی نیافت **حکایت**
در انوار سهیلی مذکور است که دو نفر رفیق یکی سالم نام و دیگری غانم نام عزیمت سفری مصمم کرده
و باتفاق مراحل و منازل طی می‌نمودند تا گذر ایشان بر دامن کوهی افتاد که عنقای خیال بلندپروازان
قله او را ندیدی و طایر تیز پر اندیشه در سالهای دراز بکرد کمرش نرسیدی و در پای آن کوه چشمه بود
در لطافت چون لعل آبدار رسیده بدنان و در حلاوت چون گفتار شکربار شیرین دهنان و در پیش
آن چشمه حوضی بزرگی ساخته بودند و کرداگرد آن درختان سایه دار بس در هم آورده چون قوس قزح
از دوری بر عول آن سر منزل مقبول نزول کردند عباره آسودگی براطراف و اکناف چشمه و حوض
سیر میکردند ناگاه بر کنار حوض سنگی سفید دیدند که بخط سبز و قلم قدرت آثار بر آن رقمی نموده اند که ای
مسافری که بشرف قدم این منزل را مشرف نمودی بدانکه ما منزل مهمانان را بوجهی به وجهی ساخته ایم
و مائده برنهاده بخوبترین وجهی بپرداخته ایم و له شرط آنست که از سر کفتیه پای درین چشمه نهی و از مهلکه
گرداب و حوض و غرقاب اندیشه ننمود و خود را بهر نوع که توانی بکنار اندازی شیری کارهٔ سنگ تراشیده
در پای کوه نهاده آنرا بردوش گیری و بی تامل و تعلل بیک بدویدن خود را بیلای کوه برسانی و از
سباع و جانوران شکار که پیش تو آید و شوکت خارهای جفا که دامنت گیرد از کار باز نمانی که چون به
سر آید درخت مقصود بر آید **نظم** در بیابان گر زشوق کعبه خواهی زد قدم سرزنشها

گر کند خار مغیلان غم مخور غانم روی بسالم کرده گفتا ای برادر بیا تا بقدم مجاهدات درین میدان
بمخاطره در آییم سالم گفت ای یار عزیز بمجرد رقمی که راقم آن معلوم نیست و حقیقت آن مفهوم نه
متعهد بی‌فایده و همی بی منفعت خیال خود را در محلکه بزرگ انداختن دلیل جهل آدمی عاقل
نه هیچ بیعی بتریاک بگمان نخورد و هیچ خردمند محنت نقد بهای راحت نسیه قبول نکند **بیت**
بامید که کار خیر بود از در راحت ار نقال مکن غانم گفت ای رفیق شفیق هوس استراحت
مقدمه نرخست دد نانت است و از نکا بمخاطره نتاند دولت عزت **بیت** هر که آسودگی و راحت
جست دلخود را ز بخت شاد نکرد تا نکه نرسید از جفای خار قدح باده خمار نخورد بدانکه کلاه خود
بی خار محنت تعب نتوان چید و در گنج مراد جز بکلید سعی نتوان گشود مرا همت عالی عنان گرفته
بدان شکوه خواهد کشید و از گرداب بلا و تحمل بار عنا نخواهم اندیشید **نظم** دست از طلب ندارم
تا کام من بر آید یا تن رسد بجانان یا جان ز تن بر آید سالم گفت شاید که این خط را برای
استهزا نوشته باشند و این رقم بخاطر سخریه نگاشته اند و این چشمه گردابی بوده باشد که با شنا
بکنار نتوان آمد و اگر این نجات از دی میسر گردد یمکن که وزن شیر سنگین بحد باشد که بر دوش
نتوان کشید و اگر آن نیز وجود گیرد ممکن نیست که بیک دویدن بسر کوه نتوان رسید و اگر این
همه صورت بندد معلوم نیست که نتیجه آن چه خواهد بود من باری درین معامله همراه نیستم
و ترا نیز از اقدام این کار منع میکنم غانم گفت من بقول کسی از عزیمت خود برنگردم و عزم این
کار جزم کرده ام و قدم جد و جهد پیش نهاده ام و اگر از پیش ببرم فهو المراد والا معذور
خواهم بود **بیت** من طریق سعی می‌آرم بجا لیس للانسان الا ما سعی دامن مقصود هم از دست

از غم اندوه مانده بر طرف در رسته از جهد من کاری تمام من در آن معذورم والسلام چون سالم
که تو قوت همراهی من نداری و در رفاقت موافقت نخواهی کرد باری بتماشای من نظاره میکن و بدعا
مددکاری ده سالم دانست که او در مهم خود بیک جهت و یکدل است گفت ای برادر همیه تو بسخن
کار نمیکنی مرا طاقت مشاهده این حالت نیست **مصرع** بر عیب کشیده باید از ین ورطه رخت
خویش نبس بار سفر بست و با غانم خود را وداع کرده روی در وادی جنات و کاهلی نهاد غانم
دست از جان بشسته بلب چشمه آمد و دامن عزم بر کمر جزم استوار کرده و قدم در چشمه نهاد
نظم آن چشمه نبود بلکه دریای بود کانجا خود را بصورت چشمه نمود غانم دانست که آن
چشم گرداب فناست اما دل قوی داشته باشنای یقین و توکل بساحل نجات رسید و بکنار آمد
نفسی باز برد و شیر سنگین را در پشت کشیده و بیک دویدن خود را بر سر کوه رسانید و در آن طرف
کوه شهری عظیم دید با آب و هوای خوش و فضای دلکش **بیت** شهری چو بهشت در نکوی باغ ارمی
بتازه روی غانم بر بالای آن کوه قرار گرفت و بجانب شهر نظر میکرد که از آن شیر سنگین آوازی
بصلابت بر آمد چنانکه در کوه و صحرا افتاد و چون آن صدا بشهر رسید مردم بسیار از زن
و لشکر بیرون آمدند و روی بکوه نهادند و متوجه غانم شدند بدیده حیرت می‌نگریست و از هجوم
خلایق تعجب می‌نمود که ناگاه جمعی از اشراف و اعیان فرا رسیدند و بشرط دعا و ثنا و رسم تعظیم
بجای آوردند و او را بر مرکب تازی سوار کردند و بجانب شهر بردند و سر و تن او را شسته خلعتها
پادشاهانه بر دوش انداخته و زمام پادشاهی آن ولایت را بکف کفایت او باز دادند غانم از کیفیت
احوال سوال کرد بدین سوال جواب شنید که حکما درین چشمه که دیدی طلسمی ساخته اند

و آن شیر سنگین را بانواع تفکر و تأمل با ملاحظه دریا و نظر آن ثوابت و خواص سیارات برداخته اند
و چون بحکم الهی آفتاب حیات پادشاه این ولایت در افق فوات غروب کند مقارن آن حال ستاره بخت
صاحب دولتی از ذروه آن کوه طلوع نماید و آن شیر را برداشته ببالای کوه آید و آن شیر او را
آید و صدای او بشهر آید مردم از آن بیرون آیند و او را بپادشاهی قبول کنند و در سایه
عدالتش روزگار بگذرانند تا آن زمان که نوبت او نیز بسر آید **بیت** یکی چون رود دیگری آید
بجای : جهان را نمانند بی کدخدای : مدتهای متمادی شده که این قاعده برهمین دستور که گفته شد
استمرار یافت و تا امروز پادشاه این دیار بی غم و بواسطه تحمل رنج و مشقت باوج پادشاهی رسید
و سالم بسبب کاهلی و تن آسای در حضیض بی نشانی بمانند **نظم** دع التکاسل فی الخیرات تطلبها
فلیس یسعد فی الخیرات کسلان : **خاتمه** در سخنان حکما و قدما است لقمان حکیم گفته
چهار هزار حکیم کامل را خدمت کرده ام و از سخنان ایشان چهار کلمه انتخاب نموده ام دو کلمه را
بیاد باید داشت و دو را فراموش باید کرد آنچه همیشه بیاد باید داشت اول ذات خدا دوم مرگ است
هر که این هر دو را بیاد دارد هرگز از وی بدی در وجود نمی آید و آنچه فراموش باید کرد اول نیکی
که با مردم کرده باشی دوم بدی که با تو کرده باشند و نیز گفته احمق اگرچه خوب بخصال آراسته است
کردار است صحبت عالم مرده جاهل را زنده کرده اند چنانکه باران زمین مرده را و نیز گفته
هر باری کشیدیم گران تر از بار قرض ندیدیم و هر لذت چشیدیم خوشتر از عافیت
ندیدیم بدترین عیبی عیب خود ندیدنست و ندانستن و گفته خوشخوی خویشتن بیگانه باشد
و بدخوی بیگانه از خویشتن **بیت** که زبانت خوشست جمله خلق : در محبت برادران تو اند :

و مرغ زبانت

آنست
و مرغ زبانت بیست در زمانه : چه صحبت نو جاکران توانند : جاماسب حکیم گفته بزرگترین جراحتی
کسکی یعنی از لئیمی حاجتی خواهد و روا نکند و سخت ترین منزلی رفتن بنزد کسیست بد و کوچکی
در راه نیافتن بقراط فرموده عمر کوتاهست و کارها دراز عاقل آنست که عمر کوتاه را در چیزی
صرف کند که عزیزترین و صرفه تر از عمر باشد یعنی طاعت لم یزل و کار آخرت و گفته تا عقب
دنیا از دل نرود شرف علوم در آن قرار نگیرد و سخن نیکو صیاد دلها است و خط زیبا
روشنی و نزهت چشمها و گفته اند با نادان تواضع کردن همچنانست که حنظل را آب دادن
چندانکه او را آب بیشتر دهند او را تلخ تر شود و نیز گفته عقل بی علم صورتیست بی معنی
و علم بی عقل آدمیت بی مأوی و گفته سعی بی موقع بدتر از کاهلی در کار است هر که با دانا مشورت
کند از رسوائی ایمن باشد افلاطون گوید از خدا چیزی مخواه که نفع آن منقطع بود بر اساس
و بخواب اقدام مکن تا محاسبه نفس خود در سه چیز نکرده باشی اول آنکه تامل کنی که در این روز
که از عمر گذشت و بمرگ نزدیک تر شدی آیا هیچ خطای و معصیتی کرده یا نه دوم آنکه تامل
کنی چه چیز اکتساب کرده و توشه جمع نموده سیم آنکه هیچ عملی بتقصیر از تو فوت شده یا نه دایم
کن که اول چه بودی و در اصل چه و چه خواهی شد بعد از مرگ و هیچ کس را ایذا مکن که کار
عالم معرض تغیر و تبدل است در فعل خیر با مستحق آن قبل از سؤال افتتاح کن و معروف
سؤال مدار که چون ناخواسته داد لنت و بعد از خواستن مکافات خواهش بود حکیم
کسی را که بلذتی از لذات عالم شاد شود یا از مصیبتی از مصایب عالم جزع کند هکذا امروز
حاجتی باشد بود افعکن اگر در نیکوی و نیکوکاری سعی برای آن را نجح فاند و نام نیک بماند

و اگر از گناه لذتی یابی لذت نماند و فعل بد بماند از آن روز یاد کن که چون ترا آواز دهند
از آلت استماع و منطق محروم باشی که نشنوی و نگوئی و نیز یاد توانی کرد حکمت را دوست دارید
و سخن حکما را بشنو و نوادر حکمت را بر بیاض دیده بنویس که همه بنوک خنجر باید نوشت زینت
دنیا از دل دور کن و مانن آداب ستوده امتناع مکن در مصایب شکفتگی و خواری بخود راه
مده بر همه کس رحم کردن واجب بود خصوصا دانائی که محکوم جاهلی باشد ضعیفی که بسته قوی بود کریمی
که محتاج لئیمی باشد بید دیگران شاد مباش که روزگار منقلب است آمیکن گفته اند همچنان کرده اند
ارسطاطالیس فرموده هر که بچشم خود عاقبت کار خود بر بیند چون با آن رسد اندوهگین
نباشد با بزرگ و کوچک مزاح نباید کرد که بزرگ کینه در دل گیرد و کوچک دلیر شود سر کسی را
سر زده باید داشت تا غیر نشنوند نه زن و فرزند و بنده و گفته پادشاه چون دریاست و امرا و دولت
چون جویها که از آن منشعب بود همچنانکه آب جویها بطعم و رنگ آب دریا بود ارکان دولت
در عدل و ظلم مثل سیرت پادشاه باشند پس بر پادشاه واجب بود سیرت پسندیده داشتن عقل باید
که هر که مطاوعتش کند نجات یابد و هر که مخالفتش کند هلاک گردد نیک بخت آنست که از
حال دیگران پند گیرد و بدبخت آنکه از حال او پند گیرند ابو زرجمهر گفته از استاد پرسیدم
که از خدا چه خواهم که همه چیزها خواسته باشم گفت سه چیز تندرستی و توانگری و ایمنی گفتم
در جوانی چه کار بهتر و در پیری چه چیز خوشتر گفت در جوانی دانش آموختن و در پیری بکار
بردن گفتم چه چیز است که در همه وقت سزاوار است گفت بکار خود مشغول بودن گفتم کدام
راست است که نزد مردم خوار نماید گفت عرض هنر خود کردن گفتم از جوانان چه چیز بهتر

و پیران

و پیران از چه چیز نیکوتر گفت از جوانان شرم و حلم و پیران دانش و آهستگی گفتم از که خود را
باید کرد تا از بدی رسته باشم گفت از ناکس و چاپلوس و خسیس که توانگر شده باشد گفتم از
کارهای عقلا کدام بهتر است گفت آنکه بدان را از بدی باز دارد از نیکان کدام ساعت ضایع تر
گفت آن ساعت که کسی با کسی نیکی تواند کرد و نکند گفتم کدام تخم است که یکجا بکارند و دو جا بر دهد
گفت نیکی کردن در حق نیکان و بدان که در این جهان از ایشان پاداش بینند و در آن جهان از
خدا تعالی ثواب یابد گفتم از زندگانی چه بهتر است گفت صحت بدن و امنیت گفتم بدتر از مرگ
چیست گفت فقر و بیم از دشمن گفتم چه چیز است که مروت را تباه کند گفت چهار چیز **اول**
مزد کار از بخل ۱ **دوم** علما را عجب ۲ **سیم** زنان را بی شرمی ۳ **چهارم** مردان را دروغ گفتن گفتم
از مردم که عاقل تر است گفت کم گوی بسیار دان گفتم ذل و خواری از چه خیزد گفت از نیاز گفتم
از چه خیزد گفت از کاهلی و فساد گفتم چه چیز است که حمیت را ببرد گفت طمع گفتم پادشاه را بچه چیز
حاجت بیشتر افتد گفت بمردم دانا گفتم در این جهان که بیگانه تر گفت نادان گفتم که نیک بخت
ترکیست گفت آنکه ~~[illegible]~~ کردار خود را بسخاوت بیاراید و گفتار را براستی گفتم
دوست نیک کیست گفت آنکه خطای ترا بپوشاند و ترا پند دهد و از تو آشکار نکند گفتم چکنم
تا مردم مرا دوست دارند گفت ستم مکن و دروغ مگوی و بزبان کسی را مرنجان گفتم مال از بهر چه
بکار آید گفت تا حق خویشان و فرزندان بآن بگذاری و صرف آخرت کنی و توشه آن جهان
برداری و دشمن را بآن دوست کردانی و هم از سخنان بوزرجمهر است که اگر چیزی مانند
زندگانی هست صحت بدنست و اگر چیزی فوق زندگانی است غنی و تقوا اگر نیست و اگر چیزی مانند

مرد هست فقر و احتیاج است نوشیروان گفته هر چند کسی دانا بود چون خردمند نباشد آن دانش
برد و بال بود اگر خواهی که مردم ترا نیکو گویند نیکو گوی مردم گوی اگر خواهی که رنج تو بجای مردم ضایع
نشود رنج مردم بجای خود ضایع مکن لکن خواهی که کم دوست نباشی کینه دار مباش اگر خواهی که
اندوهناک نباشی حسود مباش اگر خواهی که شرمسار نباشی آنچه ننهاده بر مدار اگر خواهی که پرده تو
دریده نشود پرده کس مدر اگر خواهی که از پشیمانی ایمن گردی بهوای دل کار مکن اگر خواهی که
بدولت و راحتی برسد که برهم زده نشود با هیچ نادان مناظره مکن اگر خواهی که سرداران زبان باشی کم
دست باش اگر خواهی که بهترین خلق باشی چیزی از خلق دریغ مدار اگر خواهی که تو همه را از همه
باشی سخی و فراخ دست باشی و هر وقت دست در نان و نمک باشی **نظم** سخاوت کند مرد را
نامور سخاوت بود بهتر از صد هنر **تمت الکتاب بعون الملک الوهاب والله اعلم بالصواب**

صورت مکتوب منظوم که بجد مقه پدر و مادر و سایر اقربا و اقران نویسند
بیا باد صبا گر میتوانی سلامم از من بیارانم رسانی سلامم در پدر اول رسانی ز بعد او بیارانم
بگو با او دختی پدر بینی ببنادی میوه از وی بچینی سلامم را رسان بر مادر پیر ملامم کن که شیرها داده شیر
ترای مادر اگر فرزند خواهی دعای کن بدرگاه الهی بگو ای مادر کم کرده فرزند دل از من بر کن چه لی رحمتاند
بگو با او که در غربت ذلیلم برای درد سخت و علیلم دلی دارم ز هجر مادر پیر دو صد سوراخ دار چون کفکیر
سلامم چون نسیم روح پرور رسان با آن گل رعنی برادر بگو با آن عموی چون زعیم با آن عم زادگان بی نظیرم
بگو غیر از شما من کس ندارم ولی از لطف حق امیدوارم که او ما را بیکدیگر رساند غبار فرقت از رویم فشاند
غریبی سخت کاریست ای برادر ز من بشنو زیاده ما در غربت اگر کسی باند ما کنکوه شود از وی نماند کاهم

کرمک جهان ابو نیا بخشند هیچ باید دلش کند از داه دو از بدنم بیتی ماند نفسم تو دمکر چشم و زدکار بوی در قفسم
اللهم بحق چراغ عمرم بکشی تا بنده یکبار دگر بخشش تو هزاران درود هزاران سلام ز ما بر محمد و آلش مدام

هذا الکتاب بسم الله الرحمن الرحیم کنوز الرموز

الحمد لله علی افضاله والصلوة والسلام علی نبیه و آله اجمعین اما بعد این رساله ایست مشتمل بر خلاصه
اقوال و نقاوه اعمال منطوی بر ده فصل و خاتمه و هر فصلی خاصیتی مخصوص است مسمی شده بکنوز
الرموز وبالله التوفیق فصل اول در باب آنکه ذهن را می افزاید حکما گفته اند ده چیز است
که قوة حافظه را قوی میکرداند اول حلاوة خوردن دویم گوشت خوردن سیم عدس
خوردن چهارم نان سرد خوردن پنجم آیة الکرسی خواندن ششم با وضو بودن
هفتم متوجه قبله نشستن هشتم فرمان پدر و مادر بردن نهم روی علما دیدن
سخن ایشان شنیدن دهم شب بیدار بودن و طاعت گذرانیدن فصل دوم
در باب آنکه نشاط افزاید حکما گفته اند که ده چیز است که موجب فرحست اول هر صباح سوره
یس خواندن دوم وضو ساختن سیم مسواک کردن چهارم غسل کردن
پنجم بر اسب سوار شدن ششم با دوستان صحبت داشتن هفتم سر تراشیدن
هشتم موی اعضا برگرفتن نهم ناخن چیدن دهم نماز بجماعت گذاردن
فصل سیم در باب آنکه پیری آورد حکما گفته اند که ده چیز است که پیری آورد اول
مجامعت بسیار کردن دوم سرکلاب شستن سیم شب آب بسیار خوردن چهارم
بدامن و آستین روی خشک کردن پنجم آب استاده خوردن ششم در حرب توقف بسیار

کردن هفتم در وقت وضو ساختن سخن گفتن هشتم مجرد با یکدیگر نگریستن نهم
سر بر روی خفتن دهم غم بسیار خوردن فصل چهارم در بیان زیادتی عمر حکما گفته اند
که ده چیز است عمر را بیفزاید اول صدقه دادن دویم فرمان پدر و مادر بردن سیم
نماز شب گذاردن چهارم استغفار کردن پیش از صبح پنجم نماز با جماعت گذاردن
ششم قران بسیار خواندن و معنی دانستن هفتم با حق تعالی بودن هشتم صلوات
بر رسول خدا فرستادن نهم نماز میانه شام و خفتن گذاردن دهم بر فقرا و مساکین
رحم کردن فصل پنجم در باب آن ده چیز که غم آورد حکما گفته اند که از ده چیز تعلق غم
و هم کردد اول استاده شلوار پوشیدن دویم میان زنان و گوسفندان گذشتن سیم
ماش بدندان بریدن چهارم در آستانه نشستن پنجم بدست چپ طعام خوردن ششم
بدامن و آستین روی پاک کردن هفتم بر پوست سیر و پیاز و تخم مرغ گذشتن هشتم
با ذکر خود بازی کردن نهم ناخن بدندان بریدن دهم بدست راست استنجا کردن
فصل ششم ده چیز است که جاه و حشمت در رفعت افزاید اول طاعت و عبادت بسیار
کردن دوم تواضع بخلق بسیار کردن سیم وفا کردن بر اقران چهارم بیدار بودن
در اسحار پنجم سخاوت کردن بالغنی حال ایثار ششم جد و جهد کردن در همه کار
هفتم ملازمت نمودن در صحبت ابرار هشتم تجنب نمودن از صحبت اشرار نهم بسیار
کردن استغفار دهم نگاه داشتن اسرار فصل هفتم ده چیز است که روشنای
چشم را فزاید اول در مصحف نگاه کردن دویم روی علما را دیدن سیم در روی

و مادر نظر کردن چهارم دوستان را مشاهده کردن پنجم سبزه و آب روان دیدن ششم
مباشرت باعتدال کردن هفتم در هوا نگاه کردن هشتم بعد از اشتها طعام خوردن
نهم در هوای صبح صادق نظر کردن دهم با پیسر وضو ساختن فصل
هشتم ده چیز است که آن کس را صحیح البدن کرداند اول کم خوردن دویم
کم گفتن سیم کم خفتن چهارم روی از باد بهار نپوشانیدن پنجم بوی خوش
بکار داشتن ششم در هر دو روز بحمام رفتن هفتم پیوسته با وضو بودن
هشتم طلا و نقره با خود داشتن نهم شهوت کم راندن دهم ثلث آخر شب
برخاستن فصل نهم سی چیز است که فراموشی آورد اول مزاح کردن بسیار
دویم خندیدن بیشمار سیم در گورستان قرآن خواندن چهارم بنامحرم نگریستن
پنجم با زن مستحاضه مباشرت کردن ششم در حمام ازار خود باز کردن هفتم
ترشی بسیار خوردن هشتم از میان قطار شتران گذشتن نهم بر ترازوی ظلم نشستن
دهم در زیر درختان میوه دار بول کردن یازدهم بشانه مردان موی خود
شانه کردن دوازدهم از دیگ طعام خوردن سیزدهم در مسجد آب دهن انداختن
چهاردهم شلوار بر قفای سر خود گذاشتن پانزدهم نیم خورده موش خوردن
شانزدهم سیب ترشی بسیار خوردن هفدهم گشنیز تر خوردن هجدهم
در آب استاده بول کردن نوزدهم در جنابت طعام خوردن بستم باد
از خود بیازی رها کردن بیست یکم لوح قبرستان خواندن بیست دوم نام خدا

شتی
طعام خوردن بیست سیم در مصلوب نکرهیتن بیست چهارم از میان دو زانو کذ
بیست پنجم در جنابت نام خدا بردن بیست پنجم رو بقبله بول کردن بیست ششم
در بازار طعام خوردن بیست هفتم در کورستان خندیدن بیست هشتم شب بی
خفتن بیست نهم آب خوردن بسیار فصل دهم سه چیز است که درویشی آورد اوّل
پدر مادر را بنام خود خواندن دوّم برهنه بول کردن سیّم نان ریزه خوار داشتن
چهارم شب خانه رفتن پنجم بوست سیر و پیاز سوختن ششم در پیش بزرگ تر راه
راه رفتن هفتم بکا دیوار خلال کردن هشتم هم لیبیوس دست شستن
نهم سر از سجده زود برداشتن دهم در جای بول وضو ساختن یازدهم
دیگ و کاسه ناشسته کذاشتن دوازدهم بعبث بسیار سوکند خوردن سیزدهم خانه
عنکبوت را در خانه کذاشتن چهاردهم نان از کدا ای خریدن پانزدهم بخدا و رسول
خدا دروغ کفتن شانزدهم جامه در تن دوختن هفدهم چراغ بدم کشتن هجدهم
بدستار کرمابه پیشانی را خشک کردن نوزدهم نان در کنار خود خوردن بیستم
ناخن بدندان بریدن بیست یکم موی در حمام آب دهن انداختن بیست دوّم ایستاده بول
کردن بیست سیّم در غار کاهلی کردن بیست چهارم بیکاره بسیار راه رفتن بیست پنجم
بیکاه از بازار بیرون آمدن بیست ششم دستار با شلوار در زیر سر نهادن بیست هفتم
نشسته دستار پیچیدن بیست هشتم در پا شلوار پوشیدن بیست نهم بر مردمان
لعنت کردن سی‌ام انگشتان را در هم انکندن و عقد کردن خاتمه ده چیز عمر را

دراز کند و روزی را فراخ کرداند اوّل تعظیم که خدا کردن دوّیم شب زنده
داشتن سیّم سحرگاه تلاوت قرآن کردن چهارم صدقه
دادن پنجم بمجالس علما رفتن ششم با دینان
صحبت داشتن هفتم پیوسته با وضو بودن
هشتم جامهای پاک و نظیف
بکار داشتن نهم تواضع
نمودن و خوش خلقی
کردن دهم بر
فقرا و مساکین
رحم کردن
۳ ۳ ۳ ۳
۳ ۳ ۳
۳ ۳
۳

والسلام علی التبع للمقال تمت الرساله فی یوم الاحدی الاوّل شهر شعبان المعظم
سنة ۱۲۳۰

۲۳۲ برگ